۱۴۷

۲۲۰

۸۲

[illegible]

۱۴

فرس سروری

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتداء کلام هر دانشمند سخنور و ابتهاء سخن هر خردمند هنرپرور ستایش داداری است
که مزین و محلی بلباس سجد و قیاس شکلی ... قدرتی که بقدرت بالغ حکمت
کامله هر یکی از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بمعنی از لغات ... از
... گویا گردانید و جناب عرش مآب امام انبیا و قافله سالار اصفیا ...
... سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهتر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بلسان معجز بیان عربی که ابلغ السنه ...
لغات منطق ساخت و آل فرخنده مآل و ذریه طیبه آنحضرت بتخصیص
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوص حضرت ... ولی و سید اوصیا
برهان اتقیا للمؤلف ان تتر رب العالمین ان شمع بزم روز دین ... خورشید عصمت
بر فلک باران رحمت بر زمین ... اعنی امام المتقین و امیر المؤمنین ابو الائمه ...

ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام در فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانید که فصحای عالم
و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است
غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشت اند صلوات الله علی انبیائه و علیهم اجمعین
اما بعد بر رای معنی آرای ارباب فطرت و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر بنده ...
... محمد قاسم ابن حاجی محمد الکاشانی المتخلص السروری در تتبع اشعار بلاغت آثار
... بسیار کوشیده بود در ضمن آن لابد کتب لغات عرب آنچه در میان بود دیده
اما چون در تتبع اشعار لغات فرس بیشتر احتیاج واقع میشد همت بر تفحص لغات
... مصروف ساخت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف چهارده نسخه
... اسامی ایشان اینست اول شرف نامه احمد منیری تالیف ابراهیم قوام فاروقی
دوم معیار جمالی شمس فخری سیم تحفه الاحباب حافظ اوبهی چهارم نسخه حسین وفائی
پنجم رساله ابو منصور علی ابن احمد الطوسی ششم رساله میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین
هفتم رساله محمد هندو شاه هشتم شرح سامی نهم رساله ابو حفص سعدی و دیگر
... که اسم مصنف معلوم نیست بدست آمد چون از مطالعه رسایل مذکوره بهره مند
... شدم ازین باب ثابت نبود که تتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری احتیاج میشد
... در بین بود در آن نبود بر عکس غرض که هیچ یک از مؤلفان چنین جمعی کرده بودند
... در دست در آید و از دیگر کتب مستغنی شود و دیگر هشت حرفست که در فارسی
نمی باشد چنانکه شاعر گفته شعر هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی ؛ تا نیاموزی
نباشی اندرین معنی معاف ؛ بشنو از من تا بدانی این حروف و یاد گیر ؛ ثا و حا و طا و ظا و
صاد و ضاد و عین و قاف ؛ و بعضی از مؤلفان خواسته اند که این حروف نیز در کتاب ایشان باشد

لغات عربی در میان فرس آورده اند و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است که [illegible]

در لغت عرب بسیار نوشته اند دیگر احتیاج بدین چند لغت که در میان فرس در [illegible]

نیست بنابرین مقدمات بخاطر فاتر با وجود غموم متوالی و هموم متواتره رسانیده [illegible]

[illegible] از لغات معتبرهٔ فرس این چهار ده نسخه را بالتمام جمع کرد و [illegible] — در بعضی [illegible]

عربی مشهوره سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند و از روی تتبع [illegible] — ولغت

بصحت پیوسته بترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات که در [illegible]

بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات مستشهد است از اشعار اکابر که در رسایل [illegible]

رسیده و آنچه در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد [illegible]

مطموع از کرم کریم همیشه ذو هاب بی طنت جلب غبطه آنست که این کتاب [illegible]

بنظر عنایت بغایت پادشاه انام حامی بیضهٔ اسلام فارس مضمار جهانبانی [illegible]

شهریار عرش اقتدار للمولف فی مدحه خلد الله ملکه و سلطانه **نظم** شاهی که حلقه [illegible] — [illegible]

تریغش ٭ مریخ فشاند چه شرر آذر تیغش ٭ پوشید جهان هردم ازو خلعت [illegible]

همی پیکر تیغش ٭ نقش ملک الموت شود بر ورق خاک ٭ هر قطرهٔ خونی [illegible]

هر دم چو گل حسن ز رخسار نکویان ٭ خورشید ظفر بوده از خاور تیغش ٭ [illegible]

نهد کاسهٔ سر را ٭ هر گاه شود جرعه نشان ساغر تیغش ٭ مشاطهٔ صنع ازلی [illegible]

بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش ٭ چون برف تنک را دم خورشید تموزی

آب کند زآذر تیغش ٭ آنکه جان جهان و جهان جان فدای نامش باد ٭ اعنی [illegible]

ستان باعث امن و امان سلطان سلطان نشان السلطان ابن السلطان [illegible]

شاه عباس بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه و اجری فی بحار السلطنه [illegible] للمولف

۳

دایم رخش افروخته از جام بقا باد ٭ انجام بقای او انجام بقا باد ٭ بر رای معنی آرای ارباب ادراک

مخفی نماند که چون این کتاب مستجمع جمیع لغات فرس است **نظم** کرد توفیق اله داد تمامش ٭

مجمع الفرس سروری نامش ٭ امید که از الطاف بغایت و اعطاف بی نهایت مطالعه

کنندگان آنست که اگر بسهوی یا غلطی اطلاع یابند بقلم عفو او را اصلاح فرمایند و از انجا

که اخلاق زکیه و شیم مرضیه ارجمند آنست که بر پی هزار خرده نگیرند برین بیچارهٔ ضعیف

نبخشایند که در لغات فرس ضابطه که در لغات عرب هست نمی باشد و اختلاف بسیار در حرکات

و معانی آن در نسخ مولفان واقع است ازین کمینه زیاده از بذل جهد در تصحیح اینها

نیست و غرض از تالیف نه اظهار کمالیست و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر از

ارباب هنر است چنانچه شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه میفرماید که **نظم** بماند سالها این نظم

ترتیب ٭ زما هر ذره خاک افتاده جائی ٭ مگر صاحبدلی روزی برحمت ٭ کند در حال این

مسکین دعائی ٭ غرض نقشیست کز ما باز ماند ٭ که هستی را نمی بینم بقائی **باب الالف مع الالف**

افدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین مهمله حمد خدای عز و جل باشد و ستایش

و شگفت و نیکو چه این کلمه مرکبست از افد که بمعنی شگفتست و ستا که ستایش باشد ثنالش

استاد دقیقی فرماید **شعر** جز از ایزد توام خداوندی ٭ زان کنم بر تو از دل افدستا ٭

و صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید **شعر** برین کتاب اعانت نمود طبع مرا ٭

که جمله بنده کی شاه راست افدستا ٭ **افدستا** نیز گویند بزیادهٔ تا **ایلیا** سه معنی

دارد اول نام نامی حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام ثنالش

شاعر فرماید **شعر** در زمینی که کفش میکنا هم ٭ بر بیغمبری ایلیا هم ٭ دوم نام بیت المقدس

ثنالش حکیم اسدی فرماید **شعر** بآنگه که ضحاک شد پادشا ٭ همی خواند آن خانه را ایلیا

حضرت [illegible] اجرا [illegible]
اصحاب [illegible] معمول
[illegible]

سیوم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل آسا چند معنی دارد اول مانند باشد گویند
شیر آسا و مهر آسا شهید فرماید شعر عدوی او شود روباه بد دل ٭ چه شیر آسا خرامد او بمیدان
و استاد ابو الفرج بفتح همزه باینمعنی آورده و گفته شعر عزم و خروشش بجنبش و بسکون ٭ آسمان و
زمین آسا باشد دوم دهان دره باشد و آن از ملالت یا غلبه خواب باشد آنرا خامیازه
و باشنک ببای فارسی و تازی و دهان دره و فاژ و فاژه نیز گویند مثالش استاد بهرامی فرماید
شعر چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار ٭ چه ماه من که کند گاه خواب خوش آسا سیوم اولی
آسایش باشد مثالش رکن الدین بکرانی فرماید شعر بکش این راه جست خویش یا ٭ از تک
پوی بکریان آسا چهارم بمعنی آساینده نیز باشد مثالش مولانا کاتبی فرماید شعر
در که بین معرکه آرای رزم ٭ در دم عیش انجمن آسای بزم پنجم خراسانیان بمعنی دوار و مکین
استعمال کنند چنانکه ابن یمین فرماید شعر سرو اگر با قد و غنای تو هم بالا ستی ٭
کی چنان مطبوع و خوش اندام و با آسا ستی ارمیا بوزن انقیا بفتح همزه و تشدید یا و بضم
همزه نیز گفته اند نام پیغمبری از بنی اسرائیل مثالش شیخ روزبهان گوید شعر بلطف شیث
بمهر رفعت ادریس ٭ آب دیده نوح و بحلم ارمیا ابستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین
و ابستا بوزن فرداو بضم همزه نیز بنظر رسیده تفسیر زند است و زند و پازند دو کتابند
از ابراهیم زردشت و در دین آتش پرستی مثال ابستا خسروانی گوید شعر چو گلبن از گل
آتش بهار عکس بکند ٭ بتلخ او پر دراج شد ابستا خوان ٭ و در یکی از نسخ ابستا بمعنی آمده و این
بیت را مثال آورده شعر چه انجا معنی قرآن ندانم ٭ روم انجا که ابستا بخوانم ٭ و مثال استا را
شمس فخری فرماید شعر کند بیان معانی شه مطادی او ٭ بدان مثال که الفاظ زند را استا
و البستا را البتاق خوانند بعربی استا بکسر همزه و سکون سین از قرای سمرقند است و منسوب
بارزا

بارزا استانی خوانند ایرسا بکسر همزه و سکون یا حطی و رای مهمله سوسن آسمان گون باشد
و در اصل ایرسا نام قوس قزح باشد و بسبب اختلاف انواع رنگها که در ان سوسن است از
سفید و زرد و بنفش از ان نام قوس قزح بار خوانده اند و چون کبودی الوان ثلثه مرقوم را مقتبا
و لست آسمان گون خوانند ازارپا بکسر همزه و سکون رای مهمله انچه در پا کنند مثل شلوار و غیره
مثالش خلاق المعانی گوید شعر چون گل دو روز خود تو پیراهن حریر ٭ در پاچه سرو اگر ندارد
ازارپا انگشتوان بفتح همزه و کسر کاف فارسی یائی که بانگشت بزنند انوشا بفتح همزه و
ضم نون و بوزن بنوشاند اسب گرانست آوا آواز باشد و هزار دستان الهذا
هزار آوا گویند حکیم خاقانی فرماید شعر هر صبح سر ز گلش بسودا بر آورم ٭ در صور آه
بر فلک آوا بر آورم آذرفزا آتش افروز باشد آشنا سه معنی دارد اول شناوری
کردن باشد چنانکه خلاق المعانی فرماید شعر با علم آشنا شود ز حلق بر برای ٭ گر آب بر سر آید از آب
از علم آشناست دوم اسم فاعلست یعنی شناوری کننده شاعر فرماید شعر
کسی کاندر آبست آب آشناست ٭ از آب ارچه آتش بترسد رواست سیوم ضد
بیگانه باشد ایرا بمعنی زیرا و از بهر آن باشد خواجه حافظ فرماید شعر شیراز معدن لب
لعلست و کان حسن ٭ من جوهری مفلسم ایرا مشوشم ازیرا نیز باینمعنی است چنانچه مولوی معنوی
مثنوی فرماید مثنوی تکه در آنکه گرد غم نگردد ٭ ازیرا غم بخوردن کم نگردد
اندا اکاه کل کردن و فاعل آن بمعنی دوم شیخ سعدی فرماید شعر در کوهستان زر
بزینت ده ٭ بنای خانه کنانند و بام قصر اندا اذبا بفتح همزه و ضم دال و بای فارسی کاوزبان بیخ را
گویند آیا بمد الف کلمه تمنی باشد و تعجب حرف ندا و ان عربیست ازدستفزا یعنی بابی که
پیش از برآمدن خمیرش بزنند و از دست بزا نیز گویند اشتا بفتح همزه و سکون شین معجمه گوهر

گران بها باشد **استیا** بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تا کوهیست از کوههای میانه هری و غزنه **الوا** بوزن حلوا صمغیست بغایت تلخ و آنرا تازی صبر خوانند مثالش امینی فرماید **شعر** زحل با قدر او دون اجل با تیغ او یکسر ❊ عسل با خشم او الوا شود با عفو او کوثر و دیگر نام سلاحدار رستم باشد و در فرهنگ نیزه دار رستم باشد و باین دو بیت حکیم فردوسی متمسک شده **شعر** یکی کابلی بود الوا بنام ❊ سبک تیغ کین بر کشید از نیام ❊ کجا نیزهٔ رستم او داشتی ❊ پس پشت او بسیج بگذاشتی ❊ و بمعنی اول بکسر همزه آورده **انگژوان** بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زاء فارسی بمعنی کوسفندان و جای گوسفندان نیز بنظر رسیده **اژدها و اژدرها** معروف مثالش دقیقی گوید **شعر** یکی صمصام اعداکش عدو خواری چو اژدرها که هرگز سیر نبود وی ز مغز وارد اعدا ❊ و اژدها بمعنی علم نیز آمده در شرفنامه و در نسخهٔ دیگر مسطور است که اژدها بر علم باشد نه علم چنانکه شاعر گوید **شعر** گشاده دهان اژدهای علم ❊ که شیر فلک را در آرد بدم و بخاطر چنین میرسد که اژدهای علم استعاره باشد و ضحاک را نیز اژدها گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** بران تخت اژدها اگر بر ❊ گواهی نشستند بر نا و پیر **ابرکار** بفتح همزه و بای موحده و سکون رای مهمله و کسر کاف تازی و دوم با یای حطی تنیدهٔ عنکبوت باشد مثالش لطیفی گوید **شعر** دلیل تو ابریست پوشای حق بستیت ❊ چون ابرکار **اقلیما** بکسر همزه و لام و میم در نسخهٔ میرزا گرانی جبر زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند و در اختیارات مسطور است که ریزهٔ زر و نقره باشد که بعد از گدازند و آن بانواع باشد فضی و ذهبی و معدنی و نحاسی و علمی نیز باشد که از زر و نقره و قیشیا که یکی از انواع داروی باشد و از احجار النور نیز خوانند و گویند و نیکوترین وی

آن باشد

آن باشد که از جزیرهٔ قبرس آرند و آنرا در آب یابند و معدنی بهتر باشد باید که لاجوردی رنگ باشد و بعضی گفته اند اقلیمیا کفیست که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی که این هر دو را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته اند بر زیر جوهر زر و سیم باستند در وقتی که با آتش زر و نقره را از جوهر آن جدا کنند مثالش خاقانی فرماید **شعر** ازین شیر تنک خورد شیر پای هیچ نه ریم آهن اقلیمیائی بیابی ❊ و بحذف همزه نیز بنظر رسیده و نیز نام دختر آدم علی نبینا و علیه السلام و در بعضی نسخ اقلیماء بی یای دوم نام دختر آدم است علیه السلام **اندروا** نگون آویخته باشد و اندراوای و درواى درین لغت خلاق المعانی گوید **شعر** ای که اندر هر سر موی تو دلی اندرواست ❊ هر سر موی ترا هر دو جهان نیمه بهاست و در فرهنگ زفانگویا که از کتب معتبره درست بمعنی حاجت نیز آمده و اندر باب و بابیت و درواو نیاز و دا یا و دایه و تلنگ و تلنه هر دو بنقط تا اینها هم نیز با همین معنی باشند **اسقیلا** بضم همزه و سکون سین و ضم تا و کسر قاف نام ترکیست از مبارزان لشکر افراسیاب **امیا** بفتح همزه و سکون میم و آنرا امیان و هیمان نیز خوانند **آماركيا** خشخاش باشد **اوریا** نام شخصی است که در جنگ کشته شد و داود پیغمبر زن او را خواست و آن زن مادر حضرت سلیمان است علیه السلام شاعر گوید **شعر** بگریم همی در فراق چنان ❊ که داود بر تربت اوریا **آرا** امر از آراستن و آراینده که معنی فاعل باشد چون سخن آرا و بزم آرا و امثال هر دو معنی عز الدین فرماید **شعر** روی بنما و بزم را آرا ❊ چون توی آفتاب بزم آرا **آبان** بفتح همزه آتش باشد چنانچه خلاق المعانی فرماید **شعر** در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد ❊ آتش که از تکبر نرساند ابا بت **انوپا** بفتح همزه و ضم نون و بای فارسی کاو زبان تلخ را گویند **آیا** بمد الف کلمهٔ تمنی او بتعجب حرف ندا او آن عربیست

باشد

مع الباء اندراب بفتح همزه شهریست بسر حد خراسان از جانب هند نزدیک
غزنین شهنامه شعر زغزنین سوی اندراب آمدم ٭ زآسایش اندر شتاب آمدم ٭ و در سطرلاب
معجم البلدان شهریست میان بلخ و غزنین و اندرابه نیز گویند ازدب بوزن مرغوب چرب باشد
و آنرا اگر و بریون و گوارون نیز گویند مثالش افضل الدین کرمانی فرماید شعر تو را کی ره بود در پیش
محبوب ٭ که داری برهمه اندام ازدوب ٭ و در فرهنگ ازدوب و اندروب و اندوج
نیز باین معنی آورده و گفته که آنرا بتازی توبا گویند آشب بوزن آمد موضعیست در نواحی طا
لقان ایزدگشسب نام یکی از امرای بهرام چوبین حکیم فردوسی فرماید در صفت صف سپاه بهرام
شعر بکد پشت بر بود ایزدگشسب ٭ که بگذاشتی آب دریا باسب آبشیب
بکسر شین معجمه یعنی راهگذار آب که از بالا بزیر آورده باشند افرسب بکسر همزه و سکون فا
و سین مهمله و فتح رای مهمله چوبی باشد که بام خانه را بآن پوشند مثالش شاعر فرماید
شعر اگر زانی اگر شوی بربام ٭ بام افرسب جمله خورد کنی اپرم آب بکسر همزه و فتح بای فارسی
و رای مهمله خلطی چند باشد که در آب جوشانند و بدن بیمار را بآن شویند و آنرا اچیکا و نیز خوا
نند و بعربی نطول گویند بنون و طای مهمله بوزن ملول آسیاب آسیا باشد مثالش بلنجی گوید
شعر بر سرم گردند سنگ آسیاب ٭ تا برآمد گردم از جان خراب آفتاب همان آشنای
مرقوم بمعنی اول مثالش شیخ عطار گوید شعر زمین را خون چنان غرقاب میکرد
که ماهی بر زمین اشتاب میکرد اسطرلاب معروف و معنی آن ترازوی آفتاب باشد چه
اسطر بزبان یونانی ترازو باشد و لاب بزبان رومی آفتاب گویند این وجه تسمیه امیر خسرو
دهلوی فرماید شعر بیونانی سطر ترازو بود ٭ که در سکه عدل ساز او بود ٭ دگر معنی ام
باز پرسی ز لاب ٭ بود هم بگفتار روم آفتاب ٭ پس آنگه مراد از سطرلاب چیست

ترازوی

ترازوی خورشید باشد و ربست ٭ و بعضی گفته اند لاب نام حکیمی است که آنرا ساخته
و بعضی گفته اند لاب پسر ادریس پیغمبر است علیه السلام و واضع آنست و آنرا اصطرلاب و
سطلاب نیز خوانند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر نظرش بر فلک تنیده لعاب ٭
از دم عنکبوت اصطرلاب آشوب شور و غوغا باشد که بتازیش شغله خوانند
شیخ سعدی فرماید شعر خیالش چنان بر سر آشوب کرد ٭ که بام دماغش لگد
ازا کوب کرد آسیب آلمی باشد که از پهلو بپهلو زدن بهم رسد و بتازی صدمه خوانند مثا
لش امیر خسرو فرماید شعر آسمان ز آسیب خنگش داشت چون شیشه زباد ٭
چارجانب پس خزد کش وسعت میدان کند ٭ و بمعنی نکبت نیز بنظر رسیده
آذرگشسب بوزن آتش پرست نام آتشکده ایست که در بلخ که بانی آن گشتاسب
شاه بود و ذو القرنین آنرا خراب کرد چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر بهار دل آذر در
بلخ بود ٭ کزان سرخ گل را دهان تلخ بود ٭ زده موبدش نعل زرین براسب ٭
شده نام آن آذر آذرگشسب ٭ و نیز مطلق آتشکده را گویند چنانچه حکیم فردوسی
گوید در خطاب سیاوش بگرسیوز شعر همان اسب تو شاه اسپنیت ٭ کلاه
تو آذرگشسب منت ٭ و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز بسیار آمده
از آنجا که گوید در رفتن قارن و سام و زبان شعر سواری بکردار آذرگشسب ٭ ز کابل
سوی سام شد بر یک اسب اسفیجاب بفتح همزه و سکون سین و یای حطی و کسر فا نام
شهریست عظیم از اعمال ماوراء النهر در حدود ترکستان و از اعظم بلاد الله است از روی نزهت
فری و وسعت و انهار جاری و ریاض خرم مثالش سید سراج الدین سکری فرماید
شعر چشم ترکت را بروی روم و قسطنطین نظر ٭ چشم جادوت را بسوی چاچ و اسفیجاب روی ٭

واسپیجاب نیز گویند که بجای فابای فارسی باشد آب معروف و رونق و جاه و رواج باشد
حکیم انوری فرماید شعر گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر ؛ ور برای تو نباشد او نخواهد
جاه و آب ؛ و نیز نام ماه سیوم تابستان از سال رومیان شالش هم او گوید شعر ساحت
آفاق را اکنون که فراتش سپهر ؛ از خزران صدر گسترد از تموز و آب نخ ؛ و در مؤید الفضلا بمعنی
طریق نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان چنانچه امیر خسرو فرماید شعر نیکوان رانند
سوی گلشن آب روان ؛ هر بتی در هر چمن بر آب دیگر میرود آشکوب بمد الف و سکون
شین و ضم کاف تازی سقف و آسمانه باشد شالش حکیم ازرقی گوید شعر باد اندر رود زنده
زبهای آشکوب ؛ ابر اندر و گذشته ز بالای قیروان ؛ کذا فی نسخه الوفائی و در یکی از
نسخ بمعنی هر مرتبه از پوشش خانه آورده که تازی طبقه گویند باب الالف مع التاء
الگفت بمد الف و کسر کاف فارسی رنج و بلا باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده استاد
معزی فرماید فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی بازی
شعر شاها ادبی کن فلک بدخو را ؛ کالگفت رسانید رخ نیکو را ؛ گر گوی کنه کرد بچوگان بزنش
ور اسب خطا کرد بمن بخش او را ؛ سلطان اسب را چون بمعزی داد این رباعی را گفت
و خواند رباعی رفتم بر اسب تا بگردنش بکشم ؛ گفتا که ز من بشنو این عذر خوشم ؛ من گاو زمینم
که جهان بردارم ؛ یا چرخ چهارم که خورشید کشم الجخت بلام و جیم فارسی و بوزن بدبخت
طمع باشد شمس فخری گوید شعر یگانه شیخ ابو اسحق شاهی ؛ که انس جان بدو دارند الجخت
الفخت بوزن بدبخت مرقوم فعل ماضی از اندوختن باشد مطلقا هم او فرماید
بخروی گیتی کاندر پادشاهی ؛ بعدل و داد نام نیک الفخت ؛ الت بوزن ست
سرین باشد هم او گوید شعر از پی افتخار و حشمت خویش ؛ شیر را داغ او بود بر است

و در نسخه

اخسیکت

و در نسخه میرزا بمعنی تغییر زندانست و این بیت از شهنامه آورده شعر
شهنشاه ایران سر و تن بشست ؛ بمعبد فرا امید بازند و است ؛ کذا فی معیار الجمالی اما
در سامی فی الاسامی بمعنی اول العربی آورده بکسر همزه اخسیکت مدینه ایست مشهور در ماوراء النهر در ناحیه
فرغانه و او انزه بلاد ماوراء النهر است و متولد اثیرست الخوست و الخبت هر دو بفتح حا خربزه
باشد شمس فخری فرماید شعر ز دریای تعظیم شاه کریم ؛ بود هفت گردون کمین الخبت
و حکیم عنصری نیز فرماید شعر هر طرف باد تند موج بلند ؛ تا بیک الخوستستان افکند
و در تحفه خربزه ایست که آب دران متعفن شده باشد کذا فی نسخه الوفائی
و در یکی از نسخ الخوست و بمعنیهای که مرقوم شد آمده و بحذف واو بمعنی خربزه
و هندوانه که درون آن ترش شده باشد و باین بیت خواجه علی فرقدی تمسک شده
شعر روی ترکان است با زیبا و گست ؛ زرد و پر چین چون ترنج الخوست
اسفید دشت قریه ایست از نواحی اصفهان انفست بنون و فا و سین مهمله بوزن دربست
تنیده عنکبوت باشد خسروانی گوید شعر عنکبوت بلاش در دل من ؛ گرد بر گرد تنید
انفست آبدست بمد الف زاهد پاک و وضو و استنجا کردن با آب است شالش حکیم
خاقانی گوید شعر نعیم پاک بستاند چه گرد آلود دنیا را ؛ نه نرم از آبدست آمد نه کف از آب دستانش
نه نرم از آبدست آمد نه پیک از آب دستانش
و در نسخه میرزا زاهد پاک مجتنب از معاصی باشد و بمعنی رطوبت دست و طراوت در
هنرها بنظر رسیده چنانچه شیخ نظامی فرماید در تعریف شاپور شعر چنان در لطف
بود دستش آبدستی ؛ که بر آب از لطافت نقش بستی آلست بمد الف و فتح لام
و سکون سین مهمله سرین باشد آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که آفتاب میل کند
آن روی بآنجانب آورده و دیگر حربا باشد و او جانوریست از جنس سوسمار که آفتاب پرستد

مولانا وحشی فرماید **شعر** بجز با کفت خفاشی که ما چند ؛ سوی خورشید بینی دیده در بند

آب رفت سنگ آب خورده باشد در نسخهٔ وفائی **ابافت** جایهٔ سطر و سفته باشد و آنرا

آبفت بمد الف و فتح با نیز گویند مثالش شاه ناصر خسرو گوید **شعر** تن همان خاک گران

سیرست از خنده ؛ شاره آبفت کنی قرطه و شلوارش **انبفت** بوزن میرفت حاجت باشد

که از کسی خواهند **آخر دست** صف نعال و دآو آخر قمار **آزاد درخت** درختیست که در گرگان آنرا — آخروست

زهر زمین و در فارس طاق خوانند و بعربی علقم خوانند و در سامی سطور است که حنظل باران درخت

باشد **ازرمیدخت** بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح را و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که

لشکر بدو بیعت کردند و شش ماه ملک راند و نیز نام شهریست که آن دختر بنا کرد در

حوالی غزنین ترمین و بمد الف نیز بنظر رسیده **اسپیت** بکسر همزه و بای فارسی بونجه باشد

که چاروا خورد و مثالش سجاتی اطعمه گوید **شعر** نخوردی یک شکم اسپیت هرگز ؛ چرا گاهت

بود صحرای پر خار **آهن جفت** بضم جیم آلتی که زمین را بدان شیار کنند و آنرا المد و اهر

و کاو آهن نیز خوانند و بعضی بضم اول خوانده اند و بفتح نیز **اردیبهشت** بعضی بضم الف خوانده اند

و بعضی بفتح ماندن آفتاب باشد در برج ثور شیخ سعدی گوید **شعر** اول اردیبهشت

ماه جلالی ؛ بلبل گوینده بر منابر قضبان ؛ بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی ؛ همچو عرق

بر عذار شاهد غضبان ؛ و نیز سیوم روز از ماه را گویند مثال اینمعنی مسعود سعد سلمان

فرماید **شعر** اردیبهشت روز است ای ماه دلستان ؛ امروز چون بهشت برین است بوستان

آخت و آهیخت هر دو بمعنی تیغ بر کشیده باشد مثال اول شاعر گوید **شعر** تیغ زبان

آخت برای جدال ؛ کاکاشده در شهرت کاذب مثل ؛ و مثال دوم سعدی فرماید

شعر چه عزمش بر آهیخت شمشیر بیم ؛ بمعجز میان قمر زد دو نیم ؛ و شمس فخری بفتح ها

ب تر وه کاه و اردی کهنست
بیاید که ما خاک باشیم و خشت

آورده

آورده و با تخت و بر هخت قافیه کرده و گفته **شعر** ابو اسحق سلطانی که در رزم ؛ چه کینش تیغ بی

باکی بر آهخت ؛ لسان هندوان ترک فلک را ؛ بچوب کین بمالید و بر هخت ؛ بر هخت یعنی

ادب کرد **انگشت** زکال باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** بباغ شعله در دهقان انگشت

بنفشه میدرود و لاله میکشت **انباشت** یعنی پر ساخت مطلقا مثالش اسدی گوید

شعر بهر گرد شاید نهان آفتاب ؛ بدان شاید انباشت دریای آب ؛

افراشت یعنی بلند کرد مثالش عمید الدین فرماید **شعر** افراخت لوای پادشاهی گرفت

سفیدی و سیاهی ؛ و افراشت و اوراشت نیز بهمین معنی است **آلبت** بکسر با ختم افکندن

باشد مولوی مثنوی گوید **شعر** انچه آلبستت شب خبر آن نزاد ؛ حیلها و مکرها بادست باد

انبست بنون و بای موحده و سین مهمله بوزن دربست بمعنی غلیظ باشد **مع الجیم التازی**

آگیج بوزن نارنج امعای گوسفند که بگوشت و دنبه آکنده باشند و آنرا جرغند و جگر آگند و زیج

نیز گویند و بعربی عصیب خوانند شمس فخری گوید **شعر** خوری بر خوان گیتی هر چه خواهی

ابا و قلیه و حلوا و آگیج **آگج** بوزن آمد قلابی که بر سر چوبی سخت کرده باشند و بآن

یخ در یخدان اندازند و باشد که بآن حرب نیز کنند هم او گوید **شعر** کشتی مه از ساحل

مغرب بکشد باز ؛ کلکش ز سر قدرت بیرحمت آگج **آخشیج** بمد الف و سکون خای معجمه

ضد و مخالف باشد و چهار طبایع را بواسطه ضدیت اخشیجان گویند انوری فرماید

شعر تا سه فرزند اخشیجان زاید ؛ چار مادر چنانکه پیداست ؛ و در بعضی نسخ بفتح

همزه نیز بهمین معنی آمده **اگج** بفتح همزه و کسر خای معجمه جلاب باشد کذا فی التحفه و بمد الف

و فتح و سکون خا نیز بنظر رسیده **ابولنج** بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه

انگور باشد در وقتی که انگور از آن گرفته باشند و آنرا بعربی عثقوش خوانند بضم عین مهمله

باگهر و زیادتی
نازش روند بسه الگو رایست

وسکون میم و واو اسرنج بکسر همزه سرنج باشد و از اسیلقون خوانند آهنج بوزن بارنج
اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده مثالش شیخ نظامی گوید شعر شه عالم آهنج
گیتی نورد ؛ در آن خاک یکماه گرد آخورد ؛ و بمعنی امر کشیدن نیز آمده مثالش شمس
فخری گوید شعر شها کرلبس قوی باشد حسودت ؛ بشغل آهنج تدبیرش بر آهنج
و در آدات الفضلا بمعنی انداختن باشد الفنج بوزن درسنگ انداختن باشد و نیز
اسم فاعل از اندوختن باشد یعنی اندوزنده و گردکننده مثال هردو معنی ابو شکور
گوید شعر ز الفنج دانش دلش گنج بود ؛ جهان دیده دانش الفنج بود ؛ و بمعنی امر
باندوختن نیز آمده چنانکه شاعر گوید شعر میلفنج دشمن که دشمن یکی ؛ فراوان دوست
از هزار اندکی ایزغنج بکسر همزه و سکون یاء حطی و زاء معجمه و ضم غین جوال باشد
کذا فی التحفه اسفرنج و اسفرنگ نیز گویند قریه ایست از قرای سمرقند انج بوزن رنج
بمعنی گرداگرد روی باشد و در نسخه میرزا النج بلام بوزن سرح پر غرور باشد کذا فی التحفه
آماج بمعنی خاکیست که جمع کنند و نشانه تیر بدان نصب کنند و نیز آلتی باشد
که برزیگران زمین را بآن کنند هر دو معنی شاعر گوید شعر برکند تیر تو هر که ... در آماج
بزرگ برکنده بیداری با آماج کلند ارنج بند گاه ساعد باشد و بازو و آرنج نیز بهمین معنی آمده در نسخه
میرزا مثالش امیر خسرو گوید شعر ز هر سنگ تلخ که آیدت در دست ؛ بسا کسان
که شکستی بسنگستان آرنج ؛ او تقصر نیز بنظر رسیده چنانکه شمس فخری گوید شعر
چه غم مملکت را که در دفع ظلم ؛ شکسته شاه آستین تا آرنج ارج بوزن درج
بمعنی قدر و قیمت و اعتبار باشد شمس الدین کوتوالی گوید شعر دل اگر نیست پیشه تو بس
باز فرست ؛ جان ندارد بر تو ارج تن باز فرست و بمعنی برکنده نیز بنظر رسیده در بعضی نسخ

ارج

واین

واین بیت سوزنی مؤید این قول است شعر بظل همای همایون جاهت ؛ دو بازوی زاغ سیه ارج کردم
اولنج بوزن اورنگ سپستان باشد اسفنج بفتح همزه و فاء و سکون سین مهمله و نون
ابر مرده باشد یعنی داروی که چون در آب اندازند تمام آب را فروچینند و ابر نیز گویند کذا فی المؤید
مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر چون زنده کیا زنده مردست بصورت ؛ با آنکه تنش مرده
زنده است چه اسفنج اُماج بضم همزه همان آماج مرقوم بمعنی اول اوماج باضافه واو نیز
بنظر رسیده و نام آش آردینه نیز باشد مع الجیم الفارسی ایچ بوزن و معنی
هیچ باشد مثالش حکیم سنائی گوید شعر علم با تو بگوید ایچ سخن ؛ زانکه داند توی
نه مرد و نه زن مع الخاء اخنوخ نام حضرت ادریس ع باشد مثالش حکیم اسدی فرماید
شعر کجا نامش اخنوخ خوانی همی ؛ ز ادریس دانی همی استاخ بوزن و معنی
گستاخ باشد و بستاخ نیز گویند مثالش سوزنی فرماید شعر بدین زبان
تکش استاخی مرا و بدان ؛ مرا سخای تو کرد است بیش از گستاخ اوستاخ
نیز گویند مثالش مولوی معنوی مثنوی گوید شعر روی صحراست هموار و فراخ ؛ هر قدم
دامیست کم ران اوستاخ انجوخ بوزن انبوه چینی که بر روی و شکم باشد از پیری
یا از سبب دیگر و آنرا انجوغ نیز گویند شمس فخری گوید شعر سپهر کوفت چو تخت شهنشهی
فیروز ؛ شنید عقل که گفت ای مکوی ای شوخ ؛ که تخت شاه جوانست و چهره اش بادا
گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ ؛ و در تحفه بمعنی بر مرده شدن میوه نیز آمده ازخ
بزای معجمه بوزن اوخ یعنی جوشیدگی که بر روی و اندام باشد و آنرا زخ نیز گویند
بحذف الف و بعربی آنرا ثولول گویند شمس فخری گوید شعر هران بعبر که بخاک درت
نشد رد شن ؛ بجای معله نهد اندر و فلک آزخ اشکوخ بوزن انجوخ خزیدن باشد

ولغزیدن گویند اشکوخید و شکوخ بحذف همزه نیز آمده آژیخ بزای فارسی بوزن تاریخ
آبی که در کنج چشم خشک شود و آنرا ابخ نیز خوانند و بعربی رمص گویند طیان فرماید
شعر شده که دماغ از بخار دهان رخش زیر آژیخ و چشمش نهان آوخ آه باشد مثالش
شیخ سعدی فرماید شعر ما گشته نفیم بس آوخ که برآید ٭ از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم
مع الدال ارد بکسر همزه بیست پنجم ماه گویند شهنامه شعر همی رفت سوی سیاوخش کرد
بماه سپندارمذ روز ارد ٭ و سیاوخش کرد محلیست بنا کرده سیاوخش ابیورد
شهریست معروف از خراسان میان سرخس و نسا گویند که کیکاوس زمینی باقطاع
باورد بن جودرز معمر ساخت و باورد و ماند گو این شهر را دران زمین بنا کرد و بنام
خود کرد اندرخورد لایق و زیبا و درخور باشد و آنرا ازدر و خوارا او زدر و شایان و شایسته
و دراخور نیز گویند مثالش رکن الدین مکرانی گوید شعر نیست هر کس در محبت مرد او
نیست اندرخور و هر دل درد او آفند بوزن آگند جنگ و خصومت باشد مثالش
شهنامه شعر دلیر و جهانسوز و پرخاشخر ٭ ندارد بجز آفند کار دگر ٭ و حکیم سوزنی فرماید
شعر آور و بیا می که نباید که خوری می ٭ مستک شوی و عربده آغازی افند آزمند
برای معجم بوزن بارند بمعنی حریص و صاحب آز باشد مثالش اهم ادفرماید شعر
حاسد و بدخواه جاه تو بمرگست آزمند ٭ گر درین حسرت بمیرد باک نبود گو بمیر
اوکند بکاف فارسی بوزن و معنی افکند باشد و اوزند نیز گویند اوژند بوزن
فرزند دلیر و خصم افکن باشد آژند بزای فارسی بوزن آگند گل که بر روی خشت بهین
کنند و خشت دیگر در آن نهند و نیز گل نه آب باشد و با الف مقصور نیز آمده
آوند بوزن آگند کوزه آب باشد و نیز بمعنی برهان آمده حکیم فردوسی فرماید

شعر

[illegible]

۱۵

شعر چنین گفت با پهلوان زال زر ٭ چه آوند خواهی بتیغم نگر ٭ و در مؤید الفضلا بمعنی سایر اوانی
و ظروف آمده مثالش شاعر گوید شعر شود هر سفالی که آوندی ٭ پر از بود بهتر از تاج کی
اشنند بوزن فرزند آنکه ایست از نواحی نیشاپور مشتمل بر هشتاد و سه قریه که قصبه
آنها فرهادگرد است اندوافند هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت باشد یعنی عجب
آورد جنگ و مبارزت باشد و آنرا ناورد نیز گویند شمس فخری گوید شعر دلیرانش
که ناورد و پرخاش کنند از کینه با بهرام آورد اورند بوزن سوگند بهاد زیبائی
و بخت و شکوه و زندگانی باشد شهنامه شعر سیاوش را همچو فرزند بود که
با آز با برز و اورند بود و بمعنی فریب و دغا نیز آمده کذا فی الفرهنگ ارد بوزن برد
آرد باشد یعنی علف آس کرده اگند زمینی را گویند که آب کنده باشد و اگیرز انیز خوانند
مثال معنی اول شاعر گوید شعر اگند در آن تاریک جای ٭ لغزلغزان چون در آن بنهند
پای و بهمان معنی شمس فخری آهنده بوزن آگنده مرتوم دروغ گو باشد مثالش حکیم اسدی فرماید
شعر کفش سوختی گربدی آهنده ٭ وگر راست بودی بگردی گزند آگند بکاف فارسی بوزن
بایند یعنی پر کرد مثالش عز الدین شروانی گوید شعر سایل بسوالی از در تو ٭ صد گنج ز زر و سیم آگند
و بمعنی پر کرده نیز آمده مثال اینمعنی استاد رودکی فرماید شعر نشان پیچ منست
آن دو زلف مشک آگین ٭ نشان جان منست آن دو چشم سحر آگند آغند بغین معجمه
نیز گویند اوبرد بفتح همزه و ضم با و سکون واو و رای مهمله یعنی بگوفر در مثالش مسعود
سعد سلمان گوید شعر بر من نهاد روی بیوبرد سر بسر ٭ نیرنگ و سحر خاطر و طبع
چه ارژها ٭ و در اصل اوبرد بوده همزه را قلب بیا کرده اند بیوبرد میگویند همچنانکه پیدا اختیت
میگویند و امثال این بسیار است اینند بوزن بینند شمار مجهول را گویند رودکی فرماید

آزمند برای معجمه بوزن اسمند بمعنی صاحب آز
و بعضی مثالش سوزنی فرماید حاسد و بدخواه
جاه تو بمرگست آزمند گر درین حسرت بمیرد باک نبود
گو بمیر

شعر جهان اینست چو بنیست تا بود و همچنین بود ایند بار ا ❊ و شمس فخری بار کوید شعر
چون تو هما جبران نه بیند چرخ ❊ این سخن ما ش کفته ام ایند ❊ و در بعضی نسخ آمده یا بعضی آ
و این بیت انوری موید این قولست شعر عدد سالهای عمر ش باد ❊ همچه تاریخ یا فته
جل اند ❊ و جمال الدین عبد الرزاق نیز فرماید شعر چه ماند عمر چه پنجاه اند سال کذشت
که کشت سرو تو چون خیزران بنفشه بمن ❊ و دیگر استادان بانیمعنی کفته اند و در آداب الفضلا
اند و ایند را بمعنی عدد مجهول که میان سه و ده بود و بمعنی سخن سبک کفتن آورده اما شمس فخری
بمعنی امید داشتن آورده و کفته شعر فیض جود ش ز سنک خاره یاس ❊ کل امید شکفانده اند
اورند چهار معنی دارند اول دجله و رود باشد فردوسی کوید شعر اکر پهلوانی ندانی زبان
بتازی مر اورند را دجله خوان دوم تجربه و آزمایش باشد چنانکه هم او کوید ❊ به اورنگ و اورند
و فر و هنر ❊ فراز آورد کونه کون سیم و زر سیم کوه الوند را کویند و در معجم البلدان مسطور است که
که اورند اسم جبل نزه خضر مطل علی همدان چهارم اسم پدر لهراسب شاه که نسبش بکیقباد میرسد
فردوسی کوید شعر که لهراسب بد پور اورند شاه ❊ که از زاد ی آنزمان تاج و کاه ارجمند مرکب از
ارج و مند چه ارج قدر و قیمت باشد و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن میکند استخوان رند
همای را کویند شاهدش شیخ عطار فرماید شعر نهان از حرص مشتی استخوان رند ❊
همه ملک پیرتان موش پیوند اسمند بوزن فرزند از قرای سمرقند است و از اسمند بحذف
همزه نیز خوانند اورمزد بضم همزه و میم و بسکون واو و رای مهمله و معجمه نام مشتری و روز اول از
ماههای فارسیانست شاهد معنی اول حکیم سنائی فرماید شعر که کند اورمزد از سر مهر
زین جهان سیر و زان جهان ما را ❊ و بحذف واو نیز بنظر رسیده چنانکه شمس فخری کوید شعر
قوس خوشست خانه ارمزد ❊ جدی و دلو از زحل بکوید مزد ❊ شاهد معنی دوم مسعود سعد کوید

و سلمان

سلمان فرماید شعر اورمزد او ورد است ای یار غمکسار ❊ برخیز و ما ر کم کن آن جام می بیار ❊
مع الذال ایزد نام حضرت باری تعالی و تقدس باشد شاهدش شیخ سعدی فرماید
شعر اول دفتر بنام ایزد دانا ❊ قادر روزی رسان حی توانا اهنود بفتح همزه و نون و واو و سکون
ها نام اول روز از پنجه مسترقه و پنجه مسترقه را بوس فروردیان و بعربی فردجان کویند بضم فا و سکون
و فتح را و دال مهملتین خوانند و آن جشن مغانست کذا فی السامی و بضم دال نیز بنظر رسیده
و در فرهنک مسطور است که فروردیان نام خمسه مسترقه باشد در فارسی و فروردجان
معرب آنست اشتود بوزن اهنود مرقوم روز دوم از فردجان مذکور باشد اسفندمذ روز سیم
از فردجان باشد ابرقباد برای مهمله و بعضی بمعجمه نیز خوانند الکه ایست از توابع ارجان که در
میان فارس و اهواز واقعست و بنا کرده قباد و شهریار است اناهیذ بفتح همزه نام
زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز خوانند اسپهبذ بفتح همزه اسپهبد بفتح همزه لقبی است
مخصوص ملک طبرستان همچه قیصر و خاقان که مخصوص ملوک روم و ترک باشد و نیز نام ولایتی باشد
بطبرستان کذا فی المعجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپه سالار آمده چنانچه فردوسی
فرماید شعر که از بیم اسپهبد نامور ❊ چکونه کشایم پیش تو در و مراد از اسپهبد درین بیت
زال زر است آیین جشنیذ نام نواییست و لحنی بشتاد بشین معجمه و تای قرشت بوزن
بغداد بیست و ششم روز از ماه باشد شاهدش مسعود سعد سلمان کوید شعر اشتاد
روز باره زکل بوستان ❊ اید وست می ستان زکف دوستان ابنوید بنون و با و حده
بوزن فرمودید یعنی بوکرد شاهدش فرید الدین کوید شعر چه ابنوید زلف مشکسایش ختن
کردید از سر تا بپایش ❊ و معنی امر بو کردن نیز آمده چنانکه حکیم سنائی کوید شعر کفت اطفال را
همی بوئید ❊ ای نکو باد را می ابنوئید انکرد بکاف و رای فارسی تین بوزن استرد صفیت

که بغایت متعفن و بدبو باشد که بعربی حمیث گویند و شیرازی انگشت کنده گویند حکیم
شعر خواجه چین چه نافه باز کند: مشک را انگژد حصار کند و در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان
بیرونی مسطور است که آنرا انگژد داران گویند که صمغ درخت انگدان است و انگدان را دیز
گویند چه صمغ را بپارسی زد گویند انگژد گرم و خشک است در درجهٔ سیوم آرایش خورشید
نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو زد آرایش خورشید را ساز
در آرایش بدی خورشید ماهی آستین یعنی مستعد کاری شد و این معنی مجازیست چنانچه
ظهیر گوید شعر چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد: غمت بریختن خونم آستین برزد
آورند بفتح همزه و کسر واو و سکون زای مهمله و فتح نون خدعه و فریب باشد ابرزند
یعنی رضا دهد و اشارت کند شاعر گوید شعر طبع تو ببخشیدن صد گنج گهر: ابرزند و گره
برابرو نزند آهنجد بمد الف و فتح ها و جیم تازی یعنی کشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید
شعر خوب گفتن پیشه کن با هر کسی: کین در آن آهنجد از دل بیخ کین: آزار
ود ماوراء النهر باشد شمس فخری فرماید شعر یکموی مباد از سر او کم که جهان را: آن موی
به از جمله سمرقند و آزار و داسغرود بکسر همزه و سکون سین و واو و ضم رای مهمله مرغیست سیاه
که بتازی قطا خوانند مثالش شاعر گوید شعر پیش عمان کی نماید آب رود: پیش شاهین
چون برآید اسغرود آغازید یعنی ابتدا کرد مولوی معنوی گوید شعر چون سماع آمد از اول
تا کران: مطرب آغازید یکضرب گران اوکنید همان اوکند مرقوم مثالش هم او گوید
شعر حاجت آوردش بغفلت پیش من: اوکنید موکشان در کوی من اوژنید
نیز بهمعنیست اوژند بفتح نون یعنی اندازد مثالش جوهری زرگر گوید شعر شمشیر تو
شیر اوژند بیرتاب تو پیل افکند: یک حملهٔ تو برکند بنیاد صد حصن حصین اوکند نیز گویند

اسب

اسب و فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج ببازد و بازی را ببرد مثالش سلمان گوید
شعر گدای که بر شیر بر زین نهد: او زبیدر اسب فرزین نهد آمود یعنی برآمیخت و آراست
بمعنی اول شیخ نظامی گوید شعر فسونی چند با خواهش برآمود: فسون کردن ببابل کی گند
سود: مثال معنی دوم فخر الدین ابو الکای گوید شعر گرانمایه سپاهی داشت فرمود: باستقبال شهزاده
برآمود: و بمعنی آمیخته و آراسته مثال معنی اول امیر خسرو گوید شعر گر سیل آمد از دریای
مقصود: که شد پای حریفان گوهر آمود: مثال معنی دوم نیز او گوید شعر نثار مدحش ار بر ریز
گوهر آمود: زمین را گرد از لب شکر آلود: و از بیت اول معنی دوم مستنبط میشود آزاد
ضد بنده و صفتیست سرو و سوسن را و مطلق بی عیب را نیز گویند بمعنی اول شیخ سعدی گوید
شعر رسمیست که مالکان تحریر: آزاد کنند بندهٔ پیر بمعنی دوم ابو عاصم گوید شعر
زبس جود او خلق را بنده کرد: بجز سرو و سوسن کس آزاد نیست بمعنی سیوم
شیخ سعدی گوید شعر بخمان بندی و زنستاد کس: که ای یکم دان آزاد کس
ابرود بفتح همزه و ضم با و رای مهمله امرود باشد مولانا شهابی کاشانی فرماید شعر
ابرود شکرقند از آن خجل است: از حلاوت حیات بخش دلست ابرود بوزن محمود
سنبل باشد و بمد نیز آمده آباد معمور باشد و آفرین را نیز گویند شیخ نظامی
گوید بمعنی اخیر شعر در جلوهٔ آن عروس دلشاد: آباد بر آنکه گوید آباد استانید بکسر همزه
و نون یعنی باز داشت مولوی معنوی مثنوی شعر مرکب استانید و پس او را زداد:
آن سلام آن امانت باز داد آغارد بفتح رای مهمله یعنی سرشته کند و مرکب سازد ابن
یمین گوید شعر لب کی گردد ز آخوش آید شربت گفتار من: در گلاب دیده هردم
چون شکر آغارد دم انار زباد درخت اناری که در بیستون واقعست و کیفیت آن

چنانست که چون فرهاد شنید خبر فوت شیرین را تیشه بر سر خود زد و دسته تیشه خون آلود شد و از کوه بزیر افتاد و سر آن در زمین نشست و چون از چوب انار بود بقدرت الهی از آن دسته درخت اناری بهم رسید و انار آن را چون بار کنند اندران آن چون دل عاشقان سوخته و پر خاکستر باشد و این از شرفنامه منقولست **اسفندارمذ** مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و اسفندارمذ و اسفندار و اسپندار نیز گویند و دیگر روز پنجم از ماه فارسیان را گویند مثال معنی اول از شرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف گوید **شعر** در اسفندارمذ ماه اوفتد جمر ؛ و ما البرد مثل الجمر فی الجمر ؛ مثال معنی دوم استاد عطائی فرماید **شعر** روز اسفندارمذ بر تخت شد ؛ تخت را انور از قدومش بخت شد **ایبد** بفتح همزه و بای تازی و سکون یای حطی شرر آتش باشد کذا فی المؤید **اغالد** بمد و فتح الف یعنی بر جنگ تیز کند و بشور اندمود سعد گوید **شعر** مطربا زاهم برا غالد ؛ وز میانه سبک برون کالد **آشمید** بوزن آرمید مختصر آشامید شیخ نظامی گوید **شعر** خوشدل شد و آرمید با او ؛ هم خورد و هم آشمید با او ؛ **مع الراء آژیر** بمد الف و کسر زای فارسی دو معنی دارد **اول** زیرک و هوشمند باشد مثالش فردوسی گوید **شعر** سپهدار نگهدار آژیر باش ؛ شب و روز با ترکش و تیر باش **دوم** پرهیز کار را گویند و در نسخه میرزا بمعنی کوی که دران آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته که آنرا آژی و آبگیر نیز گویند مثالش بمعنی منوچهر فرماید در صفت اشجار **شعر** شیر دهدشان بپای مادر آژیر ؛ کودک دیدی کجا بپای خورد شیر و بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز بنظر رسیده **آور** بوزن شور نشت باشد که بدندان زنند کذا فی المؤید الفضلا **اوار** بضم همزه گرما باشد و بفتح همزه حساب بود ایضاً منه **اودر** بفتح همزه و سکون واو و کسر دال مهمله برادر پدر باشد ایضاً منه **ابیر** ابیر بیای موحده بوزن

زنجر

بزنجیر بر گردن و کل تر و خشک باشد ایضاً منه **آغار** دو معنی دارد **اول** فرو شدن نم باشد بزمین عنصری گوید **شعر** عقیق وار بود و این زمین زبس کز خون ؛ بروی دشت و بیابان فرو شده ست آغار **دوم** دو چیز را گویند که بیکدیگر رشته شده باشد از جو یا از آب کذا فی نسخة الوفائی و در یکی از نسخ بمعنی زمین نم دیده آمده و در نسخه حلیمی بمعنی سرشتن و امر سرشتن و فاعل آن نیز بنظر آمده **آمار** بمد الف در رساله حسین وفائی و تحفه بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد و آمارگر یعنی محاسب و در شرفنامه آمار و اوامار و آواره حساب باشد اما شمس فخری گوید که امار بمعنی مرض استسقا است و هم او گفته **شعر** حسود جاه تو بی آب در تموز بتن ؛ میاد خبر بیابان نیاد اماره ؛ و این خلاف جمیع مولفانست و غالباً شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده **آور** بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید **شعر** بنده او بود فلک بیشک ؛ چاکر او بود جهان آور ؛ و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده **آوب** گوید **شعر** اگر دیده گردون بر کاری ؛ ز سهمش پاره پاره گردد آوب ؛ و نیز بمعنی سخن راست آمده عنصری گوید **شعر** نزدیک عقل حاله درین عهد باور است ؛ کامروز هیچ جیل بنزد رشت و آور است ؛ و بمعنی صاحب و خداوند و دارنده چیزی نیز آمده چون جنگ آور و دلاور و تکاور و بانیعنی بدون ترکیب اطلاق نکنند و بمعنی آرنده و بیاد نیز بنظر رسیده که اسم فاعل و امر آن باشد **آوار** بمد الف ستم باشد شمس فخری گوید **شعر** شکوه تاج کیان وارث ممالک جم ؛ که از ممالک آواره کرده است آوار ؛ و بمعنی از خان و مان و وطن دور افتاده نیز آمده چنانکه شاه ناصر خسرو گوید **شعر** لجاج شغله ما غار تا سخن گویم ؛ که ما ز شغله تو زخانه آواریم **اختر** فال و ستاره باشد معنی اول را فردوسی گوید **شعر** یکی اختری کفت از آن پس براه ؛ که نیشان ببرم سر ساوه شاه ؛ در روایت را نیز گویند چنانچه هم او گوید

که مار شغله تو

شعر تا باز بد کاید بنزدیک شاه ؛ چه ترکان بدیدند اختر براه ؛ و هم او فرماید شعر چنین گفت هومان که
این اختر است ؛ که نیروی ایران بدو اندر است ؛ اسکدار بفتح و ضم همزه و ضم کاف با دال
مهمله قاصدی که در هر منزلی بجهت او اسبان آسوده باز دارند که او بسرعت رود و از ایام گویند
عنصری گوید شعر تو گوئی از اسرار ایشان همی ؛ فرستند بر و اقتاب اسکدار ؛ خریطة الفتح
یضع فیها الکتب یعنی اسکدار کیسه ئیست که در ان مکتوب گذارند و این معنی نیز بیت
مذکور مناسبت اسبر بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح با بمعنی کنده و غلیظ باشد
دقیقی گوید شعر ؛ دو بازویش اسبر و پشتش قوی ؛ فروزان از و فره خسروی ؛ ابرشهر
نام اصلی نیشابور باشد اسمار بمد الف و سکون سین مهمله آس باشد که مورد نیز گویند ار از برای
شرط باشد و دیگر اره درودگران باشد شهنامه شعر چه خستو نیاید ببند و گر ؛ بنرم میانش
ببرنده ار ؛ ایضا منه شعر نه من پیش دارم ز جمشید فر ؛ که ببرد بیور میانش باره ؛ بیور نام ضحاک
افدر بوزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده باشد بو شعیب گوید شعر سلسله جعدی عشقه
کت سیاوش افدر پرویز جد ؛ آذر آتش باشد و مدت ماندن افتاب در قوس که فار
سیان بیکماه شمرند و آن از ماههای خزانست و نیز نام روز نهم از ماه باشد مثال معنی اول و دوم
مسعود سعد سلمان گوید شعر ای ماه رسیده ماه اذر ؛ بر خیز و بده می چه آذر ؛ مثال معنی
سیم هم او گوید شعر ای خسرو مند تیر باران ماه ؛ روز آذر می چه آذر خواه ؛ و با بیمعنی بضم
دال نیز بنظر رسیده اذابیگر گاه کل کننده را گویند ایر بوزن تیر کاو آهن
باشد و این لغت از شرفنامه منقولست اما در سامی فی الاسامی ایذ بذال معجمه بمعنی آن چوبی
آمده که بر گردن کاو نهند و از خیش خوانند و آن آهن که بدان چوب نصب کنند
و زمین را بان شکافند آهن ایذ گویند و بعربی سنه گویند بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد

اهر

اهر بوزن افسر جانور سگ مانند که در عهد یکی از سلاطین پیدا شد و آنرا شغال نیز گویند اوبار
بفتح همزه بمعنی چیزی بگلو فرو برنده باشد در شرفنامه خاقانی گوید شعر آن روح دوزخ بار بین خور زمانی
سیاز بین ؛ بحر نهنگ اوبار بین آهنگ اعدا داشته ؛ اما در مؤید الفضلا مسطور است که اوبار
بضم خانه و چیزی که جانور زنده را فرو برد چون ماهی در هر مهلک و آتش غالب نیز باشد
و نیز امر بفرو بردن و افکندن و در ادات الفضلا همین بمعنی خانه آمده اخور و آخر بتین
دواب و آنرا آگنده نیز خوانند بوزن تابنده آهار شوربائی که بر جامه مالند تا صیقل گردد
و آن نشاسته که بر کاغذ مالند آنرا آهار نیز گویند لامعی گوید شعر الماس کرده جنگ را
خوش کرده تیر تگ را ؛ آهار داده سنگ را از کشتن شیران بدم آبگیر گوی باشد که آب در آن
ایستاده باشد و آنرا آژیروزی و آبدان نیز گویند عماره گوید شعر باد بهاری
آبگیر بر آمد ؛ چون زره من کشت آبگیر از چین ؛ و بمعنی لیفی که جولاهان کار در آن هم
کنند نیز آمده آلز بمد و فتح لام در نسخه حلیمی بمعنی بیرون باشد استوار چند معنی دارد
اول محکم بود دوم امین را گویند حکیم سنائی فرماید شعر این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو
چون همین خائن نماید خاک بر سر کین استوار ؛ و استوار داشتن بمعنی باور داشتن
نیز آمده شیخ سعدی گوید شعر ای که میگوئی خرد به یار روان ؛ من نگویم گر بود آن
استوار ؛ آدمی را عقل باید در بدن ؛ ور نه جان در کالبد دارد حمار ایدر بوزن بیدر
بمعنی اینجا باشد سید حسن غزنوی گوید شعر ما در ده برون چه مینی در هزار سال
اینک تو ایدری فلکا من ایدرم اشترغاز خاری باشد که شتر خورد و داورا فربه کند اسبانبر
بفتح همزه و سکون سین مهمله و بعد از سین بای موحده و سکون الف و نون و ضم با
شهریست که کسری بنا کرد و طاق کسری در انجاست و در اصل اسفاره بود و آنرا اسفابر

نیز گویند اشنگار آبشار در آب رونده را گویند افشکر عصار باشد آگور بکاف فارسی بوزن سالطور
نشست پخته را گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر بر در و بام برف پنداری تنیده کج
و کشته آگور است افشار بپای ریزنده و فشارنده خلاق المعانی گوید شعر بحر بوالعجب
آیین کوه راه نشین ۞ برق آتشبار و با بر آب افشار ۞ و بمعنی خلانده نیز آمده
و سوزنی گوید شعر منم کلوک خر افشار و گنگ خشک سپوز ۞ خر افراده قلتبان دریده
عالمسوز ۞ و نیز امر بر ریختن و فشردن و خلانیدن هم آمده ۞ ازدر یعنی لایق و سزاوار
انوری گوید در هجو شعر ریش از بی کندن بپالی ۞ سزا از درسیلی داده ام ۞ و بحذف همزه
نیز گویند افزار معروف و نیز آنچه در دیگ کنند از زیره و فلفل و نخود و کشنیز مثال
آن خاقانی گوید شعر افزار دیگ کنند ۞ حلوا ز لب آن رند برخوان ۞ و دیگ افزار نیز گویند
داورا را نیز با بمعنی آمده ابر بفتح معروف در موید الفضلا و ادات الفضلا و شرفنامه
بمعنی مرد آمده شیخ نظامی گوید شعر از آن ابر عاصی فرو ریزد آب ۞ که بار دگر
دست در اقتاب ابر بوزن تیر دانهای خرد باشد که بر اندام بر آید و خارش کند و سوزش
بسیار کند و آن را بعربی شری گویند انگار بفتح همزه با کاف فارسی یعنی پندارنده و تصور
کننده و بمعنی امر با تیمعنی نیز آمده مثال معنی اخیر خیام فرماید شعر چون عاقبت
کار فنا خواهد بود ۞ انگار که نیستی چو هستی خوش باش اه ۞ و در نسخه میرزا بمعنی تصور نیز آمده
و بکسر همزه بمعنی نگارنده و نقش کننده نیز آمده چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید
شعر نصیحت کردن مردان بنامردان بدان ماند ۞ که بر آب روان صورت
نگارد مردم انگاری ۞ و بمعنی امر با تیمعنی نیز آمده افسر تاج باشد افسار معروف و هر دو
لغت را حکیم سنائی فرماید شعر بر افسر شاهان جهانم بودی فخر گر بار دم مرکبش افسار منستی

انگر

اخگر آتش پاره که بعربی جمره گویند مثالش حکیم سنائی فرماید شعر ز در شرق آتش اندر زد
سوی هر روزن اخگر انداز ۞ اژدر همان اژدهای مرقوم بمعنی اول مثالش استاد لبیبی فرماید
ازین هفت سر اژدر غمخوار ۞ بپرهیزد اگر بود هوشیار ۞ اشخار اشخار بشین و خای معجمین
بوزن انگار قلیا باشد و نوشادر را نیز گویند که زنان بعد از حنا نهادن ناخن‌ها را بان سیاه
کنند مثال معنی اول فخر زرکوب فرماید شعر آب او دل خراش چون زنگار
خاک او جانگزای چون اشخار ۞ مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید شعر خدای جوی مکن رنگ
باش چون مردان که زن بسرخ و سفید حنا و اشخار است آبشخور بمد الف و کسر با
بمعنی جوی و بمعنی آبخورش و نصیب و قسمت آمده مثال معنی اول خلاق المعانی گوید شعر
هر کجا باز سر رایت تو سایه فکند ۞ کبک با شاهین بهم آید سوی آبشخور ۞ مثال معنی دوم
خواجه حافظ گوید شعر ما برفتیم تو دانی و دل غمخور ما ۞ بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما
انگاره جراحت پشت چاروا که از ثقل بار پیدا شود کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی
مطلق جراحت آمده چنانچه رشید وطواط گوید شعر هم بجان خسته هم بتن رنجور ۞
هم بخون غرقه هم بجنگ رغم انگار ۞ در ترجمه مصادر بمعنی زمین شده و بر جای بماند آورده
ادکار نیز با بمعنیست آذار نام ماه اول بهار از سال رومیان ایار ماه سیم بهار از
سال ایشان مثال هر دو لغت را شیخ سعدی گوید شعر این هنوز اول آذار جهان
افروز است ۞ باش تا خیمه زند دولت نیسان ایار آموزگار بکاف فارسی معلم و
آموزنده را گویند مثالش هم او گوید شعر دولت جان پرور است صحبت آموزگار
خلوت بیمدعی سفره بی انتظار ۞ اهتیر بسین مهمله و تای قرشت بوزن ندر
در نسخه حکیم اسدی بمعنی شد رم نیم باشد و بحذف همزه نیز آمده آذر بوزن ساطور

حریص و صاحب آز باشد و این لفظ مرکبست همچو رنجور و گنجور خلاق المعانی فرماید شعر
دهان تیر چنان باز مانده از پی چیست ✿ اگر نشد جگر گوشه عدوت آزور ✿ و بوزن یا نور
نیز آمده چنانکه حکیم اسدی فرماید شعر بجزی فزاینده دل آذور ✿ که باشد بیارش بدان بیشتر ✿
آهو نبر بوزن صابون کر نقاب باشد که نقب در زمین برد شاعر گوید شعر بدل در فکندی
چنان چاکرا ✿ که تیغ آهو نبران خاکرا ✿ آگور چهار معنی دارد اول نصیب و قسمت مثالش
خواجه حافظ گوید شعر در عیش نقد کوش که چون آگور نماند ✿ آدم بهشت روضه دار السلام را ✿
دوم شره باشد مثالش استاد رودکی فرماید شعر سر فرو کردم بیاین آگور ✿
از فرخ منش تنگ آمد مگر ✿ خاقانی فرماید شعر در غمت ای رود سیر خون جگر بخورم
تشنه بخر بن که دید آگورش آتشین سیم بمعنی رود و جوی باشد که مردان و جانوران
از آن آب خورند و تازی عطن گویند چهارم اسم فاعل یعنی آگورنده مثال این دو معنی
استاد لطیفی فرماید شعر درین آگور کس نشد آگور ✿ که از نجات کس نشد دیده ... ✿
شخصی را گویند که مزروعات را آب دهد خلاق المعانی گوید شعر تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا
نشد ✿ از چشمه سار خون جگر آبیار چشم مع الزاء التازی اسپروز
بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح بای فارسی و ضم رای مهمله نام کوهیست فردوسی گوید
شعر همیگفت کاوس لشکر فروز ✿ ببر گاه بایش کوه اسپروز اگمز بفتح و ضم
همزه و ضم کاف فارسی در نسخه میرزا ابیلی باشد که زمین را بآن هموار کنند
و در موید آلتیست که بیل را مدان رام کنند مثالش شاعر گوید در تعریف فیل
شعر تو کوهی که طور است موسی مهابت ✿ بجای عصا اگز راه بگیر ✿ مهابت فیل
بان را گویند هندی آبریز بوزن خاکریز متوضا باشد سوزنی فرماید شعر گشتو تو باید

آبیار

بابریز در انداخت ✿ گر بود از مشک تر نبشته آبریز ✿ ابریز بکسر همزه و رای مهمله و آخر رای معجمه تونی
زر خالص را گویند و آبریز بمد بمعنی دلو نیز آمده چنانکه سنائی گوید شعر دوستی زابر برج نیز
زانکه آن که تهی بود گاه بر افروز یعنی روشن کننده و امر روشن کردن باشد مثال
هر دو معنی ابو عاصم فرماید شعر ای روی تو ماه مجلس افروز ✿ بنشین چه ماه مجلس افروز ✿
باز افروز ✿ قیمت باشد فردوسی گوید شعر بپیمان کنم زینجهان مرز خویش ✿ بداندگر
پایه مرز خویش اندرز بفتح همزه و دال مهمله وصیت و نصیحت ... خاقانی گوید شعر مرا به
دل اندرز گونه گر داست ✿ گزین سواد بترس از حوادث سوداب انگیز مهمار را گویند
و بمعنی فاعل وامر نیز آمده که اسب انگیزنده و اسب را بانگیز در آور باشد اورمزد همان
اورمزد مرقوم که مشتری باشد شهنامه شعر کهین بنده تو بود اورمز ✿ که تو چون شبانی
السمع بالبهه بزآز حرص و خواهش و نیز نام نهری باشد افراز بوزن انداز بمعنی بالا باشد
لبیبی گوید شعر زبس زر بعقش شاهباز خرد ✿ نیارد بر افراز او بر پرد ✿ و دیگر بمعنی بلند کرداننده
و امر به بلند کردن نیز آمده مثال این دو معنی ابو عاصم گوید شعر ای با همه علمها سر افراز
دایم ز جهانیان سرافراز ✿ و اوراز نیز گویند ارنواز خواهر جمشید باشد که زن ضحاک بود فردوسی
گوید شعر در ایوان شاهی شب دیر یاز ✿ بخواب اندرون بود با ارنواز اشترغاز گیاهیست
که از بیخ او آچار سازند کذا فی المؤید مثالش سنائی فرماید شعر سکه داده مر نور این
توم ✿ بدل کاو ور غن اشترغاز الدکز الدکز نام پادشاه شهور انداز جمع کننده و جمع کن
باشد مثال معنی اول امیر خسرو گوید شعر ثقد بقار اعمل اندوز کن ✿ قیمت فردای
خود امروز کن ✿ مثال معنی دوم بدر الدین جاجرمی شعر گنجها گر و سائلان را بخش ✿ دوست
اندوز و دشمنان را سوز انداز یعنی افکننده و امر با فکندن و بمعنی مقدار و تقیاس خری

بُد

که اندازه نیز گویند باشد مثالش اسدی فرماید شعر تو هستی زن و مردمن بی بخت دمن
باید انداز و فرهنگ جست اهواز بفتح همزه شهریست از خوزستان که هر که دران یکسال مقام
کند عقلش مختل شود والیوم خرابست سوزنی فرماید شعر نه دیر ماند هاتش تو خراج آرند
نه مصر و کوفه بغداد و بصره اهواز آبخیز بوزن آبریز موج آب باشد که از اضطراب و کوهه
آب نیز گویند حکیم اوحدی گوید شعر اندرین آبخیز نوح توی و ندرین داوگه فتوح توی
ابخاز بفتح همزه و سکون بای موحده نام ولایتیست خاقانی گوید شعر دری ابخاز بان تا نک
کشاده حریم رومیان اینک مهیا آغاز بمعنی ابتدا و بمعنی آواز باشد اگر دن
نیز آمده ابوالفرح گوید شعر همه فرجامهات معهود است محکم آغاز هرچه آغازی اسپریز
بکسر همزه و رای مهمله و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی میدان باشد جلالی گوید
شعر بر کرده یکسر سلیح تیز نهادند رو جانب اسپریز و اسپریز بحذف یا نیز آمده بنظر
رسیده و اسپریس نیز خوانند ابزار بوزن و معنی افزار باشد مثالش مولانای
رومی فرماید شعر کرم در اکرم که آن کرم کار صنعت تو دارد و ابزار تو
آبشیر بکسر بای اول بوزن جالیز شرر آتش باشد مثالش رح
قمری گوید شعر ز آتش خجلت آبشیر حسد صد کرت سوختی سینه بحر و دل کان
آزردی وازانوی ادران نیز گویند ازبیشه بفتح همزه و رای مهمله و سکون
نون و یای حطی و کسر بای موحده ظرفی باشد که موتب ترخوانند مع السین
ارس بفتحتین رود خانه باشد خواجه حافظ فرماید شعر ای صبا گر بگذری بر ساحل رود
ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و بسکون رای
اسک را گویند مثالش فرید الدهر گوید شعر زاهم بود یکشاره ز رخش ارس را

بود

بود ارس من مایه بخشش و بضم همزه سرکوهی باشد که بوی اهل بفتح همزه و ها و سکون با مثالش
لطیفی گوید شعر توی شهسوار جوانان فرس خدو قد توماه رسته بر ارس
طوس نام مردی که مادر عذرا را باو داده بودند عنصری گوید پدر داده بود و بس
گهی کودکی تا در طوس آن حکیم نکی نام مردی باشد که زنی داشت ما رو نام و جزیره
ما رود رمیان دریا بود و شبها ما رو آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناگردی و
پیش او رفتی یکشب باد برآمد و آن آتش را بکشت و اندروس در میان آب
کم شد و بمرد عنصری گوید شعر نه من کمتر از اندروسم بمهر نه مارو نه نیز عذرا الجهر الماس
که بمعنی زغال باشد که انگشت نیز گویند انده بهون و دال مهمله و خای معجمه بوزن بدنفس
پناه و پشتی باشد هر دو بکسر همزه و رای مهمله و سکون سین و فتح بای فارسی
بمعنی میدان باشد شمس فخری گوید شعر زهی پادشاهی که سطح فلک بود بندگان تو
را اسپریس آس آسیا باشد انوری گوید شعر دامن بخت تو پاک از گرد آس
آسمان در جفای آسمان خصم تو سرگردان چه آس و بمعنی آنچه خرد شود در زیر
سنگ آسیا باشد چنانچه است ما دلبی گوید شعر دوستا جای بین مرد شناس
شد نخواهم با آسیای تو آس و سید حسن غزنوی نیز مؤید این معنی فرماید شعر
موافقان ز آبایت نماند و چه عجب در آسیای فلک سنبله بگردد آس و بمعنی
شیری که موی او ریخته نیز آمده و نام قریه از قرای فارس نیز آمده و در عجایب البلدان
مسطور است که آس ریحانیست بغایت خوشبو و گویند که عصای حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام از درخت آس بود و در روم درختیست آس که بنهایت بزرگ
و در عالم از آن درخت بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه آرد و هر که آن شکوفه را ببوید

چون بخواند تحکم کرد و این از شرفنامه منقولست اما در صحیفهٔ ابوریحان بردی مسطورست که آس بعربی مورد را کویند و در نسخه محمد هندوشاه نام شهری از ولایت قبچاق نیز باشد
اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر داراب بود اندلس شهریست مشهور در حد مغرب
الکوس نام پهلوان تورانی الکس بمد الف وضم کاف خراشیدن سنک باشد کذا
فی المؤید الماس بفتح همزه وکسر رای مهمله کیاهیست که بتازی کاه کویند الماس معروف و نیز نام
جنسی از فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق کنند چنانکه ظهیر فاریابی فرماید شعر همین بس است
که الماس خاطرم دارد چه خنجر ملک الشرق بر زبان کوهر و شیخ نظامی نیز باین معنی
موده شعر از آن آتش که الماسش فروزد عدو کر آهنین باشد بسوزد افسوس
دریغ و سخره باشد بحذف همزه نیز آمده و نیز نام شهر دقیانوس باشد بمعنی
اول انوری فرماید شعر آخر افسوستان نیاید از آنکه ملک در دست بشت
افسوست اقلیدس بضم و کسر دال و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز کویند نام کتابی از
ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب و بمعنی صاحب کتاب جاجی کوید شعر زشکل کیش
محیطی سخت آسان زتحریر وی اقلیدس هراسان و بر حاشیهٔ تحریری آمده که
اقلیدس بضم الهمزه اسم مصنف هذا الکتاب و بالکسر اسم الکتاب مع الشین
اشکالش بکسر همزه و لام بمعنی اندیشه و فکر باشد مولوی مثنوی شعر او همی خندد ز ذوق
مالشت او همی خندد بر آن اشکالشت آذرخش صاعقه باشد یعنی سرما و رعد و برق
که مردم را بیم هلاک باشد رودکی فرماید شعر نباشد زین زمانه بس شکفتی
اگر بر ما ببارد آذرخش آخش بمد الف و فتح خا قیمت و ارزش باشد شمس فخری
کوید شعر در سلک مدحت تو نکر که چون کشیده‌ام دری که هست آنرا صد ملک نیم آخش

دور سال

دور سال ابوحفص سعدی بوزن رخش آمده و این بیت عنصری نمنک شده شعر
نود نماید مدام مهر فروغ آغاش بمد الف و کسر لام مردم را بخصومت انداختن باشد
و بتازی آنرا اغوا کویند دقیقی کوید شعر خویشتن پاک دار و بی پرخاش رو با غالش اندرون
مخراش الکیش بمد الف و کسر کاف فارسی آویخته و دراز کرده باشد رودکی فرماید
شعر تو شه جان خویش از او بر کیر پیش کاید مرک پای الکیش ادالوش بوزن خطا
پوش نام مردی که مدارس اود را پیش عذرا فرستاد که نزد او باشد عذرا بخشم رفت
و خشم او را بکند عنصری کوید شعر بر دجیت عذرا چه شیر نر بند بر دوخت چشم
ادالوش کند اوش بوزن دوش نام شهریست میان ماوراءالنهر و ترکستان
مثالش شاعر کوید شعر معلوم من نشد که کی رفت سیر اوش با او جکر دکر دوش
دی و دوش افزایش یعنی زیاده شدن و نموکردن و افزایش نیز کویند مولانا جامی
فرماید شعر هست ارو بخشش بخشایش ما هست از او کاهش و افزایش ما
اسفیوش بزر قطونا باشد اکوش بره باشد که آنرا اغوش نیز کویند مثالش مسعود سعد سلمان
کوید در تعریف فیل شعر کاه بادش کرفته برکردن کاه کردش کشیده در آغوش ارتیش
آتش پرست باشد اریش بفتح همزه و کسر رای مهمله زیرک و هوشمند کذا فی المؤید الکنش بمد
الف و فتح کاف فارسی و کسر نون پرکردن باشد کذا فی المؤید و بمعنی آنچه جوف چیزی را بآن
و بعضی جتو کویند نیز آمده حکیم سنائی فرماید شعر جز حشیم زخم است و تو بدنحل بنیت
جز رد چرخ و آکنش روزکار نیست آدیش بکسر دال معجم جولی که بر آستان اسب استوار کنند
و در موید و شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده انوری کوید شعر کر کند جوب آستان تو حکم شحنه جو نهاد آدیش
ارش بفتح همزه و دراز سر انکشتان دستی تا سر انکشتان دست دیکر باشد چون از هم بکشایند ذیر آرخ

تا سر انگشتان مثالش مولانا هاتفی فرماید شعر بکف باروش نیزه ده ارش زحون
عدو باشد پرورش انگشتش بفتح همزه وکاف وسکون شین معجمه وکسر نون در نسخه میرزا بمعنی
دیوار برآوردن باشد اگدش بکسر همزه ودال دو تخم از ترک وهندو باشد شیخ نظامی گوید
شعر نظامی اگدشی خلوت نشینست که نیمی سرکه نیمی انگبین است ودر نسخه
نیازی بمعنی اسپی باشد که یکطرفش تازی وطرف دیگر هندی باشد ودر فرهنگ اسپی باشد
که پدر از جنسی ومادر جنسی بود مثالش ظهیر فرماید شعر نعل می بستند روزی اگدشانت را
بروم حلقه گم گشت ازان در گوش قیصر یافتند آغوش همان آگوش که گذشت وکنیرک را نیز گویند
مثال هر دو معنی از شیخ سعدی فرماید شعر مگر پاسبانت فراموش کرد که دستت در آغوش
آغوش شد وهم او مؤید معنی اخیر فرماید شعر ای خواجه ارسلان آغوش فرمانده خود مکن
فراموش ادقش برای مهمله وقاف بوزن ارزش ودر نسخه میرزا ودیگر نسخ بمعنی کاردان بود
اندلیش بمعنی کاهل کردن باشد آدرش بفتح را سلاحدار طهماسب پادشاه که بتر حکمت ساخت
در وقت مصالحه با افراسیاب از آمل بمرو انداخت ویرنام پدرم کیقباد شاه برادر کیکاوس که او را کی آرش
گفتندی مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید شعر از آن تند نام آرش را جهانگیر که از آمل بمرو انداخت او تیر
آگنش بفتح همزه وسکون کاف فارسی وکسر نون برآوردن دیوار باشد وجران فی الادات
ازدوش خروش باشد منوچهری گوید شعر شادی وخوشی امروز به ازدوش کنم بجمجم دست زنم نعره و
اخروش کنم انبارش بفتح همزه وکسر رای مهمله بمعنی چیزی که جوف چیزی بآن پر کنند وآنرا ابوبی
حشو گویند مع الغین آدغ بمد الف وکسر دال معجمه نفرتی باشد که از قول یا فعل کسی در دل نشیند خردانی
گوید شعر آه از غم آن نگار بد مهر کازیغ زمن بدل گرفته وشمس فخری گوید شعر
از جفای زمانه چند رسد بدل خسته محنت وآزیغ آمرغ بمد الف وفتح میم اندکی

آزیغ

زچیزی

19

از چیزی باشد مثالش کسائی گوید شعر از عمر نماندست بر من مگر آمرغ وز کبر نماندست
بر من مگر آخال ودر تحفه ومعیار جمالی باین معنی آمده وقول کسائی موید ایشانست وشمس فخری
نیز گوید شعر سیل ستم حادثه بنیاد مرا کند ور مایه امید نماندست جز آمرغ وحکیم سنائی
بضم میم آورده دگفته شعر بیکی دلو سیر گردد مرغ صد درم در انشود آمرغ وازین بیت
معنی ذخیره ومایه معلوم میشود اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر وقیمت آورده وخلاف همه را اختیار
کرده آزغ بفتح همزه وسکون زای معجمه آنچه ببرند از شاخهای درخت انگور وآنرا بعربی جلم
گویند بضم جیم وسکون لام وفتح میم وبزای فارسی نیز بنظر آمده آژغ بضم همزه و
سکون رای مهمله کردکانی که بد بود وبد طعم شده باشد وآنرا بتازی خنز گویند بفتح خای معجمه و
کسر نون وا وش زای معجمه آمیغ بوزن تاریخ آمیخته بود مثالش حکیم رودکی فرماید شعر
آه از جور این زمانه شوم همه شادی او غنا آمیغ اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده وایننت
عنصری موید قول اوست شعر چه آمیغ بر باشد آراسته دو خفته سه باشند برخاسته
ومیرزا ابراهیم هر دو معنی آورده واین بیت که شامل هر دو بیت باشد ایمکوغ
شکنج پوست روی وبدن وآنرا الحنج گویند افروغ پرتو تابش خواه از آفتاب وخواه از ماه
وآتش وغیرهم هر دو لغت را ابوشکور گوید شعر چه بر رویت از پری اشاد انجوغ زنی
دگر در دل خویش افروغ آروغ بضم وارغ هر دو بادی باشد که از گلو باشد وآنرا آحل در جک
نیز گویند انوری فرماید فی الهجا شعر ز امتلا اهضم نیابد بد وصد کوزه فقاع گر کسی نان خورد
بر درش آروغ زند انباغ بنون وبای موحده بوزن انواع زنانی که یکشوهر داشته باشند
هر یک دیگری را انباغ گویند وآنرا ودستی وبناخ نیز گویند واین هر دو در محل خود خواهد آمد
مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر زین تنه که خواهران انباغ هستند دران چهارم انجاغ

انجوغ

نیز

الماق مع الفاء اسپریس بکسر همزه و سکون سین و صاد مهملتین و فتح بای فارسی و رای مهمله
میدان باشد و اسپراس نیز خوانند و بجای صاد سین مهمله نیز بنظر رسیده اشکرف بمعنی نیکو
و خوش آینده و بزرگ باشد مثالش مولوی معنوی مثنوی شعر قصه‌ها اگر است این عنود ٭
که دران سرها همی اشکرف بود ٭ و بمعنی قوی و سطبر و بمعنی حشمت نیز آمده ازدف بکسر همزه و سکون
رای معجمه و فتح دال مهمله میوه است سرخ که کوز نیز گویند و بعربی زعرور گویند مع القاف ا
ایلاق بفتح همزه و سکون یای حطی نام شهریست در آدات مثالش منوچهری گوید
شعر اگر جانرا ابترکستان فرستد مهر کبخوری ٭ پیاده از بلاساغون دواند تا بایلاقش ٭
و در شرفنامه نام درختی نیز باشد الاق بفتح همزه نام ولایتیست مرترکان را کذا فی ادات الفضلا
الالقان بفتح همزه و لام دوم و سکون لام اول نام ولایتیست کذا فی المؤید آدوق بوزن و معنی
همان اروغ مرقوم باشد جام جم اوحدی شعر با چنین خوردن چنان آروق کی بری رحت
خویش بر عیوق آشاق بفتح همزه غلام بچه باشد و وشاق نیز گویند امیر خسرو گوید
شعر بوی موی اشاق درگاه را ٭ زدن بر لب جوی و خرگاه را مع الکاف آزفنداک بمد الف و سکون
زای تازی و نون و فتح قاف قوس قزح باشد حکیم اسدی فرماید شعر کمان ازفنداک شد لاله
تیر ٭ گل غنچه پیکان زره آبگیر اژدهاک ضحاک را گویند دقیقی فرماید شعر ایا شاهی که ملک تو قدیم است
نیایت نزده تخت اژدهاکا ٭ و اورا بیوراسب و ده آک نیز گویند ابیرک گیاهیست زرد که
جامه بران رنگ کنند و زریر نیز خوانند ایلک بعد از یا لام بوزن زیرک شهریست در ترکستان
که خوبان آن مشهورند هندو شاه گوید شعر بیا ای خسرو خوبان ایلک ٭ که هجر تو جان شیرین
کشت مهلک ٭ اما ازین بیت استاد ابوالفرج گوید شعر تا ایلک خان قبله یغما بتارند
جز در که تو قبله مباد ایلک خانرا ٭ چنان مستنبط میشود که ایلک نام پادشاه یغما باشد که شهریست

حسن خیز

حسن خیز و مسعود و سعد نیز بامعنی گوید شعر بنزمگاه تو شاهان خسروان خدام ٭ برزمگاه تو
خاقان ایلکان حجاب آتشک کرمک خرد که شب چون چراغ تابد و آنرا شب چراغ و شب
چراغک و شب تاب گویند و دیگر مرض معروف آک آفت باشد منصور شیرازی فرماید شعر
عدوی تو که چه هیزم شکسته باد مدام ٭ تنور حادثه میسوزدش در آتش آک افشنک بفا و شین
بوزن نوک سنبم باشد کذا فی المؤید اسبک بفتح همزه و سکون سین مهمله قامه و الاغ آتابک
مؤدب و آموزگار باشد مثالش خاقانی فرماید شعر با یتیمی چه مصطفی میساز ٭ چکنی جبرئیل اتابک
نیست ٭ و ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک نامند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود
و اورا حاکم شیراز کرد و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخویشتن قرار داد آدنگ بعد از
الف سین مهمله بوزن آهنگ موضعیست نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میانه
او و شیراز شصت فرسنگست و عوام آنرا ارغان گویند اورک بفتح همزه و را ابادیج باشد
و آن ریسمانی باشد که از درخت و غیره آویزند و بران نشینند مثالش شمالی فرماید
شعر هر کرا عقل باشد و فرهنگ ٭ نزد او اورکیست به ز اورنگ اسکرک بکسر همزه و کاف تازی نباری
و رای مهمله فواق باشد یعنی صوتی که بی‌اختیار از حلق برآید بتصحیف اسکنک بوزن تبرک الکیست نجاران را
و اسکنه نیز گویند اکلاک بوزن افلاک بلغمی تی بود که بتازی مس گویند آهک معروف
و تعبیر نیز بنظر رسیده چنانچه سوزنی فرماید شعر کس چه زد نیابرز در زر و سیم
بس چه زر و سیم و چه سنگ آهک ٭ دیگری از اکابر نیز فرماید شعر کند دود چراغ دگر کنده آهک
هر دو هستند علت برسام اشتک بعد از شین تای قرشت بوزن چشمک جامه باشد که طفلان
را دران پیچند انکند بنون و دال مهمله بوزن نزدیک در نسخه میرزا بمعنی کوکب باشد عسی ولعل خوانند اندیک
و در آدات الفضلا بمعنی بایه که آمده و از کلام استادان نیز این معنی مستنبط میشود چنانکه

استاد عماره گوید شعر گر خوار شدم پیش بت خویش روا بود ؞ اندیک بر مهر خود خوار نباشم
دخاقانی نیز گوید شعر گر مدحیات خطر اگر دو دت ؞ اندیک تا نمانی ازین کسوت بها ازرنگ
بکسر همزه و جیم و سکون رای مهمله و فتح تا برق باشد ازیرا بمد الف و کسر زای فارسی و سکون یای
حطی و بعد از یا رای مهمله نام ستوران باشد کذا فی المؤید ایرک برای فارسی بوزن زیرک
شرر آتش باشد و ایرک نیز گویند انجوک بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام دشتی باشد
کذا فی المؤید آداک بدال مهمله بوزن خاشاک خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره گویند الفاظ المؤید
اخسیکث بوزن انجیکت مدینه ایست مشهور بماوراء النهر اتاک بوزن تارک مصغر آن که
اشارت به بعید است ضد اینک و دیگر آنکه که از اندام بر آید آفتاب گردک آفتاب پرست باشد
که بعربی حرباء خوانند افکوک بجای معجم و کاف اول تازی بوزن فلکوک زرد آلوی رسیده باشد
حکیم اسدی گوید شعر ز فیروزه و از زر قرد در کز ؞ نماینده انگوک نورس به بر مع الکاف الفارسی
اورنگ بوزن فرسنگ فر و زیبائی و حشمت باشد استاد دقیقی فرماید شعر فر و اورنگ بی تو گرد
دین ؞ منبر از خطبه تو آراید ؞ و منصور شیرازی نیز گوید شعر ز خاک پای تو دارد سر فلک افسر
ز حسن رای تو دارد عروس ملک اورنگ آژرنگ بوزن نارنگ چینی که بر روی و ابرو افتد
از تیزی و خشم و بمعنی اول فرخی فرماید شعر بزرگواری گرد ار او و بخشش او ؞ ز روی چهره
زایران ببرد آژرنگ استخوان رنگ در لسان الشعرا بمعنی استخوان رند مرقوم آمده که
همای باشد استرنگ بکسر همزه و سکون سین و نون و فتح تا و رای مهمله بیروح الصنم باشد
که در ملک چین روید بصورت مردم و هر که آن را بکند بمیرد و لهذا وقتی که آن را میجویند حوالی آن را خالی
میکنند و سگ گرسنه را حاضر میکنند و ریسمانی بر آن گیاه می بندند و سر دیگر را بر گردن
آن سگ قایم میکنند و قدری نان پیش آن سگ اندکی دورتر اندازند تا آن سگ بواسطه برداشتن

نان

نان زور کند و آن گیاه را بکند فی الحال سگ بمیرد پس از این جهت آن را سگ کن
گویند مثالش استاد عسجدی گوید شعر هندوی در پای خون شد چین چه دریا بار او
زین قبیل روید چین بر شبه مردم استرنگ و بحذف همزه نیز آمده مثالش ازرقی گوید شعر
از آن جهت که تراشندگان چین آرند ؞ بشبه مردم روید بچین سترنگ آذرنگ برای معجمه
و رای مهمله بوزن بادرنگ خیار سبز باشد آهنگ دو معنی دارد اول توجه و قصد بود
شیخ سعدی گوید شعر چه آهنگ رفتن کند جان پاک ؞ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
دوم بمعنی آواز باشد که گوینده در اول گوینده گی گوید ظهیر فاریابی گوید شعر چه زهره وقت صبوح
از افق بساز دچنگ ؞ زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ ؞ و بمعنی یکنوع عمارت در از باشد
که طاق آن را خمیده کی باشد و منع نیز گویند و بعربی آزج گویند مثالش رفیع لنبانی گوید شعر جلالش
از فلک بر بعد نشیند ؞ خمیده کرده طاق سپهر را آهنگ آذرنگ بمد الف و فتح ذال معجمه
و را د نار و هلاک باشد شمس فخری گوید شعر ز ترکیب دست شه ز تیغ او ؞ فلک کرد دفع غم
اذرنگ ؞ و در اکثر نسخ با معینست اما در نسخه میرزا بدال مهمله دار و هلاک باشد و بذال معجمه
روشن باشد و این بیت فردوسی مؤید قول اوست شعر فروغی بدید آمد از هر دو سنگ
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ ؞ و بمعنی آتش نیز در کلام اکابر یافت میشود از آنجمله مسعود
سعد سلمان گوید شعر چه گوگرد زد مخنبم اذرنگ ؞ که در جانم افکند چون باد رنگ اورنگ
تخت باشد استاد شهید فرماید شعر ای از رخ تو یافته زیبا داورنگ ؞ افروخته ز طلعت
تو مسند و اورنگ ؞ و نیز نام عاشق گلچهر باشد مثالش خواجه حافظ گوید شعر اورنگ کو گلچهر کو
نقش وفا و مهر کو ؞ حالی من اندر عاشقی داد تمامی میدهم اورنگ اونخته باشد شاعر گوید
جانم جلد بد از هجرت آونگ شود ؞ صحرای جهان در دل من تنگ شود اتالشنگ زمان

مصر بیت و نارمشک نیز خوانند آرنک بوزن نارنک حاکم ملکی را گویند و بمعنی گونه که رنگ باشد
شاعر گوید شعر از من خوی خوش گیر از انکه گرد انگور ز انگور رنگ آرنگ ارتنک بوزن سرهنگ
نگارخانه مانی بود که نقاش چین بود چنانکه شاعر گوید شعر ز بس جادو سیاه نیرنگ او مدو بگرویدند
ارتنک او و در رساله حسین وفائی ارتنک بثای مثلثه آمده و گفته بمعنی صورتهای مانی است
و بتخانه را نیز گویند و دیگر کتابیست که در ان اشکال مانی بود و این اصح معانیست و حکیم اسدی
فرماید که در لغت دری این کتاب را جز این یکنام پیش ندیده ایم و باید دانست که در لغت
فرس حرف ثا جز در ارثنک و ثغ نیامده و بدین سبب تای ارتنک برای فارسی تبدیل کرده اند
که ارژنگ باشد و شمس فخری گوید ارژنگ نام دیویست تا اینجا سخن حسین وفائی بود ارژنگ
و ارژنگ نگارخانه مانی بود و در نسخه میرزا شیخ سعدی گوید شعر گر التفات خداوندیش
بیارایند نگارخانه چینی نقش ارژنگیست و از این بیت معنی چنان ظاهر میشود که ارژنگ نام
نقاشی باشد و شیخ نظامی نوید اینمعنی گوید شعر روان کرد کلک سیه رنگ را ببرد آب مانی
ارژنگ را و بمعنی نگارخانه مطلق نیز آمده تبلیغش هم او گوید شعر که چون کرده اند این دو صورت
گذار دو ارژنگ را بریکسان نگار و ازین بیت امیرخسرو چنان ظاهر میشود که ارژنگ
نیز نام مانی باشد شعر که در چین دیدم از ارژنگ بدکار که کردی او همی پی در پی کار و نام
دیوی نیز باشد چنانکه حکیم ازرقی فرماید شعر هزار لشکر داری که هریکی زیشان فرو کشند ز دیو سفید
از ارژنگ ازنک بوزن فرنگ همان ازنگ مرقوم بود که گذشت جامع در شرفنامه گوید
اگر در چنین تو افتد ازنگ قد لرزه اندر تن شاه زنگ اشنک آب چشم و قطره باران است
اونگ بوزن اورنگ ریسمانی باشد که بندند و انگور و جامه و جز آن بران آویزند و آنرا آونگ
و رزه و ترزه نیز گویند مع اللام اسغول بفتح همزه و سکون سین و فتح با و ضم غین معجمه

نیز قطعا باشد که اسفیوش نیز گویند استاد بهرامی گوید که لب شتش تشبیه کرده شعر دمی بیارم کدن
قلیانه هیچ مقام از انکه خانه بر اسبغول جانور است و در قصیده ابی ریحان مسطور است که
وجه تسمیه باسبغول آنست که غول گوش باشد و آن چون شبیه بگوش اسب باشد اسپغول
گویند ال بکسر همزه نام خدای عز و جل باشد بزبان سریانی و ایل نیز گویند کذا فی المؤید آغال بوزن
پامال مسقط بود یعنی افکنده مالش فرخی گوید شعر زبس گل مجهول که در باغ بخندد نزدیک
بهر کس گل معروف شد آغال آغیل بوزن قابیل گوشه چشم نگریستن باشد از روی خشم
حکاک گوید شعر نه بمکر او را یکی سلام زدم گر دزی من به نیم چشم آغیل آغال بوزن
آخال در زدن و کردن چیزی را بر چیزی چون چشم را بر گریستن و کسی را بر کسی با شفقتن آوردن
و بر جنگ تیز کردن و تبازی آنرا اغوا نامند شاعر گوید شعر ترک آغال و فتنه سازی کن جامه خلق
خود نمازی کن و بمعنی امر باین معنی آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید شعر تو لشکر برآغال بر لشکرش
بانبوه تا خیره گردد سرش آغل بوزن غافل جای گوسفند باشد اسبیل بعد از سین مهمله
بای موحده بوزن منديل دزد اسب را گویند که بغیر از اسب دزدیدن کار دیگر نکند کذا فی
التحفه ایلول بفتح همزه نام ماه اول پائیز از سال رومیان باشد مختاری گوید شعر از فتح باد
نصرت مرداد و تیر تو وز بخت باد و دولت ایلول آز تو انگشتال بفتح همزه بیمارناک باشد ابو العباس
گوید شعر ز خان و مان مراتب بغربت افتادم بماندم اینجائی برگ و ساز و انگشتال اوزوال نیز با
ی فارسی بوزن مقبول تقاضای وانگیز باشد و اوزول نیز آمده اردبیل معروف و آن اول
شهریست که فیروز جد نوشیروان بنا کرد و نام آن آذان فیروز کرد و بعضی گفته اند
منسوبست باردبیل بن ارمین بن نسطی بن یونان اخکل بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم کاف
داس گندم باشد یعنی آنچه بر سر دانهای گندم باشد و داسه نیز گویند اردابیل نام بادشاهزاده

که مطلنجی ضحاک بود و شریکی داشت که ایل نام بود و هر روز دو نفری که بمطبخ می آوردند از جهت کشتن ایشان
یکی را آزاد میکردند و بکوه و بیابان میفرستادند گویند ازان هم اشتین از انجمند آجل بجیم تازی
بوزن آمد بادی که از گلو بر آید و آنرا آروغ و آرغ و رچاپ نیز گویند شاعر گوید شعر لب بسته دایم دهان خویش
از نجل تا گر گلو بر نیایدش آجل ❁ و در بعضی از نسخ بضم جیم بنظر رسیده اندول بنون و دال مهمله بوزن
مغعول کلیمی که بر چهار چوب بمیخها قایم کنند و زنگبار زچکاشان بران نشینند حکیم اسدی
گوید شعر نشستگه باز دارند کام ❁ دران بوشش اندول خوانند نام کذا فی نسخة الحلیمی اشتردل بمعنی بددلی
باشد خسروانی گوید شعر خصم اشتر دل تو گر تو نبست ❁ از چه زو فسرش شدست افسار انگل
بکاف فارسی بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان دران اندازند و آنرا انگله نیز گویند خلاق المعانی
گوید شعر در انگلهای زلف مشکین انگنده زمانه گوی دلها ❁ مع المیم استام بوزن لبطام یعنی ساخت
مرکب از زر یا از نقره شاه ناصر خسرو گوید شعر نبودش اسب استام خزینه چه از زری چنین از خرسینه
و بحذف همزه نیز خوانند اوستام بوزن بوستان معتمد باشد ابو شکور فرماید شعر به از ای خوانند او را بنام
هم از نام و کردار هم اوستام ❁ دیگر بمعنی لگام آمده و بمعنی ساخت زین بنظر رسیده ناصر خسرو گوید
شعر چون بر آهختی ز تن شرم ای پسر ❁ یافتی دیبا و اسب و اوستام انگام بوزن و معنی هنگام باشد
خلاق المعانی گوید در تعریف زندان شعر همه ثابت قدم انگام کوشش ❁ همه در وقت راحت لذت
از ای اقنوم بقاف و نون بوزن محروم اصل هر چیز در کتاب یهودان باشد و ان سه باشد خاقانی گوید شعر
سه اقنوم سه زیف را ببرهان بگویم مختصر شرح موفا ادام بفتح همزه قرض باشد و دام نیز گویند خلاق
المعانی گوید شعر تا بدین شهر آمدم از بس ادام ❁ من رهی مغرو جسم کاشانه ❁ و اندام نیز گویند اندام کاری
و آراستگی و نظام چنانچه گویند این کار با ندام است و بدن را نیز گویند مثال المعنیین شیخ سعدی گوید
شعر اندام تو خود حریر چینیست ❁ دیگر چه کنی قبای اطلس و بمعنی نظام و آراستگی و عضو نیز بنظر رسیده در بعضی

از نسخ

از نسخ بمو پد این هر دو معنی حکیم سوزنی فرماید شعر چون سخن در نظر از لفظ تو اندام گرفت ❁ بعد ما از رو
خصم تو اندام اندام آشتلم بفتح همزه و تا و لام ظلم و تعدی باشد امیر خسرو فرماید شعر چه لولی مدبال
بلب گر گشتان ❁ مباش آشتلم جوی با کرکسان آزرم انصاف و حیا و نگاه داشت و نرمی در بعضی
نسخ حرمت باشد انوری گوید شعر ای بزرگی که از بلندی قدر ❁ آسمان از اند اشتی آزرم آذرم بمد الف
و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله نمد زین باشد اما شمس فخری گوید زینی باشد که نمد زین آن دو نیم باشد
و کفته شعر زین اسب کیتی ستانش را ❁ از مه مهر بسته اذرم بت ❁ و بقصر نیز آمده انوری گوید شعر
چنان با شنه حمله کرد ادهمش ❁ که در حمله خون خوی شد از آذرمش ستنه بمعنی شبهه باشد
استیم بسین مهمله و تای قرشت بوزن تسلیم آستین باشد خسروانی گوید شعر خبر ویش آر ازان می
خوشبو ❁ رود بکتای چیک را استیم ❁ و در نسخه ابو حفص سعدی بمعنی دهن ظرف آمده و بهمین بیت با
تمسک شده و شمس فخری میگوید که جراحتی که مندمل شده باشد و در میان آن چرک مانده باشد
و در بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه ریمیست که در جراحت باشد شمس فخری گوید شعر بسکه پیوسته
ریم ریزد خصم ❁ گشت جسم عدوش چون استیم ❁ و در شرفنامه آن سرما باشد که بر جراحت زند دیا سا
و در لسان الشعرا ریمی باشد که از جراحت رود آدام یعنی قرار و سکون و بمعنی امر ساکن شدن نیز
آمده مثال این دو معنی سیف الدین زیری گوید شعر ای برده ز من قرار و آرام ❁ بر دمن بقرار آرام
و بمعنی جا و مکان نیز آمده فردوسی گوید شعر بمزدی نشیند بآرام تو ❁ ز تاج کمر بستر و نام تو اسپرغم
بکسر همزه و سکون سین و رای مهملتین و فتح بای فارسی و غین معجمه ریحان باشد و از اشاهسپرم و شاه اسپرغم
نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر بر رخش آن طره بر خم نگر ❁ بر ریاض جلد اسپرغم نگر ❁ اما شاه ناصر خسرو بفتح
زا و سکون غین آورده و گفته شعر ریحان شو زانکه روزی ابر دهر بوفا ❁ برف میبارد بران شاه
اسپرغم مرغزی ❁ و در رصیدنه ای ریحان بروی مسطور است که اسپرغم اسم مطلق ریحان باشد که برگ خوردار د

بغایت خوشبو باشد و آنرا اشاسرم نیز گویند آشام بمد الف آشامنده و امر بآشامیدن مثال هر دو بمعنی
سراج الدین راجی فرماید شعر درآور بزم رندان غم آشام ز شادی صاف شو درد و غم آشام و بمعنی
آشامیدن نیز بنظر رسیده چنانچه بنظر رسید حسین اخلاط فرماید شعر اشام خود بزبان هیچ جز حلم
عوان آری درندگان همه آب از زبان خورند و بامعنی آخر نیز گوید شعر چون نتوانم که نفس را رام کنم
خود را چه بهرزه شهره عام کنم زایل نشود تیرگی خاطر من گر چشمه خورشید اشام کنم انجام آخر کار را
دانند و فرجام مرادف اینست شیخ عطار فرماید شعر زهر چیزی که داری کام ناکام جدائی بایدت
کشتن بانجام و بمعنی بآخر آورنده و بنهایت رساننده نیز آمده که اسم فاعل باشد چنانچه مسعود سعد
گوید شعر صبور و صابر گشتم بحبس بند از چند زمانه دارد ام اندر بلای جان انجام و بمعنی بآخر آوردن
و بنهایت رسانیدن نیز آمده مثال اینمعنی هم او گوید شعر ره انجام دل در خرمی داد که روز خرمی اینا
دیار است انگم بجای جیم و کاف تازی بوزن مرهم یعنی چیزی غربال و غیره الم الم یعنی پی در پی و فوج فوج
و زود زود انجیر آدم میوه ایست که در هندوستان باشد و مانند حنظلیست گرد و سرخ و در رنگ و
درمیان آن نقطه سفیدی باشد آدرم بمد الف و سکون دال و فتح رای مهمله پالان دوزند
مانند درفش اشام بقصر همان اشام ممدود بمعنی سیوم خلاق المعانی گوید شعر پناه سوی قناعت
برم همی زین قوم که اهل خانه خود را ایشام می دهند مع النون آهون بوزن کانون رخنه و نقب باشد
استاد دقیقی گوید شعر جو بهشتی گرش به بیند پیک خواهد اندر زمین ببارد آهون و آهونبر لهذا
گویند نقاب را انبانه بفتح همزه و سکون با و ضم خا حصار و قلعه باشد هراتی گوید شعر ز سوی هند کشادی
هزار شهرستان ز سوی سند گرفتی هزار انبا خون و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده اندرز نام دا
روئیست که بعربی مرد گویند آهنجیدن بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن باشد و در مؤید الفضلا بمعنی
انداختن آمده اباریدن بضم همزه ناله و زاری کردن و بفتح همزه افکندن و فرو بردن آشنستان بوزن کارستان

اوباریدن

بپارزن

بپارزن وامق که عاقبت وامق از آن گشت مثالش عنصری فرماید شعر بفرمود تا آشنستان
نگاه بیاید بنزدیک رخشنده ماه و در تحفه آسنستان آمده بفتح همزه و سکون سین و شین معجمه
تا ازکین و اژهن و اژکهان هر سه برای فارسی اول بوزن اهرمن و دوم بوزن الکن سیوم
بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکار و کاهل باشد و باطل بود مثال اول بخاری گوید شعر بدل
بود در مردی و شاطری ای مه بوسه وا دن جان بدر بس اژکهنی و در فرهنگ اژکان و
اژهان نیز بهمین معنی آمده اذریون گل خیری باشد در تحفه و در رساله حسین وفائی آمده که آذرگون
و آذریون گلیست زرد رنگ و خوشبو که در خراسان همیشه بهار خوانند و شیرازیان خیری
و گاو چشم گویند و اذرگون بمعنی آتش رنگ باشد مثال معنی اول ظهیرالدین فاریابی فرماید شعر
هوای طاعت تست آن نسیم جان پرور که در میانه اذر بروید آذریون آیین رسم و عادت باشد
مثالش بستان شعر کس این رسم ترتیب و آیین ندید فریدون با آن شکوه این ندید و نیز
همزه را گویند بفتح نون و رای مهمله و آن چیزیست که آن روغن و دوغ را جدا کننده از یکدیگر کذا
فی التحفه و در نسخه حسین وفائی باین معنی بجای بای اول نون آمده آبان مدت ماندن آفتاب در عقرب
و نیز روز دهم از ماه را گویند مثال معنی اول شاعر گوید شعر گرم نوشم چه آب در مرداد سرد مانم
چه باد در آبان مثال دوم و اول مسعود سعد سلمان گوید شعر آبان ماه است روز آبان
خرم گردان بآب از جان آماد آماده یعنی مهیا شدن آذرشین بدال و شین معجمتین و رای مهمله بوزن بابکین
سمندر را گویند مثالش منوچهری گوید شعر در شود بی رنج و زخم در شود بی ترس و بیم همچو آذرشین
با آتش همچو مرغابی بجوی اندرون افشون بفا و شین معجمه بوزن کردون پنجه پانی که از چوب سازند و بآن خرمن
باد دهند تا کاه از دانه جدا شود اربان برای مهمله بوزن میزبان حسرت باشد و در نسخه دیگر بمعنی غارت
آمده مثال معنی آخر خلاق المعانی گوید شعر ای شرع پروری که گذشت از جناب تو اقبال هر کجا که

تهستان

بود ایران بود اجکان بوزن ادنکان قریه ایست از قرای خرسان حقیقان مقرب اونست
آب طبرستان چشمه ایست روان بر کوهی که اگر بانگ بران زنی باز بسته باز چون خواهی خبس کنی
روان شود الی غیر النهایه آب برغان نیز چشمه ایست در قحطان سیرم و فارس که بجهت دفع
ملخ باطراف عالم برند و فرع چند ملازمست آن آب کنند که ملخ را کشند و باکریزانند آبا
دانیدن بسته ده آمدن و ستودن اشن بشن معجمه بوزن رسن جامه باشکون باشد که
در پوشند و دیگر فربزه نارسیده باشد اکدان بفتح همزه و سکون کاف فارسی ورزید
ستایش باشد یعنی دیو مردم و در اختیارات مرقوم است که اکدان اکوان نیز گویند و معرب
آن اکدانست و حقیقت که آن را بفارسی اکر گویند بفتح آهنست مثالش استاد فلکی سروا
گوید شعر تا بمشام ذوق جان ندهد باور دجهان نکهت گل ز اکدان لذت مل ز آله و اکیان
نیز گویند انکاردن بکاف فارسی بوزن انباشتن یعنی پنداشتن و تصور کردن و انکار بدن
و انکاشتن نیز گویند آذر آبادکان آتشگاه باشد چه آذر آتش باشد و بادکان و بایکان حافظ
و خازن پس معنی آن بیت النار باشد و چون در آذربایجان آتشکده بسیار بود آن را نیز آذر
بادکان خوانند چنانچه فردوسی معنی اول را فرماید در تعریف کاووس و کیخسرو و آتشکده شعر
بیکماه در آذر ابادکان ❊ ببودند شاهان و آزادکان ❊ مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید در مدح
اسکندر بآذربایجان شعر در انجا بدیر آزادکان ❊ بیامد سوی آذر ابادکان افریدون بمد الف
فریدون باشد شهنامه شعر ز دهقان پرمایه بشنید که شاهنشه آفریدون برزد و بقهر
بر آید چنانکه خاقانی گوید شعر دست اهنکر مرا در مار ضحاکی کشید ❊ گنج افریدون چه سود اندر دل دانای
من افزونی بنون و ذال معجمه بوزن فرمودن اصل و افزونی باشد شاعر گوید شعر بود بنت درحالی
باشد عاقبت همچنان کرخاک بود و انبودنت انکلیون کتاب ترسایان باشد حکیم سنائی فرماید

شعر تا دم عیسی

شعر تا دم عیسی چلیپا کرشد اکنون ❊ بیلان ❊ بهر انکلیون سرائیدن ترسائی شدند
و شمس فخری بمعنی جامه آورده که از هفت رنگ باشد و گفته شعر کشد بساط چمن از برای مجلس شاه ❊ بهر بهاری
زاتش باغ انکلیون ❊ و در فرهنگ بمعنی انجیل عیسی و کتاب مانی آورده و گفته که هر جا با نام عیسی و نصرانی
و چلیپا و امثالهم مذکور باشد مراد انجیل باشد و هر جا با نقش و نگار و تصویر مرقوم باشد مراد کتاب مانی است
انبوئیدن بفتح همزه بوئیدن باشد فخر زرکوب گوید ❊ از دست خیال تو دی تو وقت سحر ❊
گل دسته وصل تو همی انبویم انجیدن و انفقدن هر دو بفتح همزه بمعنی کسب کردن باشد مثال اول را
ابوشکور گوید شعر درستی عمل گر خواهی ای یار ❊ ز انجیدن علمت ناچار ❊ مثال دوم شاه ناصر خسرو گوید
شعر تو پی تمیز بر انفقدن ثواب مرانه اگر بدانی مزد در رایگان شده ابیون مهاتوی باشد یعنی
افیون ارمنین بوزن آگنین انار تربیت انقلیون قوس قزح باشد استیهیدن بکسر همزه و سکون
سین و کسر طای قرشت و ها استیهیدن لجاج کردنست مثالش مولوی معنوی مثنوی
شعر هر که باشد شیوه استیهیدنش ❊ دیده خود را بپوش از دیدنش آب دندان
صفای دندان و دیگر بمعنی مغت و زبون و مغلوب بود مثالش انوری گوید شعر حادثه در نرد
در رفته در شطرنج غم ❊ به بسکالت را حریف آب دندان بافته آتش دهقان آتشی است
که دهاقین بعد از حصار و غله بر تقبیه آن زنند تا زمین قوت گیرد مثالش خواجه حافظ فرماید
شعر فلک چون ز آتش دهقان زبان کین گشته بر من ❊ که بر ملک مسیح است متاحی و
دهقانی اشک تر شیرین اسک شیرین بمعنی گریه شادی باشد اتبکین بتای قرشت و کاف فارسی
بوزن پیشین یعنی خداوند خانه دار مثالش بمعنی دوم حکیم خاقانی فرماید شعر اول شب
ایکبت دو شانی بدیم لیک الب ارسلان شدیم بدوان صبحگاه اندیدن بنون و دال مهمله بوزن
رنجیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن اندخسیدن بفتح همزه و دال اول و دوم و کسر سین و سکون نون

دعا بپاه کرفتن باشد آبسکون بمد الف وکسر با وسکون سین قریه باشد از قرای طبرستان که میان آن
و جرجان سه روز راهست و دریای آبسکون بآن منسوبست مثالش نیشابوری فرماید شعر
چو بحر ابسکون کشت دیدها تا شد ❊ شریف قالب شهزاده را در آب سکون ❊ و بفتح همزه نیز بنظر رسیده
آرن برای مهمله بوزن دادن مرفق باشد اغاجی فرماید شعر زمانی دست کرده جفت رخسار
زمانی جفت زانو کرده آرن آنین بعد از الف ونون بوزن آمین ظرف سفالین باشد
مانند خمی که دوغ در آن کنند وجنبانند تا روغن ازو جدا شود مثالش طیان کوید شعر
سبوی ساغر و آنین دغولین ❊ حصیر و جای دوب خیم پالان ❊ معنی خیم دغولین را در محل خود خواهد کفت
آرمون بفتح همزه وسکون رای مهمله زری باشد که قبل از کار بمزد در آن دهند و آنرا بعربی
عربون و داریون نیز خوانند مثالش استاد لطیفی فرماید شعر منم در دو تو را با جان خریدار که
آرمون داده ام جان برابا باز اد انیسان بنون وسین مهمله بوزن امنیان مخالفت باشد
آماد تحفه و معیار جمالی سخن بیهوده و دروغ باشد شمس فخری کوید شعر نه در جودش بود هرکز
تدقیق ❊ نه در قولش بود هرکز انیسان اردین برای مهمله و داو بوزن پروین تجربه باشد اذرنهاون
نام ساحره از نسل سام نریمان که خادم آتشکده سپاهان بود چون ذو القرنین آنجا رسید او را
برلیناس جادو لقب او شد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر در آن دختر جادو از نسل سام به بلیناس حکیم داد و از نتیجهٔ
پدر کرده اذرهمایونش نام انجوخیدن بفتح همزه و دال وسکون نون وضم جیم در هم کشیده شدن پوست
روی و بدن وانجیدن و انجوخیدن نیز آمده انکوخیدن بشین و خای معجمتین بوزن انجوخیدن نیز بوزن
آردن برای و دال مهملتین بوزن خارکن کفکیر باشد که از ابالون و پالادن و پالوانه نیز کویند
و آن آلتیست که حلوائیان شکر وغیره بدان صاف کنند اردن بقصر نیز آمده آغاریدن بمد
الف وکسر قبح و را و دال مهملتین فرو شدن نم باشد بزمین و بیک سرشتن و مرکب کردن شالی معنی

دوم شاعر کوید شعر ز آغاریدن آن دشت با خون ❊ شده یکسر در جبلش طرخون آغاردن نیز بمعنیست
آغالیدن بمد الف وکسر لام برجنک تیز کردن و تیز شدن و سخت بشورانیدن مثالش ابو شکور کوید
شعر برآغالیدنش ا تیز کردن ❊ بکینه چون پلنکش تیز کردن ❊ آوردن بمد حمله کردن باشد
آتبین بوزن باکدین نام پدر فریدون باشد حکیم خاقانی کوید شعر خامه سیمرغ کیست فر پدر روستم
قاتل ضحاک کیست پور سر آتبین آبدان بوزن کاروان آبادان و نیز کوی که آب باران در آن جمع
شود و آنرا آبکیر و آذیر و آژیر نیز کویند ازرقی فرماید شعر چه ابر فندق سیمین ز ابدان
ریزد ❊ برآرد از دل نیروزه شکل سیمین رنک ❊ مشعبدیست که بر خرده مهرهای رخام بحلقهای
بلورین همی کند نیرنک و مثانه را نیز آبدان کویند آذیرکن بکسر کاف فارسی یعنی هر که را بیند در او در آویزد
و از وی چیزی خواهد آذر برزین بضم بای موحده آتشکاهیست که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت
که برزین نام داشت ساخت مثالش انوری فرماید شعر ای نمود از رحمت و سخطت آب
حیوان و آذر برزین ❊ و حسین وفائی بفتح با آورده وکفته که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار
بود و صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن زین را بآتشکده بردند تا زمان ولادت حضرت رسالت
پناه علیه السلام نکذاشته که آن آتش خاموش شود و بخاطر میرسد که این قول حسین وفائی بر معتمد نباشد
بواسطه آنکه حکیم فردوسی موید معنی اول فرماید شعر یکی آذری ساخت برزین بنام
که با فرهی بود با رای کام ایرسون طوق باشد یعنی زر ورق آخربان بمد الف وسکون خای
کسر را کالا باشد وکاله نیز خوانند و اخربان بقصر نیز آمده چنانچه خلاق المعانی فرماید شعر چون
سپهر مرا تو عطاهای بی کزین ❊ جز به کزین چه آرمت آخر ز اخربان ❊ آکندن انباشتن و پر ساختن
باشد مثالش شاعر کوید شعر بهمیان تا بکی آکندن زر ❊ ز نقد علم کن دل را تو اکنون و آکنیدن بزیادهٔ یا
نیز آمده مثالش جام جم شیخ اوحدی شعر آنکه اندر جهان ندارد کنج ❊ چون توان آکندنش در کنج

آمودن بمیم و دال مهمله بوزن آلودن بمعنی آراستن باشد و آراسته شدن مثالش دقیقی فرماید شعر
درآمودن آن همایون نثار ۞ نماند ایچ باقی بگنجها ۞ و در مؤید الفضلا آمودن را بمعنی آمیختن و آمیخته شدن
نیز آمده استودن بضم همزه و تای قرشت نازاینده را گویند مثالش خسروی گوید شعر گشته از زادن نجا
لف تو ۞ مادر روزگار استرون اَلکان آویخته باشد ادیش سفره باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید
شعر چکنی دنیائی دین خورد و بزرگ ۞ خوش نباشد پیان ریزه انگیدن بمعنی قصد کردن ۞
آگوشیدن یعنی در آگوش در آوردن و آغوش شدن نیز گویند اهرمن بفتح همزه اهرمن بکسر را و دال
اهریمن هرسه دیو باشد مثال اول و دوم شیخ سعدی گوید شعر دو کس بر حدیثی گمارند
گوش ۞ ازین تا بآن اهرمن تا سروش ۞ مثال سیم امیر معزی فرماید شعر مگر تا که کمین آورد بر عفریت
ستاره ۞ مگر در شب شبیخون کرد بر مریخ اهریمن آزمون امتحان باشد مثالش ازرقی گوید در
تعریف اسب شعر از کمین بیرون جهد چون باد روز معرکه ۞ گر کسی گوید زبهر آزمون او را
کهان ارمان بوزن فرمان پشیمانی و حسرت و دریغ بردن باشد شعر ارمان آرند مردم از
فراز آورد گونه گون سیم و زر ۞ و بمد الف نیز گویند چنانچه خواجو فرماید شعر از فراق روی دوست
عشاق راست الامان ۞ هرکه دیدار تو بیند نیستش هیچ آرمان افزون یعنی زیاده مثالش انوری
گوید شعر همیشه تا بجهان در کمی افزونیست ۞ حسود جاه تو کم باد عمرت افزون باد اوزدن نیز گویند
اوکندن بفتح همزه و کاف فارسی یعنی افکندن و اوکنیدن بزیادت یا نیز آمده آن در نسخه محمد
هندوشاه بمعنی نمکی بود که خوبان را باشد که بزبان عبارت از آن نتوان کرد گویند آنی دارد
مثالش خواجه حافظ فرماید شعر شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ۞ بنده طلعت آن
باش که آنی دارد ۞ افروختن یعنی روشن شدن و کردن لازم و متعدی هر دو آید و ادروختن
نیز گویند امیان بفتح همزه و سکون میم همان امیا که گذشت یعنی کیسه و همیان مثالش شاعر گوید شعر

مثالش خواجه حافظ فرماید
[illegible]

از

از تمنای خاک آنحضرت ۞ خاک گشته ادیم امیانها ۞ آهختن بهیختن برآوردن تیغ باشد از غلاف
و بمعنی مطلق برکشیدن نیز بنظر رسیده مثال اول حکیم فردوسی گوید شعر ز آهختن تیغها از
غلاف ۞ که قاف را در دل افتاده کاف ۞ و آختن نیز بامعنی است مثالش شیخ سعدی فرماید
شعر گرش بر بریدن مدی آختی ۞ امانش ندادی بتیغ آختن آگون نشاسته را گویند
اختر کاویان یعنی علم کاویانی که درفش کاویانی نیز گویند منسوب بکاوه آهنگر دقیقی
گوید شعر ز روی تو ای شهریار کیان ۞ برد فرخی اختر کاویان ارمن ولایتی باشد در میانه
آذربایجان ابریشم ارمنی بآن منسوبست شیخ نظامی فرماید شعر خامش کن ملک جهان بر عموم
هم ملک ارمن هم شاه روم آب برین بسکون بای اول و فتح دوم کناره رود که بزیرش مجوف باشد
و بهرزمان پاره آب از آن بیرون افتد آبشتن بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه نهفتن و جای
چیزی نهفتن و آبشتگاه که بمعنی متوضا است و بعد ازین می آید مرکبست آبشوردن بشین معجمه و را
و دال مهملتین بوزن آموختن یعنی خمیر کردن هرچه باشد آغاریدن بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آغاز
کردن و ابتدا کردن آفندیدن بمد الف و فتح فا و دال ثانی جنگ و خصومت کردن باشد بوزن
پسندیدن نیز آمده مثالش لبیبی گوید شعر مدد دل او آن بفتح کار کرد ترک آفندیدن بکار کرد
آبدستان ابریق و آفتابه و مطهره باشد خاقانی فرماید شعر نعیم پاک استانده چه گرد آلود دستارد
نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش و ابدستان نیز گویند اشنان بضم همزه گیاهیست
که رخت بآن شویند و اشنه نیز گویند اثیر اخسیکتی گوید شعر اشنانش برگرده سر از جاه‌دان خاک
گر شعله سموم شدی در زمان شخار ایذون بذال معجمه بوزن بیرون در نسخه وفائی بمعنی اکنون باشد
و در تحفه رساله میرزا بمعنی همچنین آمده و از اشعار استادان نیز امعنی ظاهر میشود چنانچه فردوسی گوید
شعر ورا ایدونکه اسپم نیاید بدید ۞ سر از البرز بر خواهم برید ۞ و شیخ سعدی نیز گوید شعر

ط و بهرزمان پاره از آن در آب افتد

درآید و نکتهٔ دشوارت آید سخن ٭ دیگر آنچه دشوار باشد کمش آذون بدال معجمه بوزن قانون یعنی چنان مثال هر دو لغت
را حکیم سنائی گوید شعر تعذر کن یکی در طلعت شاهین و رعایی ٭ نگوی گرچه معنی راست این ایدون
آن آذون آذین دعای نیک و تحسین انوری گوید شعر تا کس از آفرین سخن گوید سخن خلق آفرین
تو باد و بمعنی آفریننده نیز باشد فردوسی گوید شعر جهان آفرین تا جهان آفرید سواری
چو رستم نیامد پدید و بمعنی امر آفرین نیز آمده افغان فریاد و زاری باشد و نیز قبیله معروف
که در قندهار باشند مثال اول شیخ سعدی گوید شعر برآورد افغان که سلطان بمرد ٭ جهان ماند و
نام پسندیده برد ٭ و مثال معنی دوم امیر خسرو گوید شعر نه از بزرگتر است افغان عارف تکبر از
افغان ٭ ببین در شانهٔ ما خود چه می بیند افغانش افسون سحر است و حیله مثال معنی اول انوری
گوید شعر از نهیب معدهٔ هر شبی تا بامداد ٭ اهل شهر و روستا بر زبان همی افغان کنند ٭
و بمعنی دوم صاحب گلشن گوید شعر همه افسانهٔ افسون بنداست ٭ بجان خواجه کین بازیش
خداست و ادسون نیز گویند آژن بزاء فارسی بوزن دادن یعنی خلانندهٔ تیر و سوزن و غیرهما
مطلق مثالش سید ذوالفقار فرماید شعر کشف کرد ار کوه در کشید از طوق امرت سرش
سنان خارپشتش کرد شست چرخ تیر آژن ٭ و بمعنی امر نیز بنظر رسیده اوژن بوزن جوشن
یعنی اندازنده و افکنده مثالش استاد منوچهری گوید شعر بدرگاه سپهسالار مشرق ٭ سوار
نیزه باز خنجر اوژن آذین بکسر دال آرایش که در شهرها کنند بهنگام عشرت و عیش و جواهر نیز
گویند سوزنی گوید شعر بر گل نسرین ز عنبر بند آذین ای عجب ٭ و آنگهی نظاره کرد اندر آن
آذین مرا آژندیدن بزای فارسی بوزن افندیدن گل در میان دو خشت آگندن اندهان بفتح
همزه و ضم دال جمع انده باشد چنانچه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند شاعر گوید شعر
روزی سه چار انده او داشت هر کسی ٭ آن سو برطرف شد و آن اندهان بماند اژیردن

بمد الف

بمد الف و کسر زای فارسی و دال هشیار کردن باشد آژندیدن بفتح همزه و ضم زای فارسی و کسر لام
نیز انگیختن باشد بجنگ و کار و غیرهما و تقاضا کردن و دور کردن و بمعنی کرد کُر بر جامه و مثال آن
نشنیده دور کردن نیز آمده آزدن بزای معجمه و دال مهمله بوزن آمدن رنگ کردن و خلانیدن سوزن
و امثال آن ٭ ازدن بقصر و ازیدن و آژیدن هر دو بوزن باریدن نیز گویند ارمغان راه آورد باشد
که چیزی که از راه آیند خوانند چنانکه ملاقی گوید شعر از سفری آیم و در راه صید افکنده ام ٭ هست صید چرب پهلو کارمغان
آورده ام اکسون بکسر همزه جامهٔ سیاه که ملوک پوشند بجهت تفاخر ظهیر گوید شعر برسم خدمتی
اندرین جنبیت تو ٭ فکنده دهر زر و ز اطلس زرشت اکسون ٭ و در معیار جمالی جامه است شل و بمعنی
و حسین وفائی گوید که نوعی از دیبا باشد الخچین بجیم تازی بوزن ریختن ریزه ریزه ابن یمین گوید
شعر دایم آتش بود تنور آشوب اگر الخچینش این بود و پوست ٭ و بمعنی امر بریزه ریزه کردن
نیز آمده ادرشتن و ادرختن هر دو بمعنی بلند گردانیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر چو میخواهی از
طارم ادراشتن همینت بس از هر نگذاشتن ادراشتن نیز آمده و ادرازیدن هم آمده آگین بکاف
فارسی بوزن دادن امر است با آگندن مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر خری آموخت
آنکس که بفرمودت ٭ که همیشه شکم و معده همی آگن ٭ و بمعنی آنچه که جوف جامه و غیره بآن برکنند
نیز آمده چنانچه اسم او گوید شعر چون راست بود خوب نماید سخن ٭ در خوب بود جامهٔ خوب
بود آگنش و بمعنی پرکننده نیز آمده که اسم فاعل است آمون بوزن هامون رودی که برکنارهٔ خوارزم
که زند و آنرا آموی نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر آن رود که خوشتر است از آمون
بی شبهه که هست رود جیحون استخوان معروف از نبات و حیوان را گویند اما استه مخصوص نبات است
مثال معنی مناسب نبات شیخ سعدی گوید شعر چه فرمان شیرینی اندو و پوست ٭ چه بارش کنی
استخوانی درو ست ٭ و مثال معنی حیوان شاعر گوید شعر همیشه خصم تو در سایهٔ همای تو باد

زبس که بر برش از بهر استخوان کرد دارزنین یعنی آلی که از ارزن پخته باشند مثالش شاه خسرو آید شعر برآشفته انداز تو ترکان چکوم میان سکان درکمی ارزنینی ارمانید بوزن رنجانیدن بمعنی حسرت بردن باشد آلان بفتح همزه نام ولایتیست از ترکستان زمین و بعضی گفته اند نام شهریست مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بکردا گرد خرگاه کیانی فروهشته کمندهای الانی و بلد الف نیز بنظر رسیده چنانچه خاقانی گوید شعر تف تیغ هندوش هندوستانی علی روس در روس الآن نمانید و نام کوهی نیز باشد افسان بسین باشد یعنی سنگی که کارد بران تیز کنند و آنرا اسان و فسان نیز خوانند مثالش خاقانی فرماید در مدح پدرش شعر زند مریخ رنه چون شود کشش کند تیر چرخ کند ساعتی از زحل افسان او و آنرا اوسان نیز گویند انباردن و انباشتن اول بسکون رای مهمله و فتح دال دوم بسکون شین معجمه و فتح با پر کردن جایی بچیزی وغیره مثالش سعید گوید شعر ز انباشتن چاه زنخ اشک مک معلومم شد که دل بردن نآید از تو آران بفتح همزه و تشدید را ولایتیست وسیع که مشتمل است بر بردع و گنجه و شمکور و بیلغان و میان آران و آذربایجان نهریست که آنرا ارس میگویند مثالش شرف الدین شفروه گوید در هجو مجیر بیلقانی رباعی شهری که به از هزار آران باشد کی لایق هجو توگران جان باشد سرمه چکنی که در صفاهان باشد میل تو بمیلیت فراوان باشد و علت گفتن این رباعی آنست که چون مجیر با صفاهان آمد این رباعی را در هجو مردم صفاهان گفته و رفت رباعی گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلیست مروت که از آن کان خیزد کی دانستم کاهل صفاهان کورند با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد نه اهل صفاهان نه بد عهدیشان در کار زهر بسیست کم عهدیشان عیسی دمی ای مجیر در من درکش زین قوم که دجال بود مهدیشان بعد از آن رباعی مرقوم را شرف شفروه در هجو او گفت اردجان بر او دال مهملتین و جیم تازی بوزن

ارمانیدن

حکیم

نبدکان نوعی از اشکال و اسرار علم نجوم باشد کذا فی ادات الفضلا اندریان نام مبارزیست تورانی ارطیون را و طای مهملتین و یای حطی بوزن ارغنون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی باشد رومی که داناترین حکما روم است کذا فی ادات الفضلا انجتن بفتح همزه و جیم تازی و تای قرشت و سکون نون و خا بر جستن باشد الفاختن و الفختن بلام و فا و خای معجمه و تای قرشت اول بوزن در ساختن دوم بوزن بر جستن هر دو بمعنی کسب کردن باشد مثالش ابوشکور گوید شعر اگر کار دانا شوی ز الفختن مال شوی در زیر پای خاک پامال ارغن و ارغنون هر دو نام سازی باشد از سازها که افلاطون که رومیان دارند مثال ارغن خاقانی گوید شعر اگر ناهید در عشرتکه چرخ سراید شعر من بر ساز ارغن انیران بنون و رای مهمله بوزن امیران روز سیم از ماه باشد مثالش شرف شیرازی در تاریخ وصاف گوید شعر سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر گفته شد روز انیران ز ماه فروردین آسمان معروف و روز بیست و هشتم از ماه باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر آسمان روز ای چه ماه آسمان باده نوش و دار دل را شادمان اوژولیدن بزای فارسی بوزن و معنی افژولیدن مرقوم شد و معنی اول انوهیدن بفتح همزه و ضم نون و کسر یای حطی اول و سکون دوم بمعنی ناله و زاری کردن باشد اژندیدن بفتح همزه و زای فارسی و دال مهمله دوم و کسر اول و سکون نون بمعنی افکندن باشد اژندیدن برای مهمله بوزن اژندیدن مرقوم بمعنی فریب دادن باشد ابوشکور گوید شعر ز روز واپسین اگنش خبر نیست چرا ورندیدنش کار دگر نیست افشین بفا و شین معجمه بوزن تکین نام یکی از کرمان باشد سوزنی فرماید شعر ای مه بهنر مندی از صاحب ازصافی وی مه بجوانمردی از حاتم و از افشین اماهن بعد از ها و رای مهمله بوزن کندن نام داماد قیصر باشد ارزیون برای مهمله و معجمه و نون و یای حطی بوزن انکلیون نام دختر پادشاه مغرب که در حباله بهرام گور بود انجیدن

بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد و در شرفنامه بمعنی ریخته ریزه کردن نیز آمده شیخ نظامی فرماید
شعر علاج الراس او انجیدن کوش دم الاخوین او خون سیاوش اینجین بنون و جیم
و یا و را و دال مهملتین بوزن شمشیر زن سوراخ کردن باشد اندودن اندائیدن و طلی کردن کذا فی
التحفه اهزدن بضم همزه و زای معجمه و سکون ها عقیم باشد یعنی نازاینده اسفراین شهریست معروف از
حوالی نیشابور منتصف طریق جرجان و بعضی گفته اند اسپرائین چه اسپر سپر باشد و آئین رسم و عادت
و چون مردمش دایم سپر داشتند لهذا آن شهر موسوم باین اسم شد ارمین برای مهمله و میم
بوزن عکین نام پسر چهارم کیقباد شاه برادر خرد کیکاوس اردوان نام یکی از ملوک مشهور
شاعر گوید شعر جهان مرد ریگی است از هر دوان اگر اردشیر است گر اردوان آب سواران
یعنی حباب و سواران آب نیز گویند مثالش اثیر خسرو گوید شعر آب که او خیمه زباران کند
دایره آب سواران کند اس افزن بفتح سین مهمله و زای معجمه و سکون فا آن آهنی باشد که
سنگ آسیا را بدان تیز کنند و آنرا آژینه نیز گویند اندیدن بوزن خندیدن بمعنی سخن بشک گفتن
باشد آژکن بزا و کاف فارسیتین بوزن ماب ده دری باشد که مشبک باشد که از
پس آن نگاه کنند الف کوفیان کنایه از چرخ کج باشد خلاق المعانی گوید شعر عجم و نقطه زریق
شنگرف رز مرا کردن که کرد چون الف کوفیان تنم و در موید الفضلا بمعنی قصیب آمده
الیمان نام ملوک مغول هر که باشد انجمن مجلس و مجمع باشد فردوسی گوید شعر بشادی یکی
انجمن بر شکفت شهنشاه گیتی رها ره گرفت اکین همان اکن مرقوم باشد بر سه معنی
آذربایجان نام ولایتی مشهور و در معجم البلدان آذربیجان بوزن عندلیبان نیز تصحیح کرده
و گفته که معرب آذربایگان است چه آذر آتش است و بایگان حافظ و خازن پس معنی
آن بیت النار و حافظ النار باشد آتشان معروف و آنرا آتشکده و بکند نیز خوانند

اومان

اومان بوزن دوران قریه ایست از قرای همدان که مولد اثیر اومانیست مع الواو آهو
معروف و دیگر عیب باشد خواه در کالا و خواه در مردم ابوشکور گوید مصرع یکی آهوست خوارزا
چه ماریش پیش انگلند و بفتح همزه و سکون خا و فتح کافین و سکون نون و ضم دال چرخی باشد
که از رسن یا از چوب ساخته باشند و سری کرد و کوچک دارد و دو دسته دارد دو سنگ ریزه
یا زر دران تعبیه کنند و چون آنرا بجنبانند آواز میدهد و طفلان بدان مشغول
دارند شمس فخری گوید شعر ظفر از رایت دلشاد باتو بسان طفلکان از انگلند و
آبخو جزیره باشد عمعق گوید شعر کوئی که هست مردم چشم چه آبخو یا خود چه ماهی است
که دارد در آب خو آذرنو بذال معجمه آذربویه باشد و آن بیخ خاریست و گل زرد دارد و [illegible]
چوبک اشنان گویند ازناو بزای معجمه و نون غرغاو و بعضی ازناوه گفته اند ناحیه ایست از نواحی
همدان آمیزه مو بزای معجمه مردم دو مویه را گویند استاد دقیقی گوید شعر اگر شاه هر هفت کشور بود
چه آمیزه مو شد نکوتر بود انذر بفتح همزه و ذال معجمه و ضم رای مهمله در نسخه میرزا اما ذر هر باشد اوسو
بضم همزه و سین مهمله ربودن و ربایش باشد اسو بحذف واو نیز بنظر رسیده کذا فی الشرفنامه
و در فرهنگ اوسو و اوسه هر دو بفتح همزه و ضم سین باینمعنی آورده آشکو همان اشکوب مرقوم
کذا فی الشرفنامه خواجوی کرمانی گوید شعر این چار طاق ششدر نه آشکوی چرخ یک پایخانه از حرم
کبریای اوست و بعضی نیز آمده چنانچه شیخ آذری فرماید شعر ای قبه بیت الحرمت عالم ششدر
وی سده خاک درت ایوان نه اشکو ادسو بفتح همزه و ضم سین مهمله بمعنی ماتم باشد اکشت
بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تای قرشت بمعنی چنگال باشد یعنی نانی که ریزه کنند و با روغن
و شیرینی بمالند و مالیده نیز گویند اشتو بفتح همزه و ضم تای قرشت و سکون شین معجمه انگشت
دانی باشد و در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا مسطور است که اشتو بضم همزه انگشت دان باشد

که زکال نیز گویند و بعضی بفتح همزه خوانده اند و در فرهنگ است بو بیای موحده بوزن بد خواه بگشتاسپ ان
داشتند و اشته وانغیج بفتح همزه انگشته و انه و بضم همزه سبزه باشد و غال را نیز گویند آلاد بمد یعنی
آتش مشتعل مثالش شیخ آذری گوید شعر بر او کینه بار کرد ون از ان تباه بدی که
یافت از تف قندیل مرتضی الاو و تفسیر نیز آمده اشترکاد زرافه باشد ازدو بزای معجمه و دال
مهمله بوزن از دو در نسخه میرزا اصمغیست که علامه از ان بزند او آب را گویند مثالش الطغی
گوید شعر کی تواند که هیچ باغ چکاوه بزند غوطه در میانه آو انداو بفتح همزه و سکون نون و بعد از
نون دال تره تیزک باشد و آنرا اگیکه نیز بزای معجمه و مهمله نیز خوانند و اهل سیستان تره میره
خوانند و بولی جرجر گویند ارغاد بفتح همزه و سکون رای مهمله و بعد از ان غین معجمه جوی آب باشد
کذا فی ادات الفضلا سوزنی گوید شعر زعشق دو رخ چون ارغوانت بر دو رخم از نهر دو دیده
دو ارغاد خون شده است روان و سیف اسفرنگی نیز گوید شعر اکه ارغنونهای او ارغاد
مید هد تشنه را فریب سراب آو و بمد الف و فتح واو اول نام شهریست مع الهاآگشته
بکاف فارسی بوزن آغشته محکم بسته باشد شمس فخری گوید شعر کردن دشمن بزنجیر بلا
انتقام او بکین اگشته است استنبه بسین مهمله و تای قرشت بوزن ول کند یعنی بضیض
و قوی و زشت حکیم سنائی گوید شعر صحبت عام آتشی با پنبه است زشت روی تباه
و استنبه است و بمعنی مرد دلیر قوی بازو و دیو بنظر رسیده اورنجه بفتح همزه و راو جیم و سکون
واو و نون نام شهری که مادر عذرا آنجا بود و بنا کرده نوشیروان است عنصری گوید شعر
با ورنجه از اطن نامدار یکی پادشاهی بود کامکار و در دست او نام ولایت از زکبار و در با
مکو یا نام زمینی باشد در بلاد عرب ارغده بوزن ناکرده حریص باشد منوچهری گوید شعر آرغده بر ثنای
توجان نیست از انک بر در ده مکارم اخلاق تو منم انتهد بفتح همزه و تا و دال و سکون قاف

انداو

اندوخته

اندوخته باشد مثالش فخری گوید شعر ابو اسحق شاهی که خیالش ملاطین سلطنت القعده باشند
و التحفه نیز گویند و گذشت آگنده بکاف فارسی یعنی پر ساخته و انباشته مثالش سوزنی
گوید شعر سایل ز ابر کف راد تو در روز بزم بدره ها کرده آگنده بر جیب آگینه نیز گویند با ضافه
یا مثالش شاکر بخاری گوید شعر منم در لشور عشقت خنیده ولی از مهر دیت آگینه بزده
هنون د کاف فارسی و را و دال مهملتین دانه انگور باشد در صیدنه ابی ریحان آمده کشتا ابرسد
انجیره بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و یا و کسر جیم حلقه در باشد شمس فخری گوید کنایه بخصم
ممدوح شعر ولی با بکر د از اشعاشش مدامش عزره در انجیره باشد ادبه بضم همزه و کسر با
قریه ایست از قرای هرات استه بفتح همزه و تا استخوان خرما باشد و امثال آن که آنرا
سته نیز گویند و بولی سکه خوانند بکسر سین مهمله و کاف مشدد ابو المثل گوید شعر کسی
عیب نبود در زمانه رطب را استه باشد در میانه آهنیابه بمد الف و فتح ها و بای موحده و
سکون نون و بعد از نون یای حطی خمیازه باشد که آنرا اساده ها دره و فاژه نیز گویند ایغده
بکسر همزه و فتح غین و دال مهمله بیهده گوی و سکسار باشد شمس فخری گوید شعر تا نباشد ایغده
مانند خاموشی و مسور تا به بیود نزد هیچکس چون بیهده ادر حکمش مده هر بیهده کار د سپهر دشمنش
خوار و خجل دایم بسان ایغده ارغده و ارغده بمد الف و سکون واو و فتح رای مهمله راه آب باشد
ارغده و ارغده اول برای مهمله دوم بلام هر دو بغین معجمه و دال مهمله بوزن نابرده و ارغنده بوزن بر کنده
بمعنی خشم باشد هر سه کذا فی التحفه و در نسخه دیگر بمعنی جنگ آور و خشمناک باشد و این
اصحت مثال اول فردوسی گوید شعر سوی رزم آمد چه ارغنده شیر کمندی بباز و بمندی
بزیر و مثال سیوم را هم او گوید شعر سرا پرده بنزدیدم بزرگ سپاهی بگرد ار ارغنده گرگ
و در رساله حسین وفائی ارغده و ارغنده بوزن ارزنده بخشم آلود باشد و در ادات الفضلا

آورده

ارغده بوزن سرزده نیز باینمعنی آمده وارغنده بوزن برکنده بمعنی مستی که طالب شراب باشد آورده
اندمه بنون ودال مهمله ومیم بوزن دمدمه بیاد آوردن باشد از غم گذشته رودکی فرماید شعر
بهترین یاران نزدیکان همه ◦ نزدشان دارم شریک اندمه انیشه بنون ویای حطی وشین
معجمه بوزن همیشه جاسوس باشد شهید گوید شعر درکوی تو انیشه همی گردم ای نگار ◦ دزدیده
تا مگرت ببینم ببام و در ◦ در شرفنامه آبسته آمده بیای موحده وسین مهمله بوزن فرشته
وگفته آنرا آبسته بوزن وابسته وآبشه بوزن عایشه نیز گویند انگاره بنون وکاف فا
رسی بوزن همواره جریدهٔ حساب باشد ونامه اعمال لبیبی گوید شعر زان پیش کو بیش آیت
آن روز پر از هول ◦ بنشین و ملخ اندر ده و انگاره به پیش آر ◦ در شرفنامه بمعنی انگارش باشد
یعنی افسانه وسرگذشت وکسی که از گذشته خبرها برمیگوید گویند انگاره میکند شمس فخری نیز گوید
باینمعنی گفته شعر هرکجا جمعی بود زرشههان ◦ همه ازوی کنند انگاره آغاره برای مهمله بوزن نا
داده دوالی باشد که کفشگران درمیان چرم وروی کفش گذارند و بریکدگر دوزند تا ما
نع دخول آب وخاک شود آمیزه بمیم وزای فارسی بوزن پاکیزه بمعنی دو موبه باشد که
بعربی کهل گویند شمس فخری گوید شعر هرکه با بندگان شاه جهان ◦ دارد اخلاص و نیت و تیره
پیر گردد ولی یقین نبود ◦ در جهان رنگ مویش آمیزه ◦ و برای تازی نیز بنظر رسیده الفخته
بلام وخای معجمه بوزن پرورده اندوخته باشد هم او گوید شعر تا جهان باشد بمان کز اصطناع ◦ نام
نیکو در جهان الفخته ◦ و امیرخسرو گوید شعر غزی کو بغارت بسته میان ◦ در الفخته خویش بند
زیان آبشتگاه بمد الف وکسر با وسکون شین معجمه ونون وفتح تا متوضا باشد قریع الدهر
گوید شعر نه همین بار بشناسند عیر از سرگین ◦ نه گلستان بشناسند ز آبشتگاه ◦ و در تحفه آبشگاه
نیز باینمعنی آمده الغونه بغین معجمه بوزن آزموده گلگونه باشد شمس فخری گوید شعر رخسار روزگار

خوان

بادا همیشه گلگون ◦ زان سان که روی خوبان از لون الغونه الگنده بکاف تازی بوزن تابنده وبفتح
کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله ابو العباس گوید شعر روز با گنده شدم یا قیم ◦ او چون با پایهٔ فلکان
اداره بوزن ستاره دیوان حکم باشد یعنی بارگاه شهید گوید شعر همی فزونی جوید آواره برافلاک
که تو بطالع میمون در آن نهادی پای ◦ و دیگر دفتر حساب باشد که حسابهای پراکندهٔ دیوانی بران نویسند
وحالا آنرا اوارجه مینامند مثال اینمعنی فردوسی گوید شعر دو صد درج بر طاق دیوار ◦ که بد نامشان
در آواره همه آسغده بسین مهمله وغین معجمه بوزن ناکرده بمعنی آماده ومهیا باشد مسعود سعد
سلمان شعر خاطر عالی تو عمارت کرد ◦ گنج اسغده نهان قلم اندازه همان انداز مرقوم بمعنی اخر
مقیاس و مقدار چیزی شیخ نظامی فرماید شعر چه اندازه زخشم خویش کرد ◦ بر آهوی صد
آهو پیش کرد آواره بمد الف بر دو معنی اواره مرقوم نیز آید چنانکه یعنی دفتر استاد منوچهری گوید شعر
بس دیر نماند است که ملک ملکان را ◦ آرند بدیوان تو آواره دفتر ◦ و در رساله حسین وفایی بمعنی
آهن پاره که از سوراخ بیرون آرند آمده و بمد الف بمعنی از وطن و مسکن دور افتاده نیز آمده چنانچه شمس
فخری گوید جهانشکوه تاج کیان وارث ممالک جم ◦ که از ممالک آواره کرده هست ادو آب زه بمد الف
وکسر زای معجمه یعنی آبی که از چشمه برآید آبراهه یعنی راهگذار آب هرجا که باشد وآبراه نیز گویند چنانکه
سیف اسفرنگی گوید شعر خاک کو تا پس ازین روح طبیعی تا من ◦ آب راه آتش رگذرگاه جگر بندم
اُوره بفتح همزه ورا روی قباه باشد که ابره نیز گویند ارزه بوزن هرزه کاهگل و نیز نام درختیست
بعضی گویند که نام سرو است مثال اول سوزنی گوید شعر بینه بگوش اندر آگنده ز تو ممدوح ◦ بینه چه باشد
که ارزه ریزد و از دیر اسکنه بکسر همزه وفتح کاف ونون کرد باشد که نجارش برم خوانند و آن
آلتیست نجار را از امثالش مسعود سعد سلمان گوید شعر چه منت تو شدم در غم تو برگردان ◦
سبان چوب تراز اسکنه شدم دل ریش ابانشته یعنی برکرده اوشته یعنی بلند کرده مثال هر دو لغت را

لبیبی گوید شعر دل از حرص و از کینه انباشته * سر کبر بر چرخ افراشته و بلغت دوم افراخته
و اوراشته و اورازیده مترادفند مثال افراخته خاقانی گوید شعر پرچم ز شب پرداخته مه طاس
پرچم ساخته * برق ز صبح افراخته رورش سپید اد آمده آغشته یعنی آمیخته حکیم سنائی
فرماید شعر عقل را آب رویش آغشته * سهو بر گرد دینش ناگشته و بمعنی آلوده و تر کرده نیز
بنظر رسیده آماده یعنی موجود و مهیا و ساخته خواجه حافظ گوید شعر تکیه بر جای بزرگان
نتوان زد بگزاف * مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی انگامه بکاف فارسی بوزن افسانه
بمعنی انگام مرقوم باشد یعنی وقت و زمان خواجوی کرمانی گوید شعر چه شد صبح اقبال او
آشکار * شد انگامهٔ عشرت روزگار امیله بعد از همزه و میم بوزن قبیله آمله باشد
اندخسواره بفتح همزه و دال و رای مهملتین و سکون نون و خا و سین مهمله پناه و حصار
باشد لبیبی گوید شعر زخشم این کهن گرگ زنگاره * ندارم بجز درت اندخسواره اردهاله
بمد الف و سکون را و دال و فتح لام طعامی مانند کاچی که بعربی سخینه گویند بضم سین مهمله و نون و
کسر خای معجمه اردوله بضم دال دوم همان بمعنی اردهاله مرقوم باشد آردتوله نیز بنظر رسیده که بجای
دال دوم تا باشد مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر آن آردتوله خور که من لوف خوار گفت * چون ما
ستاره بخت زمین هند را نخواست آسغده بسین و دال مهملتین و غین معجمه بوزن مارده هیزم
ناسوخته باشد معروفی گوید شعر ایستاده میان گرمابه * همچو آسغده در میان تنور انجیده
بوزن رنجیده کنده نای کوهست کذا فی الاختیارات و بمعنی ریزه ریزه کرده نیز آمده چنانچه شیخ نظا
می گوید شعر زمین خسته از خون انجیدگان * هوا بسته از آه رنجیدگان اسکره بضم همزه
و فتح کاف و رای مهمله مشدده کاسه باشد مثالش مولوی معنوی گوید شعر بحر را نبود دریچ
اسکره شیر را برداشت هرگز ره انشکوه بضم همزه بمعنی حشمت و شکوه باشد مثالش هم او گوید

اردهاله

شعر

شعر صدق موسی بر عصی اکوه زد * تکیه بر دریا بر اشکوه زد اسکیزه بکسر همزه و کاف و فتح زای تازی
و سکون سین مهمله بمعنی جست و خیز باشد هم او گوید شعر چونکه مستغنی شد او طاغی شود * خر چه بار انداخت
اسکیزه کند آوارجه بوزن آورده مخفف اوارجه که بمعنی دفتر حسابهای پراگنده است و اواره نیز
گویند و گذشت کذا فی نسخه حلیمی لطفی گوید شعر هر اکو فراخ و غنچه باشد * در راحه تول و چه آدرجه باشد
آغنده بغین معجمه بوزن و معنی آگنده باشد امیر خسرو گوید شعر دل ز مهر جهانیان کنده
زانکه از یاد دوست آغنده الیزند بمد الف و کسر لام و فتح زای تازی و دال مهمله و سکون نون
بمعنی جهنده و بدخوی گستاره و بر استر و خر بیشتر اطلاق کنند مثالش ابوشکور گوید
شعر چه آلیزنده شد در مرغزاری * نباشد بردنش از بار باری اغزه بضم همزه و سکون غین
معجمه و فتح رای مهمله ریشی باشد که بر شکم مردم پدید آید و از انگفه گویند بعربی بفتح کاف و دال
اماسه بمد و سین مهمله بوزن نهاده بگوشهٔ چشم نگریستن باشد کذا فی ادات الفضلا
ارورده داروئیست که چون در آب اندازند تمام آب را بخود در چیند و بخورد کذا فی المؤید
افنجه بضم همزه و سکون فا و فتح جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن
ایقامنه انگوته بکاف فارسی بوزن و معنی آغوته مردم انشنوته بمد و شین معجمه و نون بوزن
بی توته عطسه باشد مثالش ابوالحظیر منجم فرماید شعر دماغ خشک او اشنوشه و تر چه آرد
گوش کر دون را کند کر افشره بفا و شین معجمه و رای مهمله بوزن شیره هر چه باشد که افشرده باشند
و بعربی عصاره گویند مثالش ابوشعیب گوید شعر افشرهٔ خون دل از چشم او * ریخته بالادون
ز مژگان فرو انشکوفه شکوفه باشد مثالش ابو علی جاجی گوید شعر باشنا دولت و اقبال تو اشکوفه کند
که ز شمیمش همه آفاق معطر گردد انشکفه نیز گویند چنانچه اثیر اخسیکتی فرماید شعر ای گلستان که
خنده زدی در دعا * از سر پلور رستی اشکوفه ارغوان آگنه بکاف فارسی و نون بوزن عاقله مجلوحی

افرشه

که درمیان ابره و آستر گذارند مثالش سوزنی گوید شعر شد زمستان و زجودت نه میخواهم
ابره آستر و آگنه میخواهم اماره بعد از همزه و میم بوزن ستاره حساب باشد و آنرا آماد و آواره
نیز گویند مثالش استاد لبیبی گوید شعر اگر خواهی سپاهش را شماره ۞ بردن باید شدن از عد اماره
آمخته بوزن مانخته مختصر آموخته باشد اکخوزنه بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف و فتح زای
فارسی و نون گوی گریبان باشد و تکمه کلاه مثالش فرید احول فرماید شعر در دری فلک
که مهراست ۞ اکخوزنه کلاه او بود آشفته یعنی بهم برآمده از پریشانی و تشویش شیخ مصلح الدین
سعدی فرماید شعر پدر گفتش ای نازنین چهر من ۞ چه داری دل آشفته در مهر من آمجته بجای
معجمه و جیم تازی و سین مهمله آستان در باشد در نسخه حلیمی اما اشعار بحرکتش نگرده و مؤید خود
این بیت لطیفی آمده ما ید شعر خنک آنسک که بر در بسته باشد ۞ که بالین از در آمجسته
باشد انگشته بنون و کاف و شین معجمه و تای قرشت بوزن فرشته آلتی بود برزگران را
که خرمن را بآن بباد دهند مثالش کسائی فرماید شعر از کار و کشت انگشته بهمان فلان
با تبرزین ۞ دیوسی و رکاب بکری آرمده نرای مهمله بوزن ناکرده آرامیده باشد عنصری
گوید شعر بود مرد آرمده در بند سخت ۞ چه جنبیده گردد شود نیکبخت آسمانه سقف خانه باشد
شاعر گوید شعر تا همی آسمان توانی دید ۞ آسمان بین آسمانه مبین آخته بوزن ساخته برون کشیده
باشد انوری گوید شعر تا بتاج هدهد طاوس در کین عدوت ۞ تیرهای پر زده است تیغهای آخته
انگارده بوزن افراخته همان انگاره یعنی اخیر که افسانه باشد حکیم سنائی گوید شعر ما یکی بر
داشتیم از غایت نومیدی عشق ۞ گفتیم ای عشوه فروشنده انگارده خر و بمعنی پنداشته و
تصور کرده نیز آمده و بمعنی انگاشته و انگاریده نیز گویند افسانه دو معنی دارد اول بمعنی
سرگذشت باشد چنانچه امیر خسرو گوید شعر او بود دم شبی افسانه آنشبکی بدم و کرمیرم تعظیم کنان

او

او بود بیدم ۞ دویم بمعنی مشهور و معروف باشد مثال المعنی سیف اسفرنگی گوید شعر با بردمی مردی
افسانه شد بدهر ۞ آثار جود حاتم و اخبار زال سام و بمعنی نیز بنظر رسیده بمعنی اول عماد شهریاری
گوید شعر مردم حستم نه ریش و دستار ۞ حکمم حستم نه افسانه آلفته بوزن و معنی آشفته باشد
آمنه بمیم و نون و بوزن آمده هیزم شکافته باشد و میر را از اسیم بمد و قصر بمعنی لشته هیزم آورده
مثالش سوزنی گوید شعر هزار آمنه هیزم همه ز کوه خشک ۞ نهاده اند چه انبار و من در انبارم ۞ و خشک مانم
گو هیت آنبسته بنون و باء موحده و سین مهمله بوزن دربسته چیزی را گویند که بسته باشد
و بدشواری واشود و در تحفه گوید که چیزی بسته باشد مثل مدا با خون و امثال آن شاکر بخاری گوید
شعر خون انبسته همی ریزم بر زرین چرخ ۞ زانکه خونابه بمانده است درین دیده تر و در مؤید الفضلا
اینسه بنون و سین مهمله آمده بوزن قرینه و ایلنه بوزن سمره نیز بانمعنی دارد که آنی آلت
الفضلا انکشبه بفتح همزه و کاف و سکون نون و شین معجمه ز بر ز بری بود که او را رایه نام باشد
در بیابان و کارکتان لبی بود و شین و سین مهمله نیز بنظر رسیده و بیای فارسی نیز آمده رودکی
گوید شعر در راه نشابور رهی دیدم این خوب انکشبه او را بعدد بود نه بزره و در فرهنگ بتای قرشت
آمده بوزن سرشته آتش افروزنه چیزی باشد که بدان آتش افروزند و آنرا افروزینه نیز
خوانند و آتشگره نیز بانمعنیست چنانچه مولانا جامی فرماید شعر شد آتشدان آتش گره این
سنت عوان خس که بهر خانمانها سوختن باشند اعوانش آلنسته بوزن دانسته در
نسخ میرزا ابرنج کیاهیست خوشبو از انسک نیز گویند ازدشته بمد الف و کسر فا و ضم را و فتح شین
معجمه نام حلوائیست که آرد را سازند و انچنان باشد که اول آرد را در روغن بریزند و پس آنرا در حرارت
کنند و بدست بمالند تا دانه دانه شود و پس عسل دران کنند و در یا تیل بمیزند تا خشک شود
و سخت شود مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر این ازدشته است که زانعت خواله کشش

هر دو ترین یکدیگر و یک درخورند یکدیگر دخونکر بوزن راهبر بنظنی و خوانسالار باشد هتاده بکسر همزه و دال بستاره طلبور رسته ما رباشد نیز بنظر رسیده مثال معنی اول مولانای روم فرماید شعر بیمار شود عاشق لکن نمیرد ماه ار چه شود لاغر استاره نخواهد شد آهنجه بمد الف و فتح ها و جیم و سکون نون بهاکش جامه باشد که جولاهان دارند و در شرح شامی گوید که آن ریسمانرا گویند که جولاهان در آخر کار بندند و بر سقف خانه بندند ایوره بفتح همزه و واو و رای مهمله بمعنی آراسته باشد کذا فی ادات الفضلا استوه بضم همزه و تا بمعنی وا مانده و افسرده مثالش شهنامه شعر ز بس کان سپه کوه تا کوه شد زانبوه او کوه استوه شد انگامه بوزن و معنی هنگامه باشد الیه بوزن خیمه باده باشد و یافه نیز گویند کذا فی التحفه خاقانی گوید شعر الیه مکو که آسمان اهل برون نمیدهد اهل چه باید از عدم چیست خطای آسمان اگر چه معنی مرقوم برای این لغت بعنوانی که در بیت مذکور و دیگر استادان واقع شده بر مناسبت ندارد اما چون در تحفه و دیگر نسخ باینمعنی آمده بود و معنی دیگر بنظر راقم نرسیده بنابرین بهمین طریق نوشته شد انبره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن چنبره کشتر موی ریخته باشد غواص گوید شعر برکنار جوی دیدم رسته بادام سبز راست پنداری قطار اشتر انند انبره آبه بفتح با قریه ایست از توابع ساوه که حالا آنرا آوه مینامند افزولنده بزای فارسی و لام بوزن افروزنده یعنی برانگیزنده و تقاضا کننده و بمعنی دور کننده نیز بنظر رسیده بدو معنی اول افژولنده نیز آمده آموده بمیم بوزن آلوده بمعنی آراسته و آمیخته مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید شعر دو خرکه داشتی خیمه بیارا آموده بگوهر چون ثریا مثال معنی دوم هم او گوید شعر بجوی خوش آموده به گوهرم برین ریستم هم برین بگذرم و معنی اول نیز ازین بیت مستنبط میشود انگله بنون و کاف فارسی بوزن مرحله گوی گریبان و کلاه که آنرا جوزکره میخوانند شاعر گوید شعر افلاک چیست

خواسته

خواسته کرد سیاه اوست خورشید چیست انگله بر کلاه اوست ایارده بیای حطی و را و دال مهملتین بوزن آوارجه تفسیر زند است و نیز کتابی بد بینعال باشد خسروانی گوید شعر چه مایه زاهد و پرهیزکار صومعه گی که پنک خوان شده در عشق ایارده گوی پنک بکسر نون و سکون سین جزوی از کتاب گیران بود انبوه وانبه هر دو بمعنی بسیار آمده و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند مثال اول کمال اسمعیل گوید شعر انبوه گران رشت نا خوش مانند ابر بهمن جانی و مثال دوم مولوی معنوی مثنوی شعر پاسبانی همچه استاره اثیر انبه فیروزه صفدر ملک گیر آغالیده بوزن تابانیده یعنی بر جنگ تیز کرده و شده و آشفته کرده شده اهیانه بها و یای حطی و نون بوزن رازیانه استخوانیست که نزدیک بناگوش بالای واقع است و آنرا انبازی تحفف خوانند انبارده برا و دال مهملتین بوزن و معنی انباشته یعنی پر کرده و بمعنی با نعمت نیز بنظر رسیده آخسمه بمد الف و سکون خا و فتح سین مهمله و میم و دبقصر نیز آمده و شرابی که از ارزن و جو سازند و در بعضی نسخ اخمسه بتقدیم میم بر سین بنظر رسیده آرزده برای معجمه و دال مهمله بوزن آمده رنگ کرده و بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیره بنظر رسیده و آنرا آرژده و اجده و اجیده نیز گویند مثال معنی اخیر انوری گوید شعر از کلالات هوا روی غدیر راست چون آژده سوهانست و بمعنی اول تعصر نیز بنظر رسیده اشته بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون همان اشنان مرقوم انبیره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن زنجیده خاشاکی که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و گل و کاهگل بر اندایند اسباه بکسر سین و بعد از سین بای موحده لشکر را گویند مثالش مولوی معنوی شعر جوق جوق اسپاه تصویرات ما سوی چشمه دلستانان از ظما ظمای تازی تشنگی باشد و سگ را نیز اسباه خوانند و تخفیف داده اند ناسپه شده و در کتاب معجم البلدان مسطور است که در تصحیح

همزه و سکون

اسم اصفهان که قال حمزه بن الحسن اصفهان اسم مشتق من الجندیة وذالک ان لفظ اصبهان اذا ذالی
اسمه بالفارسیة کان اسباهان وهی جمیع اسباه واسباه اسم للجند والکلب وتخفیف فیقال آ
افکانه بوزن افسانه بچه آدم یا حیوان که در شکم افتاده باشد مثالش اثیر گوید شعر فلک از تهمتش اردد
خانه افتد ؛ حوادث ز انگشتش افکانه افتد ؛ و بمد نیز آمده مثالش مسعود سعد سلمان گوید شعر شکم حاملات
آبستن ؛ از نهیب تو افکانه کند ؛ و بحذف همزه نیز آمده انگژه بفتح همزه و زای فارسی وضم کاف فارسی
همان انگژد که مرقوم شد انوری گوید شعر یکدم ار خالی شود حلقش که زهرش باد و مار ؛ راست
چون دیوی شود کش انگژه در کون کنند ؛ آشناه یعنی آشنا کردن مثالش شهنامه شعر
بزرگان بد انشش بیابند راه ؛ ز دریا گذر نیست بی آشناه ؛ اردشیر خوره بضم خای معجمه و فتح
رای مهمله مشدده نام الکه ایست عظیم از الکاء فارس که شیراز و میمکان و مرجان و
سیراف و کام فیروز و کازرون از انست و رسم کرده اردشیر است و بعضی گفته اند
رسم کرده نمرود بن کنعانست آغوده بغین معجمه و دال مهمله بوزن آلوده جانه تنگ و تاره
باشد مثالش سوزنی گوید شعر مدر د خواست که کاشش از نبی نرمی ؛ که بستر زبر بان
تو بود آغوده ؛ و در موید الفضلا مسطور است که در فرهنگ فواس همه بجای تازه باره آمده
آزاد میوه یعنی پسته و بادام و نخود و فندق سنجق اطعمه گوید شعر کعب الغزال دار داز بوی سنگ
سهمی ؛ آزاد میوه راهست از قند سوده کردی استبینه بمد الف و سکون سین مهمله
و بای حطی و کسر تای قرشت و فتح نون تخم مرغ باشد و در موید شین معجمه نیز بنظر
رسیده و در نسخ بیازی بفتح همزه آمده انوشه بنون و شین معجمه بوزن زدود
خرم و خوشحال باشد فردوسی گوید شعر بدو گفت شاها انوشه بدی همیشه
ز تو دور چشم بدی ؛ و بمعنی آفرین نیز بنظر رسیده و هم او گوید بطریق طعنه در حکایت

عادیات

اندین

۳۷

فریدون و خواب بیام مسلم و تور شعر انوشه که گردید گوهر بدید ؛ در و دار شما خود مبینان بدید
و در شرفنامه بمعنی پادشاه نوجوان آمده و در رساله حسین وفایی بمعنی حکاک و طوبی آمده هم او گوید
شعر بزد غنچه جسم و روان را خرد ؛ انوشه کسی کو خرد پرورد ؛ آفرازه شعله آتش که آتش را باشد
سوزنی گوید شعر بزم گشته بپوس ولایه من ؛ گرم گشته با فرازه من ؛ افروزه بمعنی فتیله
چراغ باشد هم او گوید شعر کنم ز آتش طبع خود آوازه بلند ؛ ز آدون تو باشد گر افروزه من ؛ و این
مثال لغت سابق نیز میشود آمه بوزن نامه دوات باشد و آنرا خواستان و خواسته نیز
گویند آلبته بیای موحده و سین مهمله بوزن وارسته چاپلوس و چاپلوس باشد و در شرفنامه
آنرا ایسته بوزن عایشه و ایشه بوزن شیشه نیز خوانده و در موید الفضلا البته زمین را کرده
بجهت زراعت باشد و بکسر با بمعنی آبستن باشد و بمعنی زهدان که بعربی رحم گویند آمده افزاه بغا
و رای مهمله بوزن اشباه طعامی که از برای محبوس بزند کذا فی التحفه آژینه بزای فارسی و نون بوزن
آدینه النی باشد که آن اسیا را تیز کنند و آسیازنه نیز گویند انجره بوزن حنجره تخمیست که
تداوی کنند آسمان دره کهکشان باشد که بعربی مجره خوانند مثالش شاعر گوید شعر
بکوچه که روی با کف گهر افشان ؛ چه آسمان دره سازی ز لب گهرباری آشیهه بشین معجمه
و ها بوزن پاکیزه آواز اسب باشد که شیهه و شنه و غرشت نیز گویند و بعربی صهیل گویند
آسه بوزن کاسه در نسخه میرزا زمین ترتیب کرده از برای زراعت کردن باشد و در
موید الفضلا آسته بوزن وارسته بانیمعنی آمده افزخنه و [illegible]
معروفات آسیمه خیره باشد و در بعضی نسخ بمعنی دیوانه فراخ و شوریده و متحیر و مدهوش باشد
خاقانی گوید شعر آسیمه دوران چه من آسیمه سراست ؛ لنبت جور بدوران چکنم انداوه بوزن افسانه
بنون و دال مهمله و واو لاله که بدان اندوده کنند و اندایه نیز گویند و سوزنی فرماید شعر با چه

اندودان کس را بدفع خواست زمین عاریت اندایکرا اوشه بفتح وضم همزه وفتح سین مهمله
بمعنی دیوان باشد اوشه بشین معجمه بوزن دنبه کیا هست که کاهکران بر بار وی ندر یشه
بندند وتازی اشق خوانند ایزاره بکسر همزه وفتح رای مهمله منفصل از جدران خانه از جانب اسفل
بکج وغیره اشکره بکسر همزه وسکون شین معجمه وفتح کاف ورای مهمله در نسخه میرزا بمعنی مرغان شکا
ری باشد امیرخسرو گوید شعر اشکره را از پی حیرز و کلنک ٭ هست چه اوپر شش قصاب جنگ
آوردگاه یعنی معرکه جنگ فردوسی گوید شعر نهادند آوردگاه بزرگ ٭ دو جنگی بکردار غنده
مع الیای افسای بفتح همزه افسون خوان باشد ورام کننده انوری گوید شعر
کر حسودت ببیت عاجز نیست ٭ اژدها را ز خواب یار افسای اورنگی نام نوائی ولحنی از جمله سی
لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چه ناقوسی اورنگی زدی باز ٭ شدی اورنگ
چون ناقوس از آواز ابنوی بنون وبای موحده بوزن بدخوئی بمعنی بوی گرفته باشد مثالش
منجیک گوید شعر گل ابنوی شد لاله اندر کمر ٭ سمن سای شد باد آتش بخار ٭ کذا فی التحفه
اما ازین بیت معنی بوی ظاهر نشود نه بو گرفته چنانچه فخر زرکوب گوید شعر از دست خیال روی تو
وقت سحر ٭ کلدسته وصل تو ابهی ابنویم انبارد کی برای مهمله وکاف فارسی بوزن ومعنی انباشتگی
یعنی پری وبسیاری نعمت ایاری بیای حطی ورای مهمله بوزن ایادی خیری باشد مانند نقاب
که بر پیش چشم بندند واکثر سیاه باشد وزای معجمه نیز بنظر رسیده مثالش بدیع الدین لبنانی گوید
شعر شعوع علاء خورشید ارغوانی دو خت ٭ چه زهره بست ایازی عنبرین بر چشم کذا فی
الفرهنگ وایاسی نیز آمده استای بکسر همزه امر باشد بایستادن رفیع الدین نیشاپوری گوید
شعر اسب چه طاقت تو دارد زین برگ نه ٭ تخت چه در خور تو باشد بر چرخ استای اندربای
در بایست وضروری وحاجت مثالش فرخی گوید شعر زهی تن هنر وچشم نیکنامی را ٭ چه روح در خور

انبارد کی

همچون

زمین

همچون دو مردم اندر پای ٭ وبمعنی گون آویخته نیز آمده واندر وای نیز گویند ارمغانی یعنی راه آورد
که بعربی عراضه گویند خلاق المعانی گوید شعر چه فکرت بمعراج معنی فراید ٭ همه حورعین آورد ارمغانی
آبی بمعنی به باشد حکیم سنائی فرماید شعر چرا بر یک زمین چندین نبات مختلف روید ٭ زنخل وخار وبیت
بید وچون آبی چون زیتون ٭ آبی بمعنی قسمی از انگور نیز آمده وبمعنی رنگ مشهور نیز آمده آموی
شهریست بر کنار جیحون مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر گرش باشد سوی جیحون گذاری ٭ بجیله قلزم آموی
دزدد ٭ وجیحون را منسوب بآن میخوانند شاعر گوید شعر در جهانی که از چشم منست ٭ آب آموی در
بمکیند اسپردن بکسر همزه ورای مهمله وفتح بای فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن باشد انوری
گوید شعر انکه قوم نوح را از تند باد لا تذر ٭ در دو دم کرد از زمین آسیب قهرش اسپری ٭ اما ازین بیت معنی
معدوم ونیست مفهوم میشود ونه نیست شدن وتمام شدن ایدری بدال ورای مهمله بوزن میدری
یعنی اینجائی شاه ناصر خسرو گوید شعر مراکفت اینجا غریبست جانت ٭ مدو کن غایت تنت ایدریست
اینکینی بکسر همزه وکاف فارسی ونون وسکون یای حطی اول ودوم وتای قرشت بمعنی خانه
داری وخداوندی ایکین خداوند خانه دار باشد آوری بوزن داوری موقن صاحب
آور یقین باشد وگذشت مثالش ابوشکور گوید شعر کسی کو بمجشر بود داوری ٭ ندارد دگر کس گنه
داوری اسپنوی بکسر همزه وفتح بای فارسی وضم نون نام کنیز تژاو داماد افراسیاب که نهایت جمیله
بود وچون تژاو گریخت بیژن او را دستگیر کرد ازدی برای معجمه ودال مهمله وسیم بوزن محرمی
جانوریست ودر موید برای مهمله آمده ایرمان سرای بکسر بمعنی خانه عاریتی باشد خاقانی گوید شعر بگزر چه ماخلف
پسری کز وجود تو ٭ دار الخلافه بدرست ایرمان سرای آینه اسکندری آن آینه ایست که بجهت آگاهی
از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ بر کناره دریا بنا کرده اسکندر است و
بدستیاری ارسطو آنرا ساخته بود ونصب کرده بودند او پاسبانان غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته

درآب انداختند و اسکندریه را برهم زدند آخر ارسطو آن آلات از آب بیرون آورد و آن آلات آماده حکمت
و ساخته کننده شیخ نظامی گوید شعر کواکب را بقدرت کارفرای * طبایع را بصنعت گوهرآمای
و بمعنی امر آمودن نیز آمده یعنی بیارای و ساخته کن مثال این معنی استاد عتیقی فرماید شعر
کنت مشاطه را که خلد آرای * یعنی آن لعبت چگل آمای ابرو فراخی یعنی خوشدلی و خوش منشی و
خوشخوئی مثالش شیخ نظامی فرماید شعر دل شه دران مجلس تنگ باد * بابرو فراخی آمده
بکار اندروای یعنی آرزومندی و حاجت و بمعنی نگون آویخته کی نیز بنظر رسیده مثال معنی
اول شاکر بخاری گوید شعر ز اندروائی ار خواهی بجا بیتی * ترا باید خود ادبراتی *
باب الباء التازی مع الالف بالا معروف و نیز اسب جنیبت باشد فردوسی گوید شعر
ببالای رزم اندر آورد پای * خروشان جوشان در آمد زجای * و حکیم اسدی گوید شعر هزار اسب بالای
بپیشش درون * همه برگستوان و زره گونه گون بتا بعد از با تای قرشت بوزن سنا یعنی
بکدار مثالش ابوشکور گوید شعر تبا رو رکاری برآید برین * کنم پیش هر کس هزار آفرین و شیخ
سعدی نیز گوید شعر بگفتا نه آخر دهان ترکنم * تبا جان شیرینش در سرکنم بغرا نام آشیست
معروف و نام یکی از پادشاهان مثال معنی اول شیخ نسجی اطعمه فرماید شعر بجو تلیه در صحن بغرا
دلا که جویند کی عین یا بند کیست * و مثال دوم شاعر گوید شعر قراخان و ایلک چه بغرا گذشت *
تو گوئی که بادی بصحرا گذشت * و در ادات الفضلا نام پادشاه خوارزم باشد و بمعنی کلنگ بیشتر و لکلکان
نیز آورده و در فرهنگ مسطور است که واضع آش بغرا بغراخان میگفتند و در ایام خالی را حذف بوده و بغراخانی
کرده اند و بفتح با خوک نر باشد که گراز نیز گویند بوا بضم با تخفیف واو یعنی بادا فردوسی گوید
شعر که خرم بوا بهمن و مان تو * گیتی پراکنده فرمان تو بارجا یعنی محل بار ملوک که بارگاه نیز گویند
امیر خسرو گوید شعر دل پاک کی هست از کینه معصوم * بهیجا آهن و در بارجا موم بادپردا روزنی

که در

که در عمارت بر طرف نهند مثالش خاقانی گوید شعر * به تثلیثی که با دوز فلک راست * بتربیعی صلیب بادبروا
بادبیما یعنی بیفایده و بیحاصل مثالش لبیبی گوید شعر یکی بادپیمای کم زن بود * که از کینه با خویشتن
دشمن بود * برنا بفتح و ضم با جوان باشد شیخ سعدی گوید شعر * بران حمل کردند برنا و پیر
که پروای خدمت ندارد فقیر * بیا بیای حطی بوزن ثنا پر باشد ضد خالی و در نسخه میرزا بغا بغین معجمه بوزن
دعا و مخنث باشد کمال اسمعیل گوید شعر هر که در کودنی بغا باشد * گر فزون کی شهرها باشد بارخدا نوای بسا
بس و نیز شهریست از فارس که آنرا فسا نیز گویند بوبیا سنگی را گویند که عطاران بسایند بارخدا
یعنی خداوند و مولوی و شعرای ممدوح را بدین معنی بارخدا خوانند انوری گوید شعر اجل از بارخدای اجل
اندر نگذشت * ور تو گوئی که زمن در گذرد این سوداست بنبا بنون و بای تازی بوزن فردا آن نشست
که از بن کوهی برند برزدیلا نام سالار تورانی از لشکر افراسیاب برج ثریا دهان شاهدان و معشوقان
باشد و نیز برج ثور مثال این معنی خاقانی گوید شعر آخر تو آسمان شکنی یا گهر شکن * از درج در درج ثریا
چه خواستی بابا بیای حطی یعنی دربایست و ضروری مثالش سوزنی گوید شعر بابا تری بمعنی عام
از بتری بسینه بیماران بهرا برای مهمله بوزن فسرده یعنی تحیت و برای خیری حکیم سنائی
فرماید شعر حاجت ما اندر وکشت ردای عجب * ساخت ز بهرای خویش اهل طبعت سلب *
البا یکتوب بتای قرشت بضم کاف بوزن محبوب ریحالیست که از موکردکان و شیر داشت
سازند شمس فخری گوید شعر بر دشمنی در او شد روز تیره در غم * لوزینه در مذاقش بکتوب مینماید
بیوراسب بکسر با و سکون یای حطی و سین مهمله و فتح واو و راء ضحاک باشد و وجه تسمیه آنست
که او صاحب ده هزار اسب بود چه بیور یعنی ده هزار باشد مثالش خاقانی گوید شعر دوش محمد اندر
مهر نبوتت * آن دوش بیوراسب بود جای اژدها بوب بوزن خوب بساط و فرشی باشد که
خانه را بدان آرایند رودکی گوید شعر شاه دیگر روز باغ آراست خوب * تختها بنهاد بر گسترد بوب

باراب اسم ناحیه ایست که بزرگ و وسیع است ورای نهر جیحون و آنرا فاراب نیز خوانند سوزنی گوید شعر نیست آن سرکدوی باراب است نه چه آنکه دوست در باراب برغاب برای حطی و غین معجمه بوزن مهتاب بند آب باشد یعنی کوی بزرگ که آب در آن جمع شود کذا فی الزنج السامی و در نسخهٔ حلیمی برای معجمه آمده اما اول اصح است باب یعنی پدر باشد خاقانی گوید شعر عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب
مع التاء بت بفتح با اما ر باشد که جولاهان بر کار زنند عماره گوید شعر ریشی چگونه ریشی چون ماله بت آلوده کوئی که دوش تا روز آن ریش گوه پالود بجیت بفتح با و جیم و سکون سین مهمله در زفانگویا و اد هر چیز باشد و در شرفنامه بجنت بجای معجمه آمده اما در سامی فی الاسامی بختت بضم با و تشدید خا مخصوص آواز دماغ خفته باشد و آنرا بعربی غطیط خوانند بفتح غین معجمه و کسر تای مهمله اول و سکون یای حطی برهت برای مهمله و ها و خا بوزن بدبخت یعنی ادب کرد شمس فخری گوید شعر لبان هندوان ترک فلکرا بچوب کین بمالید و برهخت برهخیت باضافهٔ یا نیز آمده صاحب فرهنگ منظومه گوید شعر نیست یاقوت بهرمان برهخت ادب آمد که دیو از آن بگریخت برکت برای و سین مهملتین بوزن ربست بمعنی معاذالله و مبادا باشد مثالش هم او گوید شعر کسی چون او نبود در ملک هیهات بشاهی چون او بود برتخت برکت بلفخت بلام و فا بوزن برهخت یعنی ببندد و خت و کرد کرد رودکی گوید شعر خود خورد و خود ده کجا بود دشمان هر که بداد و بخورد و آنچه که بلفخت بیت معروف و دیگر مختصر بایست یعنی توقف کن شیخ سعدی فرماید شعر دگر مرکب عقل را پویه نیست عنانش بگیرد تحیر که بیت بدبست بفتح با و دال و سکون سین مهمله و جیم باشد که بعربی اشبر خوانند شیخ سعدی فرماید در هزل شعر بدبستی که را درستی نگنجد

چه انگشتی

چه انگشتی فرو برده بخاتم بیدخت بوزن می بخت زهره باشد که از اناهید گویند بیلفت بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز زهره باشد بایست بکسر یای حطی بمعنی حاجت باشد ابوالموید گوید شعر گفت من با سخن تو بازدهم آنچه بایست تو است را بازدهم برگاشت بوزن برداشت یعنی برگردانید فردوسی گوید شعر عنان را بپیچید و برگاشت اسب بیامد بکردار آذرگشسب برغست برای و سین مهملتین و غین معجمه بوزن بربست در تحفه و معیار جمالی گیاهیست که بهاران بدهند و بیشتر خورش الاغ بود و گل زرد دارد شمس فخری گوید شعر برای دشمنان کاد طعمش ز تخم حنظل آرد دهر برغست و در نسخهٔ حسین وفائی تره بهاری باشد که طعم آن تیز بود و آنرا نیز بند و خورند و چون خشک شود بکار دهند و گفته که سبزه که در روی آب پیدا شود آنرا نیز برغست گویند و در اختیارات مسطور است که آن گیاه را بعربی قناری گویند و عملول و ملکول نیز خوانند بیاغاشت بغین معجمه و شین یعنی برشست و کم کرد از آب یا از خون نظر هروی گوید شعر سهمنی که چه برداشت روز کین خنجر کون خصم بیاغاشت خاک را اکسیر بلکتوت همان بلکتوت که در باب با گذشت بادرست و بادربست اول بمعنی مسرف و متلف و دوم بمعنی حامل و تهی دست مثال اول شاعر گوید شعر از بری بادبهم دست چنار بادرست بسکه بر نقد لطافت ساخت ابر درفشان و مثال دوم ابن یمین گوید شعر تکیه بر جار خیری مکنی که شوی زین امید بادربست برومای زن تعصب عام خوبی امرد و تواضع مست برنجاست در نسخهٔ میرزا دوای باشد دلبخاست نیز گویند اما در اکثر نسخ برنجاسف آمده که بجای تا فا باشد و این اصح است بیخشت بیای حطی و خا و شین معجمتین بوزن انگشت در نسخهٔ وفائی چیزی باشد مثل چوبی که از هیمه بر کنده باشند شمس فخری گوید شعر چنان بنیاد ظلم از کشور خویش بتوان آنگه کردن بیخشت بنشاخت یعنی برنشاند فردوسی گوید شعر باکرام شاهانه بنواختش بر تخت بر خویش بنشاختش بنشست یعنی به نشست منوچهری گوید شعر

فاحشکان همه بنشاستند؛ ای زبان برسر شاخ خیار مع الجیم التازی بیمار غنج بفتح غین
معجمه وسکون نون بمعنی بیمار ناک باشد ودرو مند رودکی گوید شعر چه گشت آن
بر بروی بیمار غنج ببرید دل زین سرای سپنج بفج بفتح با وسکون فا کفه دهن و جوانب
که از دهان مردم در وقت تکلم پاشیده شود ودر اکثر نسخ باین معنی است اما شمس فخری
گوید کسی است که در وقت سخن آب از دهانش پاشیده شود دوکله شعر بکت میرنت
آب از دیده میریخت؛ چنان کاب از دهن وقت سخن بفج بروج برای مهمله بوزن
منهج یکی از اعظم بلاد هندست که نیل ولک از آن آرند ومراد از لک رنگی باشد بغایت
سرخ که لب سیاهی زنند ورنگرزان ونقاشان بکار برند بج بفتح با اندرون دهان
باشد شمس فخری گوید شعر بمدحت تو هر که دهان بگشاید دندانش کند چرخ برون
یکبیک از بج کذا فی التحفه اما در ساغی بمعنی گوشت روی باشد نزدیک کناره لب
وبمعنی پالایش آب وزهاب نیز آمده بوغنج وبوشنج دو قصبه اند در نزدیک
هرات نباخ بفتح با ونون وسکون الف ونون دوم دوزن را گویند که یک شوهر
داشته باشد وشمس فخری گوید شعر بقا نساز دبا خصم شیخ ابو اسحق؛ مدان
صفت که نسازد نباخ پیش نباخ؛ وسوزنی سنه گوید شعر بوده پیش به سال نباخ زن من
کدخدای حلب خویش ومرا کدبانو بزغنج بضم با وغین معجمه وسکون زای معجمه ونون بسته
بی مغز که پوست را بدان دباغت کنند وبرغند نیز گویند ودر خسته یکسال بسته دوم
وساغی برغنج بلماج بضم با نوعی از کاچی باشد که از دقیق بی گوشت پزند شیخ اسحق
اطعمه فرماید شعر عاقل نکرد دمایل به بلماج؛ تا قلیه بیند بر روی تتماج باغج وباغنج
هر دو بفتح غین معجمه ودوم بسکون نون انگور نیم رسیده باشد بشنج بشین معجمه ونون

وزن

بوزن شکنج بالش روی باشد ودر نسخه میرزا اما در ساغی فی الاسامی مسطور است که بشنج خشکی
باشد که بر روی باشد وآنرا بعربی کلف خوانند واین بصحت اقربست از قول میرزا بغنج بفا
ونون بوزن منهج ماری که در باغها باشد وگزند نرساند شمس فخری گوید شعر دعاء
مدح او را ورد جان ساز؛ که افعی با تو باشد کم زبغنج بادسنج خام طمع باشد وکسی که
اندیشهای خام کند ومتکبر مثال معنی اول را شاعر گوید شعر بود یکی هرزه ودی بادسنج
برده بسی در طلب گنج رنج پژوند بفتح با وضم زای فارسی در نسخه میرزا بمعنی پیدا
کردن باشد باج خراج را گویند ونیز زری که راهداران از رهگذریان ستانند وآنرا باژ
وساو نیز خوانند مثال شیخ سعدی گوید شعر چه دشمن خر روستائی برد؛ ملک باژ
ده یک چرا میخورد؛ ودر فرهنگ بمعنی سکوتی که مغان در وقت بدن شستن وخوردن
زمزمه اختیار کنند نیز بنظر رسیده برخفج برای مهمله وراء وفا بوزن برجست آن
ثقل که مردم را بخواب افسرده کند وآنرا بعربی کابوس وفدغوط خوانند شمس فخری گوید شعر
چنان درخواب شد ظالم ازینیش؛ که بیداری ورا گردد برخفج وانا حی نیز گوید شعر بوصال تو
من این بدم از کر چنان؛ تا فراق آمد وبگرفت چو برخفج مرا وآنرا بوسکا چه وفرهنج وفرنجک
وخفج نیز خوانند بلاج بفتح با ولام بوزن علاج بوریایی که در مسجدها افکنند وآنرا ذج ودوخ
نیز گویند بوغنج بضم با وغین معجمه وسکون نون شونیز باشد بادروج بسکون دال وضم را مهمله
ستبان افزون باشد تنبج بفتح با وتاء قرشت وسکون نون افزون باشد بلنج
بفتح با ولام وسکون نون اندازه وقدر چیزی باشد در نسخه میرزا مع الجیم الفارسی بیچ
بسین مهمله بوزن هیچ یعنی سارکار شیخ سعدی گوید شعر بسیچ سفر کردم اندر نفس مابان
گرفتم چو مرغ از نفس ودیگر بمعنی اوسارکاری نیز آمده چنانچه فردوسی گوید شعر بد گفت رو

زو مینه یش هسیج اگر هوشیاری زقن بسیج ومعنی غسل نیز آمده که ساز کار کنند باشد
شیخ نظامی فرماید شعر ترا از دی کردون کردش بسیج نماند و نماند بسنجیده هیچ
بجیج بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی بدو معنیست یکی سخنی باشد که پوشیده
از مردم گویند دیگر لفظیست که شبانان بز را بدان خوانند مثال هر دو معنی شمس فخری
گوید شعر در رشته انصاف جمال الحق والدین هرگز سخن ظلم نگوید به بجیج از معدلتش گرگ
شبان همچو شبانان خواند بزکان گله را جمله به بجیج بادیج بسکون دال ریسمانی که در
ایام نوروز از بام خانه آویزند و کودکان و زنان بران نشینند بعضی زنانها کار خوانند
و باصفهانی چیجولی و بگرانی کواجو گویند مثالش ابو المثل گوید شعر ز تاک خوشه فروهشته
ز بادنوان چه هندوانی بر بادریچ بازیگر و در ادات الفضلا بازیج وازیج هر دو بسکون
رای معجمه و کسر نون بمعنی بازیچه بسکون رای تازی و کسر بای فارسی مهره چند که
بر ریسمان بندند و از بالای گهواره آویزند که کودکان بآن بازی کنند و بعربی دوداه
گویند مثالش شهید فرماید شعر پی مهد اطفال جاهیت سزد که عقد ثریا شود بازیچ اما در
فی الاسامی مسطور است که بازیچ ای خشاب نضم بعضها الی بعض ویوضع علیها شیء اما من حنطة
غربیض او غیره من اللباس لیکون للصبی بمنزلة المهد بلخج بفتح با و خا و سکون لام راج سیاه
باشد بلوج قومی اند بغایت بیعقل از مردمان بیابانی که قافله ها را زنند و اکثر شجاع و دلاور باشند
و ایشان را کوچ بلوچ خوانند و در نسخه میرزا علامتیست که بر سر تیر طاق ایوان سازند
و نیز پاره گوشتی که بر جستنه گاه زبان روید و در موید نام ولایتی باشد از ایران زمین و در آ
دات الفضلا بمعنی پاره گوشتی که از سر خروس رسته باشد نیز آمده مثال معنی اول مجد همگر
گوید شعر با برگ جاه بالیها هر که بیندم گوید وزیر نیست لگو است یا بلوج مع الخا بیرخ بوزن

بوغ

برخ مهره باشد و حقه و نای را نیز گویند و بضم شبنم باشد کذا فی ادات الفضلا مثال معنی
اول اشاعر گوید شعر برخی از عمر گرامی صرف کرد تا زباغ آرزو دل بشکفت ورد بستانخ بوزن
و معنی همان استاخ مرقوم ببیدخ بیای حطی و دال مهمله بوزن بیداب تندجگی بلخ اوانی
شراب باشد چون صراحی و قرابه و نیز شهری که برامکه آنجا بودند و مفتوح العنوه است و جیحون نهر
دوازده فرسنگی او گذرد و او را قبة الاسلام نیز خوانند مع الدال بشادرد بضم با و فتح واو
و سکون را زمین نشسته باشد بیند بکسر با و فتح با و سکون نون بمعنی هستند باشد
انوری گوید شعر چه بزرگی بود در آن نه بیند همدرین آسمان ما و اجا فباوند بکسر با و فتح واو
و سکون نون و دم بمعنی بازدارند چیزی را در جایی مثل آب را که در کوی نگاه دارند بوند یعنی
باشند و دیگر مرد صاحب هستی و نخوت باشد بوزمند بوزن گوسفند رای معجمه و میم گیاهی است
خوشبو و در موید بپای فارسی نیز بنظر رسیده بود بوزن نزد یعنی از راه دور شود
انوری گوید شعر مرغ حکم تو صد بار فزون چرخ را گفته بود گزره برد بادغرد بدال در اصطلاحین غین
معجمه بوزن داد مرد خانه تابستانی باشد ابو شکور گوید شعر بنا جای کاشانه بادغرد
بدو اندرون شادی نوش جو زد برغند بضم با و غین معجمه و سکون رای معجمه نام درختیست در نسخه
میرزا در موید مسطور است که مانند پسته درختیست اگر در خت پسته بهم برسد و مغزندار زد
آن پوست دباغی کنند و بپای فارسی نیز بنظر رسیده باورد بوزن نا ورد همان ابیورد
که مرقوم شد ببند بوزن بکند یعنی کافی و تمام امیر خسرو گوید شعر بپسند است اگه ز لفت
در پا گوشت علم کرد مزه غمزه خونریز را اگر خط حشم گیرد برد بضم با و سکون رای مهمله جستان
باشد یعنی لنگه از یکدیگر بر بسته و بعربی ارا آبده بمد الف و کسر با و فتح دال مهمله نیز خوانند
کذا فی الاسامی برگند برای مهمله و کاف فارسی بوزن فرزند اشتوت باشد و بدکند بدال مهمله

نیز بنظر رسیده شمس فخری کوید شعر تا به بیند یکنظر رخسار شاه ؛ روح قدسی جان بر کند آورد
بوکند برای معجمه و کاف تازی بوزن کوسفند ایوان باشد و بیای فارسی نیز بنظر رسیده بند
معروف و نیز نام ولایتی باشد و بمعنی مکر و حیله و زرق و فریب نیز آمده و بایمعنی صاحب کلشن کوید
شعر همه افسانه و افسون و بند است ؛ بجان خواجه کاینها ریشخند است و بمعنی سدی که پیش آبها
بندند مولوی مثنوی شعر کر در بسته کند منع زهفتاد بلا ؛ چونکه این سیل بلا آید وازبند کذشت
و دیگر فنون کشتی را کویند و بمعنی طناب و آلت بستن چیزها مطلقا نیز باشد و دیگر بمعنی با عل استن
امر بایمعنی نیز بنظر رسیده برومند یعنی باثمره و نفع شیخ سعدی کوید شعر خدیو خود سند فرخ نژاد
که شاخ امیدش برومند باد ؛ و در تحفة السعاده بمعنی برخوردار و توانا و خرم و کامیاب نیز آمده بغند
بفتح بادغین معجمه و سکون نون کنایه ای کیمخت که غژغن نیز کویند چنانکه سوزنی کوید شعر در هیجا از در
چابک سواری بردری از از رخش ران است خصم کیمخت بغند باوند بسین مهمله بوزن دماوند
قافیه شعر باشد لیبی کوید شعر همه باد همه خام و همه سست ؛ معانی بارکونه یا باوند باد آورد کنج
باد آورد و آن یکی از کنجهای هشتکانه خسرو پرویز باشد اما دقیقه فرماید شعر ریزی ار ز دل تو باشد در د
خاک بر روی کنج باد آورد و نیز نام کیاهیست که در کوهها روید و آنرا شوکة البیضا خوانند و چون آن
کیاه در وزن بغایت سبک باشد آنرا باد آورد خوانند بلاشجرد بسکون شین معجمه و کسر جیم
قریه ایست بر چهار فرسنکی مرو که آنرا ملک بلاش بن فیروز ساخت که یکی از ملوک فرس در زمان جا
هلیت بود برم آورد بفتح با و واو و سکون زا معجمه و مهمله کوشت و تره و خاکینه باشد که در زمان
تنک نان پیچند که بوی آنرا نواله خوانند و باز آنرا ایجار و پاره کنند و خورند بارکند بفتح
کاف و سکون نون یعنی بادی که در شکم و خصیه پیچد و خصیه از آن ورم کند مع الذال
بالاد اسب جنیبت باشد که پیشاپیش پادشاهان کشند شمس فخری کوید شعر شهنشهی

کند

کسته بخت بر مواکب او ؛ چه نقره خنک سمند فلک دو صد بالاد ؛ و در تحفه بمعنی اسب بالا نیز بنظر
فارسی نیز بنظر رسیده بشکلید بکسر با و لام و سکون شین معجمه رخنه باشد که از سر انکشت و ناخن
بهم رسد کسائی کوید شعر بایمن لعل پوش سوسن کوهر فروش ؛ بر زنخ پیلوش نقطه زر بشکلید
کذا فی التحفه اما در نسخه حسین وفائی بمعنی نشان و رخنه در افکنده باشد بسر ناخن یا با انکشت و بیت
مذکور معنی اخیر مناسبت دارد و معنی اول بلکفد بلام و فا بوزن بشکفد در شرفنامه رشوه باشد
و در تحفه بوالکفد آمده بضم با و سکون واو و لام و فا و کسر کاف مثالش ابو العباس کوید شعر
بوالحرث یار تو بود از فرو تا نشابور ؛ سوکند خور که صد بار بوالکفد از و نخوردم بار باذ نام مطرب پرویز
که سرود سبع کیقی که آنرا سرود خسروانی کویند مثالش ازرقی کوید شعر لشاخهای سمن مرغکان باغ بربط
بحن باربدی بر کشیده اند آهنگ بلیاذ بفتح لام و یای حطی بوزن بغداد جامه ساده
باشد برموذ و بهوذ اول برای مهمله بوزن فرمود دوم بیای بوزن میبود هر دو جامه باشد که
آتش بران رسیده باشد و زرد شده اما نسوخته باشد مثال اول شاه ملک خسرو کوید
شعر چه نرم کویم با تو مرا درشت مکو ؛ مسوز دست خود آنرا که مر ترا برموذ مثال دوم شمس فخری
کوید شعر کفته بلا را که تن جان عدو سوز کفتا که چه وقت هنوز آنچه به بهوذ بالیذ یعنی
نمو کرد و افزود در رشیدیه طواط کوید شعر ابر اندر میان شلوارم ؛ هر من بر من همی بالیذ
بردمیذ یعنی روئید و نیز بمعنی در غضب شد نیز باشد معنی اول شاهنامه شعر چه رستم بپای سپهبد
شنید ؛ چه دریای آتش ز کین بردمید باد غذ و باد غز هر دو بسکون دال مهمله و فتح غین
معجمه و باد رس بسکون دال و فتح را هر سه جائیست که از همه طرف باد بآنجا رسد باذ خمید
بسکون زا و فتح خا و کسر میم یعنی کسی که بطعنه شخصی را بازنمود و لطیفه حکایت او کرد بخفذ بخاء و فا
بوزن بکشد یعنی عطسه کند و خفیدن عطسه کردن باشد استاد منجیک فرماید شعر چون بخفذ منح صاحب اثر

نجورد

غالیه سا کرد با بجر کذا فی الادات و بوزن بجرد بمعنی سرفه کند باشد بنلاد بوزن و معنی بنیاد باشد
مثالش استاد فرالاوی گوید شعر لاو را بر بنای محکم نه که بکند از لاد و بنلاد است کذا فی المؤید و در فرهنگ بالا
بمعنی پشتیبان دیوار باشد و باین بیت رودکی متمسک شده شعر بنلاد تو شد تربیت خواجه ملک
بنلاد تو سست است همه بنیاد تو باد و بنداریز با بمعنت بربسید بمعنی بر بسید باشد مثالش مولوی
معنوی مثنوی فرماید شعر چون درو آثار هستی شد بدید یک مرید او از آن دم بربسید
بخساد بجای معجمه و سین مهمله بوزن بترساند یعنی که از اندوه و از تبش چین چین سازد مثالش
هم او گوید شعر کو اگر کبریت دوزخ او ست بس بین که می بخساد داو را آن نفس و بمعنی
پژمرده کنه نیز آمده بخرد بکسر با یعنی صاحب عقل سنائی فرماید شعر دوست دانی به بنده
جرخود را این بود پیشه مرد بخرد را بخجند بجا و جیم بوزن بخشند ریم آهن باشد مثالش شمس
فخری گوید شعر گر آهنگران شکر جود تو گویند بکوره در ان گر شود جمله بخجند ببید هیچ معنی دارد
اول درخت معروف دوم بمعنی باشید باشد حکیم فردوسی فرماید شعر میان بسته دارید
به بیدار بید همه در پناه جهاندار بید سیم نام دو ولایت مازندرانی مثالش هم او گوید شعر بدر به
پهلوی دیو سفید جگر گاه اولاد اندیه بید چهارم مترادف باد باشد گویند باد بید یعنی بیفاده و
نابسود مند مثالش هم او گوید شعر که بهرام دادش بایران نوید سخن گفتن او شود باد بید پنجم
کرکی باشد که در پشمینه افتد و او را بید نیز گویند بوزن رید مثالش منظوم فخری گوید شعر هوا چنان
زبرودت که آدمی خواهد که همچو بید بموینه در شود پنهان براز د یعنی زیبد مثالش خلاق المعانی
فرماید شعر می برازد تو را که سیمبره ترک شیرین زبان سیمبری بیاغارید یعنی معجمه و رای مهمله بوزن
بخوابانید بمعنی برسم سرشته باشد و نم کرده از آب باران چون بیجاده بیجاده باشد و او نوعی
از یاقوت باشد که کاه رباید در بای مع الهاشرع آن خواهد آمد شمس فخری گوید شعر شمول معدلت او

بجایی

٤٣

بجایی بربسید که از ترس گاه است بر حذر بیچاد بپوسد بیا و حطی و سین مهمله بوزن فرود شد یعنی طمع
کند و امید دارد مثالش عنصری گوید شعر نکند میل بی هنر بهنر که بپوسد ز دهر طعم شکر بجید بجای
معجمه و سین مهمله بوزن برسید بمعنی که احت و پژمرده و فراهم آمده از تبش آتش چین چین باشد
ببرگ بید بیگانیست که از ارک بید نیز خوانند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بدی گر
خود بدی دیو سعیدی به پیش برگ بیدش برگ بیدی بیاذ بوزن زیاد یعنی به بیداری فردوسی
فرماید شعر که او را سیاوش سر بر نیاد بنودی جدا او دو بخواب و بیاذ و امیر معزی نیز فرماید
شعر خلد را بینه بخواب اگر تو را بینه بخواب بخت را بینه بیاد اگر تو را بینه بخواب بیداذ
ظلم و نیز نام شهری از ترکستان که رستم آن را فتح کرد و پادشاه آن کافور نام داشت
داد می خوار بود مثالش حکیم فردوسی گوید شعر دزی بود از مردم آباد بود کجا نام او شهر بیداد
بود بُسَّد بضم با و فتح سین مهمله مشدده و به تخفیف سین مرجان باشد و از آنکه
نیز خوانند و بعربی مرجان خوانند و منبت آن بقعر دریاست رسنی افکنند و برکشند چون
باد بران وزد و آفتاب بران تابد سرخ گردد کذا فی العجایب البلدان مثالش انوری گوید
شعر فرو گسست نقاب عنبرین سنبل فرو شکست بخوشاب بسد نیشکر بپرزد
بپای حطی و رای مهمله بوزن بپرزن براده باشد که روی گران از سوهان جمع کنند
و بر دو ریها مالند و بمعنی داروی که بر دیده کیها مالند تا به شود و مگس در آن نه نشیند و روی گران
برای وصل بکار برند نیز بنظر رسیده بپیچد بجیم فارسی بوزن بشکیبد یعنی بسار کار میکند
دقیقی فرماید شعر کنون رزم گردان بپیچد همی سر از رای تدبیر پیچد همی بشلذ بفتح معجمه
بوزن بشکند یعنی بچسپید و در آویزد شاه ناصر خسرو گوید شعر آتشی بینک بجانت در شلذ
چون تو با چرخ حرام در شلذی بغداد نام شهری مشهور و نیز خطی از خطوط جام جم خاقانی گوید شعر

دجله دجله باخط بغداد جام ❊ میدهید ارکسان یاد آورید بنامیزد یعنی بنام خدا این کلمه را در وقت تعجب گویند
حکیم سنائی سراید شعر خوب آراست ای غلام ایزد ❊ چشم بد دور ده بنامیزد باد. مورد
و نیز روز بیست دوم از ماه باشد استاد رافعی گوید شعر همیشه تا بود از پیش رش مهر چنانکه از پس
بهرام رام باشد باد ❊ و معنی این بیت در بای مع المیم برای لغت بهرام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
بدرود بکسر با و ضم رای مهمله وداع باشد خواجه حافظ گوید شعر ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آنست که بدرود کنی زندانرا ❊ بردفرود بمعنی فراز و نشیب باشد شیخ نظامی فرماید شعر
چون بود درست کار و بارت ❊ بندیش بر د فرود کارت بارزد بفتح ضد نیک باشد
و درکوی نیم سوخته باشد و سخت کهنه و سوده گشته که در ان آتش زود درگیرد و بضم مختصر بود و نیز
گیاهیست که زیر چقماق نهند تا آتش زود در ان گیرد و بوک و خف نیز خوانند بارود بوزن
داود نمک چینی است مع الرای بالار بوزن ناچار فرسب باشد یعنی چوبی که بام خانه
را بان پوشند و آنرا فلوره نیز گویند شمس فخری گوید شعر زمین خانه باغ از زبرجد است عقیق
عجب مدار که هست از زر درشتش بالار بادغر بدال مهمله و غین معجمه بوزن کاشغر بادگیر باشد
شعر از آتش حرص حسد ای خاکسار بادکش ❊ بر باد داد خویش را پیوسته همچون بادغر
و آنرا بادعه نیز خوانند و گذشت برخور بوزن فغفور بهره ور بود یعنی شریک و انباز شمس فخری
گوید شعر ز ملک جنبش جوانی مملکت برخورد ❊ که از شهان جهان نیست کسی برخور او استاد فرخی نیز
گوید شعر ز سیب عطا که دهد هر که ز و عطا گیرد ❊ کان بری که مرا د اشریک برخوردست و در نسخه حسین
وفائی و شمس فخری و لسان الشعرا چنین آمده اما در شرفنامه بوزن ابر آمده بشتر بشین معجمه و بای
قرشت بوزن جعفر نام حضرت میکائیل علیه السلام است شعر گرچه بشتر را عطا باران بود
مر ترا ارزد و گهر باشد عطا کذا فی التحفه اما ابو [illegible] بشتر را بمعنی ابر آورده و همین بیت برو هم را

باستشهاد

باستشهاد آورده بشجیر بضم با و سکون شین معجمه و کسر جیم تازی درختی است که از ان چوب کمان کنند
و بعربی مبیع خوانند بوزن تبیع برکار بفتح با و زای معجمه گیاه کشنده گویند و بعربی انیم ثنای مثلثه
بوزن جسیم گویند بانکاد بنا و کاف تازی بوزن رازدار جولاه باشند استاد لبیبی گوید شعر
بانکاری بود در شهری داشت زیبا روی رعنا دختری بنادر بضم با و فتح واو و بعد از واو نون دمّل
بزرگ باشد که بر بدن برآید و آنرا بعربی جبن خوانند و کسر طای مهمله و سکون یای موحده و آتش
نون بادبر بسکون دال مهمله بفتح بای تازی کسی را گویند که هر روز فخر کنند و نسب خود بمردم
عرض کند و او را بعربی قیاسش خوانند و فا و یای حطی بوزن آیاتش لشاد بشین معجمه بوزن بهار معنی
بیمکوب باشد در نسخه حسین وفائی فرخی گوید شعر هنوز بیشتر و ادسیان بطوع نگرد ❊ رکاب
آور اینکو بدست خویش لشاد ❊ مسعود سعد بمعنی کوفته شده و وامانده آورده چند جا از الجمله گفته شعر
گرد دور بر باد مهاجنه مانند در تنها جانهان شاد و دیگر گفته شعر امروز بست برستان هستند یکجان
در پیشها خرند ❊ در غارها بشاد آما صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی نثار آورده اند شمس فخری
گوید ابیمعنی گوید شعر نثیر باد مسافرده کل آورده است ❊ همیشه ابد در پاش ابرو
شاخ نثار باستار و بیستار یعنی مهمان شالش هم او گوید شعر با جودت از شهان با ستان
بر زبان نارد فلک جز باستار بتیار بتای قرشت و یای حطی بوزن اسرار رنج و مشقت و
محنت باشد چنانچه استاد ابوالفرج گوید شعر بوزن عدلش میزانهای ظلم سبک بود
زانش تیمارهای دهر سلیم بیور بوزن زیور بمعنی ده هزار نیز ضحاک را گویند شالش هم او
گوید شعر نه من بیش دارم ز جمشید فر ❊ که برده بیور میانش با بزد وجه تسمیه ضحاک باین اسم
در بیوراسب گذشت برزکار بفتح با و سکون فا و زا برزیگر باشد نام خسرو گوید
شعر گهی مدروده خوشه برزکاری ❊ گهی بشکست شاخی باغبانی بلغور بضم با و غین

وجودت

بند

یعنی آستی که از گندم و جوی نیم کوفته پزند و گندم و جوی نیم کوفته را نیز بلغور گویند بَهار بکسر با
یعنی ستوه کن رشید وطواط گوید شعر بازگردان ز حرب لشکر خویش * ز دل از لهو لشکری
بکار بهار معروف و دیگر بتخانه باشد شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر رسید موسم نوروز گز
نسیم بهار * شود بساطین آراسته بسان بهار * و در آدات الفضلا نام خانه ایست در ترکستان
و گل زرد و در شرفنامه جزیره ایست و در تحفه گوید که خانهٔ منقش پرنگون را گویند و دیگر بمعنی آتشکده نیز
باشد مؤید این قول شیخ نظامی فرماید در اقبالنامه شعر بهار دلفروز در بلخ بود * کز و سرخ گل را گل آتلخ بود
زده مؤیدش نعل زرین بر اب * شده نام او آذر آذرگشسب * و در زفانگویا بهار تازی گلیست
آنرا بفارسی گاوچشم خوانند و در لسان الشعرا نام خطه ایست در هندوستان باختر مشرق باشد
مثالش حکیم لامعی گوید شعر خورشید را چون پشت شد در جانب خاور علم * پیدا شد اندر باختر بر
آستین شب علم * لفظ باختر و خاور را متاخرین برعکس اخذ کرده اند خاور مشرق را میدانند و باختر
مغرب را و حال آنکه جمیع متقدمین باختر را مشرق گویند خاور مغرب را کذا فی التحفه اما آنچه بصحت
پیوسته آنست که باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین نیز خاور هر دو معنی آمده از جمله
خاقانی خاور را بمعنی مشرق فرموده درین بیت که شعر ماه چون در جیب مغرب برد سر آفتاب از جانب
خاور بر آید و فردوسی باختر را بمعنی شرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت فرموده شعر چو مهر آورد
سوی خاور گریغ * هم از باختر برزند بار تیغ بَبَر بوزن شیر جامهٔ خواب باشد شمس فخری گوید شعر
تو آن شهی که همیشه دعات میگویند * مسافران همه در راه خفتگان در ببر * و در بعضی نسخ بمعنی صاعقه
نیز بنظر رسیده دقیقی گوید شعر نباری بر سر بدخواه خنجر * چنان چون بر سر بدخواه ببر
و صاحب تحفه میگوید که ببر بیای دو نقطهٔ تحتانی صاعقه باشد بجنور بجای جیم و یای قرشت بوزن
نفور رعد باشد کذا فی التحفه بور اسپی که رنگ او سرخی زند جمال الدین عبد الرزاق فرماید شعر

بخواهی

خواهی که بر کتف فلکی اطلس قصب * خواهی که در طویله کشی پیش خنگ بور * و در آدات الفضلا مسطور است که
تند رو را نیز بور گویند بادسر متکبر و گردنکش فردوسی گوید شعر مرا پیش کاوس بردن توان
یکی بادسر با مهر پهلوان برادر اندر یعنی پسر مادر و برادندر نیز گویند بادفر بسکون دال و فتح فا
بادیزن بزرگ را گویند در سقف خانه آویزند خاقانی گوید شعر مه و خیط ملون شب و روز * در کشا
کش بسان بادفر است بدآغاز بدال مهمله و غین معجمه بوزن وفادار بمعنی بدسرشت باشد
انوشکور گوید شعر یکی زشت روی بدآغاز بود * تو گوئی بمردم گزی مار بود بَر بفتح سینه باشد
و بمعنی بلندی بالای هر چیزی و کنار مردم و پهنای هر چیز و نفع و ثمر و بر بنده و ببرد بمعنی استعلا نیز بنظر
رسیده بار بمعنی باری که بر پشت دیگری بردارند و بمعنی نوبت نیز آمده و دیگر بزرگ و با نعمت باشد
هر سه معنی انوری گوید شعر بار اندیشی که بار دیگر * بر باغ دولت ایزد از غم بار و بمعنی رخصت ملاقات
و در آمدن پیش کسی نیز آمده هم او گوید شعر زانست گوئی که از بسیاری انجم هستی * در که خواجه
ز بسیاری شاهان که بار و بمعنی میوهٔ درخت و بارنده و بار نیز بنظر رسیده و در نسخهٔ بیازی
مجازی بمعنی گناه و برگردن نیز بنظر رسیده و در یکی از نسخ بمعنی دیگدان نیز آمده چنانچه لیتی
رطمه گوید شعر خاله بی بی چه تو را میل طبیعت باشد * عمه خاتون بنهد پیش تو دیگی در بار زبرآور
بوزن و معنی فراورکه خانهٔ تابستانی باشد که از نی سازند و در مؤید بمعنی رزینه که عروس
بر سر بندد و نوعی از مار درخت نیز بنظر رسیده یعنی رزینه عروس امیر خسرو گوید شعر
بسته بلا در همه در سر بلا * داده به بیهوشی سر ... صدا بند امیر بندیست که در زمان عضد
الدوله دیلمی امیر نام مسافر ساخت برکه اردشیر نام شهریست بشتر بضم بای تازی و سکون شین
معجمه دمیده کی اندام باشد کذا فی المؤید بلقندر بفتح با و قاف و دال مهمله و سکون لام و نون
لفظیست که در قدح و دشنام استعمال کنند و در مؤید بمعنی دیانت باشد خلاق المعانی گوید شعر

برز و مال مردمان اندرز ❊ هست بر اعتقاد بلقندرز ❊ و در فرهنگ بضم با و فتح عین آورده بجای قاف
نبد شهریار نام نوائی و لحنی باشد منوچهری گوید شعر بر بید عندلیب زند نبد شهریار
بر سرو زند واف زند تخت اردشیر بیکار بکسر با و کاف فارسی کار بیمزد باشد زرف
شفرده گوید شعر لعلت که چون نگین سلیمان فتاده است ❊ جمشید را بسجده بیکار میبرد ❊
بهاگیر و بهاور یعنی بیش بها مثال اول فردوسی گوید شعر دوباره بهاگیر دو گوشوار ❊
یکی طوق پر گوهر شاهوار مثال دوم ابو الخطیر گوید شعر بهاور دری از دستم برون کرد ❊
نبیرنگ با فسون دهر غدار برور بوزن افسر یعنی بار داد و میوه دار شاه ناصر خسرو گوید
شعر اندیشه مر مرا شجر خوب برور است ❊ پرهیز و علم ریزه او برگ بر مرا بیاوار بیای حطی بوزن
هوادار یعنی شغل و کار باشد مثالش هم او گوید شعر من نقش همی بندم و تو جامه همی باف
اینست مرا با تو همه شغل بیاوار بهبر بوزن شهر نام ولایتیست در شرفنامه و نیز نصیب و رنج
و حصه باشد شیخ نظامی گوید مثال معنی اخیر را شعر عراق از ربع مسکون است بهری ❊
و ران بهره بیده این هست شهری باجور بجای مهمله بوزن ساطور در نسخه میرزا بخار است که
بهنگام گرما از زمین برخیزد و باجور را نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی سختی گرما باشد
انوری گوید شعر باغ دولت را که آن آب لعاب کلک تست ❊ با نمای عهد نیسان حاصل باخور باد
بادبر بسکون دال مهمله و ضم بای موحده چیزی که از چوب تراشند و اطفال ریسمان
بران پیچند و از دست اندازند تا بر زمین گردان شود و انرا گرما تیر خوانند کذا فی الشرفنامه
و در سامی بادفر آمده که بجای بای دوم فا باشد و در نسخه حلیمی بادبیر آمده بفتح بای فارسی
بمعنی مذکور و بمعنی کسی که حرف پر گوید اما هیچ کار از و نیاید بشخور بضم با و خای معجمه و سکون شین
آبی که از دواب باز ماند در وقت خوردن و انرا بعربی سور گویند بالاور بفتح واو کوزه پرآب

باشد

باشد کذا فی المؤید بازداد بوزن راز داد از زارع و دهقان باشد و بازیار معرب آنست و جمعش بازیارها
خواجه سلمان گوید شعر باغ چون زاغش خراب گشت چون دیدش سراب ❊ زاغ انرا باغبان
قاز این را بازدار ❊ و در نسخه میرزا و شرفنامه چنین آمده اما در شرح سامی فی الاسامی بازدار بمعنی دارنده
باز آورده همان بازیار را معرب کرده باهاد بوزن ناهار در نسخه میرزا پهلوی باشد که در
قزوین رامندی نیز گویند بکتر بکسر کاف تازی و تای قرشت بوزن جعفر پارهای آهن موصل
باشد که مخمل بروی قرشته و در روز جنگ پوشند ابو شکور گوید شعر ز زر بر نهاده بسر مغفری
ز فولاد کرده بر بکتری بندار بضم با یعنی خانه دار و مکتب دار شاه ناصر خسرو گوید شعر بر سر گنجی که
یزدان بر سر آن جمله نهاد ❊ جز علی گنجور نه و جز علی بندار نیست ❊ بندر بضم با و دال و سکون نون بندریست
در غرچه کذا فی التحفه مع الزا باز معروف و دیگر بمعنی باغ بنظر رسیده و باغ بزرگ کشادگی
میان دو دست باشد از سر انگشتی تا سر انگشت دیگر چون از سم یکتا یند ناصر خسرو گوید
شعر اگر بلفقدن دانش بکوشی ❊ بر آئی زین چه هفتاد بازی ❊ و باز برای فارسی نیز بنظر رسید
و دیگر بمعنی معاودت و باز بذه و بیاز نیز باشد و بمعنی فرق کردن و واماندن و نارسیدن نیز
بنظر رسیده خلاق المعانی بهر دو معنی گوید شعر کسی که دست چپ از دست راست داند باز
باختیار ز مقصود خود نماند باز تبفوز بتای قرشت و فا بوزن فغفور بر این دهان باشد و دیگر
منقار مرغان را نیز خوانند بمعنی اول سوزنی گوید شعر نهاده اند ز نرجه من از سرما ❊ بسان بچه
تبغوز بر در سوراخ ❊ و در تحفه گوید که تبفوز مرغان را منقار بود و مردم و چارپایان را بر این دهان
بادان فیروز نام اصلی اردبیل باشد که فیروز بنا کرده و بادان فیروز نام کرده و الحال اردبیل گویند
برزه بضم با بلندی مردم و چارپا و غیره باشد مثالش ابو شکور گوید شعر منش باید از مرد چون
سرو راست اگر برز و بالا ندارد رواست ❊ و در نسخه میرزا مسطور است برز بفتح گشادگی

وبلندی بالای مردم که آنرا برز بهم نیز کویند وبمعنی تنه درخت وزیبائی وماله که بدان اندود کنند
نیز باشد کذا فی الشرفنامه ودر لسان الشعرا بفتح زیبائی وماله مذکور باشد وبضم بمعنی بلندی بالای
مردم وتنه درخت بمعنی بلندی مجرد آمده شال معنی اخیر فردوسی کوید شعر چه جمشید برز و
سرافراز کوه ❊ میانها ببستند توران کروه ❊ وبمعنی بلند نیز آمده وازبیت مرقوم نیز اینمعنی ظاهر میشود
اکر با جفا نه بخواهیم جیه هم او کوید شعر برش چون بر شیر بالاش برز ❊ زبرکان ندیدم چنان دست کرز
براز بفتح بامعنی آراسته ونیکو کن باشد فرخی کوید شعر مجلس عشرت بسیج وچهره معشوق بین
خانه رامش براز وفرش دولت کستران ❊ کویند کار مرا براز یعنی نیکو کن وزیبا کن وچوبی
باشد که کفشکران در میان قالب نهند از جهت اندام کفش ونجاران نیز در میان چوب دیکر
نهند در وقت شکافتن بنداز بفتح وضم باء وفتح دال وسکون نون وراء والف دو زبا باشد ودر بیانیه
فی الاسامی بند در بواد واقع شده بمعنی ریسمانی که جوال تا آن دوزند بشتیر بشین معجمه وبوزن
بوزن زنجیر بوی مادران باشد که آنرا بنجاسف نیز کویند بدواز بدال مهمله دواو بوزن انبار
جای آرام ونشیمن وقرار باشد ودر تحفه اما در شرفنامه برواز برای دبتو از تبا هر دو آرامکاه
ونشیمنه باز باشد که بعربی سقیعه کویند بکسر سیم دفتح قاف وعین مهمله دبیای فارسی نیز آمده
وشمس فخری بدواز بدال آورده بمعنی آرامکاه مطلق کفته شعر ملاذ بیف وقلم خسرو ستاره حشم
که هست خلق جهان را جناب او بدواز ❊ ودر رساله حسین وفائی پرواز بیای فارسی بدو معنیست
یکی نشیمن ونشستکاه ودیکر بر بار کردن طیور باشد برک ریز یعنی پائیز عمادی کوید شعر
برک ریز ارت شاخ دانش را این خزانها بهار باشیتی بغاز بغین معجمه بوزن براز چوبی باشد
که درودکران درحین شکافتن چوب در رخنه آن نهند شمس فخری کوید شعر عدو شکاری کردنت
بازوی خصمش کند همیشه نجار حادثات بغاز ❊ ونیز نیم چوبی را کویند که کفشکران در قالب نهند

برپوز

برپوز برای مهمله دبای فارسی بوزن ودمعنی تفوز مرقوم شد وبکاف فارسی هم بوزن پرواز
شراب باشد فردوسی کوید شعر برازنده چنک از چنک چنک ❊ ز دل برده یکبار چون رنک زنک
وهم او کوید شعر تو با این سواران لبس بجمند ❊ با یاری دل از ایکار جنند ❊ اما صاحب شرفنامه میرزا
ابراهیم بمعنی غم واندوه ومهمانی آورده اند واین خلاف جمهور است بغیار بغین معجمه دیای حطی بر وزن
انباز یعنی شاکردانه باشد شمس فخری کوید شعر هر طریق که هیشه مال دهد ❊ بخشش وبصد هر مند
بغیاز وقعنیاز وبرنغاز نیز بامعنی آمده بنیز بنون ویا بوزن بشیز یعنی هرکز باشد
وبجای نیز نیز در میان سخن بکار برند ابوشکور کوید شعر نه این رابیارزد وروزی بنیز نه آنرا از داندهی
بود نیز تبلیقاز بتا وقاف ولام ونون بوزن سکندر بمعنی جانوریست ابلق دکردن وپای دراز
دارد ومنقارش پهن باشد وحلالست ودنکش بکبودی مایلست ومیرزا ابراهیم کوید که این لفظ
ترکیست باخرز نام شهریست ودر شرفنامه کوشه ایست از چهل وشت کوشه نغمات مثال آنمعنی امیر
خسرو کوید شعر که نغمات تر اندو کاه ❊ یافته در عرصه باخرز راه بستان افروز در نسخه میرزا کلی باشد
که سرخ مرکش نیز خوانند وبوی ندارد ومثالش سیف اسفرنکی کوید شعر کر کواهی که بدم سرو صبا در
کرد ❊ در بستان جمن شعله بستان افروزد ❊ ودر نسخه حلیمی بستان افروز نیز آمده که بجای قاف
با باشد دکفته که آنرا کل یوسف نیز کویند بادنوروز معروف ونیز نام لحنی باشد برموز برای مهمله ومیم بوزن
رموز در نسخه میرزا علف دواب باشد وبیای فارسی نیز بنظر رسیده بیواز بعد از یای حطی
دواو بوزن شیراز اجابت باشد وباسنج برابر کوید شعر با تیدر فتم بدرکاه او ❊ امید را
جمله بیواد کرد مع الزاء الفارسی بژ بضم با برف ریزه که از هوا فرود آید در عین شدت سرما
بوژ بفتح با کرداب باشد کذا فی الادات باژ همان باج است بمعنی اول فردوسی کوید
شعر به بیمار کی باژ وساو کران ❊ پذیرفت باید تو را ایکران ❊ ودر فرهنک نامه قریبی از قرای طوس

نیز باشد و گویند مولد فردوسی آنست مع السین پاس بضم هیم یای بسته باشد دقیقی گوید شعر خدایگانا پاس شهریگانه فزون ازین نتوانم نشست دستوری بادرس بسکون وفتح دال و رای مهملتین همان بادغرد مرقوم باشد برتاس بفتح با و سکون رای مهمله و بعد از زا الف تای قرشت نام یکی از مبارزان و نیز شهریست در حد و دروس و بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند که روباه آنجای پوستین خوب دارد و برتاس بطای مهمله نیز بایمعنی آمده ابوشکور گوید شعر ای شیر فلک زده به برطاسی تو جمشید فلک غلام نخاسی تو و پوست آن روباه را نیز برطاس خوانند بجس بفتح با و سکون جیم بمعنی نرمه بینی باشد و بینی کذا فی المؤید برکس برای مهمله بوزن ارکس بمعنی نعوذ بالله باشد رودکی گوید شعر گر چه نا مردم است آن ناکس بشود سیر از دم برکس بادغیس بسکون دال و کسر غین معجمه ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار از اعمال هرات و مرورالرود و قصبه آن دبون و باسین باشد که دو بلده اند بر بسیکدر و گفته اند اصل آن باد خیز بوده یعنی محل هبوب ریاح سوزنی گوید شعر سموم مرگ چون غنچه کند خشک اگر شمال بادغیسم برناس برای مهمله و نون بوزن الماس یعنی غافل و نادان شعر نامهابت تو آهی آمد هم زبیدار دل هم از برناس و برناس نیز بایمعنی است بخبلوس بخاد سین مهمله و لام بوزن اشکبوس نام آن پادشاهیست که عذرا را بقهر برده بود حکیم سنائی گوید شعر حال اصحاب کهف دقیانوس قصه بخبلوس شهر قنوس برتس بوزن ترس مهار باشد در نسخه و در سامی فی الاسامی بمعنی چوبی باشد که در بینی شتر کنند انوری گوید شعر چون شتر مستی مهار ببریدی زود بینی به بینی اندر برتس بالوس بلام و وزن سالوس کاخور مغشوش باشد و بشین معجمه نیز آمده برنیس برای مهمله و نون بوزن نرجیس نوعی از بلوط است لبناس بوزن نسناس نام استاد و هریان باشد بخنس بفتح با و سکون خای معجمه

پژمرده

پژمرده را گویند از درخت یا از سبب دیگر شمس فخری گوید شعر چون نه هیچ شیء دشمن این شاه بندروز زمینسان که دلش گشت ز آسیب فنا بخنس و در تحفه بمعنی شده و گداز دریغ نیز آمده و بمعنی زراعت بی آب حاصل آمده نیز باشد و پوستی که تپش آتش بآن رسیده باشد و چین چین شده گویند بخنیده و بعربی بمعنی قیمت اندک باشد بُسُس بضم با سیخی که کباب بران میکشند و بلبناک نیز گویند و بعربی سفود خوانند بفتح سین مهمله و ضم با برس بضم با و سکون رای مهمله ثمر سرو کوهیست و درس نیز گویند کذا فی المؤید بررس یعنی برس با ضرس و گوید شعر بررس که چه نیک بود از ابنما مگر هر روغ عامه غوغا بلوتس ملام بوزن عروس شخصی را گویند که بجرب سخنی مردم را از راه برد شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی خود راهی کند بر کار ولی نکو نبود کار چاپلوس لوس و در نسخه حلیمی بمعنی تواضع و چاپلوسی نیز آمده بلکیدن بکسر کاف و سکون لام سردیوار باشد بجای با نون نیز بنظر رسیده بیوس بیای حطی بوزن عروس طمع و امید باشد و چیزی از هر نوع باشد انوری گوید شعر گر بُهَ به بیوس نتوان بود هم در نهشته بود شیر غرش و هم او گوید شعر به بیوسی ار جهان دانی که چون آید مرا هجان کز بار کین کردن امید کوثر جا بادغس بسکون دال و کسر غین معجمه در تحفه بمعنی بادگیر باشد بالیوس بسکون لام و ضم با در نسخه میرزا ولایت قند بار مربوس برای مهمله بوزن افسوس بردبوس هر دو در نسخه میرزا نام لشکری باشد و در مؤید الفضلا مسطور است که کلاها بشین معجمه سر لشکریست و در ادات الفضلا نام سری از سران لشکر باشد و بشین معجمه نیز بنظر رسیده بلبناس نام حکیمی که جلیس و انیس اسکندر بود و او را بلیناس جادو لقب شده مع الشین باداش بضم همزه بوزن جادش خیار بزرگ باشد که بجهت تخم نگهدارند و خوشه انگور را نیز گویند کذا فی الشرفنامه برنیش بضم با و کسر رای مهمله و نون و سکون یا راندن شکم باشد در بدن آن در نسخه میرزا و در شرح سامی بمعنی آنکه گوی شکمش را

از غایت دردمی برند آمده و بمعنی بریدن طلق نیز آمده مثال اول شیخ نظامی فرماید شعر دلی باید اندیشه را
تیز و تند ٭ بر نیش نباید ز مشیر کند بادکش بوزن و معنی بادزن آمده و بعربی مروحه گویند
بدخش بفتح دال کوهیست کانی گران بها باشد که معدن آن کوههای مشرق باشد و رنگ آن سرخ باشد
کذا فی المؤید خاقانی گوید شعر صبح ستاره نمای خنجر تواست اندران بیگاه درخشی چنان که بدخشی مذاب
مذاب بمیم و ذال معجمه بوزن کلاب بمعنی گداخته باشد براش برای مهمله بوزن خراش در نسخه
میرزا بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن باشد بانقش بسکون نون و کسر قاف بن باشد
که شور کنند و بریان و خورند و وی را بسبز گویند و بعربی حبة الخضرا خوانند بشولش بشین معجمه
و لام بوزن پژولش یعنی برهم زده کی و پریشانی شیخ عطار فرماید شعر هیچ اگر کشتی تعیین را
در دهان کی رسیدی این بشولش در جهان و بمعنی کارگذاری و بیننده کی و دانندگی نیز آمده
بوی فروش عطار را گویند کذا فی الادات ابن یمین گوید شعر در چین سر زلف تو در روی تو گردشی
دم خر بخطای می بزنند نافه آهو بدبنش باش یعنی آگاه باش و تقصیر مکن مثال معنی اول شیخ
سعدی فرماید شعر چه بر دلایت دل دست یافت لشکر عشق ٭ بدبنش باش که هر بامداد یغمایست
و مثال معنی دوم خواجه حافظ فرماید شعر گرت ز دست برآید مراد خاطر ما ٭ بدست باش که
خیری بجای خویشتن است بیدموش یعنی گربه بید کذا فی المؤید و آنرا بید مشک نیز گویند خواجوی
کرمانی گوید شعر چه بیرون دمد گربه بید موش ٭ چمن بشکفد لاله از چار سوش بزهش
بضم با و سکون زا معجمه و کسر ها در تحفه بمعنی مقابله باشد بیش موشش جانوریست مانند
موش که در زیر درخت بیش میباشد و تریاق بیش باشد بربش در تحفه نام شهریست و نام
یکی از ملوک نیز باشد بدبش بنون و دال مهمله بوزن موش در نسخه میرزا پنبه زده و گرد کرده
باشد بجهت رشتن و آنرا باغنده و غندش و ندک و گندش نیز گویند و در فرهنگ بضم بای فارسی

مذاب

آمده

آمده بن کوش یعنی اطاعت و انقیاد تمام شیخ سعدی گوید شعر اندر طلبت بجان بکوشم
و انگاه ضرورت از بن کوش ٭ بنشینم صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم بخش بوزن رخش معروف
و بابی باشد و برخ را نیز گویند کذا فی التحفه رودکی گوید شعر آفتاب آید به بخشش زی بره ٭ روی گیتی
سبز گردد یکسره ٭ فردوسی نیز گوید شعر چه پیدا شد آن جادر قیرگون ٭ خور از بخش دو پیکر آمد
برون برخش برای مهمله بوزن بدخش پشت اسب را گویند کذا فی التحفه مسعود سعد سلمان گوید
شعر بور شد چرمه تو از بس خون ٭ که زدش بر برخش بر پهلو بتکیش بتای ترشت و کاف
و یای حطی در تحفه تیردان باشد اما اشعار بجز کتش نکرده بش بفتح با بندی باشد که از جهت
محکمی بر صندوق و تهاز نند و بش بپای فارسی نیز آمده ابو المؤید گوید شعر ز آبنوس دری اندر و فرا نشسته
بود ٭ بجای آهن سیمین همه بش و مسمار ٭ و بضم با موی گردن و یال اسب را گویند حکیم اسدی گوید
شعر بجای نعل نو مه بسته بر پای ٭ بجای زر پروین بسته بر بش بنوماش بنون آش
باشد در نسخه میرزا بوش بفتح با کر و فر و خود نمائی را گویند امیر خسرو گوید شعر خسروا معذور
شان میدار گر بوش ٭ [illegible] خانهاشان بسکه بر شد فرمی را جا نماند بالش معروف و
بمعنی نمو و افزایش نیز آمده و امیر خسرو گوید شعر دگر گفت از خورشهات چه سیر است ٭ در آن
بالش ز بالا یا بذیر است ٭ و بپای فارسی نیز با شیعی آمده و در نسخه میرزا بوبش بضم با و کسر
واو یعنی هستی و بودن که بعربی کون گویند فردوسی گوید شعر هران چیز کو ساخت اندر بوش
برانست چرخ روان ار دوش ٭ و بودش نیز گویند ناصر خسرو گوید شعر [illegible] برونت از در مرگ
چون از در بودش اندر آیی ٭ باب مع الغین المعجمه بالغ بضم لام در نسخه و فائی
شاخ کاو خالی کرده باشد که بدان شراب خورند عمادی گوید شعر با چنگ سعدیانه با بالغ تر آت
آمد بخانه چاکر خود خواجه با صواب ٭ و در نسخه میرزا مسطور است که بالغ بضم لام و لا ثیت شمالی و کسر لام

پیمانه بود که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب خورند و در مؤید بیار نمادسی آورده و بفتح لام
بندروغ بنون و دال مهملتین بوزن سندروس چوبهای که براه آب کذارند تا آب براه دیگر برود
رودکی کوید شعر آب هرچه بیشتر بیرون رود کند ؛ بندروغ سست کشته نفکند بریغ برای مهمله
بوزن دریغ در نسخهٔ وفائی خوشه انکور باشد بشترغ بفتح با و سکون شین معجم و ضم تای
قرشت ابرک باشد کذا فی المؤید برغ بفتح با و زای معجمه بمعنی وزغ باشد و غوک نیز کویند
و سکون زا در نسخهٔ حلیمی شاخی باشد که نوشانده باشند و هنوز تبر نشده باشد یا دانه
که کشته باشند و هنوز ندمیده باشد بنظر رسیده برغ بفتح با و سکون رای مهمله بمعنی
کوئی که دران آب جمع شود و سربرغ یعنی آنجا که آب از جوی یا از چشمه در برغ رود بزداغ
بزای معجمه و دال مهمله بوزن کستاخ و بفتح با نیز بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا مصقله باشد
که زنک زداید مع القاف بیستیک و شاق یعنی بیست و یک صورت شمالی از جملهٔ چهل و
هشت صورت فلک هشتم که آنرا فلک البروج نامند مثالش خاقانی کوید شعر با بیست و یک
وشاق ز سقلاب ترک وار ؛ خرراه کین بیغاجا برافکند بوسحق و بواسحق طایفه اند و کویند
در نیشابور چند کان پیروزه است یکی را کان بواسحقی نامند و پیروزهٔ بواسحق منسوب بآن
خواجه حافظ کوید بطریق ایهام شعر راستی خاتم پیروزهٔ بواسحقی ؛ خوش درخشید ولی
دولت مستعجل بود بشبق بشین معجمه و بای موحده بوزن خندق قریه ایست از قری مرو
که کاه شبه نیز کویند بیرق علم باشد خاقانی کوید شعر تف غضب تو در کف صبح ؛ بر بیرق
شام سوخت پرچم ؛ و خواجوی کرمانی کوید شعر بر افاق بیرق بر آورده سر ؛ عقابان ترکش
بر آورده پر ؛ و بمعنی آن شقهٔ حریر رنکین که بر سر نیزه و علم خود بندکنند نیز آمده مولانا هاتفی کوید
شعر زبیرق یلان را بسر خود زره ؛ بهی بود برک خرانش بسر مع الکاف التازی بارک

اسحق

بکسر رای

٥٠

بکسر رای مهمله باریک باشد رودکی کوید شعر فلجان خواهی و جامش چشم ؛ کرد سرین خواهی باریک میان
بتوک بتای قرشت بوزن قبول در نسخهٔ میرزا و حلیمی و وفائی طبق چوبین باشد بر مثال دف
که نقالان دارند و اجناس دران کنند منجیک کوید شعر من فراموش کرده ستم کی خواهم کرد
آن بتوک تو آن مایهٔ اشنان ترا ؛ و بتقدیم تا بر با نیز بنظر رسیده بسبک بفتح با و سین
مهمله کیاهیست که بعربی اکلیل خوانند بسباک بفتح با و سکون سین مهمله دستهٔ جو و کندم درووده باشد
کذا فی الاداة بسکُ بضمتین فتیله که زنان از پنبه بپیچند و بعد از ان ریسند بنکک بنون و
سین مهمله بوزن سطاقت دریچه باشد بنجک بنون و جیم تازی پنبه زده و کرد کرده برای ریسیدن
مثالش حکیم روحانی فرماید شعر یکی از بتان بخکستان پنبه فروشش که ریش کاوی نامه است
نام او عنوان ؛ و در فرهنگ بیای فارسی آمده برک برای مهمله بوزن نمک رود خانه ایست خسروانی کوید
شعر چون نمک خود تبه شود چه علاج ؛ چاره چه غرقه را زرود برک ؛ و بمعنی سهیل نیز بنظر رسیده
عمید کوید شعر جا سک نه شکسته شد در سر پای هر مهی ؛ ره بمحیط بسته شد کرد ستارهٔ برک ؛ و با بمعنی جامع
شرفنامه بیای فارسی آورده و کفته شعر تا به اکر خند در شب برک ؛ بر مهر ایست بود شبرک ؛ و دیکر بمعنی
تسمی ازکلیم نیز بنظر رسیده و بیای فارسی بمعنی مطلق صدا نیز آمده باسک بضم سین خمیازه باشد
لبیبی کوید شعر چه باسک کند ماه من از خمار ؛ قرار از مه نو نماید فرار بجرک بجیم فارسی مرغی
سفید و زیب خورده باشد در شرفنامه اما در آدات الفضلا بکسر با و جیم و سکون را آمده بجرک بجادرای
مهمله بوزن مردک یا دام کوهی باشد در نسخهٔ میرزا ابلکنجک بفتح کاف و ضم با و سکون لام و نون جری طرفه
باشد در نسخهٔ وفای استاد شهید کوید شعر ای صورت توجه صورت کاو بجاک ؛ هستی تو بچشم هرکسی ابلکنجک
و در نسخهٔ دیکر بولنجک و بوالکنجک نیز بنظر رسیده بورک برای مهمله بوزن کوچک شتران باشد و از الدین
هندوشاه کوید شعر با اهل بزم ده چون دست بردی ؛ نعوذ چراشتم را به بورک

دایر اخسیکتی گوید شعر ندانم تو ازدی چه بردی ولیکن ⁂ کنار جهان پر گهر شد زنورک ⁂ و نیز بمعنی
آن رنگها رشکلی که بر روی نان و امثال آن از کهنه گی نشیند استاد طیان گوید شعر تا نواند کعت
نان را میخورم با نان خورشش ⁂ میگذارد تا بران از کهنگی نورک فتد شود ⁂ و دیگر نام آشیست که
آزار دیزند بسحاق اطعمه گوید شعر قدح پر بورک ست قلیه اندک ⁂ چه بودی گر چه بورک قلیه بودی
بیوک بیای حطی بوزن تبوک عروس باشد رودکی گوید شعر بس عزیزم بس گرامی شاد باش
اندرین خانه بسان تو بیوک ⁂ و در بعضی نسخ بکاف فارسی آمده بوک بوزن دوک یقین باشد
و بعربی عسی و لعل خوانند انوری گوید شعر یاد بوک مگر چند سال بر دادم ⁂ مرا خدای نداد است زنده
کانی نوح بتاک بتای قرشت و بنای معجمه بوزن دنبال موضعیست نزدیک کابل کذا فی الشرفنامه
برندک بفتح با و را و دال مهملتین و سکون نون پشته و کوه خورد باشد بلغاک بلام و غین معجمه
بوزن دنبال فریاد و غوغای عظیم باشد که بیک بار بر آید و بلغاج نیز گویند امیر خسرو دهلوی
گوید شعر بگیتی گشت بلغاکی به بیداد ⁂ که مردم در زمین در رفت چون مار ⁂ و این یمینی
نیز گوید شعر مرا چون زلف تو تشویش از آنست ⁂ که چشمت در جهان افکنده بلغاک
بالکاک بلام و کاف تازی بوزن امشب آب نیم گرم باشد و بلکل بوزن فلفل نیز بایں
معنیست سبدک بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخه میرزا بمعنی دسته چوب کنده
در و کرده باشد بسیراک بسین و رای مهملتین بوزن بیقرار در نسخه میرزا اشتر بچه یکساله یا دو ساله
باشد بعربی گوید شعر پیوسته ز چشم دلم در آب و آتش میرسم ⁂ بر بسیراکی محمل برکوه صحرا کام زن
اما در نسخه دیگر بمعنی شتری بنظر رسیده که مادر او ماده عربی باشد و پدرش نر دو کوهان در
شرفنامه بمعنی کره خر آمده بساک بسین مهمله بوزن هلاک تاجی که از ریاحین ترتیب دهند
و در روز عشرت بر سر نهند شمس فخری گوید شعر همچو تاک خجاب شاه جهان ⁂ خاک پایت

واست

مهابت تاج بساک بابکک پدر باشد شیخ سعدی فرماید بیت بگفتش ای بابک با مجوی ⁂ یکی
مشکلت می بپرسم بگوی ⁂ و پادشاه عظیم را نیز گویند و اردشیر را از ان بابکان کذا فی الشر
فنامه برنجک بفتح با و فا و جیم و سکون رای مهمله و نون کابوس را گویند بکوک کاف اول نیز تازی
بوزن قبول نشانه تیر باشد بروشک بفتح با و شین معجمه و ضم رای مهمله خاک باشد کذا فی التحفه
بلبک بلام بوزن قبول جامی باشد که بآن شراب خورند عسجدی گوید شعر میکسار اندر بلوک
شاهوار ⁂ خور بشادی روزگار نوبهار ⁂ و در بعضی نو بهار نسخ بدو کاف آمده و بلوک
بضم با سرگین اشتر باشد که بشک نیز گویند بلاک بکسر با و فتح لام در نسخه میرزا جامه نو باشد و در
شرفنامه چیز نو که خوش آید دیدنش و نو باده نیز خوانند و تبازیش طرفه گویند بلنک بفتح با و نون
و ضم لام شمشیر چوبین باشد بندک بنون و دال مهمله بوزن مردک پنبه زده باشد که گرد کرده برای
ریسیدن و پاغند و کندش نیز خوانند کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بیای فارسی آورده
بوزن محکم بشتنک بفتح با و تای قرشت و سکون شین معجمه خره باشد و بضم با نیز بنظر رسیده
کذا فی الادات و المؤید بیانک بیای حطی و نون بوزن خیانت گیاهی باشد که از ان بوریا سازند
ایضا منها بردک برا و دال مهمله بوزن مردک در نسخه میرزا افسانه و اغلوطه بود که از یکدیگر پرسند
مثالش امیر خسرو گوید شعر ز بردکهای دور ادور بسته ⁂ که از فکرش دل دانا
خسته ⁂ و در لسان الشعرا و ادات الفضلا بفتح با افسانه باشد و بضم با لغز باشد بیلک
بفتح با و لام قسمی از تیر که آنرا پیکان دو شاخ باشد و آنرا فیلک نیز خوانند مثالش شمس فخری
گوید شعر ای شهی که بدو زی بروز کین مصاف ⁂ بر آسمان مه خورشید را بیک فیلک رکب
بفتح با و زغ باشد که تازی ضفدع خوانند مثالش شمس فخری گوید شعر کسی که چون سرطان با تو
کج رود شکن ⁂ بسنگ پشتش در بارگین فکن چون بک برمک برای مهمله و میم بوزن مردک

و صاحب شرفنامه گوید که این لفظ هندیست
و با سین مهمله صاحب مؤید الفضلا

درنسخهٔ میرزا نام ولایتی است و نام مردی که در دانش و شعر و فضل و کرم ضرب المثل بود و جعفر نام اصلی او بود
و خالد پسر او بود اما در تاریخ معتبر نوشته اند که وجه تسمیه جعفر برمک آنست که او در شام که در آن حین دار السلطنه
حکام بنی امیه بود آمد و خواست که سلیمان بن عبد الملک را ببیند و چون در مجلس او باریافت سلیمان فرمود
که او را بیرون کردند بعد از آن حضار مجلس پرسیدند که وجه اخراج او چه بود گفت که این مرد زهر داشت
گفتند چون دانستی گفت دو مهره بر بازوی من بسته که هرگاه زهر یا طعام مسموم در مجلس من حاضر میشود
این مهرها حرکت میکنند چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها در حرکت آمدند و حرکت عنیفی کردند
بعد از آن جهت ایضاح این امر از جعفر استفسار کردند گفت قدری زهر در زیر نگین انگشتر من است
تا در هنگام شداید بر کام لهذا او و اولادش ملقب برمک شدند بوی کلک همان بکلک مرقوم باشد
در شرفنامه اما بسحاق اطعمه یعنی بن کوهی آورده که حیلهٔ قوح باشد و گفته شعر مخور این کلک بوی کلک هیچ اصل
تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار بلستاک بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله فراستو باشد
که بعربی خطاف خوانند و آنرا ابرستوک خوانند کذا فی الادات ببک بفتحتین مصغون که شوربا
کنند و خورند و بترکی جیلاقوچ خوانند بوسلیک نام نوایی و لحنی از نواهای موسیقی بزرک نام یکی از
حبوب که روغن چراغ از وی کنند و بتازی کتان خوانند باک ترس و بیم باشد شیخ سعدی
فرماید شعر تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک ❊ زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنک ❊
بلارک نوعیست از فولاد که بغایت جوهردار باشد خلاق المعانی گوید شعر تیغ بلارک ار چه ز
گوهر توانگر است ❊ پیوسته هم ز پهلوی کلکت کند تراش ❊ و بر شمشیری که از آن فولاد ساخته باشند
نیز اطلاق کنند چنانچه خاقانی گوید شعر روضهٔ آتشین بلارک تست ❊ باد بودی شکاف ناوک تست ❊
اما شیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ تیز آورده و گفته شعر بلارک چنان تافت از روی تیغ ❊ که در شب ستاره
ز تاریک میغ ❊ باک بوزن ساک شرر آتش باشد کذا فی التحفه مع الکاف الفارسی تنسبرا

آنچه

ل ۲

آنچه بر روی لحاف بپوشند که در آن نکشتند و آنرا ابوالحسن شب نیز خوانند لبیبی گوید شعر
خوشا حال لحاف بستر آهنک که میگیرند هر شب در بر تنک برنک بکسر با و فتح را در نسخهٔ میرزا
ذخیره و خرمن باشد و کلید نیز باشد و بعضی با رای معجمه کلید را گویند و بعضی بمعنی ذخیره باشد و نیز نام ولایتی
که قطب جنوبی از آنجا طالع شود دلبک بوزن اتابک شبنم باشد خسروانی گوید شعر از نسیم ریاض
دولت تو ❊ برنخ گل در یمین شد دلبک ❊ و در ادات الفضلا بمعنی حمره تیز باشد و بضم با بمعنی موی
خود نیز باشد یعنی موی بچه و درهم بلشکب بضم با و لام و سکون شین معجمه سیخ کباب باشد
در نسخهٔ حسین وفایی و بکسرتین نیز بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا و در مؤید الفضلا بکاف تازی
آمده و در سامی فی الاسامی بلسک بکسر با و لام و سکون سین مهمله آن چوبی که نان بریان آویزند در تنور
موید این معنی فرخی گوید شعر در تنور دیلها داد شمنت ❊ از بلسک خود آویخته باشنک بشین معجمه بوزن
تاریخ نوشته انگور خرد خشک بر تاک باشد شمس فخری گوید شعر نام دست تو گر شاخ رز دهد دهقان
عقیق لؤلؤ روید ز شاخ نه باشنک ❊ و بمعنی خیار که بر روی تخم گذارند نیز بنظر رسیده منجیک گوید
شعر آن نک ملعون برفت این سند را از خویشتن ❊ تخم را مانند باشنگ اندرش برجای ماند ❊
بادرنک بسکون دال و نون و فتح رای مهمله ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول شمس فخری گوید شعر
اگر بهر تسکین صفرا کسی ❊ بلیمو مرکب کند بادرنک ❊ ز ترکیب دست شه تیغ او ❊ فلک کرد
دفع غم آذرنک ❊ بدیشکک بسکون با و فتح کاف فارسی دار الملک افراسیاب باشد حکیم سوزنی گوید
شعر یاد ابهشت نوبهشت بکاره و نگارنیست ❊ سر برزدن ز خاک بهار و بهشت کنک بوبیاک
بیای حطی بوزن قولنج ترهایست شبیه بریجان که میخورند و بعربی بادروج گویند برک معروف و دیگر ساز
مهمانی مطلق مثال معنی اخیر شیخ سعدی گوید شعر بهیکل قوی چون تناور درخت ❊ ولیکن فرو
مانده بی برک سخت ❊ بنجشک بکسر با و جیم گنجشک باشد بزشک برای تازی بوزن زرشک طبیب باشد

برای تخم

داو را چنگ نیز گویند مثالش لبیبی گوید شعر بر روی ز رشک زن میدیش چون بود در بشارت
برتنگ برای مهمله وتای قرشت نوار مانندی از کرباس و غیره بود که بر کودک بندند مثالش رکن الدین گوید شعر
زده دامن جلال تو آسمان طغایت ٭ فکنده دایه صنعش زکهکشان برتنگ بکبک بکاف تازی ونون
بوزن درنگ حیوان دم بریده باشد کذا فی الادات الفضلا باذرنگ بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون
نون همان بادرنگ مرقوم باشد یعنی ترنج بشلنگ بشین معجمه ولام بوزن برنگ قلوایست در هند
حکیم عنصری گوید شعر بکوه ساده زتو مرگ بر نخواهد گشت ٭ همی در آید در وی تو از و آرنگ اگر کجا
بر دشت ساده شود بنشین ٭ وگر نخواهی در شو تعلبه بشلنگ بازرنگ بزای معجمه بوزن بادرنگ بینه
بند طفلان باشد کذا فی التحفه سوزنی گوید شعر در کام ما حلاوت شهد شهادتست ٭ ای پیر تیک شهد
شهادت بکن شرنگ ٭ در عمر خویش در تو نیاورده ایم شک ٭ در مهد بسته اند بدینگونه بازرنگ
برزنگ بوزن و معنی برنج کابلی باشد بیدبرگ قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برگ بید را ماند فردوسی
گوید شعر یکی بیدبرگی نشانده بتیر ٭ که از سهم او تیر چرخست پیر ٭ بیرنگ بوزن نیرنگ هیولائی را
گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد حکیم سنائی فرماید شعر اگه
بیرنگ زد ترا بر رنگ ٭ بازنستاند ار کز ار تو رنگ بیع اللام بشکول بشین معجمه و کاف تازی
بوزن مفعول قوی هیکل و برنج کش و جلد و حریص در کار باشد شمس فخری گوید شعر چون در
ارزاق بیش کم نشود ٭ فارغ البال مردم بشکول ٭ چه که بر تخت با رخصی خوش ٭ چه که در کل
نهی دو دست بزغل ٭ و بزدل کپا باشد و خواه آمده و بشکول را بزکول نیز گویند که بجای شین زای
فارسی باشد و بکسر با نیز آمده برکتیل داروئیست که بتازیش وسمه گویند کذا فی المؤید بنکل
بکاف فارسی بوزن فلفل بمعنی آب نیم گرم باشد بیل معروف و نیز چوبی باشد که بآن کشتی رانند
کذا فی المؤید بابل آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که بشیرازی چوبک اشنان خوانند بوخل بضم با و فتح

خای

خای معجمه مفتوحه باشد که بعربی ثعلبه الحمقا خوانند بسبل بسین مهمله بوزن عمل کادرس باشد کذا فی التحفه برطایل
بفتح با و سکون رای مهمله و کسر یای حطی نام جزیره ایست در هندوستان که آنجا از درختی بانگ طبلی آید ایضاً
منه حکیم اسدی گوید شعر جزیره همه جای شادی و کام ٭ که خوانند برطایل او را بنام ٭ در یکی از نسخ معتبر مسطور است
که گویند در آن جزیره در آن کوه شبها بانگ طبل و دف و سنج می آید برغول برای مهمله و غین معجمه
بوزن اسلوب در نسخه وفائی آشی باشد که از جو و گندم نیم کوفته پزند شمس فخری گوید شعر مطلب مال و جاه
قانع شو ٭ بد و قا مانت کاسه برغول ٭ چند باشی برای شهوت حرص ٭ پای بسته بطره مرغول ٭
و ملغو نیز آمده و جو نیم کوفته را نیز برغول خوانند حکاک گوید شعر آسیای صبوریم که در آکه بر برغول کسر کنیم
و در نسخه میرزا حلوائیست که از آرد سازند و آنرا اردسته نیز خوانند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا
بپای فارسی آمده بل بکسر با یعنی بهل و بگذار حکیم سنائی گوید شعر بل تا کف پای تو ببوسم ٭ انگار
مهر لا لکائیم بدسگال یعنی بدگو و بد اندیش فردوسی گوید شعر یکی شربت آب از پی بدسگال
به ازعمر هفتاد هشتاد سال بشول بشین معجمه بوزن رسول بمعنی گذارنده کار باشد و بمعنی بیننده
و داننده نیز بنظر رسیده ابوشکور گوید شعر کار بشولی که خردکیش شد ٭ از سر تدبیر خرد پیش شد
و بمعنی امر بگذاردن کار و دیدن نیز بنظر رسیده مثال امر بمعنی حکیم اسدی گوید شعر بزبان ابد بشاد
کفتا مول ٭ همی کارهای دگر بر بشول ٭ مول یعنی درنگ مکن و از این بیت این معنی بر بهر دو کی در بیشانی
ظاهر میشود شعر بیان طره تو کردمی ولیک دلم ٭ زبس بشول که دارد بکنه آن نرسد ٭ و بمعنی امر بهر هم زدن
نیز آمده چنانچه اثیر اخسیکتی گوید شعر بر بند دست آسمان ببشول بگاه زمان ٭ بر زن زمین را بر زمان
دامن ازدو ستر بالال بوزن پامال نیز سقف خانه باشد بهرام تل مناره که بهرام چوبین از سر کان
بر آورده بود فردوسی گوید شعر همیگشت بر گرد دشت نبرد ٭ سر سرکشان را زتن دور کرد ٭
چه بر هم نهادند انبوه گشت ٭ ز بالا و پهنا یکی کوه گشت ٭ چنان جای را نامداران یل ٭ همی خواند هر کس بهرام تل ٭

بجال بجیم تازی بوزن و معنی نکال باشد که انگشت بزرگ گویند بسمل بمعنی مذبوح آمده و بیک نسخ و جای دیگر آن
باشد که بتیغ کشته شود مولانا قطب الدین عتیقی گوید شعر بسمل خنجر الماس شوار میخواهی که بتیغ ملک الموت تجی گرد
مردار بابل بکسر با و بعضی بضم خوانده اند میان عراق است و عراق وسط عالم است پس بابل بمنزلهٔ مرکز باشد
دایره عالم را و یونانیان مشتری را آیل مینامند کذا فی العجایب البلدان و در نزهة القلوب مسطور است
که بابل از اقلیم سیم است و از مداین سبعهٔ عراقست و بر کنار فرات بجانب شرقی واقعست و اکنون
خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بود چاهی عمیق است و گویند هاروت
و ماروت دران محبوسند خواجه حافظ گوید شعر در بابیم شدن سوی هاروت بابلی صد گونه
ساحری بکنم تا بیارمت بشل بشین معجمه بوزن عل در نسخهٔ وفائی بمعنی در آویز و بجیب باشد
شمس فخری گوید شعر گرت بباید که بگذری ز نیمها دست خود در رکاب شاه بشل و نشل بنون
نیز بنظر رسیده و بمعنی چیزی که برسم گیرند نیز بنظر رسیده بال از آدمی بازو و از مرغ پر و دیگر
امر از بالیدن باشد یعنی ببال شال معنی اخیر ناصر الدین بخچه گوید شعر ای سرو باغ سینه ام بال
تا دل شود چه سرو پابال بیغال بغین معجمه بوزن قیفال در نسخهٔ وفائی رمح باشد یعنی نیزه والله اعلم
مع المیم بادزم بسکون دال و فتح زای معجمه کار بیهوده باشد در نسخهٔ حسین وفائی عنصری گوید
شعر چون بایشان باز خورد آسیب شاه کامکار جنگ ایشان عجز گشت سحر ایشان بادزم
کذا فی التحفه و نسخهٔ الحلیمی و در بعضی نسخ برای مهمله نیز بنظر رسیده بافدم بسکون فا و ضم دال عاقبت
کارها باشد در نسخهٔ وفائی و در ادات الفضلا باقدم آمده که بجای فا قاف باشد رودکی گوید شعر
گرچه هر روز اندکی بردارد ش باقدم روزی بپایان آردش بجیم بکسر با و فتح جیم فارسی کاری
بنظام دار آراسته باشد شاکر بخاری گوید شعر چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز که از تو اختر
من سعد گشت کار بجم زیرا که جم بمعنی آراستگی و نظام و رونق است و نیز امر بجمیدن که چرا

میدنست

میدنست شیخ سعدی گوید شعر یکی سر بر آر از گریبان غم که تا در دل داوران بجیم بجکم بجیم و کاف
تازی بوزن شبنم خانهٔ تابستانی باشد رودکی گوید شعر از تو خالی نگارخانهٔ جم و رش و دیبا کشیده
بر بجکم بدرام بدال و رای مهمله بوزن اندام خرم و آراسته باشد و مجلس دلگشا را نیز خوانند
انوری گوید شعر ای ز طبع تو طبعها خرم وی ز عیش تو عیشها بدرام و بمعنی توسن نیز بنظر رسیده
شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر چرخ بدرام تا که شد رامش از کواکب چه حاجت شد بدرام
بشم بوزن چشم سفیدی را گویند که بامداد بر سبزه نشیند مانند شبنم رازی گوید شعر چون مورد
تو د سر کهن موی من همه درد اگر بر نشست بر آن موی سر بشم و نیز موضعیست میان ری و
طبرستان که نباتات سردسیر است بجم بفتح با و سکون جا نام ولایتیست مشکخیز و حرکت جا طاهر
میشود ازین بیت اثیر اخسیکتی گوید شعر ماه در شب بجم لعل تو با جرعه درم شهد لیست در اغوش
هم نغمیست در کام ضرر ز فرهنگ اشعار بحر کشش بگرد بم بفتح با تاریست از او تار عود پیش قدمای
موسیقی بحجت چنانکه گفته اند شعر هیچ تار نه ببند با هم چاو زیر و لسان مثلث و بم و بعضی از متا
خرین یکتار زیر آنها افزوده اند و آنرا انظیر نام کرده اند مثال مثلث و بم انوری گوید شعر در بزم بگهت چهره
بعیوق نموده بلر ناهید فلک شعبده مثلث و بم را عیوق کوکبی است روشن و بزرگ از جانب
شمال با پروین طلوع کند چنانکه میان هر دو مقدار دو نیزه بالا بود یا زیاده و ناهید زهره است مثلث
بفتح میم و لام و سکون ثا این مثلثین و بم بفتح با بمعنی مذکور محصل معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمه مثلث و بم
را چهره بعیوق نموده و چهره نمودن نغمه بعیوق کنایه از بلند نواختن ایشانست و تعبیر از نغمه بشعبده کرده
با آنکه آن نغمه چندان غریبست که گویا سحر است میرزا ابوالحسن فراهانی در شرح انوری بشترم
بشین معجمه و مهمله و تای قرشت و رای مهمله بوزن اشتلم در نسخهٔ میرزا دمیدگی اندام باشد یعنی
جوشش اعضا اما در سامی بضم با و فتح تا و رای مهمله آورده و گفته که در ابو یا شری گویند

بارتخم رازیانه باشد بعربی بزر الرازیانج گویند بغخم بفا و خا بوزن شبنم بمعنی بسیار باشد
استاد منجیک فرماید شعر بدان ماند بنفشه بر لب جوی ؛ که بر آتش نهند گوگرد بغخم ؛ دیگر آرای کم
نثار چنان بر چو بها تعبیه کنند تا بدان نثار از هوا ربایند مثالش عنصری فرماید شعر از درم کرد
کردن بغخم ؛ نه شکر چید هیچکس نه درم بهرام نام پادشاه مشهور و مریخ را نیز گویند ؛ مثالش سراج
الدین قمری گوید شعر ای زبدهٔ وجود جهانت بکام باد ؛ کیوان تو را مسخر و بهرام رام باد ؛ دیگر روز
بیستم از ماه باشد مثالش استاد رافعی فرماید شعر همیشه تا بود از پیش رشن و مهر و روش ؛ خجسته
از پس بهرام رام باشد و باد ؛ و رشن روز ۱۸ از ماه باشد و مهر ۱۶ و سروش ۱۷ ابس نام باد بعد از
بهرام باشد بادودم عز و دیگر باشد حکیم فردوسی فرماید شعر بیاراست آن جنگ را یا سر همی اند
چون شیر با بادودم ؛ بادژنام بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در نسخهٔ میرزا ابراهیم
و مفرا نیز خوانده و در سامی فی الاسامی بادژنام بدو دال غلبه خون باشد که بر اندام پیدا شود و از آن ریشها
تولد کند و در موید الفضلا بادژفام و بادژدام بکسر دال اول بفا و دوم بواو مسرح باد باشد بام بامداد باشد
شیخ سعدی فرماید شعر نیمشب دیده مؤذن شام ؛ دیده زینوی شام زانو بام و بمعنی قرض
نیز آمده که وام هم گویند بام چشم یعنی پلک چشم که تا بارش چون خوانند مثالش سوزنی فرماید
شعر چون بوم بام چشم به ابر و بیسرده زهم ؛ ور کینه کشته تیره بینی آش نیل وار براهام نام جهودی که بهرام
مال او در اکرته و ملبنک سقا داده مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر بهرام تنگر در براهام چون که چشم
بر خوان خان لبنک سقا بر افکند ؛ و نیز براهیم گویند بزم یعنی مجلس شراب و جشن بخور مریم گیاهیست
که مریم بر آن دست زده مانند پنجه گشته و بوی خوش دارد و پنجه مریم نیز گویند بسته رحم زن عقیم را گویند
مثالش رکن الدین کرانی گوید شعر ای در نظر خود تو بقدر درم ؛ در زادن شبه تو جهان بسته رحم برسم
برا و سین مهملتین بوزن مرهم گیاهی که آتش پرستان در حین پرستش آتش و قرآن بدست گیرند

زرم

مثالش

ل ل

نه ربطی

مثالش فردوسی گوید سر و تن بشوییم بر سم بدست ؛ چنان چون بود مرد یزدان پرست برشتا بکسر با
و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی صفه باشد مثالش شهاب الدین گوید شعر خانه چون حرای جان حرم
بشکنش غیرت فضای ارم بخسم بخای معجمه و سین مهمله بوزن انجم شرابی که از گندم سازند مثالش مولانا
معنوی مثنوی فرماید شعر بخوری رطل بی کوزه می گوشت گنده روزه ؛ نه ز انگور است نز شیره نه از کنی
نه از بخسم بجم بکسر با دلتنگ و فرو مانده باشد برخوارزم دریاچه ایست که آب آموی آنجا جمع شود
بشنالم بشین معجمه و های زشت و لام بوزن بشمارم طفیلی باشد بلخم بلام و خای معجمه بوزن مرهم فلاخن
باشد در نسخهٔ میرزا مثالش موید الدین گوید شعر کله باران او نهند از قدر ؛ مهره مه را چه سنگ در بلخم
برکم برای مهمله و کاف بوزن پرچم بمعنی بار و تهمت باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر که شود گر نه
عدل او باشد ؛ خیل یاجوج ظلم را برکم ؛ و مسعود سعد نیز گوید شعر اندرین کوهسار چون کوهی اگر امرد ماند
برکم بکم بفتح کاف تازی بقم باشد بوم مرغ مشهور از جنس جغد باشد و دیگر جایگاه و زمین را نیز گویند
و در تحفه گوید مرغیست که بشب شکار کند و بروز نتواند پرید از آنکه هیچ نبیند و سر بزرگ دارد و دهان
گربه و چشم و گوش دارد و در رسالهٔ میرزا ابراهیم زمین شیار ناکرده باشد که ضد مرز است
و جغد را نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر هست در حکم شیخ بواسحق هرچه
آن نام بوم بر دارد ؛ اما بمعنی جغد عربیست و اکثر مؤلفان بفرس آورده اند برم برای مهمله بوزن شرم
کو بزرگ باشد که آب در آن جمع شود از ابر نیز گویند بردشم بضم با و سکون رای معجمه و شین
معجمه و فتح واو شم نیز باشد باشام بشین معجمه پرده باشد مطلق مع النون بادخون و بادخن
بدال مهمله و خای معجمه اول بوزن بازگون و دوم بوزن بادزن رهگذر باد باشد یعنی بادگیر مثال اول کسائی گوید
شعر عمر چگونه جهد از دست علق ؛ باد چگونه جهد از بادخون ؛ مثال دوم حکیم لامعی گوید شعر وقت
سحر بقطب فلک بر بنات نعش ؛ چون ماه شکوفه در گلستان عطش ؛ گرد آن بران مثال که از گام اسبان

آرند کود کان سوی بالا زباد خن ... بجا دسین مهمله بوزن مستان یعنی پژمرده وزاهم آورده و رنج دیده باشد
رودکی گوید شعر از دبی اندهی بگزین دشادی باتن آسانی ❁ تیمار جهان دلرا چرا باید که بخایی ❁
و دیگر بمعنی گداختن و کداز ان باشد و در نسخه حسین وفائی و شمس فخری همین بمعنی گداز دن آورده
و گفته شعر مخالف ارچه که خود را چه سنگی پنداشت ❁ ز تاب آتش قهرش چه موم شد بخسان
برمایون برای معجمه و میم و یای حطی بوزن افلاطون نام گاوی که فریدون بشیر او پرورده شد شمس فخری
گوید شعر تو رستمی و فریدون که بارکیر ترا ❁ زاحترام بخوانند رخش برمایون و در مویدیه بکسر با و سکون
رای مهمله آمده برهون برای مهمله و ها بوزن مرهون دایره باشد شمس فخری گوید در تعریف حصار شعر
فرود چرخ محل حوادث آمد و آن ❁ بصد هزار جهان خارج است ازین برهون و استاد علمی بخاری
نیز گوید شعر مردم چشم چه مرکز یلک چون برهون شود ❁ مرکز و برهون ز شفقت هر شبی گلگون شود
و در تحفه بمعنی پرکار نیز بنظر رسیده و در یکی از نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود این بیت عمق را
باستشهاد آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره است و در شرفنامه بمعنی هاله دار آتش هر دو باشد
و در نسخه وفائی برهون بیای تازی را بمعنی کرگاه آورده و ببای فارسی بمعنی دایره باشد بشوتن بشین
معجمه و تا بوزن زدودن نام برادر اسفندیار باشد و در نسخه وفای بوزینه باشد بشولیدن بشین معجمه و لام
بوزن بموئیدن بمعنی دیدن و دانستن باشد و بمعنی برهم زدن و پریشان کردن نیز باشد مثال
انیمعنی ها ای گوید شعر فلک در بشولیدن کار اوست ❁ تو بنشین بکمان بستان ز دوست و بمعنی
گذاردن کار نیز آمده بلبنین بفتح با و فتح لام و سکون یا و کسر دال مهمله برامن در باشد شاکر بخاری
گوید شعر دران از اندشته درهای سیمین ❁ بسی جوهر نشانده در بلبنین ❁ در اکثر نسخ بانیمعنی
بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی چوب بالای چهارچوبه درست و همین بیت مرقوم را شاهد انیمعنی آورده
بامتین بمیم و همزه بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هراة در ناحیه بادغیس اما شاه ناصر خسرو باینین

آورده

عمق

بموئیدن

عول

آورده باسقاط همزه و گفته شعر دیگر چه پوکیست چون بوشتستی ❁ مقتی تعبیر تلخ باهمن را بهرمان بوزن
قهرمان یاقوت سرخ و حریر رنگارنگ باشد در نسخه شمس فخری و بهرد و معنی فرماید شعر تا بود خورشید مه
بر گذر زمان ❁ تا بود در کان عقیق بهرمان ❁ و بمعنی دوم امیر خسرو گوید شعر در دیش گو بر گ دریا پسند کرد
جای کلیم نه که به بر بهرمان گشت ❁ و بعربی گل کافیشه را که از ان معصفر گیرند بهرمان گویند بهمن در نسخه وفائی
نام گلیست که در زمستان نیز باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان که ماه دوم
زمستانست و این هر سه معنی را خاقانی گوید شعر شگفت اگرچه آهوی چین مشک تر دهم ❁ چون سر بخورد
سنبل بهمن در آورم و دیگر روز دوم از ماه بهمن را گویند مسعود سعد سلمان گوید شعر بهمن روز ای صنم
دلستان ❁ به نشین با عاشق در بوستان ❁ و در نسخه میرزا آمده که بهمن داروئیست که بدن را فربه کند
و باد را دفع کند و باه را بیفزاید و نیز نام قلعه ایست در حد و دار دبیل مثال انیمعنی فردوسی گوید شعر چه نزدیکی
حصن بهمن رسید ❁ برابر سپه را فرود آورید ❁ و دیگر مدت ماندن آفتاب در برج دلو است
برقندان در نسخه میرزا روز اول ماه شعبان است که از اسنک اندازی نیز خوانند برهیختن بوزن برجستن
یعنی ادب کردن بادویزن و بادبیزن هر دو بمعنی بادزن باشد مسعود سعد گوید راست گوئی که ماه
رخسارش خواستی از دو بادبیزن گوش برهون بکسر با و سکون رای مهمله و فتح یای حطی زرشسی باشد
که بر بدن پیدا شود و هرچند بر آید بهمن شود و خارش کند و پوست گذارد و بضم با نیز بنظر رسیده
برمجیدن بمیم و جیم و حا بوزن برکمیدن یعنی عاق والدین شدن بریزان برای مهمله و معجمه بوزن دریدن غربال
باشد در نسخه میرزا و بعربی بلهال و غربال خوانند برین یعنی بالائین مثلا گویند سپهر برین ظهیر فاریابی گوید
شعر راست گفتی مظله ایست سیاه ❁ سر برافراخته زچرخ برین ❁ و بمعنی پارچه تنگ که از چیزی بریده
باشند نیز آمده مولوی مثنوی شعر چون بریده او از ایک برین ❁ هیچ شکر خوردش چون انگبین
و بمعنی رخنه نیز آمده بنوان بعد از یا نون بوزن دزدان در نسخه میرزا بمعنی نگاهبان خرمن باشد

بهمن

حعلن

و در فرهنگ بوزن خدان آورده و گفته که بن بفتح با فرمن باشد بوسیدن امید داشتن و در نسخه حلیمی بمعنی
تواضع کردن و چاپلوسی کردن نیز بنظر رسیده بن بفتح با ون باشد که بترکی چتلاقوج گویند و بعربی
حبة الخضرا گویند و در فرهنگ بمعنی خرمن و بمعنی باغ و زراعت نیز آمده و بضم با بمعنی بیخ و پایان هر چیز باشد
بنکران آنچه در دیگ بریان شده باشد از طعام مولوی مثنوی شعر تا ز بسیاری آن زر تشکهد
بنکرای پیش آن مهمان نهد و بحذف نون نیز آمده بامیان بکسر میم و بعد از میم یای حطی نام الکایست
در کوهستان میان بلخ و غزنه که میان آن و بلخ ده منزلست در یکی از کوههای بامیان صورت دو بت
کنده بودند یکی را خنک بت مینامند و دیگری را سرخ بت مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر مردم
نادان اگر حاکم دانا ستی شحنه نوبان بدی خنک بت بامیان ❋ فرخنک به و سرخ بد نیز بنظر رسیده
که بجای تا دال باشد بوهن و بوهین اول بضم با و فتح میم و ها و دوم بکسر ها و سکون یای حطی در نسخه
وفائی هر دو بمعنی زمین لرزه باشد و زلزله و در تحفه همین بوهن آمده و لیس مثالش بهرامی گوید شعر
زمین از بوهن از پای تا سر ❋ چنان لرزان که عاصی روز محشر ❋ و حکیم اسدی نیز گوید شعر بر آمد یکی
بوهن نیم شب ❋ تو گفتی زمین دارد از لرزه تب ❋ و در نسخه میرزا بوهن روده گوسفند باشد
که سرگین در آن باشد بون بوزن خون بمعنی بن باشد دقیقی فرماید شعر موج گری بر آمد از لب دریا
ریگ همه لاله گشت از تر با بون و بچه دان گوسفند را نیز گویند بادبان خیمه کشتی و سر آستین که چنان مثال
معنی اخیر ازرقی گوید در تعریف می شعر زانکه از عکس آن چون لور بر دست افکند ❋ دست پر دن
گردد پنداری کلیم از بادبان بخسیدن و بخسانیدن هر دو بخای معجمه و سین مهمله اول بوزن ترسیدن
یعنی پژمرده و ساختن و گداز انیدن و رنج داشتن بردیدن برا و دو دال هر سه مهمله بوزن لرزیدن
بمعنی از راه دور شدن باشد برنون برای مهمله و نون بوزن مقرون در نسخه میرزا امیر باشد
و در ادات الفضلا بجای نون یای حطی بنظر رسیده چنانچه استاد فلکی گوید شعر از پی طفلان آتش گل

کننده

مبادرش وار بالش از نمد ادی بستر زبر بون ساخته تون بجای معجمه بوزن زبون مرغ باشد
در نسخه وفائی بالان بالنده و نمو کننده خاقانی گوید شعر سرو بالان که ز بالین سرکش آمد بتوه ❋
دایگان زاتن بالا بنش پیر باز دهید و بمعنی جنبان و متحرک نیز بنظر رسیده حکیم سنائی گوید شعر
باز تا فتنی در انداز د ❋ ریش بالان بسوی ده تازد ❋ و بمعنی دهلیز نیز بنظر رسیده مثال اینمعنی عنصری گوید
یکی را سدیا چو حجت باره ❋ یکی را روضه طاعات بالان تو چکان بوزن چوگان زهدان باشد
یعنی رحم شمس فخری گوید شعر زنان حامله را هم بد که پیش از وقت ❋ ز مهر او بدر آیند اجنه از تو کان
بادبنگان بوزن و معنی بادنجان باشد سوزنی گوید شعر حبیب کاسنی ای کاسه سرت بنگان ❋
که عاشق کله کون شدی چه با تنگان ❋ کاسن بسین مهمله بوزن دادن نام محلیست بادبرین
باد صبا باشد شمس فخری گوید شعر بزیر چرخ برین بیمثال فرمانش ❋ بروی خاک نیارد وزید بادبرین
و حکیم سنائی گوید شعر از غلامان سگ یکی بگزین ❋ که رود زی سنا چه بادبرین باشکون و باژگون
هر دو بمعنی برگردانده و مقلوب باشد رکن الدین بکرانی گوید شعر کالبد بت را ز خلل از دیده بر مینهد
آری آری هست دایم کار رهند باشکون بخش بضم با و فتح خای معجمه شده دو تا شده اگر دن دماغ باشد
بادفوردین بفتح خا و واو و سکون رای مهمله و کسر دال باد دبور باشد کذا فی التحفه رودکی گوید شعر
کنیتت چنین آید گر دیده بدبینیان ❋ هم باد برین آید هم بادفوردین ❋ و یوسفی عروضی نیز گوید
شعر علقانش کرد جامه زنگاری ❋ این تند و تیز باد فوردینا بردن بکسر و ضم رای مهمله گویند برد
تو یعنی برای تو کذا فی التحفه رودکی گوید شعر یاد کن زیرت اندرون تخته ❋ تو بر و خوار خوابیده بستان
چه بود بیابت چه کنده همی ببریده بردن تو بستان برلن برای فارسی بوزن نرن گل سیاه
ته حوض باشد که آن را لای نیز گویند کذا فی التحفه بلکن بوزن الکن منجنیق باشد شمس فخری گوید شعر
رسیل خیز فنا امینت قصر لغات ❋ چنانچه حصن بلکسار هدمت بلکن و در شرفنامه بمعنی سر دیوار باشد
مثالش زین الدین سنجری گوید شعر مبش خیره که میگذاری ز رجن خود گو که چگونه هست حال دامن
ای عهد تو بیدار میان تو سست ❋ چون برف تموز و آفتاب بلکن باشتین بشین معجمه بوزن آستین

باری که از میان درخت بیرون آید کذا فی التحفه [illegible] نام نوائیست که مطربان نوازند بزن بفتح با و
زای تازی چوبی باشد که بآن زمین شیار کنند و هموار کنند کذا فی التحفه بزمان بوزن و معنی
ویران باشد بپوکیدن بکسر با و فتح یا و کاف فارسی یعنی بیکندن بلس بکسر با و لام و سکون شین
معجمه و فتح کاف تازی نیز نشان کردن بن دندان یعنی اطاعت و انقیاد تمام و رغبت بسیار نمودن از
شعر نتح بدندان تبش جان کنان : ازین دندان شده دندان کنان ببر بیان جامه بود از پوست
پلنک یا ببر که رستم پوشیدی و بعضی گویند پوست اکوان دیو بود و بعضی گویند که از بهشت آورده بودند
اما ازین بیت حکیم فردوسی چنان ظاهر میشود که از پوست پلنگ بود شعر یکی جامه دارد ز چرم پلنگ
بپوشد همی اندر آید بجنگ بپرودشان بفتح بای تازی و فارسی و سکون رای مهمله اول و ضم با و شین معجمه است
باشد کذا فی التحفه شمس فخری گوید شعر اگر دعوی کند رایش نبوت : شود خورشید و ماهش
بر پرودشان : و قیمی نیز گوید شعر شفیع باش بر شه مرا ازین ذلت : چه مصطفی بر داد او
بر پرودشان را : و در نسخه وفائی بپودستان نیز آمده بفتح بای فارسی و واو و سین مهمله و نون
مشدد بدخشان نام ولایتی میان خراسان و هند که آنجا کان لعل و طلا و دکوسفند در آن ناحیت باشد
که بر او سوار شوند از غایت بزرگی و میر صدر الدین محمد شیرازی علیه الرحمه در جواهرنامه خود آورده
که نسبت لعل بدخشان نه آنست که کانش آنجاست بلکه بواسطه آنست که از معادن بدخشان نقل
کنند و آنجا فروشند برازیدن بفتح با و زای معجمه زیبا نمودن باشد مثالش خاقانی گوید شعر تا بکی از
عجب کرازیدنت : در نظر خویش برازیدنت برشخان برای مهمله و شین و خای معجمتین بوزن
ارمغان مقاومت میان ایران و توران بسوریدن بفتح با و دال و کسر رای مهمله نفرین کردن کذا فی
الادات بدران یعنی راننده بد و دیگر مرزه ایست مثل ترب و بدبو باشد کذا فی الادات سحاق
الاطعمه گوید شعر عیب بدران مکن هرچه بود نیکو بین : که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار :
برازدان برای مهمله و زای معجمه و دال و بوزن چراغدان آن آهن پاره که با دنباله کارد و شمشیر درست
کنند تا آنرا سخت نگاه دارد و برازبان نیز گویند برجان برای مهمله و خای معجمه بوزن مرجان

بمعنی

بمعنی صدا باشد باژن بفتح زای فارسی گوسفند پیشرو گله که نهاز نیز گویند بکنج بکسر با و سکون نا و فتح
کاف در نسخه میرزا از طعام سر باززدن باشد از غایت سیری و در موید بکندن و بکندیدن را
با یمعنی آورده و بکنج بمعنی ازین دو لغت آورده یعنی از طعام سر باززدن بکار بنون و کاف فارسی
بوزن سندان طاسی باشد که دهقانان آب را سوراخ کنند و در نسخه وفائی بپای فارسی آمده
و فغان موج آکنت خلاق المعانی گوید شعر بر سر آمد تهی مغربت چو عجب : ز آب چون گشت
تهی آید بکان بر سر : و در نسخه میرزا صحن روئین باشد و این بیت سراج قمری مؤید این معنی است
شعر طشت زر از شرق پر آتش برای سینه ام : هر سحر از پیش این پیروزه بکان میرسد
برهمن نام حکما و دانشمندان هندویان بت پرستان باشد شیخ سعدی گوید شعر
بتقلید کافر شدم روز چند : برهمن شدم در مقالات زند : و در نسخه وفائی بمعنی بتکده است
در هند و این بیت معزی را استشهاد آورده شعر بهار چین کن از آن زدی بزم خانه خویش
اگرچه خانه چین نوبهار برهمن است : اما در تحفه بمعنی بتخانه باشد بوقلمون دیبای رومی باشد یعنی جامه
که هر دم برنگی نماید و کسی را که هر زمان برنگی برآید نیز بوقلمون گویند تمثال معنی اول منوچهری گوید
شعر فریزان تیغ وی هنگام هیجا : چنان دیبای بوقلمون ملون باداشن بدال مهمله و شین معجمه
بوزن ناوادن جزای نیکیست ضد بادافراه که جزای بدیست ناصرخسرو گوید شعر آن کن از طاعت
یکی ندارم شرم : چون نه بینیش در آن معدن باداشن : و جمال الدین عبد الرزاق شعر
اگر بلذت مشغولی احتلام است آن : جنب ز خواب در آئی بروز باداشن و بپای فارسی بنظر
رسیده برکستوان پوششی بود که بر روز جنگ بر اسب پوشند عبد الواسع جبلی گوید شعر
ناهیدان کاهی که از خون برتن کشد بزاو : شد بسجاده مرصع غلیه برکستوان بزان بوزن
رزان جهنده باشد و حالا بکثرت استعمال وزان میگویند انوری گوید شعر باز چون باد آمد از اقبال
همون موکبش : تازه شد چون در سحرگاهان گل از باد بزان بشلیدن بشین معجمه و لام بوزن
بخشیدن دوسانیدن و چسبانیدن باشد مثالش استاد اغاجی گوید شعر در کل عربت

[illegible]

زبان بشلیدم ؛ نیست ممکن روی یاران دیدنم ؛ چن بمعنی پرتن ابیر کو باشد برزدودن و برزدیدن دور کردن
زنگ از آینه و تیغ و امثال آن برزبان برای فارسی بوزن قربان غیظ باشد بعربی و ان منعقیت در
آدمی که چون چیزی نزد کسی بیند آرزو کند که مثل آنچیز او را باشد بی آنکه آنکس از آن محروم شود و این محمود است
برخلاف حسد که برعکس اینست یعنی خواهد که آنکس از آن محروم شود و او را و این مذموم است و در اداة الفضلا
ببای فارسی آمده شمالش ببرامی گوید شعر برپیچش زلف تست شب را غیرت ؛ بر تابش روی تست
شب را برزبان ؛ ببرن بکسر با و ضم را مختصر بردن باشد بون بفتح با و سکون واو بهره باشد
کذا فی التحفه برزن بوزن گردن سرکوچه و محلت باشد انوری گوید شعر ای ترک می بیار که عیدانست
بهمنست ؛ غایب مشو نه موسم بازی برزنست ؛ و در اداة الفضلا مسطور است که در رسالة الفر
بمعنی صحراست بان بانگ باشد کذا فی التحفه و بمعنی نگاه دارنده نیز رسیده باغ شادان نام نوائی و
لحنی باشد برانجیدن یعنی برکشیدن مطلق ابوالمؤید گوید شعر چون برآهنجیدن تیغش بهند دز تن
تیر زبان شد زهره آب بشن بوزن جشن بدن باشد انوری گوید شعر ده که برخی زبان ما سرا و
بشن بالای چون صنوبر او بلبین بفتح های اول و دوم و سکون لام خرقه باشد که او را پیرهن نیز
خوانند و بعربی تقلبة الجعاد فرخ نیز خوانند برجیدن براو دال مهملتین و جیم تازی بوزن بر دریدن
یعنی لمس کردن و دست مالیدن لطیفی گوید شعر تو دلفریب جهانی بشیوهٔ خوبی ؛ برجیدن
یوسف بوی یعقوبی برزیدن بوزن و معنی ورزیدن یعنی مواظبت کردن در کاری برغمان
برای مهمله و غین معجمه و میم بوزن ارمغان مار بزرگ باشد تبایدن تبای قرشت و دو یای حطی
بوزن دمایدن یعنی بگذاشتن بیون حطی بوزن فسون افیون باشد که اپیون نیز گویند
و گذشت بسغدیدن بسین مهمله و غین معجمه و دالین مهملتین بوزن بلرزیدن ساخته شدن
و مهیا گشتن بشکولیدن بفتح با و دال مهمله و سکون شین و ضم کاف و کسر لام جلدی نمودن
و در کار حریص بودن بشیوان بشین معجمه و بای دوم نیز تازی و یای حطی بوزن پریدن
در شرفنامه بمعنی قریه باشد و در مؤید الفضلا بشیون آمده بوزن افیون کذا فی اداة الفضلا

بکنوسان

بکنوسان بتای قرشت و سین مهمله بوزن مخموران نام مرد کیش و دانا کذا فی الشرفنامه بکوچیده
بفتح با و سکون کاف و واو و جیم تازی و ضم ها و بعد از جیم تای قرشت در شرفنامه بمعنی خرشته باشد
بنشاختن بکسر با یعنی بنشاندن لبیبی گوید شعر چه بار آمدار خمانهٔ تاختن ؛ بفرمود شان از پای بنشاختن
بنیاذرین جواهر اسفندیار بن گشتاسب که ارجاسب او را اسیر کرد و برد در روئین دز محبوس ساخت بود
از ان اسفندیار بنجابت و ارجاسب را کشت و به آذرین را بیرون برد بهگزین یعنی آنکه نیکو اختیار کند
و سیم را سره کند و بعربی نقاد خوانند و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد خلاق المعانی گوید شعر چون
میدهی مرا تو عطای بهگزینی ؛ خود بهگزین چه آرمت آوازه افتان ؛ و معنی اوفان گذشت و بمعنی
گزیدن و انتخاب کردن نیز آمده چنانچه ابن یمین گوید شعر شاها سپهر اگرچه که فرقی نمی نهد اندر میان
اهل هنر گاه بهگزین برسان برا و سین مهملتین برسان دو شاب اعلی را گویند و بضم با ارد ما
باشد و با بمعنی بروسان بوزن عروسان نیز آمده بابزن بوزن بادزن سیخ آهن و چوب که
بران مرغ بریان کنند و از اجلو جوب و جلو جوب اول بجیم تازی و دوم بجیم فارسی نیز گویند بوی گوید
شعر معلقست گرفتار عاجز گردان ؛ دل عدوت ز بس کندرو فریب فنست ؛ گهی چو مرغ هوا
گهی چو مرغ مدام ؛ گهی چو مرغ قفس که چو مرغ بابزنست بابان بوزن کاروان نام پهلوان تورانی
بابیزلنگ بنون و کاف فارسی بوزن [illegible] آن آهن پهن که از او دسته گز باشد و بر دو طرف او
ریسمان بسته باشند و یکی دستهٔ آن بگیرد و دیگری آن ریسمان کشد و آن زمین هموار
کند و آنرا اگرا ابر خوانند بضم کاف فارسی و تشدید رای مهمله بعربی منسفه و مسواة خوانند هر دو بکسر
میم و اول بسکون نون و فتح سین و فا و دوم بسکون سین مهمله بابیزن بای دوم نیز تازی و
زای هوز بوزن باریدن ؛ جانرا گوید بابیزان مثله باردان بوزن کاردان صراحی باشد در نسخه
حسین وفائی و در مؤید الفضلا ببای فارسی بمعنی جوال آورده از هرچه باشد و گفته که حکیم خاقانی
بمعنی صراحی استعمال کرده باغ شیرین نام نوائی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف
باربد شعر چو کردی باغ شیرین را شکربار ؛ شدی باغ از زمین بوس شکرخوار بوبان بو گنده

باشد انوری گوید شعر نور ظلمت به بویه خدمت * خاک کویت چه عاشقان بویان باشتابان
قیتی باشد امیر معزی گوید شعر عقل بپسندد که من نوشیروان گویم ترا * گرچه کس چون او
نبود از خسروان باستان بارکین بسکون رای مهمله و کسر کاف فارسی آبگیری باشد اندرون
شهر و ده باشد که آب باران و حمام و امثال آن جمع شود خاقانی گوید شعر خوش شیرا هم چنین
خاقانی شمارند از سخن * بارکین را ابر نیسانی شمارند از سخا بلاساغون بلام و سین و غین
معجمه شهریست عظیم ورای نهر جیحون قریب بشهر کاشغر معزی گوید شعر دو میان بکمر گریزند
از خطر سوی ختا * قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود بالیدن یعنی نمو کردن و افزودن نامرحه گوید
شعر ز بالیدن قد آن دلربا * بکل سرو آزاد را مانده پا بویدان یعنی ظرفی که دران از عطریات
چیزی کرده باشند بسیجیدن بجیم فارسی بوزن شکیبیدن یعنی ساز کار کردن لبیبی گوید
شعر بباید بسیجیدن این کار را * چیره شدن رزم پیکار را ابرجین برای مهمله گوران کشیدن
تنوری باشد که از او زر نیز گویند و بریزن نیز بنظر رسیده باز اکنی پارچه که بر جامه دوزند و
بعربی رقعه گویند خاقانی گوید شعر این فراوری و آن باز اکنی خواهد زمن * من زجیب آسمان یک
شانه دان آورده ام بکشتن بنون و کاف فارسی و شین معجمه و تا بوزن پرکردن بمعنی
فرو بردن باشد و بفتح کاف نیز خوانده اند کذا فی الادات الفضلا مع الواو بختو بجا
و تای قرشت بوزن بدخو رعد باشد شمس فخری گوید شعر ز رشک کلک تو ناله کند ابر که
خلقش نام کرده است بختو * و در یکی از نسخ بخنو بنون بنظر رسیده بوزن شیرو باین بیت رودکی
تمسک شده شعر چون بانگ آید آن هوا بخنو * می خور و بانگ چنگ عود شنو * و در نسخه
و فای شوی مادر باشد بچه گو حرامزاده را گویند و از خشوک و سند و سندره و قعاک نیز خوانند
بیو بوزن دیو کرمکی باشد که در جامه پشمین افتد و بعضی از ابیه خوانند فخرالدین ابوالمعانی گوید
شعر ز عدلت گرگ با صد حیله ریو * نهان گردد به پشم خویش چون بیو بستو
دو معنی دارد اول خمچه کوچک که روغن و دوشاب و غیره دران کنند و بستوقه معربش باشد

شالش

۶۰

شالش شیخ نظامی گوید شعر چه گردون یادم تا کی چرب * به بستوی تهی مپسند دم چرب دوم در
فرهنگ بمعنی چوبی باشد که بدان ماست بشورانند تا مسکه از دوغ جدا شود و بیاستو بکسر با و بعد از با یای
حطی و سکون سین مهمله و ضم تا در نسخه و فای دهان دره باشد شالش معروفی گوید شعر بیاستون
نبود ظفر اگر بدهان * تو را اکنون بود این کون لبان دروازه * و صاحب تحفه بمعنی کند دهان او در دو شمس
فخری موید این معنی فرماید شعر گفتم ترا به بخشش کوشش به ابر و شیر * نسبت کنم ولیک نمی آیدم نکو
زیرا که آن چه دودی باشد سیاه رنگ * و آن نیز گربه الیست بنسبت بیاستو برمو برای مهمله و ضم
بوزن بدخو بمعنی انطار باشد در نسخه میرزا بنو بفتح با و ضم نون خرمن باشد و بنو نیز آمده انفیانه
باهو بضم ها چوب دستی که شتربانان بدست گیرند سوزنی گوید شعر هر که از پشت ولای تو فکند *
زخم باهو خورد از چرخ بلند بخبگاه بضم با و سکون خا و تای قرشت با کاف فارسی یعنی اطلاقی که با یکدیگر
بخوشانند و بدن بیمار را آب آن بشویند و بعربی آن را انطول خوانند بنون و طای مهمله بوزن قبول کذا فی ا
لسامی و بخاطر میرسد که بیای فارسی باید بادرد بسکون دال و ضم رای مهمله در نسخه میرزا اتره آبست
اسپرنجان که آن را بادرونه نیز گویند و بادرنجویه نیز بنظر رسیده و شمس فخری گوید شعر کیوان برای
تره شیلانت روز بار * از کشت زار اجرام آورده بادرو بشنگو بنون و کاف فارسی بوزن
بدخو برز قطونا باشد بو بفتح با پوست شترنجه که درست کشیده باشند و کاه و چرم آن پر کرده
باشند و پیش ناقه برند تا بتصور بچه شیر بدهد برد بضم با و رای مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید
شعر خورشید را البرز از بیم استخوان * با او اگر بعربده برچین کنی برد بتو بتو بکسر و فتح با
و ضم تا در نسخه میرزا بمعنی دبه روغن و شیشه گلاب و قبه مانندی که بر سر عصا و دسته تازیانه و
امثال آن نهند آمده و نیز سنگ دراز که آن دار و گویند و از اتبه نیز گویند و بعربی تعع خوانند بولیو
بای دوم نیز تازی هدهد باشد و این اسم از آواز او مشتق است سراج قمری گوید شعر بر شاخ نوای تو اگر
بنشست نوازن * فرق سر او با دیده بشاخ چه بولیو بیرد برای مهمله بوزن زلوکیه باشد کذا فی التحفه
برد برای مهمله و نون بوزن بدخو بیای تنک باشد که آن را برنون نیز خوانند باردو بسکون و ضم را

دو دال مهملتین آن چوبی که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از ثقل میوه نشکند مع الها باداوراه عقوبت
و مکافات باشد بدی و ضد یاداش است و اورا باداَفره و باداوراه نیز گویند که الف دوم نیز ممدود باشد
چنانکه شاعر گوید شعر بجای هر بهی یاداش نیکی * بجای هر بدی باد افراهی بادریسه بسکون کر دال
و رای مهملتین و فتح سین مهمله در نسخه وفائی یای باشد که زنان مدوک دهند اما در اکثر نسخ بمعنی
انگشتری مدور باشد که در گلوی دوک کنند که منع ریسمان کند و شیرازیان مدبیه خوانند و لولی فلکه خوانند
خاقانی گوید شعر سرگشته کرد و خم چون چرخ بادریسه * زیاد از این فسون گر زن فعل سبز چادر
و در شرفنامه بمعنی آن کرده چوبین آمده که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند باره حصار و آب
و جوی و نشان چیزی چنانکه گویند فکری درباره او باید کرد و مولانا محمد کشمیری مشهوری تخلص بمعنی حصار و نشان و جا
فرموده شعر شهر هستی شد شهود یرا خراب از هجر تو * وقت آن شد گز کرم لطفی کنی درباره اش و بمعنی
اسب حکیم فردوسی فرماید شعر بی باره کوچاند بجنگ * نماید بران روی جنگی پلنگ * و بمعنی نوبت
و مرتبه نیز آمده مثال ایمنی جمال الدین عبد الرزاق شعر دیگر باره چو صنعت کردها * سپهر سرکشی بر تو رعنا
برغشمه بفتح با و رای معجمه و سین مهمله و میم و سکون غین معجمه آن سبزه که در میان آب روید و زغ
کذوک باشد در آن پنهان شود فرو رکاتب گوید شعر مختفی گشت تیر در ریشش * چون زغ در برغشمه
پنهان بزیده بوزن ورزیده باشد اثیر الدین اخسیکتی گوید شعر ای نقش مهر در همه دلها نشسته * ای یاد لطف معنی
بر همه تنها بزیده * برده بوزن پرده بمعنی اسیر باشد خاقانی گوید شعر گدا با تو بوده چون زلیخا
برده شده باز یوسف آسا بابسته آنچه محتاج الیه و مطلوب باشد ناصر خسرو گوید شعر هرچند که بار اصل
کرد تنگ و بدنفایه بابسته ببارده بفتح با و دال و سکون رای مهمله و بعد از با سین مهمله زمینی
باشد که آب داده باشند و در شرح نصاب مسطور است که بسارده هی الارض التی ارسل فیها الماء
بجسیده بجا و سین مهمله بوزن رنجیده یعنی که خسته و مانده و پژمرده و فراهم آورده مثالش مولوی
مثنوی شعر همچه گرمابه که تفسیده بود * تنگ آبی جانت بجسیده بود * و بپای فارسی نیز بنظر رسیده
بسیچیده بجیم فارسی بوزن شکیبه یعنی سازکرده شده شاعر گوید شعر بسیچیده بودم که آیم

دمان

بدمان * بدنبال تو من هندوستان بسیچیده اسم فاعلست و بنیاد بضم با و فتح خای معجمه و لام نیز گویند
خزنه باشد که از ابلین و برهمن باشد بکشه بکاف و شین معجمه بوزن پرده ریشی که در گردن و شکم
پدید آید و بعربی نکوخوانند بفتح نون و کاف دیا بالیده بکاف بوزن بالیده در نسخه وفائی حریر تنک و
منقش باشد و یاقوت سرخ باشد باشکونه یعنی مغلوب و بازگردانیده شیخ نظامی گوید شعر گرا باشکونه
بود پیرهن * بحاجت کند باز گشتن بتن * باخسه بخای معجمه و سین مهمله بوزن فاخته در نسخه میرزا ابراهیم
در متعارف باشد باخه بفتح خا سنگ پشت باشد امیر خسرو گوید شعر چون باخه تو تهمت
زپیچه دین * وان خصم جان هوا را چون ماهیان هوا را بادایکه یعنی آنکه هلاک کننده و بادایکه
نیز خوانند بخته بوزن تخته گوسفند سه ساله یا چهار ساله باشد سوزنی گوید شعر چه گرگ گرسنه اندر فتد
میان رمه * چه میش و چه بره و چه بخته چه شاک * و در نسخه میرزا بمعنی هر چیزی که پوست کنده
باشند و دنبه فربه نیز آمده بخیده بخای معجمه بوزن کشیده در شرفنامه پنبه و پشم زده باشد
نزاری گوید شعر همه دشت در شت در هم فکنده * همه کوه پشم است بر هم بخیده بنوره بفتح با
و نون و رای مهمله بمعنی بنلاد مرقوم باشد یعنی بنیاد عمارت بدیع سیفی گوید شعر تو صدر آن سرائی
که باشد * ز فضل سقف او ز دانش بنوره که ادای الفرهنگ بخاطر میرسد که بضم با باشد بهرمه بفتح با
و رای مهمله و میم و سکون ها در نسخه متبه در در گران باشد که ما هی نیز گویند و آن چوب را سوراخ
کنند بالیده بمعنی هر چیزی که ببالا بلند باشد و نمو کرده و افزوده شاعر گوید شعر رخسار و قدت
گر گل سرو کش عار است * بالنده نهالیست که اش بار است بیجاده در تحفه و نسخه وفائی کهربا
باشد امیر صدر الدین محمد در جوهرنامه خود آورده که بیجاده نوعی از یاقوت است و این بیت حکیم فردوسی مؤید
اینمعنیست شعر تو گفتی که بیجاده بار دهی * سنگ اندرون لاله بار دهی * و حکیم انوری گوید شعر پاس تو
گر اندیشه کند در دکان * رنگ زنخ بیجاده شود کاهی نیز او فرماید شعر در روزگار عدل تو با خبر خاصیت
بیجاده از تعرض کاهست بر حذر * اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که بیجاده نوعی از یاقوت
سرخ باشد که کاه ربا بید چه حکیم خاقانی گوید بمعنی کاه ربا شعر اقلیم کشای که ز جاسوسی عدلش * بیجاده

که کند گاه رباب ❊ سبب نیابرین کهربای زرد را بیجاده نمیتوان گفت بتیازه بتای قرشت و یای حطّی و را
مهمله بوزن بیجاده در نسخه حسین وفائی بلا باشد و چیزی که مردم آزادشمن واز بد و در تحفه بلاده دیو باشد
کسائی گوید شعر برگشت چرخ از من بیچاره چون کنم ❊ اهنگ جنگ دارد بتیازه چون کنم بگانه در نسخه
حسین وفائی دریچه باشد که از درون خانه بیرون را توان دید و بیرونیان نتوانند که اندرون را ببینند
و در تحفه مسطور است که مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد که چوبین را پنجره گویند رودکی گوید شعر
بهشت آیین سرای را بپرداخت ❊ زهر گونه در و تمثالها ساخت ❊ زعود و عنبر او را آستانه
درش سیمین زرّین بالکانه بنجله بنجا بوزن و معنی غرفه باشد که ابنها بر بهین بسیز گویند کذا فی التحفه
عسجدی گوید شعر در او بزم حایل وار یکسره خویشتن را بروی بگردد کردن لیتشش کنم آغوشش چون بنجله
بَدَه بفتحین درختیست سخت که هیچ بر ندارد شمس فخری گوید شعر گزین درختیست او یکقطره بارد
بر زمین ❊ میوه باغ بهشت البته بار آرد بیده براه برای مهمله بوزن مباح زیب و زینت و نیکوئی
و برازش باشد عنصری گوید شعر کار زر کر برزمیتو در راه ❊ زر بر رگی بسیار دو کار بخواه ❊ و حکیم سنائی
فرماید شعر لاجرم کرد عروسی بدیت جلوه ❊ که به از حور بهشتست که فرّ و براه بادیره بفتح بای فارسی
و رای مهمله بمعنی تراشه باشد که از چوب ریزد در وقت تراشیدن بادره بسکون و فتح دال
و رای مهملتین بمعنی پارچه زیر جامه باشد در نسخه حلیمی بجه بجیم تازی بوزن لبشه مدینه ایست میان
فارس و اصفهان لبته بوزن دسته حریر منقش باشد که در تختهای مشبک بندند و رنگ
و نقشها زنند چنانکه رنگ بر آورد و در استراباد و کرگان سازند کذا فی التحفه بلاده بلام و دال مهمله
بوزن قتاده فاسق و بدکار باشد شمس فخری گوید شعر چنان این شد ار عدلش که بر خواست
ز گیتی فتنه در دبلاده ❊ و رودکی نیز گوید شعر هران کریم که فرزند او بلاده بود ❊ شکوفه باشد اگر
از گناه ساده بود ❊ و در نسخه حلیمی بمعنی فقد آمده بلابه بلام و بای دوم تیز تازی بوزن
قناده زن نابکار فحاش شالش استاد کسائی فرماید شعر کس بیک اندر نکن که کیر
کسائی نیز نکاید کس زنان بلابه ❊ و در جمیع نسخ چنین آمده اما شیخ عطار بجای بای دوم

بای حطّی

بای حطّی آورده و گفته شعر زبان بگشاده هر غرکای بلابه ❊ ندانم چون تو جادو سنج دلبه ❊ و در یکی از نسخ بلابه بمعنی تباه
آورده و این بیت سوزنی شاهد آورده ❊ مران شاه که از بهر تو شود ترکیب ❊ چه هرزه گفتن او یاوه بلاد بود ❊ بنشته
بیای حطّی و خای معجمه سین مجمله نون بنشسته در مانده و عاجز باشد خسروانی گوید ❊ دلخسته و محروم و بنجسته و کرانه
کریان بسبیه هم ملان ملان لیجگاه ❊ و شاه ناصر خسرو گوید شعر بر رسته ایم اگرچه درین گنبد ❊ در مانده ایم و ببسته
بنجسته بابژن بفتح سین و رای مهملتین کشت زار باشد شمس فخری گوید شعر همیشه کشت زار امید تو از کام
سیراب باد تا که بود نام او بر ده بیلیه همان بیلک مرموم که گذشت یعنی پیکانی که بسر او بسر بیل مانند مثالش هم
او گوید شعر سالکان مسالک تحقیق ❊ فارغند از شراب تبقیله ❊ دفع شیطان کفر او دارند ❊ در
کمان مجاهدت بیله لبسغده بسین مهمله و غین معجمه بوزن نسفته بسیجیده باشد و آماده و ساخته شده
یکسته کاری و شغلی عنصری گوید شعر که من مقدمه خویش را فرستادم ❊ بدان که آمدنم را بسغده باشد کار ❊
و ابو شکور نیز گوید شعر تن و جان چو هر دو فراز آمدند ❊ بیکجای هر دو بسغده شدند بازه بفتح زای معجمه چوبی
متوسط باشد که بدست گیرند و آزاد و دستی نیز گویند شاعر گوید شعر نشسته بقصد خشم در کاره
گرفته بچنگ اندرون بازه برونه برای مهمله و فا بوزن شکوفه دستار و میان بند باشد کذا فی التحفه
بهیده ناحق و باطل باشد چه هده بمعنی حقست فردوسی گوید شعر مهر خواهی زمن بیهری هده
خواهی زمن بیهده ❊ و بیهوده نیز بامعنی است بدوره بفتح با و رای مهمله و ضم دال مهمله در نسخه وفائی
خوردنی باشد که در ابزاری گره بسته باشند بغامه بغین معجمه و میم بوزن زمانه غول بیابانی باشد
کذا فی المؤید بزره بضم و فتح زای معجمه زمین لشته دار و میوه خوشبو باشد در نسخه میرزا
بکبکه بدو کاف تازی و بای دوم نیز تازی بوزن مظطبه روغن با کشک بیامیخته باشد کذا
فی الشرفنامه بوزمه بضم با و فتح زای معجمه و میم گیاهیست خوشبو کذا فی المؤید بلغنده بعد از با
لام و غین معجمه بوزن پرکنده درزمه باشد یعنی لسته قماش و غیره سوزنی گوید شعر راه باید برید
رنج کشید ❊ کیسه باید گشاد و بلغنده ❊ و در فرهنگ بضم با و غین آمده و در موید بمعنی چیزی که بسته شده
باشد چون و بلغم و تر آن بهمنجه روز دوم بهمن را گویند و ملوک فرس مبارک داشته ی بهمنی

سرخ و سفید در طعام‌ها کرد ندی منوچهری گوید شعر رسم بهمن گیر از سر تازه کن بهمنجنه ای درخت ملک بارت
غرد بیداری سنه بیغاره بفتح با و رای مهمله و سکون یای حطی بغوه از یا عین معجمه سرزنش باشد انوری گوید
شعر چه عزم خدمت آن بارگاه دید مرا که صحن بمعقش بیغاره زمین سمات مدبت حادثه بندی
نهاده بر پایم که هیچ حادثه گاهی نهان که پیداست برونده برای مهمله و واو بوزن شرمنده سلسله
و سمه باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بسته قماش که بعربی رزمه خوانند برغه برای او
غین معجمتین بوزن برغه آن چوبی باشد که شاخ درخت انگور را بران اندازند که بر زمین نرسد و بفتح
با دهره باشد برمه برای معجمه بوزن پرده گوشت برمکاه همای همایون شعر ارم نقشی از برمه
برم او قامت نموداری از رزم او برلیته برای دشین معجمتین بوزن بریده در نسخه میرزا
آرد کنجد باشد و در اکثر نسخ چنین آمده و در تحفه السعادت مسطور است که برلیته کنجد آرد کرده
باشد و گویند کنجاره بود و در فرهنگ آرد کنجد باشد بسبه بسین مهمله بوزن بشه گیاهی است
که آنرا البک خوانند و بعربی اکلیل الملک گویند بشخوره بشین و خای معجمتین و دال مهمله بوزن بموده بمعنی
ناخن کنده باشد در نسخه میرزا ابرای گوید شعر کردل بشخوره رخ خود آن نگار گشت کلدا
رش بشکل لاله زار بشمه بوزن چشمه پوست خام که آنرا ایرم گویند کذا فی الشرفنامه بشتره
بفتح با و رای مهمله و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت در نسخه میرزا چنگالی باشد که خورند و بجای
تا رای مهمله و نون نیز بنظر رسیده و بسحاق اطعمه گوید که آرد کنجد و خرماست که در یکدیگر بمالند
و گفته شعر گر تیر بلا بارد در کوچه ما هیچ ز آن مان سپری سازم در بشتره آماجی برهخته بوزن
برجسته یعنی ادب کرده بسکله بسین مهمله و کاف و لام بوزن مدرسه یعنی چوب بیس دربیزه
برای فارسی بوزن ریزه بمعنی حالی بنقش و بمعنی جاس نیز باشد و دبیزه نیز گویند بشکوه بشین معجمه
بوزن بهبود یعنی صاحب حشمت و هیبت لبیبی گوید شعر ز بس بود بشکوه با فرهی جهان دیده اورا
برای شهی بالانده یعنی جنبانده و متحرک ساخته حکیم سنائی گوید شعر یکقصیده دو بیت ما خوانده
پیش هر شعله ریش بالانده برآذر آمده یعنی زنی که نوبت پیر باشند و سال بسیار بر او گذشته باشد

برنا

برناه بوزن درگاه یعنی جوان و بضم بانیز گویند ابوالفرج گوید شعر بوستان بنت عدل او فرستم فهرمانت
بخت او برناه بانه بوزن دمعنی عانه که زهار باشد بندمه بضم دال مهمله و میم بوزن پشمینه گوی گریبان
و بند مه نیز آمده بحذف با بوزه شرابی باشد که ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز آورده
و گفته که بیای فارسی نیز آمده مثال معنی اول این بیت فرماید شعر زده ما ن چه طمع داری کرم‌های
جوانمردان خرده اند که در عشرت شرابی نابد از بوزه برشند یعنی بلند شده و بالا رفته مثالش حکیم انوری
گوید شعر سپهر بر شده دارای او بخدمت خواند میان بهست چه جوزا چه بندگان بدو ال بپوسنده
یعنی چاپلوسی کننده و امیدوارنده مثال معنی اول حکیم سنائی فرماید شعر سگ بپوسنده گرگ
درنده است سفله سالوس لوس خرنده است بوته چند معنی دارد اول آنچه زر و سیم و امثال آن را در
آن گداخته کنند خاقانی فرماید شعر چه زر در بوته تلقین مرا کردانت کاندر من نه شیطان ماند
و سواسش نه آدم ماند عصیانش دوم بوته معرب آنست دوم دیگر روئیده ایست که از ساق نباشد و
بر زمین نزدیک باشد بوشنه بضم با و زای فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و آنرا
بعربی برعم گویند بضم با و عین مهمله و سکون رای مهمله بونده بواو و نون بوزن خوانده در نسخه
بمعنی مرد با سیستی باشد لبباره بسین و رای مهملتین بوزن کناره صفه باشد کذا فی التحفه بیواز بوزن
بیچاره غریب و تنها باشد اسدی گوید شعر بدو گفت کز خانه آواره ام ز ایران یکی مرد بیواره ام بویه
بعد از واو یای حطی بوزن مویه آرزومندی باشد انوری گوید شعر ای در حرم جاه تو امنی که نیاید از بویه او
بوی خوش آهوی حرم را و در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده امثالش فخری گوید بعد از واو بای موحد
آورده و گفته بوبه بدو معنیست یکی ه دوم دیگر آرزومندی و گفته شعر بدارائی که از انعام عامش
بود طوق حمام تاج بوبه شعر که پیش از حد و اندازه دارم به درگاه شه آفاق بوبه بهرمخیده بمیم و خای
معجمه بوزن کشیده فرزند عاق و مخالف دیار ای باشد ابوشکور گوید شعر مرا او را یکی بر مخیده پسر
بنفرد جهان بر بد بر گسینه در باقله غله مشهور باشد باهه بوزن نامه در نسخه میرزا بمعنی دارش باشد
بتنه بتای قرشت بوزن پشه سنگی باشد که بر روی آن خیرها صلاته کنند و آنرا بتو نیز گویند

بسنده بوزن رسنده یعنی کافی وتمام فردوسی گوید شعر بسنده کنم زین جهان مرز خویش بداند
مگر پایه از خویش بسله بسین مهمله ولام بوزن دسته دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد
و در حوالی کرمان وارستان مانند عدس وباقلا پزند وخورند وآنرا ملک نیز گویند وبعربی خلر خوانند بضم خای
معجمه وفتح لام مشدد وآخرش رای مهمله کذا فی الاختیارات بسوده بفتح با ودال وضم سین مهمله
دست زده وسوراخ کرده ومالیده باشد کذا فی التحفه مثال حسنی اول خلاق المعانی گوید شعر لعل لبت را
شبی بسوده ام من هنوز ؛ میلیسم از حلاوت آن گر بدارد است ؛ ودر نسخه حسین
وفائی بپای فارسی آمده بپیرزه بضم با وسکون یای حطی ورای مهمله وفتح زای فارسی چیزیست
مانند صمغ بغایت متن ودیو گه آنرا بعربی قنه خوانند بکسر قاف وفتح نون مشدد کذا فی الاسامی برته
بتای قرشت بوزن پرده نام سالار تورانی باشد بریچه بجیم فارسی بوزن بربیه بغاله باشد مثالش
مسعود سعد گوید شعر ازین بریچه بسته دهان چرا ترسی ؛ که هرگزش نه چراخور بوده آبشخور ؛
بشولیده بشین ولام بوزن بشوریده بمعنی دریده ودانسته باشد وبمعنی کارگذارده نیز آمده
وازین بیت ابن یمین بمعنی برهمزدگی وپریشان مستنبط میشود شعر بر سر آتش سودای تو ام
سوخت جگر ؛ این هم از کار بشولیده خام دل ماست ؛ وشیخ عطار نیز موید اینمعنی گوید شعر
دل بخود باز آور آرام گیر ؛ جمع کن خود در البشولیده مپیر ؛ بنوه بفتح با وضم نون بمعنی خرمن باشد در نسخه میرزا
بهرامه برای مهمله بوزن هنگامه ابریشم باشد در شرفنامه شاعر گوید شعر کفن حله شد کرم بهرامه را
که ابریشم از جان کند جامه را بابغنده بغین معجمه بوزن آگنده پنبه رزده وکرد کرده از برای رشتن
بدرزه بفتح با ودال وزای معجمه وسکون رای مهمله بهره باشد ودر لسان الشعرا مرقوم است
که چیزی باشد که در جامه وازار گره بندند ودر نسخه میرزا بهمین معنی بپای فارسی آمده باتوته بضم تای
اول وفتح دوم همان بالاد که گذشت یعنی کوزه پرآب ودر جای تای اول های هوز هم حده نیز بنظر رسیده
کذا فی المؤید بادسره بدال وسین ورای مهمله رحمیت که اسب را باشد ایضا منه اما سج اشعار
بحرکتش بکرده برنجته بپای دوم فارسی یعنی بجیده ایضا منه خاقانی گوید شعر شاه اسب عدل انگیخته دست فلک

برنجته

برنجته ؛ هم خون دشمن ریخته هم ملک آباد داشته بزه بفتحتین بمعنی جوز وحیف باشد شاعر گوید شعر ای
خون دوستانت بگردن مکن بزه ؛ کس بر بدشت بهشتی دوزخ بزه بنساله بنون وسین
مهمله ولام بوزن دنباله در نسخه وفائی بمعنی کهنه باشد وسالخورده رودکی گوید شعر بگشته زین پرند
سبز شاخ بید بنساله ؛ جهان چون اشک بهجوران بشسته ژاله بر ژاله بادامه بدال مهمله ومیم بوزن
کاشانه در نسخه وفائی مرقع درویشان باشد که از چند رنگ بهم دوخته باشند ودر شرفنامه جنسی از
ابریشم باشد بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید شعر ای که تو را به رخش جامه نیست علم پر ابریشم
بادامه نیست بادروزه در نسخه میرزا جامه کهنه باشد وجامه که هر روز پوشند ودر نسخه حسین وفائی
بمعنی قوت هر روزه باشد مثال معنی اخیر حکیم سنائی گوید شعر یکی جامه دین بادروزه وقوت ؛
دگر آنهمه مشتی ویس ریست ؛ ودر تحفه آن بود که بوسته مردم را بکار آید واین بیت سوزنی موید معنی ا
شعر شرف ای شرف گوهر حمید الدین ؛ که شد بهیچ تو تسبیح بادروزه من ؛ وبادروزه بحذف
دال نیز بنظر رسیده بارنامه بوزن کارنامه تفاخر ونازش باشد مثالش انوری گوید شعر
بارنامه گشته با خدای که فلک ؛ هست از پای رکاب بدرش گشته دوتا باشومه بضم شین
معجمه وفتح میم بر گوشت زنان باشد چون جادر وغیره وباشامه نیز بنظر رسیده مثالش ویس
ورامینی گوید درپیده ماه پیکر جامه در بر ؛ فکنده لاله گون باشامه بر سر برسته در نسخه میرزا باشد
که نمو نکند چون جاد ضد برسته برسته گیاه بی ساق باشد ایضا منه برمه برای مهمله ومیم بوزن
چرمه مثقب درودگران باشد که مته وماهه نیز گویند ایضا منه مثالش رفیع الدین نیشابوری
فرماید در مذمت اسب شعر درهم ازو همی در وقت رفتن بر سرش ؛ او قد معاد وجسته
برجای خود چون برمه بود ؛ وبپای فارسی نیز بنظر رسیده وبرماه نیز گویند برنامه بوزن
ومعنی سرنامه باشد یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که آمرزیده باد که فلان محل برساند وآنرا
بعربی عنوان خوانند بلمه بلام ومیم بوزن بسته همان نامه مزبور باشد یعنی دراز ریش
مثالش رکن الدین بکرانی گوید شعر گر نه ابله بود چه خواهد بود ؛ بلمه ریش دراز روستائی ؛

بجنوه بضم با و نون و سکون خای معجمه و واو برق باشد کذا فی اداة الفضلا و بفتح با و نون و واو
نیز بنظر رسیده بخور شیشه در شرفنامه چیزی از عطریات که در مجلس آب بر ترکیب بند و باتش
نهند تا مجلس را معطر کند باد راه در نسخه میرزا باد شمال باشد سوزنی گوید شعر مر رعیت را
صبای عدل مهر آمیز تو ✽ خوشتر نسیم آمده با بنگ تبت باد هراه بنگاه آنکاه که رخت نهند
و منزل و مکان باشد شیخ سعدی گوید شعر ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد ✽ طلب ده درم سنگ
فانید کرد بنینه بضم با و ضم نون رعونت و اسباب باشد خسرو شیرین شعر بنه در یک نگارستان
نمیاند ✽ نگارستان نگارستان اسیر اند و بمعنی جا و مکان نیز آمده مخزن الاسرار
شعر ظلمتیان را بنه پر نور کن ✽ جوهریان را زعرض در کن و بمعنی بن نیز آمده چنانکه امیر خسرو گوید
هر شجر باغ زستر تا بنه ✽ مانده زبی برگی خود برهنه برموره برای مهمله و میم و زای معجمه بوزن فرسوده
پیر ساده شاه باشد بهانه بدو نون بوزن فسانه میمون باشد و کلیچه نان سعید را نیز گویند
شمس فخری گوید هر دو معنی شعر هست بر خوان سائلان درش ✽ قلیه خوب آتش بهانه
دشمنش گرچه آدمی بشکل است ✽ هست کمتری ز بهانه باشه مرغی باشد که شکار کند و بترکی
باشق گویند ابن یمین گوید شعر هر کجا میزان عدل شاملت شاهین بود ✽ از سر کنجشک عاجز ظلم ما
شهباز گرد بادفره بسکون دال مهمله و فتح فا و رای مهمله چوبکی باشد که رشته بدان بندند
و کودکان آنرا تاب دهند تا در گردش آید و آوازی از آن آید و آنرا فرفره خوانند مثالش کمال اسماعیل
گوید شعر که نغمهای او چه چرخ روان ✽ همه خواست باد و بادفره بلیته جنگل و نیستان و بیرنجی
که شبانان نوازند مثال معنی اخیر خاقانی گوید شعر چون بیشه ضمیر من آوا بر آورد ✽ جان مغزی الجا
مغزی کند برقص بربده بفتح با و دار او دال مهملتین معروف و دیگر پروانه چراغ را گویند کذا فی المؤید بازیره
اول زای معجمه و دوم رای مهمله بوزن پاکیزه پاره از شب باشد گویند بازیره نخستین و بازیره پسین
باغزه بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله زحمت که از زحمت دیگر متولد شود بربابه بفتح با و رای مهمله
دوم حجره بالای حجره دیگر و برواره نیز گویند مثالش حکیم سنائی فرماید شعر هست بر بارهٔ او رازی از بام فلک

هست

هست شاه جهان هست بر بارهٔ اوست برانه بوزن کرانه در نسخه میرزا حیوان و جانور بی لگام
شهر بیت عنصری گوید شعر نیست کیشته چه از مارزی چه از بلغار ✽ چه از برانه از آب کنند
از فاراب بستاکانی بکسر با و سکون یا و سین مهمله و تای قرشت آنچه بلند کرد و بهند
و چیزی نیز گویند مثالش منوچهری گوید شعر یکی را از بن بیش گاهی بخشش ✽ یکی را دو باره
دهی بیستگانی بیدطبرا نام یکی از اقسام عدد کانه بید که از او بید مشک و گربه بید نیز خوانند
کذا فی الشرفنامه اما میرزا ابراهیم بمعنی بید موله آورده مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر
همچه بستان صبوحی شده اشان حیران ✽ شاخهای سمن تازهٔ بید طبری و این بیت بمعنی
بمعنی دوم بیشتر مناسبت دارد برخی آنچه بعوض چیزی بکسی دهند و آنرا کمپند شیخ سعدی گوید
در ترجیع ✽ جان برخی روی یار کردم گفتم مگرش وفاست چون نیست بنشینم و بر پشت کردم
دنباله کار خویش گیرم بادره بسکون دال کمر و عیب باشد امیر خسرو گوید شعر انکه در روز
بادسری راه کرد ✽ هم زبر بدین سرش آگاه کرد بارانی کلاهی که در روز باران بر سر گیرند انوری گوید
شعر تا چه ابر بیست کاشان که چه باران بارد ✽ آسمان بر سر خورشید کند بارانی
و در نسخه میرزا ابراهیم قسیلهٔ از زرگان نیز باشد بالای معروف و نیز اسب جنیبت باشد
کذا فی التحفه فردوسی گوید شعر فرود آمد از کوه بالای خواست ✽ همان جامهٔ خسرو آرای خواست
بی بی زن نیکو باشد ملا هاتفی گوید شعر بار نشکفت خواجه کای بی بی ✽ دل بر بینه که از وطن گیبی
برجنجی بفتح با و با و سکون رای مهمله و فا و کسر جیم فارسی بمعنی ستنبکی و ستیزه کاری
باشد کذا فی المؤید برکی برای مهمله و کاف فارسی بوزن عربی کلاه دراز که زنها در سر گیرند و تتاری
برنس گویند کذا فی الساعی چنانچه شیخ سعدی گوید شعر حاجت بکلاه برکی داشتنت
نیست ✽ درویش صفت باش و کلاه تتری دار بیوکانی یعنی عروس عنصری گوید شعر
ساخت انکه یکی بیوکانی ✽ هم آئین رسم یونانی بژندیا برای فارسی دلون یعنی تنگی
معیشت و بیچارگی اما درکتش ظاهر نشد بخسی بفتح با و سکون خای معجمه و کسر سین مهمله یعنی

تر مرده شده و بی آب حاصل آمده شاه ناصر خسرو گوید شعر تو گشت مند جهانی زد اس مرگ بر آب
چنانکه زرد شده ستی چه کندم خبی ❊ و بمعنی گداخته شوی نیز آمده مثالش هم او گوید شعر
اگر زری نکند با تو کار آتش تیز ❊ وگر سی نعبا تا امد همی خبی بشلی بفتح با و کسر شین معجمه
ولام یعنی بچسپی و در آویزی مثالش هم او گوید شعر هیچ نیابی فرار ز بند قران ❊ هر غزل
کی الطبع در بشلی بهی بکسر با و را گویند مثالش مولانا نظام استرابادی گوید شعر کند رضعت استاد
صنع شیرین کار ❊ بگونه عسلی در بر بهی مخمل بن کوهی گیاهیست بغایت چرب که از ان آتش برند
کذا فی المؤید نقری یا نقری بغا و تای قرشت برای مهمله بوزن جعفری چوبی پهن و دندانها دارد و چون
جولاهه پود بنید ازند از البوی خود کشد تا جامه سخت شود و از اکفری و افزار نیز گویند خسروانی
گوید شعر کارگاه نطق را طبعش چه نساجی کند ❊ نغط ز بید تار و معنی پود کلکش نقری بارکی
یعنی اسب فردوسی گوید شعر چه بر تیز رو بارکی بر نشست ❊ برفت اهرمن را بافسون ببست
و در نسخه حلیمی بمعنی قسمی از اسب باشد بکنی بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب
باشد که آنرا بنید خوانند بعربی طیان گوید شعر مست گشتم ز جرعه بکنی ❊ شد مزاجم ز رنگ مستغنی
بادکنجی بکسر دال و جیم و ضم کاف تازی و سکون نون آن بار را گویند که در پشت گیرند و باعث آن شود
که از ان زخم شود برتنی برای مهمله و تای قرشت بوزن کردنی کبر و تجبر باب الباء الفارسی پرد بتوجه و ابلغات
باشد مثالش شاعر گوید شعر داد ما آن شوخ بی پروا نداد ❊ لب که بی پروات داد ما نداد ❊
و دیگر بمعنی زراقت نیز آمده دقیقی گوید شعر ابو سعد آنکه از گیتی از دو رشته شد بدنا ❊ مظفر آنکه شمشیرش
بر دارد شتنان پردا ❊ ذنا پروا یعنی بی فراغت و سراسیمه پور غنقا نام زال زر باشد
شاعر گوید شعر بی یاری زال پور غنقا ❊ ز خصم ظفر نیافت رستم پیلپا پیاله شراب سخت بزرگ
باشد و در نسخه میرزا و نیز یکی از اسلحه زنگیان باشد مثال هر دو معنی شیخ نظامی فرماید
شعر چه در پیلپای تسح می کنم ❊ بیک پیلپا پیل را پی کنم پینو بکسر و ضم نون آش کشک باشد
چه پینو کشکست و دو آش پنجپا یعنی خرچنگ خاقانی گوید شعر جو تی لیم بکیدو سه کز سر کو بسار

پرد ،

جون

جون پنجپای آبی جون چار پای خاک پرستا بضم با یعنی خبر گیرنده پویا یعنی دونده لطیفی گوید شعر عشوه کرد
اهل عشق را پویا ❊ بلبل از عشق گل شده گویا [illegible] پایاب بن حوض و دریا باشد که بعربی قعر گویند
مثالش خفاف گوید شعر گل کبود که تربافت آفتاب بران ❊ ز خشم دیده نهان گشت در بن پایاب ❊
و بمعنی توانای و طاقت نیز آمده چنانکه فردوسی فرماید شعر که این باده را نیست پایاب او ❊
درنگی کند چرخ را تاب او پا شیب نام عقبه ایست دشوار برای ری جمار مثالش حکیم خاقانی
گوید شعر دست بالا همت مردان که گرده زیر پای ❊ پا شیبی کان عقوبت جای شیطان دیده اند
پای کوب بمعنی رقاص باشد حکیم اسدی گوید شعر تو را شاید آن گلرخ سیمتن ❊ که هم پای کوبست
هم پای زن پرتاب بفتح با تیری باشد که نیک دور توان انداخت جوهری گوید شعر شمشیر تو شیر اوژند
پرتاب تو پیل افکن ❊ یک حمله تو برکند بنیاد بصد حصین و بمعنی دور افکند نیز آمده چنانچه شیخ سعدی
گوید شعر نظر کن چه سوفار داری بشست ❊ نه آنگه که پرتاب کردی ز دست پاردب یعنی پیل جوین
که برف تابان روبند مع التاء [illegible] بفتح با و سکون تای حطی و سین مهمله و ضم خای معجمه
در نسخه حسین وفائی بمعنی گرفتار و عاجز کرده باشد و در نسخه میرزا بمعنی متعفن شده باشد
و محبوس و بندی را نیز گویند و مؤید معنی اول عنصری گوید [illegible] شادی تعا بادت زین حبس بمکوم
زین قافیه تنگ مرا ایک برنجیست پبخت یعنی خالی کرد و فارغ گشت و در ساخت و آراست
و جلا داد و مرتب کرد مثال معنی اول ناصر الدین بچه گوید شعر رایت عشق معنوی انداخت ❊
دل ز سودا ماسوی پرداخت ❊ مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید شعر میزبان چون ز کار خود
پرداخت ❊ بیش از اندازه پیشکشها ساخت ❊ مثال معنی سیم خواجه گوید شعر همه شب با خیال
دوست پرداخت ❊ دوای غیر درد دوست نشناخت ❊ مثال معنی چهارم رودکی گوید شعر
بهشت آیین سرائی را بپرداخت ❊ ز هر گونه درو تمثالها ساخت مثال معنی پنجم عماد فقیه گوید شعر که پرداخت
آئینه روی تو که از مشک تر ساخت گیسوی تو [illegible] تخمیت که بشیرازی تخم دل آشوب خوانند
و فنجنگشت معرب آنست و بعربی دو خمسه اصابع و دو خمسه اوراق خوانند کذا فی الاختیارات و گویند

چون در زیر دامن بکوبکنند کثرت شهوت را کم کند چنانکه شیخ فرید الدین عطار فرماید شعر هست از
شهوت اگر داری گزند بوی پنجنگشت جوعت سودمند پای خوست و پای خست هر دو بفتح خای معجمه
بوزن پای بست یعنی زمینی یا چیزی که باکوفته باشند شمس فخری گوید شعر ابو اسحق آن شاه عادل
که شد بپای علوش زحل پای خوست و حکیم اسدی نیز فرماید شعر فراوان کس از پیل شد پای خست
بسی کس نگون ماند پی پاره دست پذیرفت یعنی قبول کرد مثالش دقیقی فرماید شعر پذیرفت از و
شهریار آنچه گفت گل رودیش از تازگی بر شکفت و پذرفت بحذف یا نیز آمده مثالش مولوی
معنوی مثنوی شعر آن دل چون سنگ ما را چند چند پند گفتیم نمی پذرفت پند پایست بکسر یای
حطی تقاکرده پاینده شد مثالش مسعود سعد سلمان گوید شعر چون عز من ذل تو پایست
هم ذل من عز تو نپاید پیاد دست یعنی نسیه باشد مثالش استاد ابو شکور فرماید شعر ستد و داد مکن
هرگز جز دستادست که پیادست خلاف آرد الفت ببرد و دستادست یعنی نقد باشد
پیشادست یعنی نقد باشد مثالش لبیبی گوید شعر ستد و داد جز به پیشادست
داوری باشد و زبان و شکست پخت بضم با ماضی پختن باشد و لکد را نیز گویند کذا فی المؤید
پیسیدت بوزن پیت مجذوم و مبروص باشد که پیس نیز گویند پشت بضم با معروف و دیگر بلده
در نواحی نیشاپور و چون آن بلده ظهر بیت مرنیشاپور را الهذا موسوم باین اسم شده و شمل باشد
بر دویست و بیست و شش قریه و همچنین نام قریه ایست از قری بادغیس از نواحی هرات مثال معنی اول
حکیم فردوسی فرماید شعر زکرکان بیاید سوی راه پشت بر آن تنگ رخساره و دل درشت
پیت بفتح ضد بلند و بکسر آرد جو و گندم بریان کرده باشد مثالش حکیم انوری فرماید شعر
داغ داری لبرین برشوالی شد خر بیت داری بدهان و رشوانی زده ای پلشت یعنی پلید
باشد مثالش استاد کسائی فرماید شعر با دل پاک مرا جامه ناپاک رواست بد مر او را که دل
دیده پلید است پلشت پوخت یعنی پخت مثالش امیر خسرو دهلوی فرماید شعر همه کس
بر غارت خانه میسوخت سته غازی بت بتخانه میسوخت پیخت بوزن ریخت یعنی پیچید

مثالش رکن دعوی دار فرماید شعر خراب و دو دیده می شوید گردی که زمانه بردلم ریخت
چون هست زمانه سفله پرور کی دست زمانه بر توان پیخت پیوست دو معنی دارد اول بمعنی همیشه
بود چنانچه ظهیر فاریابی گوید شعر از نسیم شمایلت پیوست در خوی خجلت آهوی چین دوم بمعنی
پیوند کردن نیز باشد شیخ سعدی فرماید شعر بعد از آن با برادرش پیوست مهر از این برگرفت
در وی بست پشت بست کلمی باشد که بر زبر آن چیزی در آن نهند و بر پشت بندند پردخت مخفف پرداخت
باشد بجمیع معنیها یعنی فارغ گشت آمده و حکیم فردوسی فرماید شعر بجا راست روی زمین از
نداد چو پردخت از آن تاج بر سر نهاد پادشت چیزی یکی باشد ضد بادافراه که ازا پاداش و
باداشن نیز گویند بوزن بادادن مع الجیم باراج بزای معجمه بوزن تاراج دایه باشد مثالش
منصور شیرازی فرماید شعر تیار ما در ایام طفل بخت تو را بزرگ بکند اندر کنار چون باراج
پخچ بفتح با و سکون خا چیزی باشد که بزمین پهن شود بواسطه ضربی که باو رسیده باشد مثالش
عنصری گوید شعر اگر بر سر مرد زد در نبرد سر و گردنش بر زمین پخچ کرد مع الخا پیخ کمر با
آب غلیظ بود که بر مژه خشک شده باشد استاد عماره گوید شعر همواره پر از پیخ است آن چشم فراخش
گویی که دو بوم آنجا دو خانه گرفته است و از اینجا نیز گویند و معنی فشار اکن در تمام خود خواهد آمد بریخ
بوزن زریخ تخته سنگ باشد مثالش استاد رودکی فرماید شعر فکند بر لا و بریخ سنگ
نگردند در کار مو بدرنگ پرنداخ بفتح با و را و سکون نون سختیان باشد کذا فی النسخه پاسخ جواب
باشد شیخ نظامی فرماید شعر زبانش کرد پاسخ را فراشت نهاد از ما چیزی بر دیده انگشت
مع الدال پرند برای مهمله بوزن سمند حریر تنک ساده باشد خسرو شیرین شعر پرند آسمان گون بر
میان زد شد در آب آتش در جهان زد و بمعنی جوهر شمشیر نیز بنظر رسیده ازرقی گوید شعر
مبارزان هنر قدر قدرت قضا حمله برای تیغ خود از جبهت پرند برند و در شاهنامه بمعنی شمشیر نیز
بنظر رسیده و از انجمله یکی اینست شعر بزرین سیمین چه صد تیغ هند جرادسی بزهر آب داده پرند
پکند بکسر با و فتح کاف فارسی بزبان حبوق ناز اگویند انوری گوید شعر محنت سوب بکید او کله

از بیخ بکند؛ طبع موزونم همی اندیشه ناموزون کند؛ وخیوی بکسر با و فتح واو یکی از الکانی خوارزم **پسند**
یعنی مقبول و پذیرفته شیخ سعدی فرماید شعر نیاید بنزدیک دانا پسند؛ شبان خفته و گرگ در گو
سفند و بمعنی قبول کننده و پذیرنده وامر قبول کردن نیز آمده بمعنی اول مسعود سعد گوید؛ خاطر پسند
من شاهیست؛ بر عروسان مدحت تو غیور **پرند** برای فارسی بوزن پرند نوعی از رغنت که آنرا
بتازی تباری و علول و کلول نیز گویند سعدی فرماید شعر نه هم قیمت لعل باشد بلور؛ نه هر رنگ گلنار باشد
پرند کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی خار صحرای آورده و گفته شعر بوی خلقت بهر زمین که گذشت
نیشکر آورد بجای پرند؛ و در نسخه میرزا پرند بای تازی و رای فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا
برغنت در غنست نیز خوانند **پیشند** بشین معجمه بوزن بیند لیف خرما باشد که از آن رسن تابند
واز اکیال و کباک نیز خوانند **پنجه بند** بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند چه پنجه نور بمعنی
پیشانی باشد سعدی گوید شعر به پیچد دلم چون به پیچه بنم؛ ببندند زغم دلم پنجه بند **پهند** بدال
با و ها و نون بوزن زنند دام آهو باشد کذا فی التحفه **پژاوند** برای فارسی بوزن دماوند شمس فخری
گوید شعر در هم شکند ار چه بود چون عدو را؛ از سد سکندر در دارقاف پژاوند چنین
و فائی پژوند را نیز بانیمعنی آورده و گفته که پژوند آن چوب را نیز گویند که کارزان بر جامه زنند
پازند و زند دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی انوری گوید شعر
صوت حرف از قضا بگرداند؛ هر چه زند و چند پازند **پروند** برای مهمله و واو بوزن فرزند فرد باشد کذا فی
التحفه **پشماکند** بکاف فارسی آنچه میان شک بار و پشت ستور نهند و اندرون آن ابریشم آکنده
شیخ سعدی گوید شعر که بجان آمدم ز محنت رنج؛ داغ بیطار و بار پشماکند **پایوند** بوزن و بمعنی پای بند و پابند نیز گویند
پتکند بفتح با و کاف تازی و سکون بای حطی یعنی در سلک کشیده و پیوست و جمع کرد رودکی گوید شعر
هر آنچه داد دانرا بسالها پیوست هر آنچه ما ز دون آنرا بعمرها پتکند **پیش خورد** اندک طعامی که بر سبیل چاشت
خورند کذا فی الشرفنامه انوری **گوید** شعر دست زادش کرده در اطلاق رزق؛ ممتلی مرا زاد در پیش خورد
و در نسخه میرزا بمعنی پسلم فروخته باشد حکیم اسدی گوید شعر چه امید وادی نباشد بدرد؛ که امید نکو به از پیش خورد

بر کل

پتینه بوزن بپیند مقامی است از توران زمین فردوسی گوید شعر زند پای پیکند تا مرز تور؛ از آن بخش
گیتی ز نزدیک و دور **پاغند** بضم غین معجمه و سکون نون پنبه زده باشد شمس فخری گوید شعر چو لاد بر
تیغ سپاهش چو پولاد؛ چو کوه بر گرز غلامانش چه پاغند **پ** بفتحت باشد دیگر علیواج را نیز گویند
یعنی گوشت دبامثال معنی اخیر را فرخی گوید شعر تا بود چون همای فرخ کرکس؛ تا که نبود نظیر باز
خشین پند؛ و بضم با بمعنی گرده باشد که برای رشتن و غیره گلوله کرده باشد **پایمرد** اجرتی که بقاصد دهند
مثالش جلالی گوید شعر همه پایمرد غلامان تواست؛ بمن بر از امروز فرمان تست **پاکند**
بوزن آکنده یاقوت باشد شاکر بخاری گوید شعر کجا تو باشی گردند بخط خوبان؛ حمیت را چه خطر هر کجا بود
پاکند؛ و در موید بپای تازی آمده **پایمرد** بفتح میم و سکون رای مهمله شفیع و یاری ده باشد انوری
گوید شعر گفتم که پایمرد وسیلت که باشدم؛ گفتا که نیست جز کرم او کسی دگر **پراکند** یعنی متفرق ساخت
و پریشان کرد شاعر گوید شعر دست زبان روز در پراکند لورا؛ نام نکبتی نه از گزاف پراکند
و پراکند بزیادهٔ یا نیز بنظر رسیده مثالش خلاق المعانی گوید شعر دلم ز گردش ایام ریش بود
فلک؛ نمک نگر که چگونه بران بپراکند **پارزند** آنچه یهودان بر کتف دوزند امتیاز را و آنرا
بعربی غیار خوانند مثالش خاقانی گوید شعر کردون یهود یانه بکتف کبود خویش؛ آن زرد پاره
بین که چه عمدا برافکند **برکند** بمعنی برآکند مذکور شیخ نظامی گوید شعر خود مکو تا چه گونه گوید حال چند
بسته شب مغز خویشتن برکند **پاره آرد** طعامیست که قوام عقد از گندم از آرد راست کنند و برند
و اماج نیز خوانند **مع الذال پانید** شکر است و فانید معرب اوست بستان شعر زنگا
جانم یکی پیر مرد؛ طلب ده درم سنگ پانید کرد **پاد** نگاه بان و بزرگ باشد و پادشاه مرکب از این
پهلو کند و پهلو تهی کند یعنی کناره کند مثال اول شیخ نظامی گوید شعر سته از رزم او به که یکسو کند
گران پهلوان پیل پهلو کند **پیشداد** یعنی اول کسی که ظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بعور مظلوم رسید
و هوشنگ را فارسیان پیشداد گفته‌اند یعنی عادل اول و بعد از او طهورث و جمشید و ضحاک
و فریدون و منوچهر و امثال ایشان را پیشدادیان میناسند با یمعنی شیخ نظامی فرماید شعر رکاودس

کیخسرو کنعان و پیشداد و توی پیشدادی به از پیشداد بخشود یعنی گذشته شد و بهن شد بواسطه مرتبی که باو رسیده
مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید شعر چو خار پشتی گشتم ز تیرباران غم که موی بر تن من هر زخم
از بخشود بیخود و پشند [illegible] نیز گوید پالود یعنی صاف کرد و پاک ساخت از غش پود هند
تار باشد و نیز آنچه ترکی قاد خوانند که لازمه مجاج است شمس فخری گوید شعر سنگ نیست که آتش زند
سنگ بلا را خرجان تن دشمن جانش بود پود و آنرا ایند نیز خوانند پناهید یعنی پناه آورد فردوسی گوید
بدید از بد و نیک بازار او بیزدان پناهید در کار او پریشد بفتح با و شین معجمه دیگر رای مهمله پریشان
و پراکنده حکیم سنائی گوید شعر مرد بد دل خیانت اندیشد راز خود پیش خلق بپریشد
پرداسید براو سین مهمله بوزن اشتاسید یعنی دست مالید بجهت آنکه تمیز کند که درست یا درشت
پژوهید یعنی تفحص و تجسس کرد فردوسی گوید شعر پژوهید بسیار پرسید چند نیامد ز خوبان
کس او را پسند پژولید بزای فارسی بوزن پژوهید یعنی پژمرده شد و گردید پناهد یعنی پناه می آرد
حکیم اسدی گوید شعر زگیتی بدین در پناهد همی زجاه می لعل خواهد همی پراشید یعنی پریشان و
پراکنده گردید مثال اول مسعود سعد سلمان گوید شعر در پراکند بخت بیک چو ابر زر
پراشید انجم سعد چو زر و پریشید نیز با همین معنی چنانکه فرخی گوید شعر برون آمد از خیمه زان دو زلف
بنفشه پریشید بر نسترن پیشخید بفتح با و شین و جیم تازی و سکون نون یعنی آب و نشل
آن پاشیده شود [illegible] بادیر بکسر دال چوبی بود که در زیر بنائی که قصور کرده باشد نهند رودکی گوید
شعر نه بادیر باید ترا نه ستون نه دیوار خشت و نه آهن در و پذیرید یعنی قبول کننده شیخ
سعدی گوید شعر خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر و بمعنی امر بقبول کردن
نیز آمده مثال ثانی شیخ عطار گوید شعر بجان خود و پوزش من پذیر که جز تو ندارم کسی دستگیر
بیننده نوار یعنی گدا و بمعنی داماد نیز بنظر رسیده مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید شعر اگر دست
همت بداری ز کار که ابیشه نوانند بخته خوار پهد بضم با و سکون ها در نسخه جلو دادا شد
کذا فی المؤید پیشیار بوزن پیشکار [illegible] قاروره بیمار باشد شمس فخری گوید شعر دشمنت در رنج مرگ است

چو سود

چو سود بردو شش [illegible] پیشیار و در نسخه وفائی بمعنی مزد و شاگردانه نیز بنظر رسیده و او را پیشکار
نیز خوانند مثال این معنی رودکی گوید شعر بخت و دولت چه پیشکار تواند نعمت و فتح پیشیار تو باد
پیند بوزن سکندر پیرزن باشد عنصری گوید شعر جز باد ندر نماند این جهان کینه جوی
با پسندر هر در زد دهچه باد خشنده راز پیراندر نیز گویند پدندر بوزن پسندر شوی مادر
باشد لبیبی گوید شعر از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی مادر اکینه بر ماندها دندر شود
و در جمیع نسخ بوزن غضنفر آمده اما شمس فخری بوزن بداختر آورده بای اول تازی دکته
کرایان بدست بیتو پیوسته تخت ملک همچون یتیم طفلی در دست پدندر شاه ناصر خسرو
موید این قول شعر زین پدندر بسی را در خورد جز خدا نیست زیرا از بیوفائی شگرش پدر
نیست و پدر اندر نیز گویند پروار پرورش باشد عادی یا شهریاری گوید شعر سودای تو از
برای قربان بستت زمانه را پروار و در تحفه بمعنی مجره عود نیز آمده و در شرفنامه بمعنی بارور
بیمار باشد و در موید الفضلا بمعنی خانه تابستانی باشد پرآور پرنده و تیز پر و تیز رو مثالش همای
همایون شعر گهی با جرا اگر جرا اگر شدی گهی با برادر برادر شدی پرمر برای مهمله و میم بوزن
سرور انتظار باشد مثالش مسعود سعد سلمان گوید شعر ملک در جهان مراد بیافت
که همی داشت سالها پرمر پور پسر باشد و در نسخه میرزا بمعنی پاداش گرفتن خود را و بمعنی دراج
نیز بنظر رسیده پاراد بمعنی پا افزار باشد پی سپرد و پاسپار هر دو بمعنی لگدکوب باشد
انوری گوید شعر گردون که پی وهم مهندس سپرد نیست اندیشه تا نبد ترا پی سپر آمد پاکار و
پایکار آنکه مستراح را جاروب کند کذا فی الشرفنامه فردوسی شعر بد و گفت بهرام خوبانکار
بیاور که سرگین کشد برکنار و بمعنی مطلق و خدمتکار نیز بنظر رسیده حکیم اسدی گوید شعر
گرفته خورشها هم کوه و دشت یکایک پایکار آب دستان طشت پای دیر طاقت و قدرت
باشد شهنامه شعر سودان همی ساز دش زال زر ندارد همی جگر پای دیر و ستودان
بمعنی گورستان پیکر قالب و کالبد از هر چه باشد و از آن اندیشه نیز خوانند مسعود سعد سلمان گوید

شعر بیاران بادپای کوه پیکر ٭ زمین کوب ره انجام تکاور ٭ پرداو بفتح با و رای مهمله و دال
و بسکون نون شمشیر جوهردار باشد شمس فخری گوید ٭ کوه چون بر میان شود چون یافت
قوت دست او پرند آور ٭ بیکار جنگ باشد و شیخ سعدی گوید شعر به بیکار دشمن دلیران فرست
هژبران بناورد شیران فرست ٭ پذیرنکار و پذیرفتکار کسی که قبول کننده باشد مثال در دم شیخ
نظامی گوید شعر چه روشن گشت بر شاپور کارش ٭ بصد سوگند شد پذرفتکارش
پیخبر بوزن خنجر نفس باشد در نسخهٔ میرزا پیغاشخر یعنی جنگ آور و شجاع فردوسی گوید
شعر دو پرخاشخر یکی تندخو ٭ گرفته برش نبرد آرزو ٭ پلنگر بوزن ستمگر با کاف
فارسی نام پادشاه زنگ باشد که سکندر در میان میدانش کشت ٭ پالاد همان پالاد که گذشت
پای افزار معروف ٭ و دیگر آن چوبی باشد که جولاهان پای بران نهند در وقت کار کردن
پرستار کنیزک باشد فردوسی گوید شعر پرستارزاده نیاید بکار ٭ اگر باشدش خود پدر شهریار
پرکر بوزن زرگر طوقی مرصع که ملوک فرس در گردن می انداختند دقیقی گوید شعر عدو را از
تو بهره غل و زنجیر ٭ ولی را از تو بهره تاج و پرکر ٭ در مؤید معنی پرکار نیز بنظر رسیده ٭ پیلور
یعنی کسی که سوزن و ابریشم و مهرها نجا نها گرداننده و فروشنده شیخ سعدی گوید شعر
چه در بسته باشد چه داند کسی ٭ که جوهر فروشست یا پیله ور ٭ پریدار یعنی کسی که جن داشته
باشد خواجه سلمان گوید شعر ساقی بزم پری جام پریدار بود ٭ چون پریدار ازکف او در دلیت راح
باشد پیشکار یعنی مزدور و شاگرد رودکی گوید شعر نه ما سیاهی نه ماه فلک ٭ که اینست غلام آ
آن پیشکار و بمعنی معاون و ممد نیز آمده انوری گوید موید انعیمی شعر بحل عقد جهان از ماه است
دگر ٭ که پیشکار قضا و مدبر قدر است ٭ پرپیر یعنی بر پیرو رکن الدین کرانی گوید شعر پر پیر ابلیس با جمیع
ز اتباع ٭ بلفظ و لکنت میکرد تقریر ٭ مع الزا پیواز بعد از یا واو بوزن شیراز مرغ عیسی باشد
که از او خیواز گویند مثال مولوی معنوی مثنوی شعر در جهان روح کی گنجد بدن ٭ کی شود پیواز هم فر
همای ٭ و در فرهنگ بتای تازی آورده ٭ پیروز یعنی ظفر و غالب آمده شیخ سعدی گوید شعر

چه بروز

چه بروز شد ذره تیره روان ٭ چو غم دار از کریه کاروان ٭ پرده برای مهمله و دال و بوزن مرکز سنجاب باشد
خاقانی گوید شعر گوی گریبان تو گر نماید فسرده ٭ زرین پرده شود دامن روح الامین ٭ و بمعنی اصل و نژاد
نیز آمده و در نسخهٔ وفائی این بیت فردوسی را مؤید خود آورده شعر بدو گفت من خویش کرسیوزم
نشاهی کنند بیکمان پروزم و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی سنجاب آورده اند و بهمین بیت مذکور تمسک
شده اند و این بیت مناسبتی ندارد و در نسخهٔ میرزا بمعنی وصلهای که بر جامه دوزند از اصل ابره یا رنگ دیگر جامه
ملون نیز آمده ٭ پر آمد قفیز یعنی زندگانی سپری شد و پیمانه پر شد مثالش فردوسی گوید شعر که گا
ر بیست این خوار دشوار نیز ٭ که بر تخم ساسان برآمد قفیز ٭ پاییز و پاییز هر دو بزای فارسی نیز
آمده فصل خزان باشد ٭ پشیز پول ریزه باشد که از مس و از برنج سازند و خرج کنند مثالش بستان
شعر چنان رود کارش بگنجی نشاند ٭ که بر یک پشیزش تصرف نماند ٭ پرز بضم با و سکون رای مهمله
از آنکه بر روی سقرلات و دیگر پشمینها بود از پوشیدن پیدا شود مثالش انوری گوید شعر
از چه خیزد در سخن حشو از خطا یعنی طمع ٭ در چه باشد پرز بر دیبا ز ناجنسی لباس ٭ پوز گرد دهان حیوانات
باشد و در ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز بنظر رسیده ٭ مثال معنی اول حکیم سنائی فرماید
شعر از پی صید آهوی خوش پوز ٭ چشمها پر ز سرمه کرده چو یوز ٭ مع الرای الفارسی پژ بفتح با کریوه
و سر کوه باشد مثالش حسن دوانی گوید شعر سفر چو شست کسی را که بر مراد بود ٭ اگر سراسر کوه پژ آید
اندر پیش ٭ و سنائی نیز گوید شعر از نشان دو گونه مرغزو ٭ همه پژ پژ نشان پای شتر ٭ و دیگر
چوبی باشد زرد که بآن مداواة همان کنند و بوی وج گویند پوژ ٭ پوز مرقوم مع السین پرواس برای مهمله
و واو بوزن الماس در نسخهٔ وفائی دو معنی دارد اول سودن دست باشد و از ابوطیس
خوانند ابوشکور گوید شعر هر کجا گوهریست بشناسم ٭ دست سوی دگر نه پروا سم ٭ شمس فخری
بمعنی دست سودن باین عنوان آورده که ببیند نرم است یا درشت نه مطلق دست سودن گفته
شعر نبود اطلس کردن سزای بارگهش ٭ لیسی اگر چه تفا کرد اندران پرواس ٭ و دوم بمعنی
پرداختن و فراغ یافتن باشد مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر بعدل او بود از جور بدکنش رستن

بخیر او بود از شتر ایمان پرداخته و دیر پاس بهم نیز آمده پلوس چرب زبانی و فریب بود شمس فخری گوید
شعر بجا پلوسی خود را هیکند برکار ۞ بلی همیشه بود مرد چاپلوس پلوس بخش همان بخش مرقوم
که در بای تازی گذشت و در موید بمعنی پژمردن چیزی که در خوشه باشد نیز آمده و در نسخه وفائی بمعنی
پژمرده باشد از غم نیستی و در فرهنگ بمعنی گدازش و کاهش دل و بدن باشد از شدت غم
و اندوه یا کثرت محنت و گداختن پیه و موم و امثال آن از حرارت آتش یا خورشید پلیس مردف
و در نسخه میرزا اجزای بوجهل باشد که از پوستش ریسمان کنند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید
شعر چه قدر آورد بنده حوروش که زیر قبا دارد اندام پیس پاس نگاهبان و حراست باشد
و حسین وفائی گوید که پاس یکبخش شب باشد و آنکس که در آنوقت بیدار باشد پاسبان خوانند
اما بخاطر این فقیر میرسد که حرف اول حسین وفائی که پاس یکبخش شب را میگوید درست چو در
کلام اکابر واقع شده که چون پاسی از شب بگذشت چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر چه پاسی
از شب دیجور بگذشت ۞ از آن در شاه دل بخور برگشت ۞ اما آنکه هرکه در آنوقت بیدار است
پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس و حراست همچو باغبان و
میزبان و این بیت انوری موید این قول است که شعر ای بر رسم دولت از آغاز دوران داشته
طارم قدر تورا هندوی هفتم چرخ پاس مع الشین پریش یعنی پریشان کننده چنانچه انوری
گوید شعر باد بر بندت توهم نرسد ۞ باد نکرت نه باد خاک پریش ۞ و شمس فخری بمعنی چیزی
از یکدیگر جدا کردن و افشاندن آورده و گفته که پریش و پریشان بیک معنیست و گوید مگر که در بر
زلف تابان زباد صبا نماند در هم بلکش ذکر مجال پریش اما بخاطر میرسد که پریشان بیشتر
مناسبت دارد باین بیت که پریشان کردن و جدا کردن و افشاندن باغوش بغین معجمه
بوزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید شعر نه هرکه غوطه خورد در بر آورد ز بحار
ساکسی که بود مردن وی از باغوش پژوهش تفحص و تجسس باشد کمال اسمعیل گوید بجز بخدمت تو اتمام
نکند ۞ هر کجا که پژوهش رود ز اهل نژاد پوزش عذر آوردن باشد شیخ سعدی گوید شعر

خداوند

خداوند بخشنده دستگیر ۞ کریم خطابخش پوزش پذیر پشدوش بوزن کفش پوش شب پیشین باشد
که بعربی البارحة الاولی گویند انوری گوید شعر دیدم از باقی پشدوشین ۞ شیشه نیمه برکناره طاق
چیز بر باد وشه ۞ در موید الفضلا فلک باشد اما اشعار بحرکتش کرده پلغوش بکسر با و سکون یا و لام و ضم
غین معجمه سوسن منقش باشد و آن گلیست از جنس سوسن که از آن سوسن آسمان گویند و بر کناره آن
نقطهای سیاه باشد مانند خالی که بر روی خوبان باشد و زنخهای کوچک دارد و از آن پلگوش نیز خوانند
شمس فخری گوید شعر وصف خلق تو شاه میکردند دوش ۞ سنبل نسرین و ورد و پلغوش
در حلاوتش بر آمد صد خروش ۞ و حلاوش با کاف و شعله باشد و در تحفه و نسخه حسین وفائی چنین
آمده اما در شرفنامه و ادات پیلغوش آمده بتقدیم عین بر لام با تیمم و پیلگوش بمعنی نیلوفر و نام گل
و داروی سبز باشد پرداش جناب باشد شیخ سعدی گوید شعر چه برخاش معنی تحمل بار
که سهلی بند و در کارزار پاداش جزای نیکی باشد که از پاداشت و باداش بوزن ماداد نیز گویند
انوری گوید شعر ای بتو زنده سنت پاداش ۞ وی بتو مرده رسم آداز آه پچش همان پنج مرقوم باشد
که بمعنی با کوفته و پهن شده که گویند پخش شد فردوسی گوید شعر بسوی طلایه برانگیخت رخش
بگرزی سواری همی کرد پخش پنجوش بفتح با معجونی مرکب از پنج جزو که مقوی دل است و مقوی آن
فنجوش باشد خاقانی گوید شعر در چار سوی فقر درا تا در راه شوق ۞ دارای پنجوش سلامت
کنی دوا پرویش بوزن درویش کاهلی و عطلت و آزار ترد لیش نیز گویند و خواهد آمد ان شاء الله تعالی
پژولش بفتح با و ضم زای فارسی یعنی پریشانی و در هم شدگی و پژمردگی باشد و بمعنی نزی
نیز بنظر رسیده پالوش بوزن آغوش کاو و فشوش شمس فخری گوید شعر حسود اگر نبود با تو
خالص اندر مهر ۞ عجب مدار که دیده بیاید از پالوش پالش بوزن مالش بمعنی ارزنی و افراش
باشد و در نسخه میرزا اجتهجوش شرابی تیره و جوشانیده باشد الفنانه پرناش برای مهمله و تای
قرشت بوزن پرخاش نام ولایتی از ترکستان باشد که ان المویه پارهنه بهجی باشد که تا برنیش عسل
خوانند و بعضی گویند نام داروی است که تا بزنیش اسغیل مانند پیش بضم با در نسخه میرزا جعد باشد

ونفتح موی کردن اسب واطراف که برکزنند وفرو مانده از هر چیز باشد که ادات المویّد پراشش بکسر با وتا پیراش
بکسر یای حطی هر دو بمعنی پیراستن وزینت دادن باشد مطلق ودباغت پوست را نیز پراشش کویند
ودباغ را پوست پیرای کویند شیخ نظامی کوید شعر به پیرایش نامهٔ خسروی ❊ کهن سرو را باز
دادم نوی پذیرش بفتح با وکسر ذال معجمه ورای مهمله بمعنی قبول باشد مثالش هم او کوید شعر خردمند زو از
پذیرش نتافت ❊ بفرمان پذیرد برایشان شتافت مع الغین پناغ بعد از با ونون بوزن چراغ
دبیر باشد یعنی نویسنده منصور شیرازی کوید شعر ضمیر تو بود آن طلبای که کاه بیان ❊ به پیش او بود
الکن زبان تیز پناغ ❊ ودیکر بمعنی تار ابریشم باشد شاعر کوید شعر تو سیمین تنی من چه زرین پناغ ❊ تو تابان
مهی من چه سوزان چراغ ❊ ودر نسخهٔ وفائی بمعنی ریسمان خام که بر دوک ریسند مانند پنبه وما
سورشته باشد مع الفاء پای باف جولاهه باشد مثالش ابوشکور زاید شعر کشاورز
واهنکر وپای باف ❊ چه بیکار کشتند سرشان بکاف پف بادی که در هنکام چراغ کشتن
وغیره از دهان بیرون کنند مولانا جامی فرماید شعر هر که بر روی مه فشاند تف ❊ یا کند بر چراغ
انجم پف مع الکاف پاهنک بوزن آهنک در نسخهٔ وفائی شکنجه باشد پنیرک نام نباتیست
که بعربی آنرا ملوکیه خوانند بضم میم ولام وکسر کاف وفتح یای حطی وپنیرک ازان کویند که میوه آن
باشد به پنیر وآنرا آفتاب کردک نیز کویند زیرا که هر سمت که آفتاب کردد آن میل آن سمت کند
مثالش اثیر الدین اخسیکتی کوید شعر ز پولی که خیزد ز دار الثمانین ❊ تلافیش مشکل بود بر پنیرک
پک ولک بهیزی درغنائی باشد شمس فخری کوید شعر جهان چه خاک در تست عرصهٔ ملکت
چرا کنی به عقلش تهمت پک لک ❊ ودر تحفه بمعنی تک وپوی والات خانه باشد اما شمس فخری
بمعنی آلات خانه بتقدیم لک بر پک آورده واین اصح است بواسطهٔ آنکه حالا لک وپک میکویند وکفته
شعر چه میکند غزو برنا چه میکند لک پک ❊ اما در ادات الفضلا مسطور است که پکس بضم با
بهیزی درغنائی وکمیر باشد انکشت باشد ودر فرهنک پک بضم با به معنی آمده اول فخری کفته .
دناهموار دودیم بمغز ومیان تهی وباینمعنی مخفف پوکست ومثال این معانی درین سه بیت بود

بهای

بهای جامی آورده شعر ای شوربخت مدبر معلول شوم پی ❊ وی ترش روی ناخوش کم ده لک پک
تیری کای بی طعام تفه چون پنیر دوغ ❊ بی ذوق خشک مغز تهی همچو جوز پک ❊ با من مشو چه آهن فولاد چشم
تا نشکنم سر تو چه سندان بزخم پک پشتک بضم با مضموم پشت ودیکر علتی باشد مر چهار پایان
را ودر فرهنک بمعنی جامهٔ کوتاهی که تا کمر باشد واکثر مردم دار المرز پوشند وبمعنی نوعی از بازی که هر دو پا
بهوا کرده وبدست راه روند واسکندر نیز بنظر رسیده پچشک بضم با وجیم فارسی وسکون
شین معجمه سرکین کوسفند وبز وامثال آن باشد پروانک بفتح با ونون وسکون رای مهمله جانوری
که پیشاپیش شیر روان شود وآواز کند تا بدانند که شیر می آید پس جانوران بکریزند وبعربی
زرافه کویند بفتح با ونون دلیل ارغا رای مهمله پالیک بوزن باریک پا افزار چرمین باشد
استاد رودکی کوید شعر از خرد پالیک انجای رسیده ام که همی ❊ موزهٔ چینی میخواهم اسب تازی
پوزلک کربه باشد شمس فخری کوید شعر خدایکانا شاهنشهی که شیر فلک ❊ بر پرد امن
تطفش خزیده چون پوشک وبحذف واو نیز کویند چنانچه کمال غیاث کوید شعر از چرخ ما
کبوتر واز روح ما شتر ❊ از کرک تا ببره وز موش تا پشک ❊ روزی خوران خوان پر از نعمت
تو اند ❊ هر کوشه که میکرم صد هزار لک پوک بوزن دوک بمعنی غله باشد که در جای پنهان کنند
وسرش بپوشند سیحک کوید شعر بر برک بر که چه پسر دارد سوک ❊ در خانه نهان کندش مانند
پوک ودر نسخهٔ وفائی بمعنی بادی باشد که از دهان بر آتش دهند تا برافروزد مثالش استاد اغاجی کوید
شعر کر برکند کرم دم خویش بکرد ❊ بی پوک ز کوکرد زبانه زند آتش ❊ وبمعنی حراق نیز بنظر رسیده
یعنی سوخته که آتش در آن زنند شمس فخری کوید شعر غم اکر یار من بود چه عجب ❊ میل آتش بود همیشه
بپوک ❊ ودیکر بمعنی بی مغز ومیان تهی نیز آمده وبخاطر میرسد که بیتی که حسین وفائی باستشهاد
معنی دوم آورده بمعنی حراق مناسبت بیشتر دارد وبمعنی بادی که از دهن بیرون کنند هنکام آتش
افروختن مناسبت ندارد ودر موید بمعنی سوخته وغله که در چاه پنهان کنند وبمعنی تاری نیز
بنظر رسیده پیجک بجیم فارسی بوزن میحک بمعنی عشقه باشد پینوک بنون بوزن میوه کشک

باشد و در نسخهٔ علیمی و بینوتر گویند پلالک و پولالک همان پلارک که هندی فولاد جوهردار باشد که از آن شمشیر سازند حکیم اسدی گوید شعر از آن آهن لعل گون تیغ چهار ∴ هم از هندوی پلارک هزار بجواک بجیم فارسی و واو بوزن افلاک ترجمه زبان بزبانی باشد پرگو برای مهمله و کاف بوزن مفلوک عمارت باشد پوک بعد از با لام بوزن قبول در نسخهٔ میرزا آماللاری بود در تحفة السعاده بمعنی بیک آهنگران و نشستگاه چوبین که فراز بام بود و مخرجه بالاخانه که بعربی غرفه گویند و تکیه گاه چوبین بین کنار بام که بتازی محجر گویند آمده و پکوک نیز آمده که بجای لام کاف باشد پنیاک خرچنگ را بتازی گویند پیل گوشک گل ریباس که بعربی نور الریباس گویند بفتح نون کذا فی المؤید پونیک بیای دوم بوزن کودک بهره باشد مثالش هندوشاه گوید شعر الا ای بار گویند از سلیمان که با بلقیس و ملک داد پونیک کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا بهر دو یای تازی آورده بمعنی دختر دوشیزه نیز گوته پاسک بضم و فتح سین مهمله خمیازه باشد پتپک بیای دوم نیز فارسی و تای درشت بوزن خشک پاره از خوشهٔ خرما و انگور باشد در شرفنامه و در مؤید بهر دو یای تازی آمده پیتک بوزن اشک جغد باشد پرستوک خطاف باشد و انواع سیاه و سفید بود بجانها لانه کند و در خانه گردن بانگ کند و پرستک نیز گویند پلک بکسر با معروف و بعربی جفن خوانند بفتح جیم و سکون فا مثالش خواجه سلیمان گوید شعر پلک کبود نرگس چشم پر آب من ∴ نیلوفریست کو گند میل آفتاب و بحرکت لام نیز بنظر رسیده چنانچه امیر خسرو فرماید شعر درین گفتن پلک بر هم غنودش درآمد خواب مرگ و خوش ربودش پسنگک ژاله باشد و آنرا اگر نیز خوانند پادیک بجیم فارسی سرگین گاو خشک شده باشد و از آن یاد چک و غوشاک و غوشا نیز گویند مع الکاف الفارسی پشلنگ بشین معجمه و لام بوزن خرچنگ بمعنی پس افتاده بود پرنگ بکسر با و فتح رای مهمله و سکون نون گوهر شمشیر و فروغ آن کذا فی المؤید پک بفتح زن نارپستان و بندق که بچگان آن بازی کنند یعنی گردهٔ ابیضا منه پتنگ در تحفه تیشه باشد و شمس فخری گوید که ابزاریست تیز که بنایان آن بسوراخ در دیوار کنند و گفته شعر درآورد سخطش باره سپهر از پای ∴ بیک اشاره تو پای دستبرد پتنگ

بشنگ

پشنگ نام پادشاه مشهور که پدر افراسیاب باشد پالهنگ و پالاهنگ دوالی باشد که بر کنارهٔ لگام بسته باشند که بدان اسب را بندند مثال اول انوری گوید شعر در گردن اختیار احرار ∴ اکنون نه ردیف پالهنگ است مثال دوم معزی گوید شعر کشتی ز روم نجوا ز زم بت پرستان را ∴ فسار در سر و در دست نیز پالاهنگ پاچنگ بجیم فارسی بوزن نارنگ دریچه کوچک باشد در کوشک چنانکه بیک چشم از و نگرند کذا فی التحفه شمس فخری گوید شعر هزارگونه گل از شاخ چهره بنموده ∴ چه لعبتان که ندام نارک از پاچنگ و در نسخهٔ میرزا بمعنی ابزار چرمین باشد پس آهنگ آن آهنی که کفشگران در پس کفش نهند تا بان کفش تر از آن کج کنند و قالب در آن کنند و بتازی موزخ خوانند بفتح میم و کسر همزه پاسنگ آنچه در کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن مثالش اثیر اخسیکتی گوید شعر وجود خصم چه وزن آورد دران میزان که توقیس نباید مجال پاسنگی و پارسنگ نیز آمده بزیادهٔ را چنانچه ملا کاتبی میگوید شعر نسبت داد آن برگوی چرخ چندین سنگ خاک لیک در میزان حلمت کم بود از پارسنگ پلنگ بعد از با دو نون بوزن دو رنگ دریچه باشد کذا فی المؤید پلنگ مشک نباتیست که بعربی اسفلاط خوانند بکسر سین مهمله و جیم و سکون نون در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که پلنگ مشک هو نبت له نور اغبر لهیئة الورد ورقه لونه لون التمر و ریحه ریح المسک مثالش خاقانی گوید شعر عطر کند از پلنگ مشک بیعد او دآهوی مشک آید فضای صفاهان پوشنگ بضم با و فتح شین نام قریه از نواحی هرات که بفوشنج مشهور است و فوشنج معرب اوست مع اللام پیل بوزن دل پاشنه پا باشد مثالش معروفی گوید شعر همیشه کفش پاشنه را کفیده بینم من ∴ بجای کفش پلش دل کفیده باید بستی پوسگال بکاف فارسی پوست و بر دنبه گوسپند که سرگین او از پشم آن آویخته باشد مثالش حکیم سنائی گوید شعر از علام آنکه دی عیال آمد ∴ از دنبه پوستکال آمد و پوستکاله نیز گویند پالا پال چیزی سخت بود که بسیار باید دقیقی گوید شعر نبرد دست شمشیر او قرار گرفت زمانه که ز آشوب بود پالاپال ∴ و دیگر در تحفه بمعنی آلوده سخت آمده پکال بکاف و میم بوزن بدحال افزار کفشگران که بدان کشته دو بتازی مخط گویند پرذال برای فارسی بوزن اقوال در

نسخه حلیمی صدای منعکس شود پوپلی بای دوم جیم فارسی بوزن و معنی نوفل باشد مثالش استاد
فرخی گوید شعر دران درختان چون خورهندی پوپل ٭ که هر درخت لبالی و هر کرر بر بیخال بای حطی
دغای معجمه بوزن تیغال فضله مرغ باشد امیر خسرو گوید شعر زور کور عشق کی بیند تمام نور شرع کنید
مسجد پر از بیخال مرغ شب پرات ٭ و نیز آبی باشد که در کنج چشم جمع شود و از آن خ نیز گویند
پرکاله بوزن و معنی پرکار باشد پزدل برای فارسی بوزن قبول کعب پا باشد شمس فخری گوید
چون در از رای بیش و کم نشود ٭ فارغ البال مردم بشکول ٭ چه که بر تخت نارنجی خوش ٭ چه که
در کل نهی دو دست و پزدل ٭ و در موید الفضلا بندق باشد که بدان بازی کنند یعنی فیروهه
و دیگر پستان نرم را گویند و در لسان الشعرا نار پستان باشد پزل بوزن دهل شتالنگ
باشد یعنی کعب پا پل و پلول طاقی که بر روی آب بندند شهنامه ٭ یکی پول دیگر باید زدن ٭
شدن را یکی راه باز آمدن ٭ و هر دو بمعنی لشبیز قوم نیز آمده که بعربی فلس گویند مثال اول
را حکیم نزاری گوید شعر بار حسرت میکشم از بی کسی ٭ خاک بر سر میکنم از بی پلی ٭ مثال دوم قهستانی
حکیم اوحدی گوید شعر آوازه ملک بین که بپول اوفتاده است ٭ آن سکه زرین که به پول افتاده است
افشاندن دست و پای مردان زد و کون ٭ اکنون تراک و پول افتاده است مع المیم پایدام
مرغی که صیاد بر دام بندد از برای صید کردن و آنرا خرد نیز گویند و بعربی ملواح خوانند
بکسر میم و سکون لام واو و نون حای مهمله کذا فی الزفان و بمعنی دام نیز بنظر رسیده مثا
لش خاقانی گوید شعر گفتم بپارگاه ملایک توان رسید ٭ گفتا توان اگر نشود عرش پایدام
پیلارام بلام و رای مهمله بوزن بی آرام نام حصاریست عظیم و مسعود سعد بحذف یا آورده و گفته
شعر تو ملها در هول تو سر اذیب ٭ تو پیلارام و سهم تو بخراسان پیلسم نام یکی از مبارزان حرص
مشهور که با رستم جنگ کرد و بکشت مثالش فردوسی گوید شعر بیاراست ان جنگ را پیلسم ورستم اورا
همیراند چون شیر اژدم پنام تعویذ دفع چشم زخم باشد در نسخه وفائی مثالش شهید گوید
بنا بکار توار چشم بد بترسی همی ٭ چرا نخواهی با خویشتن تو چشم پنام پژام بفتح با و ضم زای
ماهی

فارسی بقر و خوار باشد پیام خبر باشد و پیغام نیز گویند انوری گوید شعر نوک پیکان پیکانها
قضا از اجل آرند خصما از ایام پرچم یعنی آن خیر سیاه مدور باشد که بر سر نیزه و علم میکنند
مثال مناسب نیزه مولانا هاتفی گوید شعر ز پرچم فسر د زنده نوک سنان ٭ چه آن شعله آید برون از دخان
مثال مناسب علم عماد الدین فقیه گوید شعر پرچم مشکین علمهای شاه ٭ دسته ریحان گریبان ماه
و دیگر بمعنی کاکل باشد مثال ایمنی مولوی مثنوی گوید شعر گر چه نا حق رفت چون باشی مرا ٭ پرکیمن
پرچم خورشید را و در نسخه بیاری یعنی قطاس نیز آمده و بمعنی دم گاو بحری مثال ایمنی اثیر الدین اخسیکتی
گوید شعر گاوی نشان دهند درین قلزم کون ٭ لیکن نه پرچمیست مراد و انه عبراست مع النون
پالیزبان باغبان و دهقان و صاحب کشت و نیز نواییست مطربان را مثالش شاعر گوید
رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نمیشب ٭ بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان پرواسیدن براء و سین مهملتین
و واو بوزن بر تابیدن یعنی دست سودن بر چیزی از جهت آنکه ببینند نرم است یا درشت
مثالش شهاب الدین گوید شعر زیر و اسیدن آن نازک اندام ٭ شکوفت اندر کنم گلهای
بادام و بمعنی پرداختن و فراغ یافتن نیز بنظر رسیده و پرماسیدن نیز که بجای واو میم باشد پردن
برای مهمله و واو بوزن کردن نام شهریست کیو باشد کذا فی الادات پژوهیدن یعنی تفحص کردن و تجسس بلیغ
نمودن موید الدین فرماید شعر در پژوهیدن اسرار علوم ٭ شوی از کاهلی آخر محروم پژمان برای
فارسی و میم بوزن فرمان غمناک و اندوهگین باشد شمس فخری گوید شعر نشسته خسرو
دلشاد بر سر پر شهی ٭ عدو گریخته بر کوه خسته پژمان پژکن بفتح با و کسر کاف فارسی یعنی
زشت و پلید باشد ابو شکور گوید شعر لطیف جوانم چه گل در بهار ٭ پژاکن نیم سالخورده نیم
پرایش برای مهمله و شین معجمه بوزن خریدن نشاندن و پریشان کردن پایون بضم یای
حطی بمعنی پرایه و زیور باشد کذا فی ادات الفضلا پزاختن برای تازی و جای معجمه و بای قرشت
بوزن شناختن بمعنی گداختن باشد کذا فی الموید پژومان برای فارسی و میم بوزن خموشان بمعنی
غمگین پژولیدن بفتح با و دال و ضم زای فارسی و کسر لام پژمرده شدن و کردن و در موید الفضلا

یعنی نرم شدن نیز باشد و بمعنی درهم و پریشان شدن نیز آمده پندیدن بوزن خندیدن نصیحت
کردن و نصیحت پذیرفتن باشد کذا فی الشرفنامه پوزن بوزن سوزن زمین ناک کرده از برای زراعت
پوسگان بضم با و شین معجمه موقوف با کاف فارسی نام مقامی است نزدیک نیشابور پشم شدن
پراکنده شدن و ساختن و جدای ورزیدن پالاون بواو و نون نادادن آلتی باشد حلوا پزان که
بکفگیر ماند ابو شعیب گوید شعر افشره خون دل از چشم او ٭ ریخته پالاون مژگان فرو پنجیدن
و پخشیدن یعنی پاکوفته شدن و پهن شدن چیزی که بآن ضربی رسیده باشد و هر دو بواو نیز آمده
پای ماچان بمیم و جیم فارسی جایی که در پیش گاه کاررا باز دارند و کوشش خود را بدست کرد
حکیم خاقانی گوید شعر هوا میخواست تا بر صف بالا بر بری جوید ٭ گرفتم دست افکندم بصف پای ماچانش
و مولوی معنوی مثنوی نیز زاید شعر آدم از فردوس از بالای هفت ٭ پای ماچان از برای عذر
رفت پرپرین بوزن پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند و از ابلغه نیز گویند مثالش شاه
ناصر خسرو گوید شعر یاری نده تو را درین دیو ٭ جز طاعت حب آل یاسین ٭ کردم دل خود ز درد و
شان ٭ بر دیو حصار ساز و پرچین ٭ و نیز میخی که بر جای زنند و پایه آنرا از طرف دیگر کج کنند
گویند پرچین شد پرپهن بفتح با و نون فارسین و رای مهمله و ها خرفه باشد که آنرا بعربی فرفخ و رجله
گویند و در صیدنه آمده ریحان پرونی مسطور است که آنرا فرفین نیز گویند بفتح هر دو فا و سکون
رای مهمله و یای و این معرب پرپهن است خاقانی گوید شعر زمینها که سیه تر تخم پرپهن است
چه تخم پرپهن آرد برون سبیده لعاب پایندان بیای حطی و نون بوزن بادنجان ضمان را گویند
کذا فی الشرفنامه مؤید الدین گوید شعر رزق را دست تو پایندان شده ٭ علم را کلک تو
پایندان باد ٭ و مسعود سعد نیز گوید شعر که مهر و بجاه تو شده اند ٭ دور کار سپهر پایندان
پشن بشین معجمه بوزن رسن نام مقامی که طوس و افراسیاب در آن جنگ بود و تورانیان
فتح کرده اند و اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند و آن جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن
خوانند شعر مژگان همی گذر کند از جوشن ٭ مانند سنان گیو در جنگ پشن پدرامنا یعنی سلطان

شالش

مثالش شیخ نظامی فرماید شعر پرده شناسان نوای شگرف ٭ پرده نشینان بنوا در شگرف
[illegible] بفتح با و غین معجمه و سکون یای حطی سد آب باشد و قیچ معرب آنست پاکیدن بوزن ولو
دریدن یعنی شکنجه کردن پاسیدن بوزن مالیدن یعنی نگاه بانی کردن و پاس داشتن پیسودن
بسین مهمله بوزن پیمودن در نسخه میرزا بمعنی میل کردن باشد پارنجن بفتح رای مهمله و جیم و پاورنجن
هر دو خلخال باشد کذا فی الشرفنامه و پاورنجن بفتح همزه نیز آمده مثال اول خاقانی گوید شعر
کرده ز پی نجیب سرمست ٭ پارنجن پا و یاره دست ٭ مثال دوم بدر الدین شلهی گوید شعر که حور
بهشتش طوق کردن اگر از پایش افتد پاورنجن ٭ و بجای واو یا نیز آمده و مثال آن نسیم استاد معروفی
گوید شعر ز پاورنجن آن سرو نوشاد ٭ بگل درمانده پای سرو آزاد پالاییدن بکسر یای حطی اول پالایش
کردن و شدن و صاف کردن باشد ایقانامه پیراهان پیراهن باشد که بعربی کرته گویند مثالش مولوی
معنوی مثنوی شعر این نفس جان دامنم بر تافتست ٭ بوی پیراهان یوسف یافتست پرنیان حریر منقش
باشد عنصری گوید شعر آینه دیدی بر آن گسترده مروارید خرد ٭ ریزه الماس دیدی بافته بر پرنیان د
پرنون نیز گویند چنانچه رودکی گوید شعر نیز دلبل اندر باغ خبر بر نشد منا ٭ نتوید آهو اندر دشت
خبر بر سندش پرنون پیختن بوزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد پرداختن یعنی خالی شدن و فارغ گشتن
از علایق و اشغال فردوسی گوید شعر دل از داوریها بپرداختند ٭ بآیین یکی جشن نو ساختند
و نیز با کسی در ساختن و بمعنی آراستن و جلا دادن و مرتب گردانیدن نیز باشد
پرایشیدن یعنی بد حال و پریشان گردانیدن و شدن و نیچود گشتن کذا فی الشرفنامه پرایشیدن
نیز بهمین معنی است بشین بشین معجمه بوزن زمین نام پسر سیم کیقباد برادر خرد کیکاوس که لهراسب پسر
کشتاسب پسر اوست فردوسی گوید شعر پشین بود از تخمه کیقباد ٭ خردمند شاهی دلش
پر ز داد پیش بشین معجمه بوزن ریش لیف خرما باشد که از آن رسن بافند کذا فی الشرفنامه
پرویزن آرد بیز باشد شیخ سعدی گوید شعر به پرویزن معرفت بیخته ٭ بشهد عبارت بر آمیخته
و بحذف واو نیز بنظر رسیده پهلو کردن یعنی گریختن و کناره کردن پایان یعنی آخر هر چیز و کرانه را

نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر بیت پایان شغل من پیدا است شغل کس پایا نیست
پشنجیدن بشین معجمه بوزن سنجیدن یعنی آب و امثال آن پاشیدن پیرامن و پیرامون گردا
گرد را گویند مثال اول شیخ سعدی گوید شعر در مبرد وزیر سلطان را بیوسیلت مگرد پیرامن هیچ
و مثال دوم استاد شکور گوید شعر به پیرامون آن در بود کوهی گران بد در دل گردون شکوهی
پرندین براء و دال مهملتین بوزن سخن چین هرچه از پرند سازند و پرند حریر است مثالش حکیم
اسدی گوید شعر ز هر سوی اندازه دردی بجوش تبان پرندین پرده پوش پژدین برای فارسی
بوزن فروین در نسخه وفائی چرکین شدن و چرکین داشتن باشد یعنی چرکین نیز بنظر رسید حکیم
سنائی فرماید شعر بنشیم آرد دوات بن سوراخ قلم سست کاغذ پژدین پیکندن
بباء حطی و کاف تازی بوزن و معنی پیوستن و جمع کردن و در سلک کشیدن پای پوران
بای دوم نیز فارسی و زای معجمه در نسخه وفائی بمعنی بانگ سهمناک باشد و این لغت جای دیگر بنظر
رسیده پشتوان چوبی که بجهت استحکام دیوار در زیر آن گذارند خلاق المعانی گوید شعر چنین خلل
که به بنیاد دین درآمده بود گر اعتماد بر این پشتوان نبودی وای و پشتیوان و پشتیبان نیز گویند
مثالش شیخ سعدی فرماید شعر چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان پرن برای مهمله بوزن رسن پروین باشد
خلاق المعانی گوید شعر بجاه و مکرمت اگر بر نبات نعش خرم نوک کلک نظم او پرن چنان
پرنش پالودن یعنی صاف کردن پیغوله بغین معجمه بوزن میمون عهد و شرط و پیمان
باشد در نسخه میرزا پلوان بضم با و سکون لام پشتواره گاه باشد کذا فی المؤید
پریخوان یعنی افسون خوان پیمان و پاسبان و پیروی معروفات پوستین معروف
و دیگر عیب را گویند چنانچه انوری گوید شعر از عقاب پوستینش گر نگوید به بود گرچه در
دریا کرد خرابط کارزی پردان برای مهمله و واو بوزن مردان شهریست نزدیک غزنین کذا
فی التحفه مثالش فردوسی گوید شعر بدو گفت کای نامبردار هند ز پردان تو تا

تواند

تو

۷۶

توانا بسند پوزیدن بزای معجمه بوزن کوشیدن یعنی عذر آوردن پالواو پالو بضم لام
چیزی که بر بدن برآید همچو عدس و آنرا آخ نیز گویند و بعربی ثولول گویند شمس فخری گوید شعر
بردیت هرکه روشن بینیست چشمش بود مقله بحشش در چه پالو پیغو بوزن و معنی بگو
که نام یکی از بلاد هندست حکیم اسدی گوید شعر ز یاقوت سیمه کمر پیغوی دگر گوهر چیل گون
خسروی و ازین بیت شاه نامه خسرو گوید شعر هرچند مهار خلق بگرفتند امروز
تگین و ایلک و پیغو چنان ظاهر میشود که پیغو نام پادشاه آن ولایت باشد همچو ایلک که نام پادشاه [illegible]
پرد بفتح و سکون رای مهمله پروین باشد شمس فخری گوید شعر فروغ رای منیرش اگر جدید ید
باغ بجای خوشه ز تاکش همی برآید پرد پایید بعد از یا نون بوزن زیلو دوغ ترش خشک را گویند
که کشک باشد مثالش هم او گوید شعر تو چون شهد و نباتی حسودت بود سخت ترش مانند پینو پارداد
بسکون رای مهمله و فتح همزه زن پیر باشد کذا فی التحفه پاتو بضم تای قرشت منزل عطارد باشد
و نیز منزل بهرام مثال المعنی شمس طبسی گوید شعر کز تیر فلک عرض کند منصب کلکت پاتو آب
شود و خنجر بهرام بپاتو پیو بیای حطی بوزن کلوخ باشد در نسخه میرزا پهلو بفتح اول و کسر ثانی نام
ولایتی باشد در شرفنامه که زبان پهلوی بآن منسوبست و فهلوی معرب آنست مثالش شهنامه
شعر بفرمود تا قارن جنگجو ز پهلو بدشت اندر آورد روی و در معجم البلدان مسطور است که پهلو بضم
لام نواحی اصفهان باشد و بفتح لام شجاع و دلاور مثالش شاعر گوید شعر دل پهلوان بسی سار آورد
سار آهوش همه فراز آورد پرستو معروف و بتازی خطاف گویند شمس فخری گوید
شعر همای فتح در ایوان جاهش نهاد ست آشیان همچون پرستو پرتو روشنائی
و فروغ از هرچه باشد سیف اسفرنگی گوید پرمیو پیامی صبح نمودار ذل شب دیجور چنانکه پرتو
نور از سواد دیده حور پرمیو بفتح با و سکون رای مهمله و یای حطی و کسر میم مرضیست که آنرا سوزاک گویند و بعربی
حرقة البول گویند پیلو بوزن زیلو چوبی باشد که بدان مسواک کنند و بعربی اراک گویند و در حقا
یق الاشیا مسطور است که پیلو بار درخت اراک باشد کذا فی المؤید الفضلا پو یعنی دویدن

شیخ نظامی فرماید شعر سیر شکی داشت که چون لکو گرفت ؛ سایهٔ خورشید بر آهو گرفت
و بمعنی امر به دیدن نیز آمده مثال اینمعنی آن همین گوید شعر گر ترا باید نظر کردن ببین ؛ بسوی مشهد سید حسن بین
پارو بضم رای مهمله بیل چوبین که بآن برف پاک کنند مع الها پالاده بوزن ناداده اسب جنیبت
باشد عنصری گوید شعر ابلق ایام را تا بر نشیند میرود ؛ تیز هنگ چرخ پیش قدر او پالاده ؛ و در رسالهٔ حسین وفائی
بمعنی اهل غیبت و فساد باشد پده درخت بی بار باشد و نیز درختی را گویند که بار نیاورد و شمس فخری گوید پده و معنی
خسرو اعظم جمال دنیی و دین آنکه هست ؛ آتش تیغ ورا جان تن اعدا پده ؛ گر ز فیض دست او گوهر
بارد بر زمین ؛ میوهٔ باغ بهشت البته بار آرد پده ؛ پناهند یعنی پناه گیرنده یعنی پناه بکسی برد شیخ نظامی گوید
شعر در گذر از جرم که خواهنده ایم ؛ چاره ما کن که پناهنده ایم ؛ و بمعنی پناه دهنده نیز آمده مثالش هم او
گوید شعر پناهنده را یاد کرد از نخست ؛ نیت کرد بر کامکار درست پرکوه بفتح با و با رای مهمله
و ضم کاف یعنی آن روی کوه که بکوه باشد و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که پرکوه هو من الجبل
حیث ینبغ الیه الماء ای بینک پرواسیده براء و سین مهملتین بوزن افشانیدن یعنی دست
مالیده بجهت تمیز نرمی و درشتی مثالش شهرهٔ آفاق گوید شعر هر که پرواسیده آن اندام را ؛
در کف خود دیده سیم خام را ؛ و بمعنی پرداخت و فراغ یافته بنظر رسیده پرماسیده نیز آمده پرتو
یعنی تابید و خدمتکار مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید پراکنده پرستنده چون پرتو شمع دید
ز تاریکی غار بیرون دوید پراکنده پراکنده یعنی متفرق و پریشان شیخ سعدی گوید شعر
خداوند نعمت بحق مشتغل ؛ پراکنده روزی پراکنده دل ؛ و بمعنی پاشیده نیز بنظر رسیده
پتوپه بمعنی دو دیده باشد لبیبی گوید شعر بگرمی چه برق و به نرمی چه ابر ؛ بتوپه چه زنگ
بکینه چو ببر پایه معروف و بمعنی مرتبه نیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
دریغ آیدم با چنین پایه ؛ که بینم ترا در چنان پایه پشیازه بکسر با و سکون یای حطی و شین معجمه و فتح
رای مهمله حلوای باشد تنک و نرم و مرکب از آرد و روغن و دوشاب و از العربی شعار گویند
بضم شین و بعد از شین فا و کسر رای مهمله مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر سخن باید که پیش

آری خوش بیاراسته سخن بهتر بسی از پیشیاره پاغنده بوزن آگنده پنبه که زده و گرد کرده باشند برای
ریسیدن شمس فخری گوید شعر فلک ریسمان مرگ را باشد از مهر و ماه پاغنده پریشیده
پریشان شده باشد و برباد داده شیخ سعدی گوید پریشیده عقل پراکنده هوش
ز قول نصیحتگر آگنده گوش پراشیده بمعنی غنیمت شاکر بخاری گوید شعر مجلس پراشیده هم
میوه خراشیده هم ؛ زرها پاشیده هم نقل گران کرده پله پالوانه بوزن شادیانه مرغکی
سیاه باشد که دایم در هوا پرد و چون بنشیند نتواند برخیزد گویند غذای او باد است شمس
فخری گوید شعر شهنشاها تو عنقائی برتبت ؛ حسود در که تو پالوانه ؛ و در تحفه بالوایه بیای حطی
آمده و گفته او را پیلوایه نیز گویند اما شمس فخری با زمانه و جانه قافیه کرده و در رساله میرزا ابو
و بای حطی هر دو بنظر رسیده و در فرهنگ بای تازی و یا آمده پهنه بفتح با و نون چوب کفچه
مانند که آن گوی بازی کنند و بتازی طبطاب گویند و در ادات الفضلا بمعنی گوی باختن نیز
آمده اما معنی اول اصح است چه حکیم فرخی با بمعنی گوید شعر بنات النعش چون طبطاب
سیمین ؛ نهاده دست زیر پهنه از بر ؛ و هم او فرماید و بمعنی مذکور این بیت انسب باشد شعر
نامه نویسد بدیع نظم کند خوب ؛ تیغ زند نیک پهنه باز د و چوگان پروازه بوزن دروازه طعامی
که از پس کسی بتفرج برند کذا فی التحفه سوزنی گوید شعر بر سر هر کوی جوانمرد را ؛ نقل برون آرم
پروازه ؛ و در نسخه حسین وفائی پروازه دو معنی دارد اول در مینه که از پی عروس زر برند و
اینمعنی خالی از غرابتی نیست دوم طعامی که از بهر کسی که بتفرج برند و حالا در شیراز کسی را که کمسال
سیازد پروازه گویند اما در شرفنامه آتشی باشد که پیش عروس افروزند پستریچه
بسین و رای مهملتین و بای حطی و جیم فارسی بیکاره و سفله باشد و در فرهنگ پسریچه را لولی
جنبیده آورده و بمعنی پسران بدکار پله بعد از با لام نفاعت قلیل و اندک باشد و نیز
موی اطراف سر باشد این هر دو لغت را از موید نوشته ایم و هیچ اشعار بحکتش نکرده
پنجه بوزن غنچه پیشانی باشد شاکر گوید شعر بتیغ طره ببرد ز پنجه خاتون ؛ بکار زیست کند

تاج بر سر جلال و شمس فخری گوید شعر آن خسروی که تیغ ز خون عدوش کرد ؛ سلطان نوبهاری

تیکان غنچه را ؛ بر آستان درگه شاه جهان پناه ؛ سایند مهر و ماه شب و روز جبهه را پیغاله بفتح

با و لام و سکون یای حطی بعد از با عین معجمه قدح شراب باشد پرمایه بزای معجمه و یای حطی و بعد از ان میم

بوزن همسایه گاوی که فریدون را شیر میداد که بشیر او بزرگ شده بود فردوسی گوید شعر

یکی گاو پرمایه خواهد بدن ؛ جهانجوی را دایه خواهد بدن ؛ وهم او گوید شعر یکی گاو کش نام پرمایه بود

ز گاوان ورا برترین پایه بود ؛ کذا فی التحفه و در موید الفضلا بکسر با تازی و سکون رای مهمله

آمده پرگنده بکاف فارسی بوزن شرمنده بمعنی همان پراکنده باشد ازرقی گوید شعر ازان

قصاید پرگنده دفتری کردم ؛ که خوانده بودم بر تاج خسروان ایدر پذیرفته یعنی قبول کرده شیخ

نظامی گوید شعر عیب جوانان نپذیرفته اند ؛ پیری صد عیب چنین گفته اند پایزه بکسر یای حطی

وفتح زای تازی حکمی بود که ملوک بکسی دهند که همه کس اطاعت او کنند و مخالفت او نورزند

پروانه بهر دو معنی معروف و همان پروانگ مرقوم مثال انیعنی خاقانی گوید شعر عادل مظفری

تو و پروانه تو من ؛ پروانه در پناه مظفر نکوتر است پاچاه کوی که جولاهان در وقت کار در آن

روند پرمایه برای مهمله بضم با هزار بار اگویند و او را بعربی شبث خوانند بفتح شین و با و آخرش ثای

مثلثه پرغونه برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن معشوقه بمعنی زشت بود و قبیح نیز گویند برزه

بوزن خرزه در تحفه بمعنی شیاف باشد پالوسه بلام و سین مهمله بوزن شاه کاسه تاسه باشد

یعنی غم و اندوه کذا فی التحفه اما در اکثر نسخ تای قرشت آمده پرونده بوزن پرکنده قماشی

باشد که بزازان در ان قماش پیچند شمس فخری گوید شعر کیسه ام ز زر پراست از بدره ؛ خانه ام

ز زر پراست ز پرونده ؛ و در اکثر نسخ چنین است و در فرهنگ پلونده بلام آمده پاده بفتح دال

مهمله گله گاو و یا خر باشد و گله بان را پاده بان گویند و در موید بمعنی چوپان و نگاهبان آمده و در لسان

الشعرا بمعنی چراگاه اسبان و شتران آورده پرهوده بوزن فرسوده سخن بیهوده باشد و دیگر

جامه باشد که از تبش آتش رنگ گردانیده باشد اما سوخته باشد پژوه بفتح با و ضم زای فارسی

پرپایه

تفحص

تفحص و تجسس کننده باشد شیخ نظامی گوید شعر سپهبد بر آمد به تیغ کوه ؛ نشد نزد آن

پیر دانش پژوه ؛ و بمعنی امر بتفحص نیز بنظر رسیده منوچهری گوید شعر جام گیر و جای دار و نام جوی

کامران ؛ تیغ بر بی کین گذار و دین پژوه پشتواره آن قدر بار که بندند که بر پشت گیرند

بر تواند داشت شیخ عطار فرماید شعر هر کرا ردی چون گلکش باید ؛ بمعنی خار پشتواره کند

پشنجه بوزن شکنجه در نسخه وفائی ابگیری بود که جولاهان دارند و در سامی فی الاسامی آن

دسته گیاه باشد که جولاهان بدان شوربا کار افشانند پیشگاه در نسخه وفائی فرشی باشد

که در پیش افگنند معروفی گوید شعر بدیدم یکی خانه محتشم ؛ نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه ؛

و در شرفنامه بمعنی صدر مجلس آمده و بمعنی فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده مثال معنی اول حکیم سنائی

گوید شعر پیشگاه دست را شاهی چه بر درگاه عشق ؛ عافیت را سرنگون سار اندر آویزی بدار

و فردوسی بمعنی پادشاه و صاحب تخت و مسند چند جا گفته از انجمله میفرماید شعر بیزدان ار گرفتند

هر دو پناه ؛ همان دل شده ماه این پیشگاه ؛ و از انجا مراد از پیشگاه مهراب شاه است و نیز گوید

شعر از ان پس به خیمه شد پیر دیدشاه ؛ تو گفتی ببند ناهور پیشگاه ؛ و اینجا مراد منوچهر شاه است

و مسعود سعد سلمان نیز فرماید شعر ای تو تو محتشم فروز و ملک ؛ ور چه تو پیشگاه نازدگاه

پیفه بوزن نیفه چوبی باشد خورد در تنگ دیوسه که در ولایت خورستان بجای بده

دخر واق بکار برند پایگاه مرتبه و جای ستوران مثال معنی اول شیخ سعدی گوید شعر

تعلقش باید بحث آزمود ؛ بقدر هنر پایگاهش فزود ؛ و بمعنی دوم خلاق المعانی گوید شعر

بدتر جائی بمذهب او ؛ در زیر سپهر پایگاه است پسنده پسندیده مثالش حکیم سنائی

گوید شعر نیکبخت آنکسی که بنده اوست ؛ در همه کارها پسنده اوست پخلوچه بجیم

فارسی بوزن فرسوده دغدغه باشد یعنی انگشت زیر بغل خاریدن که باعث خنده بی اختیار

شود پرگنه بفتح با و نون و کسر کاف فارسی در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی درسم کوفته باشد از اطراف

و بمعنی زمینی نیز آمده که از ان خراج گیرند و بفتح کاف نیز آمده پایژه بیای حطی و زای فارسی بوزن

بوزن جاکیاه چیزی باشد که عنان بدان استوار کنند در سامالتا دامن خیمه **بلمیه** بلام میم
وسین مهمله ونون بوزن وسوسه دست وپا کم کردن و دروغ گفتن ومتهم ساختن باشد ودر نسخه
میرزا و در سوید الفضلا نیم آمده بحذف سین **بوسانه** بسین مهمله ونون بوزن بوداده یعنی فرو
تنی وذریب دادن باشد ودر نسخهٔ میرزا **اپوراسط** بعد از یای حطی واو بوزن برابستهٔ برج وحصار و
فصیل را گویند ایضا منه **پای ادراره** بارای فارسی چوبی که جولاهه در وقت کار پای بران نهند کذا فی السامی
بلیته بوزن ومعنی فتیله چراغ باشد که بعربی ذباله خوانند **پذیره** استقبال باشد مثالش شهنامه
شعر پذیره شدن را چیره شدند * سپاه سپهبد پذیره شدند * ودر نسخه میرزا بمعنی قبول امر
کسی بنظر رسیده **پله** بکسر پا وفتح لام درخت بیدی که بر کشش پنجه را ماند قران السعدین
شعر پنجه گشاده دست درخت پله * راست بچون ناخن شیر پله * ونیز پله نردبان باشد مثالش
فلک شیروانی گوید **شعر** مالک مملکت استان بار کهش در امان * بام در از نردبان چرخ فرد زین
پله وبا بمعنی بتشدید لام نیز آمده ودر نسخهٔ محمد هندو شاه مسطور است که پله بفتح با وتشدید لام
پایهٔ نردبان باشد وبکسر با کفه ترازو مثال معنی اخیر شمس فخری گوید **شعر** ز جود بخشش تو بار کرده
ز زر پر کرده صاع کیل پله * وبفتحتین وتخفیف لام شیر حیوان نوزائیده باشد که اول بار دوشند
و فله نیز گویند وبعربی لبا گویند **پرسه** بوزن سرفه بمعنی پرستش وعبادت باشد مثالش ابوالقاسم
سغری گوید **شعر** صحت از خواهی درین دیر کهن * خستگان بینوا را پرسه کن * **پایستن** بوزن نشستن
یعنی ابقا کرده و پاینده مثالش شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** جهانا چه در خورد و بایسته * وگر چند
با کس نپایسته * **پنجاهه** یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد مثالش حکیم خاقانی
گوید **شعر** پس از چندین چله در عهد سی سال * روم پنجاهه گیرم آشکارا **پشیره** همان
پشیز مرقوم کمال اسمعیل فرماید **شعر** چنانکه بر سر جزران پشیره رسیم * حباب
دایره آب قطرهٔ باران * وکر بمعنی چیزیست که میان تیغه و دستهٔ کارد وصل کنند برای استواری
ونیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند تا پایزه بدان استوار کنند کذا فی المؤید ودر تحفه بمعنی

لها

ددم

دوم های سر آمده همال انیتمعتنی حکیم انوری فرماید **شعر** بموم قهر تو با آب اگر عتاب کند * پشیزه داغ
شود بر مسام های کشیم **پریره** بدو رای مهمله ویای دوم نیز فارسی بوزن مسخره بمعنی دیار باشد ودر اکثر
نسخ چنین آمده اما در فرهنگ بمعنی پشیزه آمد آورده واین بیت خواجه شمس الدین محمد درکانی را مثال آورده
شعر درست گشت که خورشید در خزانه تو * قراضه الیست دخل بر مثال پریره **پروره** برای
مهملتین بوزن مسخره یعنی فربه کرده شده **پوله** بوزن لوله خربزه مضمحل شده را گویند ودیگر میوها
که پوسیده وضایع شده باشد نیز املا کنند کذا فی الفرهنگ **پیغوله** بوزن بیهوده گوشه ظلم
وکنج خانه حکیم انوری گوید **شعر** با حریفی کو رباب خوش زند * چرخ مردم خوار کو خصم ماست * تا چو ز خرم
بر سرش زند **پیعنی** شرابی آتشی اندر باز دست * کیست کو آبی بر ین آتش زند در **پیغله** نیز گویند
بحذف واو مثالش فردوسی گوید **شعر** گزینم ز گیهان یکی پیغله * کنم هر چه دارم بگیتی یله ودر نسخه
میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده کذا فی ادات الفضلا **پرکاله** و **پرگاله** هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند
از هر چه باشد وانرا اگره نیز گویند کذا فی التحفه ودر کلام اکابر بمعنی مطلق پاره بنظر رسیده چنانچه سراج الدین
قمری فرماید **شعر** دیده ام در غم فراق تو گرد * پر ز پرکاله جگر دامن **پاتله** و **پاتیله** هر دو دیگ
حلوائیان باشد ودر نسخه میرزا ابو العباس گوید **شعر** دی چو با کنده شدم پاتیله ام * او چون پاتیله
سفلگان * اما ازین بیت مطلق دیگ مفهوم میشود **پرستنده** بوزن شکسته بمعنی پرستنده باشد
پناه معروف ودیگر بمعنی امر نیز آمده یعنی پناه بر فردوسی فرماید در بیت کاوس بملاد **شعر**
بدو گفت اگر دشمن آمد پدید * ترا اینچ کینه نباید کشید * زهر بد بزال و برستم پناه * که پشت سپاهند
زیبای گاه **پالیده** صاف کرده وصاف شده باشد ودر ادات الفضلا بمعنی ارزیده نیز آمده
پیوسته بمعنی پیوند کرده شده باشد امیر خسرو فرماید **شعر** زان رز و پولاد که پیوسته شد
راه خصومت ز میان بسته شد * ودیگر بمعنی همیشه باشد انوری فرماید **شعر** باد پیوسته
از سر تنگ چشمه * روی بدخواه تو چه پشت پلنگ * ودر تحفه بمعنی کسی باشد که از بسیاری گریستن

نسخ ملا شیم ورنبعوله

راه خصومت

نتواند سخن گوید و اگر گوید گره بر سخنش افتد پوده همان پره مرقوم بمعنی دوم مثالش مسعود سعد گوید شعر
نم بر آمد ز ریگ تفته زمین بر برون زد ز شاخ پوده شجر و بمعنی چوب پوسیده عقده باشد و
در تحفه و موید الفضلا بمعنی کهنه و ریخته باشد مثالش فردوسی گوید بمعنی پوسیده شده شعر چه فرزند
پذیرفت سوی پدر تو آمده این چوب پوده مخور و ازین بیت معنی سوده نیز میتوان یافت
پشنجیده بشین معجمه و جیم تازی بوزن ستمدیده یعنی آب و خون و امثال آن پاشیده شده
لبیبی گوید شعر بخنجر همه پیش الخیده اند بران خاک خونش پشنجیده اند پاره معروف
نیز رشوت باشد حکیم عنصری گوید شعر هر انجا که پاره شد از در درون شود استواری
ز روزن برون و حکیم سوزنی گوید شعر قاضی دعوی مرا نشنود تا نبرم سوی زنش پاره کی پالوده
معروف و نیز پاک کرده از غش باشد شمس فخری گوید شعر زیرده های زجاجیش راوق عنبی
مهابت تو بنبردی تیغ پالوده و حکیم سنائی نیز گوید شعر زر آلوده کم عیار بود زر پالوده
پایدار بود پیله و پله هر دو در تحفه کرمی باشد که ابریشم از وی کنند امیر خسرو گوید شعر پیله که از بر
کیا کرد نوش برهنه بینی همه آفاق پوشش و شمس فخری بمعنی ابریشم آورده و گفته شعر از انکه
ایشان چه کرم قز بتنند انده حرص گرد خود پیله و در سامی فی الاسامی گوید که پیله آن ابریشمی
باشد که کرم از ابر گرد خود تنیده و این اصح است مولانا کاتبی گوید شعر دحود جاهل اگر در نج د
سنج بود چه کرم پیله شمر گو درون پیله درست و در نسخه حلیمی هر دو بمعنی پلک چشم نیز باشد
و در نسخه میرزا مسطور است که پیله نوعی است از گیاه که زمین کشاده و خشک که میان دو آب
باشد و چرکی که از پشم رود و کرم ابریشم بتای تازی نیز بنظر رسیده پغنه بفتح باد
نون و سکون غین معجمه پایه نردبان باشد و در نسخه میرزا مثالش شهاب الدین نظم فرماید
شعر بغنه بام دولت باشد این چهار آخشیج هفت فلک پیرایه ارآیش و زیور باشد
انوری گوید شعر بتر از گوهر تو دست قضا هیچ پیرایه بر زمانه نه بست پیرزه بفتح باد یای

حطی

حطی و زای هوز و سکون رای مهمله چیزی که در ازار بند یا جامه کنند کذا فی المؤید بخشوده بخا و شین
معجمتین بوزن فرسوده بخشش و بهن کرده باشد شمس فخری گوید شعر بروز رزم چه بر باد پای
گشته سوار بپای اسب سر بد سگال بخشوده بخجوده و بخشیده و بخجیده نیز گویند مثال سیم
سراج الدین راجی گوید شعر تیغت سر بدسگال بخجیده گر رفت سر بدسگال بخجیده بپاهیده یعنی پناه
گرفته پرداخته یعنی تهی کرده و خالی ساخته انوری گوید شعر تا خاک زآمد شد هر کاینه ماسد
پرداخته بر کند نیست شکم را و بمعنی آراسته و جلا داده نیز بنظر رسیده مثال آراسته شیخ
نظامی گوید شعر چه شد پرداخته آن نامه شاه ز شادی بادبان زد بر سر راه و بمعنی مشغول شده
و در ساخته نیز بنظر رسیده مثالش شاعر گوید شعر دل از هر دو عالم تهی ساخته بیاد خداوند
پرداخته مختصر آنست پیراسته یعنی آراسته مثالش شاعر گوید شعر ز نو لاد بود دل غایر آسته چه گنج
شهنشاه برخواسته و نیز باغی را که شاخهای زیاده درختان آنرا بریده باشند پیراسته
گویند چنانچه انوری گوید شعر ای جهان از عدل نو آراسته باغ ملک از حضرت پیراسته
و در سامی فی الاسامی بمعنی دیهی که در ان زرع و نخل بسیار باشد نیز آمده پوشنه بضم با و فتح شین
معجمه و نون سر پوشش باشد پیچه بکسر با و فتح جیم فارسی عشقه باشد که بر درخت بپیچد و خشک کند
و آنرا فرغنده و عشاک نیز خوانند و بمعنی طره زلف نیز باشد که پیچ در یکدیگر زنند کذا فی المؤید پیلسته
بیای حطی و سین مهمله و تای قرشت بوزن بشسته رخساره باشد و آنرا دیم و دیمه نیز خوانند
و در اکثر نسخ باین معنی بنظر رسیده و در انیس العاشقین مسطور است که شعرای قدیم ساعد را پیلسته
خوانده اند مثالش عنصری گوید شعر چه بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن را ز پیلسته سازد ستون
و از السنه اکثر متعددان بمعنی انگشت مسموع شده و این بیت اسدی موید این قول است
شعر به پیلسته سنبل همی دسته کرد بدر باز پیلسته راسته کرد اما از تتبع بسیار
در یکی از نسخ معتبر بمعنی عاج بنظر رسیده و این قول اعتماد بیشتر دارد و بدو بیت مذکور اسمی
انسب و الیق است پدرزه بفتح با و دال مهمله و زای معجمه و سکون رای مهمله همان پرزه که گذشت

کوهسار

پدمه بدال مهمله و میم بوزن چرمه در نسخه میرزا ابهره باشد پژمرده و پژمریده افسرده و بمعنی افسرده
و بی رونق باشد مثال اول را رودکی گوید شعر هر گلی پژمرده میگردد ز تو هر شب ترک نفشارد هم در زیر ین
مثال دوم فخر گرگانی گوید شعر چه کشتی بود مهرش پژمریده امید از آب از باران ندیده پنجیابه
همان پنجابه که جر جاب باشد مثالش حدیقه شعر هر که دردی کند از این گفتار پنجابه است رشته کم
گفتار و ما ظلم کتابت دقایق شعر در شاهی مرنجوم گوید شعر دلی باشد ز عقل با کفایت تهمت سر
مدار پنجابه پرزه بضم با و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه در نسخه میرزا پاره از جامه کسی باشد و
صاحب شرفنامه و تحفه بمعنی پرزی آورده اند که از جامه پشمین و ابریشمین برخیزد و شمس فخری
بفتح با آورده بایمعنی و گفته شعر شعر آسمان قدر تو را چون مخملیست انجم آورده بجای پرزه
پره پره کلید باشد اثیر الدین اخسیکتی گوید شعر گردی روشنست نه کلید جهان شود
درکام قفل شب شکند پره نهار و دیگر بمعنی صف آمده مثال انوری گوید شعر گر پره زند لشکر
غزمش نبود تنگ خبر داخل او تیر ردیف سرطانرا و در نسخه میرزا آمده که دایره ایست از مردم
که بجهت شکار مرتب شود و خطی که از مردم بجهت همین راست شود و بلوچی صف خوانند و بمعنی
پهلو نیز آمده چنانکه ناصر خسرو گوید شعر این بارگران بکو بدت بیباک در کردل دشت
مهره پره و دیگر پره چرخ آسیا و غیره باشد پژه بفتح با و زای فارسی آستر قباء و غیره باشد و در
نسخه میرزا و در ادات الفضلا یعنی زمین نشیب شته باشد و در فرهنگ بمعنی کروه آمده پالونه
همان پالادن مرقوم که از ابزار حلوائیانست و مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها بدان صاف کنند
جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر دیده پالونه سرشک اهل ملو طبع پیمانه عذاب شدت
پاچیله بکسر جیم فارسی و فتح لام پا افزار باشد شیخ نظامی گوید شعر برون کن پا ازین پاچیله
تنگ که کفشش تنگ دارد پا بر اتنگ و مولانای رومی نیز گوید شعر دزد درون کعبه رفتم
قبله نیست چه غم از عوام را پاچیله نیست پژولیده بزای فارسی و لام بوزن پژوهیده نرم
شده و پژمرده شده باشد مثال معنی دوم مولانا جامی گوید شعر نبرده آن هوا آب گلش را

پژولده

کج رفتار

شود

پژولیده پکرده سنبلش را پاچه یعنی پاچه زیر جامه و شلوار و بعربی رجلان خوانند امیر خسرو گوید
شعر ساخته طاووس ملایک نگار پاچه بالا زده طاووس وار پژوهنده بوزن فروشنده بازپرس
کننده و تفحص نماینده شیخ نظامی گوید شعر پژوهنده بود حجت نمای در آن انجمن گشت شاه آزمای
پاخیزه بجای موقوف و فتح رای مهمله نشستنگاه که پیش در باشد پاژده بوزن و معنی پادیه که
بعربی کراع خوانند پادگانه بوزن شادیانه در رفانکو یا بام بلند باشد و در شرفنامه دریچه باشد
پرازده برای مهمله و زای معجمه و دال بوزن نگاشته پاره خمیر باشد که بجهت نان گرد کنند کذا
فی المؤید پلغده بفتح با و لام و دال مهمله و سکون غین معجمه یعنی گنده شده گویند مرغ بیضه را پلغده کرد
یعنی گنده کرد و بچه نیاورد مثالش سوزنی گوید شعر دو خایه کرده پلغده شده که اندر وقت
شکست ریخت همانا سپیده زرده پنجه معروف و دیگر در مؤید الفضلا نوعی از رقص عجم
باشد که دستهای یکدگر گرفته رقص کنند و دستبند نیز گویند و در شرح مخزن الاسرار علوله
منجنیق و سنگی که از کشتی بکشتی مخالف انداز ند آمده پلشتاره با تای موقوف سلک مهره های
پشت که بتازی صلب خوانند مثالش شاعر گوید شعر در آنکه که ز طعن سنان زخم تبر ز پشت
باره گردان گریز جوید باره بباده معروف و نیز نام کلیست کذا فی المؤید امیر خسرو گوید شعر
شعر جای که بره گبشند گلگشت در کوچه دمد گل پیاده و بمعنی یکی از انواع بید بطرزسید
سیف اسفرنگی گوید شعر ازین بید پیاده در بهار خلق تو بادهای دی عنان اشهب بطر کشید یعنی
سیاه و سفید باهم آمیخته که بتازیش ابلق خوانند انوری گوید شعر جاه تو سایه ایست که خورشید را
بعمر امکان پیسه کردن آن نیست در شمار پژوهیده خردمند و زیرک باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت
بسیار کرده باشد شمس فخری گوید شعر دولت نصرت سعادت را نیست کاری بغیر
جز دیده تا که باشند معتکف باشند بر در خسرو پژوهیده پیمانه کیل و قفیز باشد یعنی
ظرفی که بدان چیزی بپیمایند مثالش رکن الدین بکرانی گوید شعر پیمانه خرمن غمت شد دل من
بگشا ز سر لطف و وفا مشکل من بوستاله همان بوستال مرقوم مثالش حکیم سنائی گوید

شعر دوستی کزپی نواله کنند ؛ چون دنبه پوستها که کنند پَتینیزه بنون و زای معجمه بوزن
منیج سمر و معنی پنجه یعنی اول که نوعی از رقص باشد و بفتح نجاد نون و رای معجمه بوزن منهج هم آمده است
مع الیاء پری سا و پری افسا یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن مثالش سیفی شعر
کهی چه مرد پریسای گونه گونه صور ؛ همی نماید زیر کنینه للاب پیرای پیرایند یعنی زینت دهنده
و بمعنی امر باین معنی نیز آمده و آنکه شاخهای زیاده از درخت ببرد او را بستان پیرای گویند
مثالش انوری گوید شعر بر در رضوان بهشت ازنی پیوسته کری ؛ در تو هر فضله که انداخته
بستان پیرای پژوهندگی تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی فرماید شعر درو کرد باید پژوهندگی
که از مایه اردشکوهندگی پوی یعنی تند آمدن و دوان دوان فردوسی گوید شعر همه پیش من جنگجوی آمدند
چنان خیره پوی پوی آمدند پذیرای فرمان بردار باشد شیخ نظامی فرماید شعر بشه نام دارم
او فیلقوس ؛ پذیرای فرمان او روم و روس و بمعنی مقبول نیز بنظر رسید پیازکی نام لعل
قیمتی که سرخ باشد منسوب بقریه پیازک که در دامن کوهی که کان این لعل در آن کوه است
مثالش عجیبی گرگانی گوید شعر از چشم برده قاعده چرخ معدنی ؛ در لب شکسته
قیمت لعل پیازکی و پیازی نیز گویند مثالش رفیع الدین گوید شعر اشکم از شوق تو چون لعل پیازی
رنگی ؛ تو بطیبت مرا هر لحظه میگوی چه سیر پر دپای همان پای و پر مرقوم یعنی توانائی و طاقت
فردوسی گوید شعر چه این چار کوهر بجا آورد ؛ دلاور شود پای در بر آورد پیشانی معروف و دیگر
شوخی را گویند مثالش خلاق المعانی گوید شعر نگارا چند ازین پیمان شکستن ؛ به پیشانی دل
سندان شکستن ؛ و شیخ سعدی نیز فرماید شعر طاعت آن نیست که بر خاک نهی
پیشانی ؛ صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست پای معروف و دیگر بمعنی مقاومت
نیز آمده چنانچه گویند با فلان پای ندارم خلاق المعانی گوید شعر سهل است پایداری تو در مقام وصل
چون دست برد هجر به بینی بدار پای ؛ و بمعنی پاینده نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید شعر
کیست درین دستکه دیرپای ؛ کو لمن الملک زند جز خدای ؛ و بمعنی بیارای نیز آمده که امر باشد

مثال

مثال آنمعنی مسعود سعد گوید شعر ز ملک خویش نیاز و زعدل خود برخور ؛ بکام دولت پای نغز و حشمت مان
پارکی نیکوی را بکسر کاف فارسی بمعنی قحبگی باشد کذا فی المؤید پژوی بزای فارسی و واو
بوزن مردی که فسر و مایه از مردم باشد ایضاً منه و در فرهنگ بمعنی خرمهره باشد مثالش ابن یمین
فرماید شعر بر سر بازار دانش چون نهد دکان که است ؛ رونق پلپی فروشان بیشتر از جوهری
دهم او گوید شعر من گرچه عطاردی بهنر کو هنر را کسی که مشتری است ؛ چون نزدیک اهل عصر کنون
مرد پلپی فروش جوهری است پهی بفتح با و کسر ها حنظل باشد و از ابر ابلی خربزه تلخ گویند
پالای یعنی صاف کننده و صاف کن و در ادات الفضلا بمعنی پس جنیبت باشد و بمعنی
افزاینده نیز بنظر رسیده مثال معنی اول شیخ عطار فرماید شعر گهی از نرگست خوناب
پالای ؛ گهی بیخواب که مهتاب پیمای ؛ مثال معنی دوم انوری گوید شعر زانکه پالوده سرکوبت
امتحانش کن و فروپالای پلانی بوزن کلانی اسب کندرو باشد پینگی غنودن سبک که بتازی
سنه خوانند کذا فی المؤید پیکانی یکی از اقسام لعل را گویند خلاق المعانی گوید شعر زتاب چشم تو پیکا
نهای لعل شود بجسم خصم تو در لعلهای پیکانی و قسمی از نوشادر را نیز گویند چنانکه سیف اسفرنگی گوید
شعر گر سرمه گشته روزی در دیده حسود او ؛ هر ذره آن گردد نوشادر پیکانی باب التاء
مع الالف تار بفتح تا دیواری سخت بزرگ که پیش چیزی باکی کشند شمس فخری گوید شعر
محیط مرکز دانش جمال دنیی و دین ؛ که سد عدلش یأجوج فتنه راست تار ؛ و استاد شهیدی
نیز گوید شعر صف دشمن تو را نه ایستد پیش ؛ که همه آهنین ترا باشد ترف با آشی را گویند
که ترشی آن ترف باشد و ترف ترا قروت باشد و آن طعام را بعربی مصلیه خوانند بفتح میم و یای حطی
مشدد و سکون صاد مهمله و کسر لام ترکش جوزا ستارگانی که در برج جوزا بصورت ترکش
باشند تا چند جهت باشد و نیمه جوزا را نیز گویند مثال اوحدی گوید شعر بنویسید برات بر جای
گز دو جوزا داد که دانای دتا بمعنی از روی بسا را نیز بنظر رسیده مثال آنمعنی خواجه حافظ گوید شعر مغنی
کجائی نوائی بزن ؛ بیکتای او که تای بزن ؛ و بمعنی زنهاری که در مقام تحذیر استعمال کنند نیز آمده چنانکه

مسعود سعد گوید **شعر** تا نگویی چه شعر برخوانی ؛ کاین چه بسیار گوی کشتی نیست ؛ و دیگر در ادات الفضلا غایت
و تعلیل هر دو نیز آمده مثال در معنی لطیفی گوید **شعر** از تهته تا ملیه بیا چو نزد و پاک رای ؛ تا نزد حق و خلق
جهان معتبر شوی ؛ و دیگر در ادات شرط باشد مثال انیعنی شاعر گوید ؛ تا پریشان نشود کار
بسامان نشود ؛ شرط عقل است که تا این نشود آن نشود **تنگلوشا** بفتح تا و کاف فارسی
با شین معجمه علم خانهٔ رومیان باشد و در نسخه وفائی و در یکی از نسخ تنگلوشا ارتنگ دو کتاب اند
از رومیان و این بیت خاقانی را موید خود آورده **شعر** بنام قیصر آن سازم تصانیف
به از ارتنگ روم و تنگلوشا ؛ و بعضی گفته اند که تنگلوشا نام حکیمیست که این کتاب را تصنیف کرده
اما در موید الفضلا مسطور است که تنگلوشا علم خانهٔ رومیان باشد در صورتگری غیر ارتنگ و در فرهنگ
نام کتابیست که توتشا حکیم از حکمای روم که در صفت تصویر و نقاشی ممتاز بود و از او تصنیف
کرده **تیلا** بعد از یا لام بوزن زیرا در نسخه میرزا خبر رسیده باشد **ترا** مرکب از تو و راست
باشد و در کتاب و تلفظ می افتد و در نسخه میرزا بمعنی خود را نیز بنظر رسیده مثالش شیخ نظا
می گوید **شعر** گفت با من فروش باغ ترا ؛ تا دهم روشنی چراغ ترا ؛ و در مخزن الاسرار نیز
فرماید **شعر** جسم تو را پاکتر از جان کنی ؛ چونکه چهل روز بزندان کنی **ته و بالا** یعنی زیر و بالا و نیز کنایه از
اضطراب و بیقراری باشد کذا فی المؤید **تیها** بفتح تا و سکون یای حطی و بعد از یا میم دشت و بیابان
باشد کذا فی المؤید **مع الباء تراب** بوزن خراب ترادیدن آب و امثال آن از
ظرف باشد در نسخه وفائی شمس فخری گوید **شعر** خدایگانی شاهی که چشمهٔ حیوان ؛ غلام
رشحهٔ کلکش بود بوقت تراب ؛ و در تحفه آبی یا روغنی باشد که بپالس اندک اندک از ظرف
چکد **تکاب** بفتح تا زمینی بود که آب در آن فرو رود و جای بجای بماند انوری گوید **شعر** چه آب جیر تو
میل ظفر برانگیزد ؛ از آن بکینه تکای فرات و جیحون باد **ترب** بوزن حرب گرد حیله و زرق و تند
دیر باشد **تیب و شیب** یعنی سرگشته و مدهوش شمس فخری گوید **شعر** آصف اگر چه صاحب تدبیر و رای بود
با عقل و دانش تو را تیب دان و شیب **تاب** گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد و این چهار

معنی

چهار معنی را عنصری درین دو بیت آورده **شعر** گفتم متاب زلف مرا ای پسر متاب ؛ گفتا
ز هجر تاب تو دادم چنین تباب ؛ گفتم نهی بر این دلم آن تا مدار زلف ؛ گفتا که مشک تاب ندارد دراز تاب
و بمعنی امر بمعنی اول و دوم و سیوم و بمعنی اسم فاعل از این سه معنی نیز آمده **تکیاب** آنچه بدشواری حاصل شود
خاقانی گوید **شعر** صاحب سران همه با بانگ پریشان زدند کین حرب کبریاست مار بود تکیاب
مع التاء توخت بوزن دوخت یعنی گذارد و ادا کرد سنائی گوید **شعر** عقل حقش نتوخت
عجز در راه او شناخت شناخت ؛ و بمعنی کشیده نیز بنظر رسیده چنانچه استاد فرخی گوید **شعر**
مطوی که باندیشه کین تواند توخت ؛ زپیل آهن لیک و زشیر آهن خای ؛ و بمعنی جمع کردن و حاصل کرد
نیز آمده **تبست** بیای موحده و سین مهمله بوزن نشست بمعنی تباه باشد در نسخه وفائی و بمعنی حیری
زشت و سست و ملتی تباه و از کار رفته نیز آمده شاعر گوید **شعر** دریغ من که فراق زندگی تلخ است
که دل تبست تباه است و دین تباه تبست **تیرست** بکسر تا و رای مهمله و سکون سین مهمله بمعنی سید باشد
فردوسی گوید در یوسف زلیخا **شعر** برآورده بکبر زسنگ رخام ؛ درازی پهناش تیرست گام
تفت گرم شده و بشتاب دوید را گویند مثال معنی اول مسعود سعد گوید **شعر** تفت این
دل گرم از دم سرد همه شب ؛ شد سرخ زخون چهره زرد هم همه شب ؛ مثال معنی آخر فردوسی
گوید **شعر** بدستوری شاه دیوان برفت ؛ به پیش جهاندار کاوس تفت **تملیت** بمعنی اندک باشد و تبلیت
ترت و مرت یعنی پراکنده و بزبان آمده **تبت** بکسر تا و بای موحده مشدد ده شهریست در حدود
چین بغایت خوش هوا و مشک خیز مثالش ناصر خسرو گوید **شعر** بنی اینجا که گویی دم یار ستی
باش هر تبت و خرخیز که ارستی ؛ و بوزن و مدت نیز بنظر رسیده **تکنست** بفتح تا و کاف و
سکون نون و سین مهمله نام مقامی که طلوع آبی که جنسی از بلور است در غایت شهرت از آن آرند
کذا فی المؤید **مع الجیم ترنج** برای مهمله و فا رسنج در راه باریک و دشوار باشد در نسخه
وفائی مثالش شمس فخری گوید **شعر** ره مقصد بود نزدیک و آسانت ؛ نباشد دور و بی
سامان ترنج **تلاج** بلام بوزن خراج بانگ و مشغله باشد استاد طیان گوید **شعر** آمدش در پایان بانک

تلاج ؛ در بجنباید بار دخسراج ؛ و منصور شیرازی نیز گوید شعر زآه زخمی آواز گوش و ناله‌های
بگوش چرخ رسد غلغل و غریو و تلاج تاراج بمعنی غارت باشد شیخ نظامی گوید شعر مال الصد خنده
بتاراج داد ؛ رفت و بصد گریه بپا ایستاد تورج نام پسر بزرگ فریدون که او را تور و توز نیز خوانند
و توران زمین بحصه او معین گشت تویج بعد از واو یای حطی گیاهیست که بتازی عشقه گویند
کذا فی المؤید اما اشعار بحرکتش نکرده تنبج یعنی پیچیده و فراهم فشارنده و بمعنی امر باین معنی نیز
آمده مثالش شمس فخری گوید شعر گهی بیرزن بپای کین میکش ؛ گهی میکش بمی بست قدح پیچ
ترنج بضم تا و رای مهمله معروف و بمعنی سخت و درهم کشیده و بمعنی امر باین معنی نیز آمده
مثال معنی دوم ناصر خسرو گوید شعر لختی بترنج از تقل و نیست میان سخت ؛ از بهر تن این است
میان چند ترنجی و بمعنی خشک شده و درشت شده نیز آمده مع الخا تاخ نام درختیست که عرب
آنرا عضا گویند بوزن رضا مثالش سوزنی گوید شعر سوال من بتو گر از است میدانم ؛ از آنکه
آتش او و چه هیزم تاخ ؛ و تاغ نیز گویند ترخ بوزن چرخ نام گیاهیست تسلیخ بعد از
سین مهمله لام بوزن تطبیج سجاده و مصلی باشد کذا فی المؤید شمس فخری گوید شعر ز بیم محتسب ندا اوند
زهره ؛ بجای چنگ و دف و جام مصحف و تسلیخ ؛ و بشین معجمه نیز بنظر رسیده مع الدال ترفند برای
مهمله و فا بوزن فرزند مکر و حیله باشد در تحفه و ترفنده نیز گویند و در نسخه وفائی بمعنی دروغ و محال
نیز باشد و بمعنی بیهوده نیز بنظر رسیده انوری گوید شعر پس حج کفاره این چه کفر بود ؛
با چه بیهوده باشد و ترفند ؛ و حکیم سوزنی نیز گوید ؛ طبع پسر مسعود از گفتن ترفند ؛ چون طبع پدر گشت
باشعار طرف بر ؛ و در مؤید الفضلا ترفند بقاف و ترکنده و ترکند بمعنی مکر و حیله باشد و ترفنده
نفا نیاید ؛ تند بمعنی تیز باشد و دیگر سرکوه را گویند مثال اول یعنی فردوسی گوید شعر تو تا شاه
بر شو ببالای تند ؛ ز هامون و لشکر مشو هیچ کند تنند بعد و نون بوزن نهند عنکبوت باشد
مثالش آغاجی گوید شعر زباریکی و سستی هر دو پایم ؛ تو گوئی مگر تار تنند است تند و خند .
هر دو بفتح اول اتباع اند چون رخت و بخت و معنی آن تار و مار باشد شمس فخری گوید شعر از هر

نفا

بهیرم

فا همه گشته تار و مار ؛ ور تند باد قهر اجل تند و خند تنومند تندرست و توانا و شاد و خرم باشد
و در نسخه وفائی بمعنی دارنده تن نیز آمده شیخ نظامی گوید شعر تنومند را قدر چندان بود
که در خانه کالبد جان بود تکند بفتح و کسر تا و فتح کاف در نسخه میرزا آشیانه مرغ باشد
تنبند بفتح تا و با و سکون نون همان ترب باشد که گذشت یعنی مکر و حیله ترند بفتح تا
و کسر رای مهمله مرغیست کوچک و جهنده که او را دلیره خوانند و ببری وصع گویند بفتح واو و سکون صاد مهمله
و آخرش عین مهمله مع الذال تندبذ بضم تا یعنی خشم گرفت و تیز شد عنصری گوید شعر
بتندید بروی چه شیر نژند ؛ بر و دست و چشم او را بوس کند ؛ و در تحفه مسطور است که
چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند تندید مثالش هم او گوید شعر بصد جای تخم اندر آورد رخت
بتندید شاخ برآور درخت ؛ تپید بیای فارسی بوزن شنید در نسخه میرزا بمعنی جنبید
و از جای بر جست عنصری گوید شعر چو او از سم ستوران شنید ؛ فلاطوس از اول کی تپید
مصرع تراود و تراید مستقبل تراویدن و ترائیدن باشد یعنی آب و غیره تراوش کند عنصری
از کوزه همان برون تراود که در وست ؛ و این مصرع نیز گوید شعر از مسام از تراید بجز آب حیا
بسکه میکرد در بحر از دنش شرمسار تبنبد بنون و بای تازی بوزن خندد خاموش بودن
خاموشی کذا فی الادات و بمعنی لرزد نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید شعر پای تبنبد چه بسر
میرود ؛ مستی ثابت قدمی کی بود تن در دهید یعنی راضی شوید انوری گوید شعر پایه قدر تر از رمه
نشان نیخور استم ؛ گفت اوکی درد بدتن را بدین خلقان حیام تن زند یعنی خاموش شود
شیخ عطار گوید شعر عشق آتش در همه خرمن زند ؛ تا زه بر وقت نهند و تن زند توفید
بوزن کوشید یعنی صدا و از غلبه و جوش مردم در افتاد لبیبی گوید شعر از آن لشکر
کشن توفید دهر شعر بکام عدو نوش که شد همه زهر ترنجید بضم تا و را و سکون نون یعنی بسخت
درهم شد مثالش ابوالعباس گوید شعر جان ترنجید از غم هجران مرا از نسیم وصل کن
درمان مرا توزید برای معجمه بوزن کوشید یعنی اندوخت و حاصل کرد و گذارد و داد اگر دوشیده

مع الالتاء میان سر باشد و مارک نیز گویند ابوشکور گوید شعر زدن مرد را چوب بر تار خویش
به از بار گشتن ز گفتار خویش ٭ و دیگر بمعنی تار ابریشم و ریسمان و موی و بمعنی باریک نیز باشد
مثالش فردوسی گوید شعر ستبری تار بود چو قطران سیاه ٭ نه پروین پدیدار بود نه ماه ٭
و بمعنی شب یلدا نیز آمده مثال ابیعی سم او گوید شعر تن زال سیمرغ بدرود کرد ٭ از دو تار و از
خویشتن یاد کرد ٭ تور بوزن و معنی تیر باشد تیر تیر ماه و دیگر نصیب و بهره باشد مثالش
حکیم قطران گوید بهر دو معنی شعر لاله سرخی یافته بهره ز تو وقت بهار ٭ آبی از من یافته زردی نگاه
تیر تیر ٭ و دیگر بمعنی عطارد و سهم باشد باین دو معنی شمس فخری گوید شعر از خسم تیغ خورشید
نور بستانی ٭ بنوک تیر بسقف فلک بدوزی تیر ٭ و دیگر بمعنی تیره و تاریک باشد سهم او گوید
شعر در آن زمان که عنان عضب بجنبانی ٭ شود ز هیبت تو روز رعد و شب تیر ٭ و دیگر
تیر کشتی و تیر عصاری باشد هم او گوید شعر ز موج معرکه کشتی سلم از آن بجهد ٭ که باشدش
ز ثنا و دعات لنگر و تیر ٭ و دیگر سیزدهم روز از ماه را گویند سعود سعد گوید شعر ای نگار
تیر بالا روز تیر ٭ خیز و جام باده ده در لحن زیر ٭ و دیگر بمعنی فصل خزان آمده شمس فخری گوید
شعر خزان موافق رای تو را بود چو بهار ٭ بهار دشمن ملک تو را بود چون تیر ٭ و در نسخه میرزا
نام مرغی نیز باشد تیمار غم و اندیشه و غم خوردن و خطاب کردن باشد بمعنی اول
انوری گوید شعر سایه رمح عکس شمشیرش گر افتد بر جبال بحار ٭ سنگ این خاک گردد از اندوه
آب آن تیر گردد از تیمار و بمعنی دوم سهم او گوید شعر آنکه دارند در مراتب ملک ٭ نهد کاش ملوک را
تیمار تور بوزن نور معشوق هرجایی باشد و بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده مثالش حکیم قطران گوید
شعر اسیح تورکی را انفزاید فلک بیکار تو ٭ ور نفزاید شود چون مردم مستور تور و همان تور مرقوم
هند و نیز ولایت توران مثال ابیعی امیر معزی گوید شعر گر کین تو بکند سوی هند ٭ ور خشم تو بکند سوی
تور ٭ و در موید الفضلا بمعنی مهمانی و نام نباتی نیز باشد تشتر بکسر شین معجمه بوزن انتر نام خرمیکا
ییل است و این لغت در باب با نیز بنظر رسیده تیر و تیور هر دو بکسر تا و ضم یای حطی نام مرغی

شبیه

شبیه بطاووس و ماده کوچک و ایدر ابغریل شعبی خوانند بکسر شین معجمه و نون و سکون فا و یای
حطی تندیور بضم تا و یای حطی و سکون نون و دال مهمله و واو تیر بستن باشد و بعد از دال یای
موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید تره شیر بکسر شین معجمه تره ایست تلخ مانند طرخون
کذا فی المؤید تنغر یعنی ذره ذره و پاره پاره حکیم سنائی گوید شعر بگریز اکنون ز بانگ التنغش
وار از دست مرگ ٭ تیرهاشان شاخ شاخ تیرهاشان تار تار تندر و تندور هر دو بضم اول
اول و فتح سیم رعد باشد مثال اول کمال اسمعیل گوید شعر همی تیر قد زهره شاخ کوئی ٭ که ترسد
ز آواز تندر شکوفه ٭ مثال دویم طیان گوید شعر خورد سیلی زبند لشکر طنبور ٭ و هر تیر و بارد
همچه تندور و شمس فخری نیز گوید شعر چه با یاد تو باشد غم نباشد ٭ شب تاریک ابر
برق تندر ٭ و در ادات الفضلا تندر و تندر بفتح و ضم دال هر سه را بمعنی آورده که بلبل را نیز
تندر گویند تنشیر دیر تیر هوشی باشد مثالش شهنامه شعر همان بچه نیز با فورد شیر ٭
شناسد همان موبد تیز و دیر ٭ تار و تور دیو سخت تاریک و تیره مثالش شهنامه شعر بمیدان چنین گفت
بهرام گور ٭ که اکنون چه شد روزتان تار و تور ٭ تغور بفتح تا و ضم فا کل باشد که بعربی طین گویند
تخوار بخای معجمه بوزن خمار نام پادشاه دستان که مبارز لشکر کیخسرو بود تنبیر ببای تازی تخوار
بوزن تعبیر دهل و نقاره باشد و تبیره نیز گویند نور کبیره تالار خانه یا تختی که بر سر چهار چوب یا
بیشتر سازند از چوب ترنذر بفتح تا و زای معجمه و دال و سکون نون صعوه گویند و این لغت از لسان
الشعراء منقولست تکمر بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر معروف باشد که پیکان ندارد و آنرا
تخمار گویند و تکمار نیز بانمعنیست مثالش امیر خسرو گوید شعر هم از وی است خوارج نشانه لعنت ٭
که سکر تست برایشان نشانه تکمار است ٭ تمر بکسر تا و سکون میم در موید الفضلا علتی باشد که
چون سن مردم بچهل رسد در چشم پدید آید و بینایی نقصان پذیرد تیمر بکسر تا و سکون یای بینای
موحده نام مرغیست و بعضی زرزار نیز گویند کذا فی المؤید ترمشیر بفتح تا و رای مهمله و سکون میم
و یای حطی و کسر شین معجمه در شرفنامه داروئی باشد که از آن اکثر سازند کذا فی المؤید و بسین مهمله

تخت اردشیر

نیز آمده تغار بفتح تا و معنی دار و اول حروف مثالش شاه ناصر خسرو کوید شعر ناید بر مکر در کنارم
نه داغ دروغ در تغارم ٭ دوم آزنه و راتبه و جیره باشد مثالش مولانا سعید هروی کوید شعر از برای
مطبخ انعام او کردون زوجه ذرات تغاع سنبله هر ماه بفرستد تغار تخت اردشیر نام نوائی و لحنی باشد منوچهری
کوید شعر بربط عندلیب زند بید شهریار ٭ بر سرو زند داف زند تخت اردشیر شادورد یعنی عنب
تنه و زیر و دوی شیخ سعدی کوید شعر بهیکل قوی چون تناور درخت ٭ ولیکن فرومانده بی برگ
سخت تکبار بوزن سنکسار آنکس که هر کس را بنش خود راه ندهد مثالش اقبالنامه شعر وجود
تو از حضرت تکبار ٭ که نه یک اندیشه را سنکسار تتار و ولایتیست مشکخیز خلاق المعانی
کوید شعر دریای تا فکنده آن زلف مشکبار ٭ بر مهر بنی زنار بمشک تتار بای ٭ و منسوبست بر کمان
و آن ترکان را نیز تتار کویند شیخ سعدی کوید شعر که در سینه پیکان تیر تتار ٭ به از ثقل
ما کول ناسازکار ٭ تتر هم آید مثالش هم او کوید در هجو مخنثی شعر کر تتر بکشد آن مخنث را
تتر را عوض نباید کشت ٭ چند باشد چه جبر بغدادش ٭ آب در زیر و آدمی بر پشت تتر بفتح
تا و عینیت خرد و کم سکون و آواز خوش دارد و سه قسم باشد و تزیدش نیز کویند تار و دار
از قبیل توابعند یعنی ناچیز و پراکنده مثالش محمد هندوشاه کوید شعر عالمی کردی زتاب تیغ
بران ترت مرت ٭ کشوری کردی ز سهم تیر پران تار و مار تبار اهل مردم باشد مثالش
شهنامه شعر چه اندر تبارش بزرگی نبود ٭ نیارست نام بزرگان شنود مع الزا تیریز
اول تیر جامه باشد مثالش مسعود سعد کوید شعر هست پیراهنی شلواری ٭ نیست برهردو
تیغه تیریزی ٭ دیگر پرغان باشد در نسخه وفائی و این قطعه معزی را موید اینمعنی آورده شعر مکر که
کبکان اندر ضیافت نوروز ٭ بریده اند سر زاغ بر سر کهسار ٭ که بسته اند همه تیر زاغ بر تیریز
که کرده اند همه خون زاغ بر منقار تبغوز بیای موحده و فا بوزن و معنی تبغوز که مرقوم شد
در بای مع الزا و در تحفه تمغوز نیز آمده تنکیز بوزن سنکریز بالادن باشد و آن آلتیست حلوا
بیان را مانند کفکیر که بدان روغن و امثال آن صاف کنند کذا فی المؤید و در یکی از نسخ که اسم مصنف

معلوم

معلوم نشود تنکبین آورده بفتح تا و ضم نون و بمعنی آید بر کونه خسم ریز یعنی خاک بیز و از جا به ریز
نیز کویند توز بمعنی اندوزنده و کستنده مثال معنی اول انوری کوید شعر کفتمش آن چکونه دار
حال ٭ زیر این ورطه نای حادثه توز ٭ و مثال معنی دوم هم او کوید شعر ای براعدا و اولیا پروز ٭
در مکافات این و آن شب و روز ٭ بر یکی جود فایض غالب ٭ وز دگر جاه قاهرت کین توز ٭
و بمعنی کذارنده و ادا کننده نیز آمده و بمعنی امر باندوختن و کشیدن نیز بنظر رسیده
مثال معنی اول اسم او کوید شعر بدل نزدیک همت توجه وام ٭ کرمت وام توز شکر اندوز
بدل
مثال معنی دوم شهاب الدین احمد موید فرماید شعر از سلاطین ملک کیر برتوان جرم کن
با موالی باده نوش از مخالف کینه توز ٭ و بمعنی امر باداکردن و کذاردن نیز آمده مثال اینمعنی
حکیم سنائی کوید شعر یکزمان از کنج دانش دام نادانی بتوز ٭ تا خرد یک تک برابرا
همت را بتاز ٭ و پوست درختی را نیز کویند که بر کمان پیچه مثال اینمعنی خلاق المعانی کوید شعر
کرده چو روی توز ترکان پشت پای آن ٭ کو را شود زناوک سرافکار پای تخرم بجاور ای مهلتین
و میم بوزن تسلسل در موید و دیگر نسخ بمعنی جوامردکی باشد و کفته اند که این لفظ فارسیان است
مشتق از جوامرداده تاز بمعنی فرومایه باشد که عرب آنرا اسفله خوانند و بمعنی تازنده و تاز که
امر باشد نیز آمده کذا فی الادات و بمعنی امردی که با عشاق مجالست کند نیز آمده مثالش حکیم
اوحدی کوید شعر چه دماخیزدت زناز و جلب ٭ یاری از روشنان چرخ طلب تازبار
غلام باره را کویند استاد روحی کوید شعر بکرفتمش بهار و شدم بر فراز او ٭ چون آنکه تاز باز
شود بر فراز تاز تنز بفتح همان ترکه در باب را کذشت رودکی کوید شعر چون لطیف آمد بکاه
نوبهار ٭ بانک رود و بانک کبک و بانک تنز ٭ و دیگر بمعنی دندانه کلید نیز بنظر رسیده
و مثالش شاعر کوید شعر ده کار سیده هست و شتربان بی پشتر ٭ پالان بی خرست و کلید تهی ز تنز
تموز بفتح تا و ضم میم نام ماه دوم تابستان از سال رومیان و مثال اینمعنی شیخ سعدی
کوید ٭ عمر برفت و آفتاب تموز ٭ اندکی ماند و خواجه غره هنوز تاختن آوردن باشد بر سبیل تاراج

وبمعنی جولاهان نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید شعر ترکتازی کنیم در بشکنیم ❊ نفس زنگی مزاج را
بازار تغوز همان تغور که در را گذشت یعنی کل مع الراء القرشت تکش بفتح تا و کاف دانه انگور باشد و شمس فخری
بضم کاف آورده و گفته قافیه ندارد اما در سامی فی الاسامی میدانی بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده
مثالش ابو العباس گوید شعر گر زنیت کوئی در انگور او ❊ همه شیره دیدیم یکسر ز رشس
و تکس نیز با معنی است ترش بکسر تا برگ درخت و گیاه نورسته باشد و از ابوی جعل خوانند
بفتح حا مهمله و سکون قاف تاز خیمه باشد مع السین تکس بوزن نکس استخوان انگور
باشد بهرامی گوید شعر آن خوشه بین چنانکه یکی پرنیان تکس ❊ سر بسته برده بر دو دست هیچکس ❊
بر گونه سیاهی چشمت غرب او ❊ هم بر مثال مردمک چشم او تکس تماس تیشه باشد که
بعربی اجم گویند مثالش ابو العباس گوید شعر نهاده روی بخدمت چنانکه دیده بهیم دوا
گران اید از در تیماس ❊ و اگر بوستین دو رنگ باشد تندیس بنون و دال بوزن تدریس معنی
تمثال و صورت باشد دقیقی گوید شعر نگارند تندیس او گر بکوه ❊ ز سنگ دقارش شود که ستوه
و تندس بحذف یا نیز آمده فرخی گوید شعر فرود کاخ یکی بوستان چه باغ بهشت ❊ هزار گونه دران
شکل تندس دلبر ترس بضم تا و رای مهمله زمین سخت باشد که کلنگ بران کار نکند و در مؤید و نسخه
میرزا الفتح تا و ضم را آمده تش بضم تا در نسخه میرزا خیو بجانب کسی افکندن باشد تفش
بفتح تا یعنی گرمی مثالش ابن یمین گوید شعر آرزو خواهی چه خاک افتاده باش ❊ نی چه آتش از
هوا در تاب و تفش ❊ و بمعنی از تفسیدن و گرم شدن نیز آمده تلاس بوزن هراس شهرستی
در ترکستان تاس تاسه باشد و آنرا آلو اسه نیز گویند و همه بمعنی بطاقتی باشد عنصری گوید
شعر تاسه کرد ترا چه جو تشنوی ❊ من بگویم رو است بشنو تو تاس تخش بفتح تا و
سکون خا تافتن دل است از غم و آنرا اخس نیز گویند بیای موحده مع الیاء تیش بوزن غش تیشه
بزرگ باشد که درخت بآن شکافند شمس فخری گوید شعر خرم چگونه باشد خصمت که چرخ دارد
از بهر حرق خرقش پیوسته آتش تش ❊ و فردوسی گوید شعر چه این بشنوی دل

زغم

زغم بارکش مرزن رخ بکر برتیپاتش تاریشه بکسر زای معجمه بمعنی تک و پوی باشد
حکیم اسدی گوید شعر دو ره تشش هزار ابر تارشش چون ❊ از فرش و نمد بارشان
گونه گون توش بطاقت و توانائی باشد ناصر خسرو گوید شعر در طاعت بی طاقت و
بی توش چرائی ❊ ای کاه ستمکاری با طاقت با توش تکش همان تکس مرقوم نام
یکی از ملوک مثالش شیخ سعدی گوید شعر تکش با غلامان یکی راز گفت ❊ که این را نباید بکس باز گفت
تنکاملوشا همان تنکوشای مرقوم تبش بکسر با گرمی باشد شیخ سعدی گوید شعر همی بر فلک شد ز
مردم خروشش ❊ دماغ از تبش می در آمد بجوشش و توش نیز گویند تاش خداوند و یار و خانه
باشد کذا فی المؤید و ادات شرکت نیز باشد چه در آخر هر اسمی که در آید افاده شرکت میکند چنانکه
خواجه تاش و خیلتاش تمرشه بفتح تا و سکون رای مهمله دهم بهم نام گیاهیست که انرا تورد

خلتاش

ترس بسین مهمله نیز خوانند توخش بفتح تا و واو و سکون خای معجمه در زفانگویا بمعنی کشیدن
باشد تخش بوزن رخش کسی را بالا نشیند گویند که تخشید تغش بوزن کفش طعنه
و بکسر فا گرمی باشد مع العین تاغ هیزم کوهی باشد که آتش آنرا که ضبط کنند
مدتی بماند خلاق المعانی گوید شعر دارم اسبی کش استخوان در پوست ❊ است چون در جوال
هیزم تاغ وانرا توغ نیز گویند مثالش استاد منجیک گوید شعر کوی ابجون فلان شدم ممانا
هرگز چون عود کی تواند شد توغ ❊ و در تحفه ترغ نیز بمعنی آمده بفتح تا و سکون زای معجمه
بعد از نا فا بوزن چراغ قدحی باشد که از ان شراب خورند استاد کسائی گوید شعر
دل شاد دار و دید گسای نگاه دار ❊ یک چشم رو جدا مشو از رطل ارتقاع تیغ شعاع
مهر و ماه باشد هم او گوید شعر نرم نرمک رسید پرده بجا گوید ❊ گوئی از میغ همی تیغ
زند گوشه ماه و بمعنی شمشیر و سر کوه نیز بنظر رسیده مثالش فردوسی گوید شعر بینداد
بزین جدا گشت از وی ❊ سوی تیغ با تیغ بنهاد روی تفتغ بضم هر دو تا و سکون
غین معجمه و در نسخه حسین وفائی قیفر بزرگ را گویند که هر یک از ان چهار حرف از علم

کیرد اما در مؤید الفضلا بفتح هر دو تا آمده مع الفا تلاتوف بفتح تای اول و ضم دوم و بعد از تا لام
کسی است که خود را چرکین و پلید دارد تا مردم نفرت کنند شمس فخری گوید شعر نباشد فیلسوف انکس که باشد
به زشتی و ناپاکی تلاتوف تفت بفتح تا گرمی باشد مثالش انوری گوید شعر بتف تیغ ز آب دریا برآورند
بخار ⁂ نعل اسب زخاکش برآورند دخان ⁂ و در فرهنگ بمعنی روشنی نیز آمده و این بیت حکیم خاقانی
متمسک شده که شعر آه من چندان شده گوئی که کوران میشب ⁂ از تف این آه سوزان رشته در
سوزن کشند ترف بوزن طرف نوعی از ترشی که از دوغ سازند و آنرا قرقروت خوانند مثالش
هم او گوید شعر ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او ⁂ کاویست یک شیر دلکین الکذن است
توف بوزن صوف بمعنی صدائی کوه و صدائی که از غلبه و جوش و خروش مردم در افتد مثالش اسدی گوید شعر
دلا دیده در لشکر افتاد طوف ⁂ از آن پهلوان جمله شد بشکوه توف ⁂ و توف بنون نیز آمده مع القاف
تاق همان تاغ که گذشت مثالش شاعر گوید شعر در حوالت کنم چه هیزم تاق ⁂ تبر کو بهمت طراق
طراق ترناق بمعنی ساخته باشد کذا فی التحفه ترغاق بضم تا و سکون رای مهمله و بعد از ان غین معجمه
یعنی پاسی که در شب دارند تا خصم و دزد دست نیابد مثالش مطهر گوید شعر بر در که میمون
تو در نوبت ترغاق ⁂ میران جهان بر عدد ریگ برابر ⁂ کذا فی المؤید تتق بضمتین پرده
مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر که بخشنده ابر تتق بند ⁂ در افشاننده صبح شکر خند تلاق
بکسر تا و بعد از ان لام و در مؤید آن بود که میان زن باشد و در نسخه میرزا بمعنی پاچه ازار نیز آمده
مع الکاف التازی تتوک بفتح تا و ضم تا طبق چوبین که بقالان اجناس دران کنند و تنبک نیز گویند
مثالش شمس فخری گوید شعر خاک بر تارک دوات و قلم ⁂ خلد از دو جوال تبنک تموک بفتح تا
و ضم میم نشانه تیر باشد مثالش هم او گوید شعر سپر مدح شاه لشکر آرا ⁂ کند پیش تیر فاقه
تموک ⁂ و در تحفه تموک بمعنی تیری که پیکان پهن دارد و از زخم پا گوشت بیرون آید نیز آمده مثالش
شاعر فرماید شعر سپر خواجه دست بر دبوک ⁂ خواجه او را بزد به تیر تموک تکوک بفتح تا و ضم کاف
در نسخه وفائی ظرفی که از زر یا از نقره سازند یا غیره بر صورت شیر و از ان شراب خورند مثالش استاد

رودکی

تازیک

رودکی گوید شعر هزار از بزرگان خسرو پرست ⁂ تکوک بلورین بالنع بدست ⁂ و در تحفه تلوک آمده
که بجای کاف لام باشد و تکوک و تلوک نیز بنظر رسیده تازیک و تاژیک یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ
شود و در نسخه میرزا نام املیت مرکب از تا و ایک تاشک بفتح شین معجمه نفایه ماست باشد یعنی آنچه
از ماست بکار نیاید و زبون باشد و مرد چابک را نیز گویند کذا فی التحفه توشک بعد از واو شین
معجمه بر جوانه باشد کذا فی التحفه اما حرکت معلوم نشد و در فرهنگ بمعنی کوچک آورده و بمعنی
عنابی ترکیب تا و تک بمعنی هر دو تا باشد مثالش شاعر گوید شعر بیک تا دکه بیشتر تا و تک
که باشد که پیشی بود کاو تک تارک میان سر باشد مثالش ناصر الدین گوید شعر خلوت شاه با
رک بادت ⁂ تاج اقبال تارک بادت تمزرک بفتح تا و قاف و زای معجمه و کسر میم و سکون
رای مهمله قرآن مجید باشد در مؤید این لغت را از فرهنگ قواس نقل کرده ترک بوزن
برک کداسر و حصه از کلاه شال یعنی دوم امیر خسرو فرماید در مدح پرسش شعر داده بهر
سر کلهی چرخ سای برک از نبود و ریزه از خدای ⁂ و بتکلیف معنی اول ازین بیت میتوان فهمید
و بمعنی خود عربیست و بفتح را نام حلوائیست و مخفف تراک تریاک یعنی پادزهر مثالش
شیخ سعدی گوید شعر در دار جنت تو عین داروست ⁂ زهر از قبل تو زهر تریاکست
و انوری نیز گوید شعر بهر آسیب زمانه نکند هیچ اثر ⁂ هر کجا حدثت درگاه تو تریاک شود
تلنبک آن چنبر عمیق که یکجانب آنرا پوست خام گرفته باشند تا وقت کار اجلاف بنوا
زنند مثالش هم او گوید شعر و انجا که فتد مال تو در معرض خدمت ⁂ تنبک زند طمعها
بگذارد ⁂ و دنبک و طنبک نیز گویند تلخک مصغر تلخ و نیز نام گیاهیست و در نسخه حلیمی کاسنی
باشد و در فرهنگ بمعنی حنظل آمده توک بضم تا یکدسته موی و پشم و پیشانی اسب را
نیز گویند کذا فی التحفه تبوراک دف باشد شاعر گوید شعر ان خر درت بدست تماشاک
زدی ⁂ تا مات دف دو روی چالاک زدی ⁂ و در تحفه تبوراک مقدم بار تا الا
ازین رباعی بخاطر میرسد که تبوراک اصحت و بواسطه مناسبت تبارک تاپاک بنای مار

طمعها

بیقراری واضطراب باشد امیر خسرو گوید شعر تا باک جان ازخدنگ دشت افتاد کار ابر درت
بر نیم بسمل شکان دستوری ده مارا تهاک بفتح تا و ها برهنه باشد دعریان گویند تهی
و تهاک بر طریق اتباع تابوک بضم با نجار چه عمارت باشد در نسخه میرزا مثالش فرالاوی
گوید شعر هوشم ز ذوق لطف سخنهای جانفزاش ازحجره دم سوی تابوک گوش شد تادک
و تاول هر دو بفتح واو کاو وخر خوانه باشد تراک برا و دال مهملتین بوزن مردک کرم گندم خوار باشد
کذا فی ادات الفضلا ترنگ برای معجمه و تای قرشت در نسخه میرزا دهن تنگ باشد و سنج
اشعار بحرکتش نکرده تلک بوزن سلک لوبیا باشد ایضاً منه و بفتح تا زورق باشد که
طلق معرب آنست و نیز نام تماشیست که در هند میباشد مثالش اسدی گوید شعر هم از تحل و
هم طرایف زهند شعر بر از شاره تلک خود بر بند تنبک بیای فارسی و نون بوزن مردک تا
بلی باشد که زرگران و عیاران زر و دوی گداخته دران ریزند عنصری گوید شعر تنبک ار
گر نهند کسی بپیشک ریخته گر بر آید از تنبک وبتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده
تک بفتح یعنی دویدن و بمعنی قعر نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید بمعنی اول شعر
بتک تا الهمریحت بر کوه دشت تو گفتی بگرابر نیسان گذشت مثال معنی دوم
سوزنی گوید شعر هر که در چاه عریف او نگر دارد زان چه خود را فکند اندر تک
چاه قعر ترترک بفتح تای اول و دوم و رای مهمله دوم و سکون رای اول همان ترمرقوم که اورا
ترندک نیز گویند تنبک و تنبوک هر دو بفتح تا و سکون نون و ضم با یعنی کاده باشد و در نسخه
میرزا جناح زین باشد و جناح دوال بهن باشد که در رکاب بندند و در شرفنامه بمعنی فرد
دامن زین آمده اما این بیت را ابوالفرح موید معنی اول است شعر کمان رستم دستان
بزرمی کم از تنبوک بزم شهریار است و در ادات الفضلا تنبک دریچه زین و تنبوک
جناح زین باشد تیزک مصغر تیز یعنی تند و تیز تره ایست که طعم او تیز باشد تفک بضم تا
و فتح فا چوبی مجوف بدرازی نیزه که گلوله گلین بباد دهن از ان اندازند و در عکان ذیره

رابدان

رابدان اندازند مثالش ابن یمین گوید شعر هیچ سیمرغ که طوفان سپرد از جایش نه چو
گنجشک که افتد بدم باد تفک تافنشک بفتح فا و شین معجمه ارغه باشد که آنرا ابو رنجو نیز گویند
تکوک بفتح تا و ضم لام نشانه تیر باشد تنباک بعد از نون تای قرشت بوزن افلاک نام پادشاهی
و نیز نام مردی ترشاب بضم تا و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه نام پرنده ایست سبز فام کذا فی الادات
تراک طراق باشد خسروی گوید شعر آنشب تیرگان ستاره برفت آمد از آسمان بگوش
تراک ترک معروف و دیگر معشوق را گویند مثالش خواجه حافظ گوید شعر اگر آن ترک شیرا
زی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را و دیگر بخار ترکستان را
گویند دقیقی گوید شعر الکنون فکنده بینی از ترک تا بچین یکچند گاه زیر پی آهوان بمن ترتاک بضم هر دو تا
و سکون رای مهمله در نسخه میرزا اندرو باشد و او را توریک و جوربود نیز خوانند و در موید بجای
رای مهمله زای معجمه آورده ترندک برا و دال مهملتین و نون بوزن سکندر همان ترترک مرقوم
تورک برای مهمله بوزن کوچک خرفه باشد و آنرا ابربهن گویند کذا فی الاختیارات مع الکفا
فی الفارسی تنک چند معنی دارد اول نیم خوار باشد مثالش ازرقی باشد گوید شعر سحاب گوئی در
در منضد ست تکبیل شمال گوئی عود مثلثت بتنک دوم تنک اسب سیوم دره
کوه باشد مثال این دو معنی شاعر گوید شعر بزلف تنگ ببند د بر آهوی تنکی بدیده دیده بدزدد
زجادوی محتال چهارم ضد فراخ باشد پنجم در شرفنامه نام مقامیست در ترکستان زمین که ترکان
تنکی بآن منسوبند مثال اینمعنی سلمان گوید شعر بت فرخار ندیدیم بدین حسن جمال ترک
تنکی نشنیدیم بدین شیوه و تنک تلنک بضم تا و فتح لام و سکون نون گدائی گردنت
و تلنکی منسوب بتلنکت مثال حکیم سنائی گوید شعر راست خواهی بدین تلنک خوشم
این کنم به که بار خلق کشم تکسک بکاف تازی و سین مهمله بوزن شکست همان تکس مرقوم
مثالش سوزنی گوید شعر تبکی بیرزد و خواهد بوسه را ز من بهای دو رز ترنک برای
مهمله بوزن خدنگ آواز زه کمان باشد عسجدی گوید شعر از دل پشت می بر آید صد تراک ز کزره

عالی کمان فرساید یک ترنگ ٭ و بمعنی صدای تار روی سازها نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو گوید
شعر تکشاید نیز چشم و گوشم ٭ رنگ قدح ترنگ طنبور ٭ و دیگر بمعنی تارک سر آمده مثالش منصور شیرازی
گوید شعر بتیغ غصه عدو ترا بریده گلو ٭ بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ ٭ و بضم تا نیز درست باشد
ترنگا ترنگ آواز آمدن تیرهای پی در پی و آوازی از جاشی زه کمان و تار ردی سازها
برخیزد تگرگ معروف و از آلهٔ سنگک و سنگچه نیز گویند تارنگ بفتح رای مهمله پیل پایهٔ دیوار
باشد و در ادات الفضلا بزای معجمه آمده توبک بفتح تای اول و دوم گنجینه باشد کذا فی
الادات اما در شرفنامه بجای تای دوم نون بنظر رسیده و در فرهنگ نیز بنون آمده اما بضم
تا آورده تورنگ همان ترنگ مرقوم که تذرو باشد مثالش شاعر گوید شعر نبرد کبک مدور تو حور از شا
هین ٭ نکرد باز رباس تو ظلم بر تورنگ ٭ تنگ بضم تا کوزهٔ سرتنگ باشد کوتاه گردن که اکثر ساغران
مینه از نه سوزنی گوید شعر کار با گاه میان پای تو را جای کیر ٭ تنگ خرنده و ماهوی اشتران آید

مع اللام تال

درموید الفضلا درختیست که آنرا درخت بوجهل خوانند و بار
آنرا خربزهٔ بوجهل گویند و از پوست آن رسن کشند و بمعنی روی نیز باشد که بعربی صفر گویند مثالش
شیخ عطار گوید شعر ما که کردیم این بنا بنیاد ٭ کنند از تال و پاره از پولاد ٭ تکسل بفتح
تا و کاف و سکون سین مهمله دانهٔ انگور که آنرا استه و خسته نیز گویند و بعربی عجم گویند و بفتح عین
و جیم توبال ببای تازی بوزن گوپال مس باشد که بتازی نحاس گویند و بمعنی سوفش مس نیز آمده کذا
فی المؤید و در یکی از کتب طب مسطور است که مس و آهن و غیرها را که تافته باشند چون بتپاک کوبند
ریزها که از آن جدا شود آنها را توبال گویند تول کج دهان را گویند و تاتول هم بدین معنی است مثا
لش عسجدی گوید شعر من پیرم فالج هم پیدا شده برسن ٭ تاتولم و کج بینی گوژ شده دندان
تگل بوزن نجل نوخط باشد و در شرفنامه امرد باشد و شمس فخری بمعنی اول آورده و گفته شعر
مدبر دانی چراست جفت خسوف ٭ زانکه تام بود و کور تگل تنبل بنون و با بوزن چنگل مکر و
حیله و جادوگری باشد شمس فخری گوید شعر دولت او عطای یزدانست ٭ نه بمکر و تسلسل و تنبل

احتسالیس

احتسالیس بدان رسیده مکر ٭ نیلی اسکر از طبیعت مل ٭ و در نسخهٔ وفای بفتح با نیز آمده
تویل بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی موی نداشته باشد و او را تکاد
نیز گویند مثالش استاد رودکی گوید شعر پشت کوژ و سر طویل و پای برگرد از نسیل ساق چون
بیضه‌ها و دندان بر مثال اسطره ٭ و در بعضی نسخ بمعنی پیشانی آمده چنانکه شمس فخری گوید شعر اختران بر جبین
رسم نهند ٭ از پی بندگی شاه تویل ٭ اما بیت رودکی موید قول اول است تاذل بفتح واو
کاو جوان باشد مثالش شمس فخری گوید شعر کرد تسخیر انس و جن و پری ٭ بعنا داشتن
صندل ٭ گاه بخشش سایلان بخشد ٭ گله‌ها اسب و شتر و تاذل تاپال ببای فارسی بوزن
پامال تنهٔ درخت باشد کذا فی الادات تنبول بوزن مقبول برگی مقدار کف دست که در هند با فوفل
و آهک خورند مثالش شیخ آذری گوید شعر برگ تنبول خاص هندستان ٭ بوزه اند نصیب
ترکستان ٭ و در فرهنگ بمعنی گیاه نیز آمده و تنبوک بکاف نیز گویند و گذشت و دیگر نام قلعه‌ایست
در هندستان تال و مال همان تار و مار یعنی متفرق و پریشان شده فردوسی گوید
شعر همه دشت تن بود بی دست و بال ٭ شد از بی شبانی رمه تال و مال تتراول بزای فارسی
و واو بوزن اقبال برگ گیاه باشد در نسخهٔ میرزا و در موید بزای معجمه نیز آمده و تراول بوزن اطلا
اقوال
هل نیز با نیمعنیست مع المیم تهم بوزن سهم یعنی بی همتا در بزرگی و مردی و قامت و تهمتن
مرکب از این است شهنامه شعر یکی آذرین گرد سام دلیر ٭ که تنها هزبر اباب سال دیر ٭ و بفتح ها
نیز آمده شمس فخری گوید شعر نیست در بزم چون شهنشه راد ٭ نیست در رزم همچه شاه تهم
تیرم بکسر تا و ضم رای مهمله خاتون بزرگ باشد شاعر گوید شعر اندرین عهد از بزرگی کشور خوارزم را
ستر عالی مهد عالم تیرم ترکان قوی تزم بوزن بزم ابر تنک که بر روی زمین باشد و از آمه
نیز گویند و نرم بنون نیز بنظر رسیده و در سامی فی الاسامی بنون و زای فارسی آمده تخم
بضم تا و فتح خای معجمه چادری باشد که مثل رحبیان بر سر دو چوب بندند تا آن شار هوا بر
گیرند مثالش شمس فخری گوید شعر بکهی آنکه شاه زر بخشد ٭ چرخ سازد ز مرطا ابر تخم ٭ مرطا بکسر میم

وسکون رای مهمله و آخرش طای مهمله بعربی کلیم را گویند تیم کاروانسرا باشد شیخ
عطار گوید شعر سالی بگذشت کاندرین تیمارم ٭ تا دست تو گیرم سوی تیم آرم ٭ و دیگر بمعنی اندوه
و گرفتگی دل آمده مثالش شاعر گوید شعر من زتیم تو بتیمار گرفتار شدم ٭ تو بتیمار من مهل ما را ز
بتیم آر مرا تبهم بضم تای ثانی سماق باشد در شرفنامه و در موید الفضلا بضم تای اول و سکون دوم آورده
و گفته که در لغت فرهنگ علی این لغت ترکی آمده اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که تم
بفتح تای اول و ضم دوم پارسیان سماق را گویند تام بمعنی اندک باشد در نسخه میرزا تارم
بفتح رای مهمله شهریست حسن خر سوزنی گوید شعر بر تارم هوای دل خود نشاط کن ٭ با مهوشی که
قبله یغما و تارمست تم بفتح آفتیست در چشم که پرده بران کشیده شود و بتری غشاوه
گویند مثالش ابن یمین گوید شعر هر کس نشان سروری اندر جبین تو ٭ بیند دیگر چه در نظرش آفت
تم است مع النون تان تار باشد که بافندگان بود بران اندازند و در موید بمعنی دهان نیز
آمده ترکون برای مهمله و کاف بوزن مجنون در نسخه وفائی دوال فتراک باشد مثالش سحنک
گوید شعر تا بدر پادشاه عادل رفتند ٭ بسته ترکون درون فضول خطا را ترنیان برای مهمله و
یای حطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبق و طبق چوبین نیز باشد شمس فخری
گوید شعر زحل ز مطبخت از کشت زار چرخ آرد ٭ بقول بر طبق مه بصورت تریان ٭ و تریان بکسر
بفتح تا و سکون را و کسر یا نیز بابن معنی آمده اما در سامی فی الاسامی تریان آمده بوزن کریان
بمعنی سبد عریض تشتخوان بفتح تای اول و سکون دوم یعنی خوانی که بران طعام و نان نهند
توبان بوزن چوبان شلوار پوست که کشتی گیران پوشند شمس فخری گوید شعر
فغان و زاری بر خیزد از زمین و زمان ٭ نگاه کشتی گیت چه بر کشد توبان تبنیدن بنون و
و بای تازی بوزن و معنی لرزیدن باشد تندیدن بضم و فتح تا در برگ آمدن درخت را گویند
درخت تندید یعنی در برگ آمد توفیدن بعد از واو فا بوزن بوئیدن غریدن و آوازی که
در زمین افتد از غلبه و خروش مردم گویند توفید تازیان بوزن فاضیان تاختن باشد مثالش انوری

یغما

گوید

گوید شعر بغمش تو تازیان در منزل ٭ تا بنه گله‌های از جی خوبان ٭ و در موید بمعنی قصدکنان آمده و نیز جمع
تازی باشد خیابکه شاعر گوید شعر اگر سود و سرمایه کردم زیان ٭ ببخشا به بیچم تازیان ٭ و در بعضی از
نسخ تارمان بنظر رسیده که بجای یای حطی نون باشد تبسیدن دوم بای فارسی جنبیدن و
لرزیدن و درکین کردن باشد در نسخه میرزا و در موید بمعنی جنبیدن و لرزیدن و از جای جستن باشد
و بمعنی کمین کردن نیامده ترنبا بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم بای موحده زمین سخت باشد کذا
فی الادات الفضلا ترن بوزن برن نسرین باشد که نسترن نیز گویند توختن بوزن دوختن گشیدن
باشد و در نسخه میرزا بمعنی باز دادن چیزی بصاحب باشد خواه امانت خواه عزه آن گذاردن مثال
معنی اول را خاقانی گوید شعر از پی کین دوختن از خصم تو ٭ آب بزه دارد و آتش سنان ٭
مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید شعر کم ز انکه جان بکوی تو دانم سوختن ٭ گر جمله وام تو نتوانم
توختن ٭ و بمعنی جمع کردن و حاصل کردن نیز آمده تفسیدن بفا و سین مهمله بوزن رسیدن
یعنی گرم شدن و تبسیدن نیز گویند تجیدن بوزن رنجیدن یعنی پیچیدن و فراهم فشردن
تن زنا یعنی خاموش شو دقیقی گوید شعر ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری ٭ تن زن زمانکی و
بر آسا و کم گری ٭ و بمعنی خاموش شونده نیز آمده که بمعنی فاعل باشد مثالش حکیم سنائی گوید
شعر تن مزن پاس دار مر تن را ٭ زانکه بر سر زنند تن زن را تن آسان یعنی آسوده باشد
مثالش هم او گوید شعر پی طمع زی چون سنائی تا مسلم باشدت ٭ خویشتن را زین گران جانان
تن آسان داشتن ٭ ترزفان بزای تازی و فا بوزن و معنی ترجمان یعنی زبانی بزبانی دیگر و ترفان
نیز بابن معنیست تخته زدن یعنی پنبه را حلاج ساختن که بتازی ندف خوانند ترنجیدن بضم تا و رای مهمله
و سکون نون و فتح دال سخت بیک در هم شدن باشد و در موید خشک شدن پوست و
و درشت شدن باشد تابیدن گردانیدن و تاب دادن رشته و جز آن و نیز آزردن و مکدر
و گرم شدن باشد تفتن مخفف تافتن باشد اما بمعنی اخیر توران بضم تا نام ولایتی بران طرف
آب آموی که بخش تور ابن فریدون بود ترابیدن بیای تازی بوزن و معنی تراویدن باشد یعنی چکیدن

تبسیدن

آب از ظروف تاولن غرامت باشد شالش شعود سعد سلمان گوید شعر هر دبیری که در زمانه
کند ٭ بر و پران و بال تاوانست تباسیدن بفتح با و دال مهمله و کسر سین مهمله بوزن تراشیدن
از کار بیخود شدن باشد کذا فی زفانگویا توریدن برا و دال مهملتین بوزن کوشیدن اندوختن و
حاصل کردن و گذاردن و ادا کردن و کشیدن تشن بکسر تا و فتح شین معجمه دانه ایست که پوست
آن سیاه باشد و نرم و روشن و از عدس بزرگتر و جاکشتو نیز خوانند تلنگبین بوزن و معنی
ترنجبین که آنرا ترنگبین نیز خوانند تکسین بعد از کاف سین مهمله بوزن پروین نام بزرگی
است از بزرگان ترکان کذا فی المؤید شالش امیر بخاری فرماید شعر در بچه تکتین نسزید نبی
بعلامت اکسیر عمارت نشدی کوهر تکسین توفان بوزن طوفان دوست واثق که تا
او بکر بخت عنصری گوید شعر یکی دوستش بود واثق بنام ٭ بسی آزموده بنا کام کام تریدن
برا و دال مهملتین بوزن خزیدن یعنی بیرون کشیدن و بزای معجمه نیز بنظر رسیده
توشکان بشین معجمه و کاف بوزن بوستان گلخن باشد و در نسخه میرزا آتلیمان
بلام بوزن نریمان نام پهلوانی تورانی تنگ ترکان نام موضعی باشد از ترکستان شیخ سعدی گوید
شعر نه عقلست نه معرفت بگوئم ٭ اگر من ذکر تنگ ترکان روم تکین نام پادشاهی
باشد انوری گوید شعر آنکه قدر در جلد ادای خدمتش افکند ٭ موی کشان در دُه نیال و
تکین را تابیدن درخشیدن و طاقت آوردن باشد توسن بمعنی اسب سرکش باشد
خاقانی گوید شعر لگام در دهن افکنده ایام ٭ که چون ایام بودم تیز توسن توان بضم همزه
بمعنی قدرت باشد جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر تاج ملوک اردشیر اختر پرور بخت ٭
کوهر دریانوال تنزم کردون توان تون بضم گلخن و نیز قرارگاه نطفه باشد که زهدانش نیز گویند
و نیز روده گوسپند که در آن سرگین باشد شالش لامعی گوید یعنی اول شعر کر ماه زنو نزاد تیرماه
تو نی ٭ هستی بلید بیرون زانکونه کاندرونی مع الواو تو بفتح تا جای آب در دشت
باشد شاعر گوید شعر ز دست تو ای یار دشتی شدست ٭ رخ من چه دشتی ز دو چشم چه تو

تنکو

91

تنبکو بفتح تا و با و سکون نون صندوق باشد و آنرا خاشاکدان نیز گویند شمس فخری گوید شعر
زر و یاقوت لعل اندر خزینه ٭ نه بیند روی کیسه تا تنبکو ٭ و در نسخه میرزا زنبیل حجام باشد و بمعنی طغار
و سبد نیز بنظر رسیده تسو بفتح تا و ضم سین مهمله چهار جو که بعربی طسوج خوانند و در اکثر نسخ بهمین آمده
و در فرهنگ بمعنی یکدقیقه از بیست چهار حصه که یکدقیقه را تسو گویند و شری بیست چهار توله است یک توله
تسو باشد و شبانه روزی بیست چهار ساعت یکساعت را گویند خلاق المعانی شعر گرچه نور است
بحر و از فضل ٭ نیست ز دانگانه مرا یک تسو تکاو بفتح تا همان تکاب باشد که در باب با گذشت یعنی
زمینی که در آن آب کم تا باشد و بعضی محققین محلها نابود و بی علف و سبزه باشد شالش منوچهری
گوید شعر وقت سحر که حکاو خروش برزند در تکاو ٭ ساعتکی کنج کاو و ساعتکی کنج بار ٭ و دیگر نام ولایتی
باشد تنکو بفتح و سکون نون و ضم کاف نام پادشاه خطا و ختن باشد کذا فی الادات تندو
بنون و دال مهمله بوزن مدخو عنکبوت باشد شمس فخری گوید شعر شها عنقای قاف تیغ نصرت
بود بر طاق ایوان تو تندو ٭ و در تحفه تنند و نیز بنظر رسیده و در نسخه وفائی همین تنند آمده و بس
تو بوزن بو بمعنی اندودن باشد امیر خسرو دهلوی گوید شعر گفت ای راحتک در تبرش بود
نمکی در توی پیراهن دریش بود و در نسخه حلیمی بمعنی قیماق که از شیر حاصل میشود نیز آمده
تیو بوزن دیو طاقت باشد و توانائی شمس فخری گوید شعر گرا با اونکاه رزم و پیکار مجال زهره
یارای تیو نیست ٭ و در تحفه تاو و تیو هر دو بمعنی طاقت باشد تیهو مرغ باشد و آن مرغیست که
از کبک کوچکتر است که عرب آنرا تیهوج خوانند تکو بوزن عدو و در نسخه میرزا موی باشد و
بفتح کاف نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی موی مجعد نیز بضم کاف آمده اثیر الدین اخسیکتی گوید شعر
در تکوی تست جان من اسیر ٭ چون غریبی کو بظلمت خو گرفت ٭ و بمعنی آن تنکی که روغن در خم
او کرده باشند نیز بنظر رسیده تذد بفتح تا و ضم ذال معجمه جانوری باشد مانند جغل و در کرمانه باشد
و او را سکم نیز خوانند و بعربی ابن وردان گویند تو انت باشد و خود را نیز گویند مثالش شیخ
نظامی گوید شعر ای نظامی پناه بر در تو ٭ بد برکس مرانش از در تو تانکو بوزن کهنکو در نسخه میرزا انجام

باشد و تونکو نیز گویند تتربو بفتح تا و رای مهمله و سکون تای دوم و ضم بای موحده تمسخر و لاغ باشد در نسخهٔ میرزا
و تتر بوده با اضافهٔ ها نیز بنظر رسیده سوزنی گوید شعر لیکن نه باز کردم از شرم مردمان * کاندر خور تماخره
تتربوه شوم * و معنی تماخره بعد ازین می آید تربو برای مهمله و بای حطی بوزن بدخو در نسخهٔ میرزا اسفته
و باریک باشد و بجای بای حطی بای موحده نیز بنظر رسیده تندرو بضم تا و رای مهمله و دال مهمله موقوف
و بخیل و ممسک و ترش روی باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر بنالید درویشی از ضعف حال
بر تندروی خداوندمال تاو طاقت و قدرت باشد و تاب شعله مثالش فردوسی گوید شعر
همیداد هر سال باسام ساو * که با او بر زرش نبد هیچ تاو تذرو بفتح تا و ذال معجمه و سکون رای
مهمله مرغیست خوش رفتار که در مازندران و استراباد باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر
چنگل دراج کون تذرو * سلسله انداخته در پای سرو تراو نام مبارز تورانی که داماد افراسیاب
بود و گیو او را زنده گرفت بکمند و با نتقام برادر خود کشت تهو و تفو و آنرا نه و تف خوانند
شمس فخری گوید شعر بنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال * باشد که آتشی بجهاند ز غاوشو
ایام چون بدید خیال محال او * کردش هزار مرتبه بر ریش در زد تفو * غاوشو خیار باشد تتو بفتح تا
و ضم نون توانائی را گویند مع الباء تاخته یعنی دوانیده و تار ریسمان تابیده باشد مثالش
کسائی گوید شعر ز هول تاختن کینه آختنش مرا * همیگداخته همچون گناه تاخته تن تالواسه و تلواسه هر دو
بمعنی اندوه باشد و اضطراب باشد مثال اول خفاف گوید شعر مردای دروغ گوی ترک
تالوسه گرفت ازین تا سه مثال دوم ملاجامی گوید شعر آن یکی را گرفت تلواسه که خورد
بیشتر زهم کاسه تواهه بفتح تا و ها نام طعامیست مرکب از گوشت و بادنجان چنانچه مرغی در ان
باشد و از اتباهه نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در موید خایه ریز باشد و در یکی از نسخ بمعنی کباب
نیز بنظر رسیده و در فرهنگ گوشت نازک و نرم باشد و این بیت انوری موید اینمعنیست شعر
مرا گفت بر سیخ حمدان همی زن * رگون زنم روزکی دو تباهه * و تباهچه نیز گویند چنانچه مولانا
مطهر فرماید شعر نه مرد معنی قافی شدم که دارم دوست * بهمن تباهچه بالطیف حلوائی

وتوا

و تواچه نیز بنظر رسیده تب باده تب لرزه باشد که از برآمدن سیر زهر بسد شمس فخری گوید شعر
مباد دشمن خسرو دگر بود باشد * همیشه از یرقان در بلا تب باده * و در موید تبلازه آورده که
بازه لرزه باشد تخله بفتح تا و لام و سکون خای معجمه عصا و نعلین باشد شمس فخری گوید شعر ایا شهی که
هر سایل که آید * بدرگاه تو بید ستار و تخله * ز جود و بخشش تو باز گردد * ز زر بر کرده صاع کیل
بله * و استاد منجیک نیز گوید شعر اندر فضایل تو قلم گوئی چون تخله کلیم پیمبر شد ترانه و دو بیتی و سرود باشد
فرخی گوید شعر از دل آویزی و تری چون غزلهای شهید * از غم انجامی و خوشی چون ترانهٔ بوطلب
و بمعنی شاهد تر و تازه نیز آمده مثالش هفت پیکر شعر هر شگفته دُری دُری میسفت * هر ترانه ترانه میگفت
ترزده بوزن سر زده قباله باشد شمس فخری گوید شعر قاضی گردون چه دیده عدل و ملک و رای او
مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده * و در تحفه گوید که حالا ترزده میگویند تریوه بوزن گریوه راه شیبه
پشته و نا هموار باشد مثالش لطفی گوید شعر چون باز گریوه پرنده برند * چون باد روند بر تریوه
تله بکسر تا و تشدید لام مفتوح پایهٔ نردبان باشد که حالا پله گویند تغشه بفتح تا و سکون غا
و فتح شین معجمه طعنه زدن باشد ابو العباس گوید شعر بجنگ دعوی داری سخت تغشه زنی
درشت گوئی پر خوار و خسته تهی تفشیله بفتح تا و لام و سکون فا و کسر شین معجمه طعامی که از گوشت
و کنه با و تخم مرغ و جوز و عسل سازند مثالش شمس فخری گوید شعر سالکان مسالک تحقیق
فارغند از شراب و تفشیله * دیو شیطان کفر را دادند * در کان مجاهدت بله * و تفشله
بحذف یا نیز رسیده تغنن بفتح تا و نون و سکون غا پردهٔ عنکبوت باشد هم او گوید شعر
بحق کردگاری کو نگهداشت * ز دشمن احمد مرسل به تغنه تفنده بوزن رسنده آن چوبی
را گویند که جولاهان سر ریسمان را در میان آن افکنند و دیگر دانند تا آن ریسمان که در میان
آنست تنند و نیز عنکبوت را گویند توار بضم تا و فتح رای مهمله خانه باشد که در ان سرگین و پلیدی کنند
مثالش ناصر خسرو گوید شعر ببایدت رفتن آخر چند باشی * چه متواری درین خانه تواره * و در نسخهٔ میرزا
بمعنی خار سر دیوار نیز باشد توجیه بضم تا و فتح جیم و با و هر دو تازی سیل را گویند رود گوید

شعر خود تورا جوید همه خوبی و زیب ٭ همچنان چون تو جبه جوید نشیب ترنجیده (ترنسه) بفتح تا و سین مهمله و سکون
رای مهمله توس و قزح باشد کذا فی التحفه تنبکه بفتح تا و با و کاف و سکون نون تنور نان باشد
سوزنی گوید شعر منت از خلق بهر نان چه برم ٭ که جهان چون تنبکه تافت ترنجیده بفتح تا و را و دال مهملتین
و سکون نون سخت بیک دیگر درهم شده باشد شاعر گوید شعر چون ترنجیده شکسته دلم ٭ گو نیا از غمی فرو سلم
و در مؤید بضم تا و را آمده بمعنی شکنج گرفته و بمعنی درشت نیز آمده تا خره بجای معجمه و رای مهمله بوزن پاکیزه
آن باشد که گویند تا خیره تو چنین تو ای یعنی بران زادی و بدید آمدی تروهیده و ترومیده هر دو براء و دال مهملتین
اول بها و دوم بمیم بوزن پژوهیده بمعنی اندوخته و آمیخته باشد کذا فی التحفه تاوانه بواو و نون بوزن
کاشانه خانه تابستان باشد الفضا منه تیرازه بزای فارسی بوزن شیرازه قوس قزح باشد تازانه
تازیانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر گر بتشریف قبولم بنوازی ملکم ٭ ور بتازانه قهرم بزنی
شیطانم تسمه و تاسمه چرم خام و دوال چرم و در شرفنامه بمعنی موی شانه کرده که بر فراز پیشانی
باشد نیز آمده تاخره بفتح تا و رای مهمله و سکون خا نخ باشد و در نسخه میرزا بمعنی وداع باشد
مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر گر تو تاخره کنی اندر چنین سفر ٭ ز خویشتن کنی تو نه بر من تاخره
توزه بفتح تا و رای مهمله و سکون واو در نسخه میرزا افزند عزیز باشد و بضم تا اشغال باشد تننه
بفتح تای اول و دوم و سکون نون تنیده عنکبوت باشد شاعر گوید شعر عشق او عنکبوت را ماند
که تنیده است تننه گرد دلم تورده بضم تا و فتح رای مهمله و واو دوم در شرفنامه جفت باشد
که بعربی زوج گویند و در مؤید الفضلا ترده بوزن سرفه و ترده بوزن شکوفه با همین آمده و در لسان
الشعرا توده آمده بفتح واو دوم بوزن عوزه تنه تن باشد منوچهری گوید شعر خبر و تنه ملکت او حج
دله ملک ٭ ملکت چه قرآن او چه معانی قرآنست ٭ و بمعنی تنیده عنکبوت نیز آمده مثالش
مخزن الاسرار گوید شعر چند پری چون مگس از بهر قوت ٭ در دهن این تنه عنکبوت تابه
بفتح سین مهمله در نسخه میرزا ابترکی روی باشد که از اندوده بدید آید و در نسخه حسین وفائی بمعنی
افسردن گلو باشد از ملالت یا از سرما مثالش سوزنی گوید شعر در بیخهان که سرای فست تابست تاب

چه کار

چه کار سه بر سر آتیم و تیز ران بر آب ٭ و بعضی کلفت خوانند و بمعنی میل سیز باشد بهر چیز از خوردنی و پستر الحاجات
زنان آبستن را باشد ترژده برای فارسی و دال مهمله بوزن برده در نسخه میرزا امرود آسیا و آس گردان
باشد کذا فی السامی و در شرفنامه فرد راست کردن آسیا باشد تواجه بوزن و معنی تپانچه باشد تلوسه
بلام و سین مهمله بوزن سبوسه غلاف کارد و غیره باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بضم تا آمده
مثالش اشجعی گوید شعر خیال غمزه ات از بسکه در دلم بخلید ٭ دلم تلوسه شمشیر آبدار گشت
تمیشه بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین معجمه شهریست در ایران که نشستنگاه فریدون بود
گوید وقتی که از آمل برون آمد بآنجا رفت مثالش فردوسی گوید شعر ز آمل گذر کرد سوی
تمیشه کرد ٭ نشست اندران نامور بیشه گرد تنزه بضم تا و سکون نون و فتح رای مهمله غنچه
باشد که برگ از آن بیرون آمده باشد تندیسه بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و پیکر
باشد و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که تندیسه یعنی از راه و تخته صورة آدمی لا یکون شبیها
تونکه بفتح تا و نون و کاف فارسی گنجینه باشد و در فرهنگ بضم تا آمده تفته بوزن رفته
بغایت گرم باشد شیخ سعدی گوید شعر بدست آهن تفته کردن خمیر ٭ به از دست بر سینه
پیش امیر ٭ تافته نیز بامعنیست و بمعنی برگشته و پیچیده و تاب داده و آزرده و ملول شده
نیز آمده مثال پیچیده و آزرده شده را ابو شکور گوید شعر کسی کز ره دوست رو تافته ٭ ز تیمار دشمن
دلش تافته ٭ و قسمی از قماش را نیز گویند تکه بفتح تا و کاف مشدد نهاز باشد یعنی گوسفند
پیشرو و گله و بز نر خواه اهلی و خواه وحشی ترغده بفتح تا و دال مهملتین و سکون غین معجمه
عضوی که از درد آن شخص حرکت نتواند کرد مثالش منجیک گوید شعر ز بس کوب از زمانه یافت
دشمنت ٭ همه اعضای او گشته ترغده ترفند برای مهمله و فا بوزن شرمنده بمعنی مکر و حیله و بیهوده
باشد و ترقنده نیز آمده و بجای فا قاف باشد و در نسخه میرزا بمعنی ترس نیز آمده ترینه بوزن
قرینه طعامی است ناصر خسرو گوید شعر شکر چه نی بجوان اندر نداری ٭ بجانه مگر سرکه و ترینه
تتره بفتح تا و رای مهمله و تره بفتح رای فارسی دندانه کلید باشد و در شرح سامی فی الاسامی

ترّه برای فارسی بمعنی چوبی بزرگ آمده که اطراف چوبهای مسقف را بران گذارند و آنرا بعربی جایز گویند بجیم و کسر یای حطی و آخرش زای هوز و در نسخهٔ حلیمی هر دو بمعنی آنچه بر سر دانهای جو و گندم روید که در دهه نیز گویند هم آمده چه ترّه برای فارسی در فرهنگ بمعنی غنچهٔ گل باشد کذا فی تحفة السعادة
تشته بفتح تا و شین معجمه مشدد پیمانه روغن باشد تپیره بوزن کبیره دهل و نقاره باشد شمس فخری گوید شعر ایا شاهی که بر درگاه جاهت ❊ زطاق مهرمه باشد تپیره ❊ و در تحفه بمعنی خانه که در ان سرکین کننده نیز باشد تاره بفتح رای مهمله در تحفه زمانه کمان باشد که آن بار سنجند و دیگر بار جامه باشد ضد پود مثالش دقیقی گوید شعر لباس عمر او را باد دادیم ❊ ز دولت پود و از اقبال تاره ❊ و در نسخهٔ دیگر بمعنی اول بنون آمده و بمعنی تاریکی نیز آمده چنانچه خواجوی کرمانی گوید شعر شود در گردن جانم سلاسل ❊ خیال زلف او شبهای تاره تمنده بمیم بوزن ترشنده زبان باشد که درست تکلم نتواند کرد و او را در تازی فافا گویند و تمده نیز آمده بحذف نون و در رسالهٔ بمعنی شخصی آورده که زبان او نفاکرد و دو حرف دیگر نتواند خوب گفت توده در تحفه تل و پشته و خرمن غله و غیره باشد مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید شعر یکی غله مرداد مه توده کرد ❊ ز تیمار وی خاطر آسوده کرد
تله دام باشد از هر نوع که باشد ابن یمین گوید شعر نفس نفیس او نشود خاضع فلک ❊ سیمرغ را کسی نفکنده است در تله ❊ و در نسخهٔ حلیمی بمعنی جائی که چاروا بندند و الوکه بر جامه بندند نیز آمده تباه آنچه باطل شده و نفسادآمده باشد و هیچ کار نیاید حکیم سنائی گوید شعر از سر مکرمت جود بهی ام نیاز ❊ خانهٔ او کند از تخته تقدیر تباه ❊ و تبه بحذف الف نیز آمده چنانچه شیخ سعدی گوید شعر تبه گردد آن مملکت عنقریب ❊ کزان خاطر آزرده گردد غریب ❊
بضم تا و را و فتح شین معجمه میوهٔ معروف و ترود نیز گویند و نه ولای را دفند هر سه بمعنی طاق که ضد جفت باشد چنانچه سوزنی گوید شعر همانا شه شرق ارکس نشنود این ❊ زیرا ملک الشرق زنهار ان تا هست ❊ و در مؤید بمعنی رنگ شمشیر نیز آمده ته بمعنی تک حوض نیز آمده چنانچه امیر خسرو گوید شعر در ته حوض بصفا ریگ خرد ❊ کور تواند بدل شب شمرد ❊ و بمعنی بن هر چیز نیز باشد

که بعربی

که بعربی طبق خوانند تنکه معروف و تنکه بغرا یعنی برگ بغرا امثال هر دو معنی را بسحاق اطعمه گوید شعر قلیه مزعفرست و روغن مشتری ❊ در میانشان تنکه بغرا خوش است تنبه بنون و بای تازی بوزن مدرسه خالی باشد و طنفسه هزار آکنت توخته یعنی گذارده و اداکرده سوزنی گوید شعر خویش بخندید و مراکفت بدین زر نشود ❊ نه ساخته کار نه تورا توخته وام ❊ و بمعنی جمع کرده و حاصل کرده نیز آمده مثال ابیمعنی حمید همگر گوید شعر خلق ز بذل شاملت ارزاق توخته ❊ جوقی ز عدل کاملت آرام یافته ❊ و بمعنی کشیده نیز آمده تانه بفتح نون همان تان مرقوم بمعنی اول تجنیده بوزن رنجیده یعنی پیچیده و در هم فشرده تفسیده بسین مهمله بوزن رنجیده یعنی گرم شده انوری گوید شعر داغ زمانش چه فرسوده شد از آتش عشق ❊ تر نفد نسخهٔ اول از ان شانه ایام گرفت ❊ و تبسیده نیز گویند تن زده یعنی خاموش شده شاعر گوید شعر از بد و نیک خلایق تن زده ❊ نفس به فرمان کردن زده تتره بتای قرشت و رای مهمله بوزن قطره همان تتر نو که مرقوم شد یعنی تمسخر دلاغ مثالش سوزنی گوید شعر لیکن کنم بار دگر کد با تو بیا تتره ❊ که زیر باشم که زبری ریشخند و تتره تابانه خانه که در ان شیشه بندی بود که هرچه در بیرون رود دیده شود و تاب در ان افته مثالش انوری گوید شعر هر دو در تابخانه رفتیم ❊ که بند آشنا هوای رواق کذا فی الشرفنامه و در نسخهٔ میرزا آمده از اجام خانه نیز گویند تپانچه معروف و تبنجه و تورانچه نیز گویند و بعربی لطمه خوانند حکیم سنائی گوید شعر یک تپانچه مرگ زین مردار خواران یکجهان ❊ یکصدای صور زین فرعون طبعان صد هزار تتارچه بکسر را اساسی تیرها که پیکان خاص دارد تخمه بضم تا اصل و نسب باشد مثالش شهنامه شعر هشیوار و از تخمه کاویان ❊ که از درد سختی بگردد و رگان ❊ با تخمی تخم نیز آمده و نیز مرضیست در اسب کذا فی الشرفنامه تلوسه بلام و سین مهمله بوزن وسوسه همان تلواسه مرقوم مثالش امیر خسرو شعر کاخر روز آوزم آید چه روز تلوسه جان شود و سینه سوز ❊ و در فرهنگ نوعی از بیماری بود که انواع مرغان را باشد خصوصا کبوتر را و بخاطر این ضعیف میرسد که مرضیست عام که مطلق حیوانات را

یکی

بهرسد حتی انسان از او آن از ناگواری معده بود و بعربی هیضه گویند و دیگر بمعنی تیشه نیز بنظر رسیده
تنده بنون و دال مهمله بوزن ومعنی غنچه باشد کذا فی المؤید توبه بضم تا و فتح بای موحده و توبی و
قرح باشد و توبه بیای حطی نیز بنظر رسیده تغسه بضم تا و سکون غا و فتح سین مهمله همان تاسه
سطور کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بمعنی سیاهی بود که بسبب سواد بر روی پیدا شود
تغسیله بغا و سین مهمله بوزن عمدیده جبنی از جامهای که از آن قبا و لباچه دوزند کذا فی الشرفنامه
تلنه بضم تا و سکون لام و فتح نون همان تلنک مرقوم که گذشت در تای مع الکاف تنوره
بمعنی تنور آتش باشد و تنور لفظ مشترکیست میان عربی و فرس و ترکی مثالش خاقانی گوید شعر
مجلس این حریفان را هم از تصحیف انس در تنوره کیمیای جان جان افتاده اند و دیگر بمعنی
نوعی از پوشش مبارزان باشد مانند جوشن ولیکن عیبهای دراز دارد چنانچه نظامی گوید در زمینه شعر
تنوره ز تغسیدن آفتاب بسوزندگی چون تنور تباب تواره نام مبارز تورانی که پسر او برته نام داشت
ته باره بضم تا و سکون واو و بعد از واو یای تازی و فتح رای معجمه مهمله بزنر باشد کذا فی ادات
الفضلا تابه و تاوه آلتیست که بران خبزها بریان کنند شیخ سعدی گوید شعر حسودی که یکجو خیانت — خیانت
ندید بکارش چه گندم تابه بچید و آبو نیز گویند مثال اینمعنی شیخ ابوعلی گوید شعر هر که
خواهد که مبتلا نشود پشت ننهد بتابه حام تالانه بوزن کاشانه میوه ایست شفتالو مانا
و شفترنک و شلیل نیز گویند مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر ز انکه در بزم خنب میوه فرد رتبه باشد
مثل تالانه شفتالو انگور انار [illegible] بضم تای دوم و فتح رای مهمله شکل و نجادکه بر دست و
پای اسب گذارند تیره معروف مع الیا تتری بضم تای اول و سکون دوم و کسر رای مهمله سماق باشد — تاتوره
شمس فخری گوید شعر در بساطین ز لطف لهجه او شاید ار قند آید از تتری توزی جامه ایست تابستانی
و قماش تنک و تازه باشد انوری گوید شعر قاقم و سنجاب در سر ما سه چار توزی کتان بگرما
هفت هشت و بمعنی جمع کنی و ادا کنی نیز باشد مثال این دو معنی را شاکر بخاری گوید شعر
بر تشره گنج خواسته توزی بل گران وام سائلان توزی و بمعنی کشتی نیز آمده چنانچه

انوری

انوری گوید فرزین بمعنی ذو عرصه رستم را آنجا که لعب اسب کین را توزی و بمعنی جمع کردن و ادا
کردن نیز آمده و کشیدن هم باشد و بمعنی اول امیر الدین منشاوری فرماید شعر ز جار از انعام
تو وام توزی بهر ز از اکرام توحق گذاری تن شوی یعنی جوی پاشنه که در آن غوطه خورند امیرخسرو
گوید شعر بتن شوی جامه ز تن دور کرد شب تیره در چشمه نور کرد تن آسانی بمعنی آسودگی مثالش حکیم
سنائی گوید شعر مرح هر کس بکوید شواری چون نیابی ز کس تن آسانی توبکی بضم تا و سکون بای تازی
و کسر کاف درمیست که در قدیم میزدند و رایج بود مثالش عماره گوید شعر با بر رحمت یاد حبیشه دست
امیر چگونه از کجا تو بکش باز انت تشی بفتح تا و کسر شین معجمه سیخول باشد و سیخول آن خار پشت
باشد که خارهای خود را چون تیر اندازد و بر هر که زند هلاک کند و او را کاشه و ریکاشه و روباه
سنکه — ترکی و سکنه نیز خوانند مثالش حکیم اسدی گوید شعر تو این رو سوی پارسی چون کاشی
یکی سنکه خوانند و دیگر تشی تالکی بسکون لام و کسر کاف کنیز کوهی باشد تخت طا
قدیسی نام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید شعر چه تخت طاقدیسی
ساز کردی بهشت انطاقها در باز کردی تفنن بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت باشد
توزی بضم تا و کسر زای فارسی آن باشد که اطفال بر یکدیگر چیزی بر سر هم نهند و دیگر را امیا
کنند و آنرا او تشی نیز گویند و بعربی توزیع خوانند تلی بضم تا و کسر لام در نسخه میرزا دست افزار
حجام باشد اما در سامی فی الاسامی کیسه باشد که در زنان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در ان
نهند یا بمعنی سوزنی گوید شعر بدیده تالی سوزنم که سوزنیم نیم چه سوزن در زی نهان میان تلی
تودری تخم گیاهیست که در اصفهان قدامه گویند و در کرمان مادردخت تاریا تاریک باشد منو
چهری گوید شعر من عمر تو در شادی با عمر شه عالم پیوسته همی خواهم زایزد بشب تاری تتم
بضم اول و فتح دوم حاجتمند باشد و کذا مثالش کوتوالی گوید شعر از تلنگی مجوی صدق و صواب
که نجوید کسی ز آتش آب تی بکسر تا بمعنی تهی و خالی باشد مثالش مولانای رومی گوید شعر
آن کی هر دو نیست دو تش حمله در دو آن دگر در میان تی همچو نی تکاپوی آمد شد با تعجیل باشد مثالش شیخ سعدی

گوید شعر نگاه بوی برکان غوغای عام · تماشاکنان بر در و کوی و بام ثقلی بضم تا و سکون قاف و کسر لام در
نسخهٔ میرزا ابراهیم نشستن ما هی باشد باب الجیم التازی مع الالف جابلقا شهریست عظیم بسر حد مشرق
که بعد از ان دیگر آبادانی نیست جابلسا نیز شهریست بسر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و
هر دروازه هزار پاسبان نشیند کذا فی عجایب البلدان مثال هر دو را شاه ناصر خسرو گوید شعر
ای لیسه بنگر بچشم دل درین رزین سپهر گو رجابلقا سپر که قصد جابلسا کند جویا یعنی جوینده
و دیگر نام پهلوان مازندرانی که رستمش کشت جفتا بفتح جیم و سکون فا یعنی خمیده و کج شده باشد
مع الباء جلوبچوت بضم و فتح جیم اول و ضم لام فارسی با بزن باشد یعنی سیخی
که مرغ بران زنند جلاب بوزن کلاب نام شاعری باشد استاد که در بخارا بود کذا فی التحفه
جناب بضم جیم و بعد از جیم نون آن باشد که بکدیگر و بند بازنده که هر که ببرد چیزی از مغلوب بگیرد مثالش
خاقانی گوید شعر دیدم است صبح بادم از هر دو کون · عشق نهاده گرو فتح کشیده جناب جلب
زن قحبه باشد و مثالش شمس فخری گوید شعر کسی که یکسر موا ز هوا اش بر گردد · یقین که مادر او
زانیه زنش جلب است · و در نسخهٔ ابو حفص سعدی بمعنی شور و فتنه و غوغا نیز آمده مثالش
شاه ناصر خسرو گوید شعر عامه بر من بتهمت دیبا و فضل من ناپکل بر بسر فضل من آورد این همه شور و جلب
و دیگر معنی آن طبقچه مانند کم عمق که از برنج سازند و خنیاگران بر سم زنند و بصدای آن اصول نگهدارند
نیز آمده و سنج نیز گویند مثالش فرخی گوید شعر چشمه روشن نه بیند دیده از گرد سیاه
بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس جلب · و دقیقی نیز گوید شعر ناگاه از دشت در نشیب
بر آمد نه هر سوی بانگ جلب · و در شعر فردوسی نیز بسیار باین معنی آمده و در فرهنگ بجیم فارسی آورده
اما این لغت را در کنز نیز آورده بمعنی آواز خیزها مع التا جبغوت بفتح جیم و ضم بای تازی و سکون
غین معجمه حشو بالش باشد کذا فی التحفه و شمس فخری جبعوت آورده بتقدیم با بر غین و گفته
شعر در فرابات بسش جمالش · گشت در زیر قحبکان جبغوت · و در نسخهٔ حلیمی هر دو طریق
آمده و در نسخهٔ محمد هندوشاه بتقدیم غین آمده و جبغت بوزن رفت را نیز باین معنی آورده مثالش

شاعر گوید شعر آن دلیش نیست جبغت و لال غانهاست · وقت جماع زیر حریفان فکند نی
و در فرهنگ هر دو را بجیم فارسی آورده بمعنی حشو بالش و نهالی و جامه و مثال اینها جفت بضم ضد طاق
که بعربی زوج گویند و نیز گاو کشاورز را مانند مثال معنی اول خلاق المعانی گوید شعر چشم تو گر بیماری تو
بنهفتت · در خیره کشی طاق فلک را جفتت · معذور بود زلف تو گر آشفتت · زان روکه
دو بیمار عزیز پیش خفتت · مثال معنی دوم سنائی گوید شعر برزگر رفت و نان و دوغ ببرد · ماله داس
جفت و نوغ ببرد جمبت بفتح جیم و میم و سکون سین مهمله گوهریست فرومایه کبود که آنرا الکمست نیز خوانند
شمس فخری گوید شعر بچشم نوالش ز بیقیمتی · چه یاقوت لعل چه یشب و جمبت · و در اختیارات
مسطور است که سنگی است بنفشی که بسرخی مایل است و معدن آن سه روزه راه مدینه واقع شده
و اگر نظری از ان شراب خورند مستی نیاورد و اگر شب در جامه خواب نهند از احتلام ایمن باشند
جاست بوزن راست در نسخهٔ وفائی جای فشردن شراب انگور باشد جفت بوزن رفت
در نسخهٔ وفائی بمعنی خمیده باشد و شمس فخری موید این قول گوید شعر بدر کاستن هیچ خواهد که ماند
قد قوس قزح زان جفت باشد و بمعنی کج شده بضغیده نیز آمده و مولانا محمد کشمیری جفت را
بمعنی سقف خانه و چوب بندی که تاک را بران اندازند آورده و این قطعهٔ حکیم خاقانی موید قول اوست
یعنی سقف شعر آن جفت را اگر دو شد قوس قزح ملون · و ان طاق را اگر دو شد صحن فلک مطرز
ادریس جم مهندس موسی خضر بنا · روح فلک مزدق نوح ملک درودگر دو مزدق نقاشش باشد
جبغوت بیای حطی و غین معجمه بوزن طیغور توبره که از لیف کنند و جیغت گیاهیست که لیفش
خوانند کذا فی التحفه مع الجیم جعج بضم جیم آن پاره گوشت سرخ که بر سر خروس رسته باشد
و آنچه بر سر تیزی طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند تا زیبا نماید کذا فی الادات مع الخا
جوخ بفتح جیم و جوق بیک معنی باشد و بتازی فوج خوانند جخ بوزن نخ جنگجوی و ستیزنده باشد
منجخ یعنی ستیز مثالش سوزنی گوید شعر زمانه سوی عداوت نداکشد که منم · در اغلام تو با خواجه
زمانه منجخ و بجیم فارسی نیز بنظر رسیده جخاخ بفتح جیم آواز زخم تیغ باشد که در وقت زدن

برکسی آید کذا فی الادات مع الذال جوغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند امعای گوسفند
که بگوشت و دنبه پر کنند و آنرا جگر آگند نیز گویند و معنی چراغ و چراغدان نیز آمده بجیم فارسی نیز آمده
مثال معنی اول سوزنی فرماید تو محفل معنی دوم نیز هست شعر آورد بپای که از آن روز که رفتی
در خانه ما هیچ نه دود است و نه چرغند جغد مرغ مشهور باشد که آنرا کوچ گویند و کوف و کول نیز گویند
و دیگر کنگرهٔ حصار باشد و در شرفنامه بمعنی موی کره زده و بهم بسته نیز باشد جند نام شهری باشد
انوری گوید شعر تو که در حفظ ایزدی چکنی * حرز و تعویذ و اهل جند و جخند جغرد بضم جیم و فتح غین و سکون
رای مهمله سبزه مرغزاری باشد جرد بوزن نرد مرغی باشد که بتازی اخباری گویند و کبود فام بود
واکثر در کنار آب باشد و بعرس حرحال نیز خوانند کذا فی التحفه جادر برای مهمله جاوز برای معجمه ارد و بوزن
نادر و بمعنی خار سفید باشد کذا فی المؤید جلوند بوزن الوند در نسخه میرزا چراغ باشد جزد بفتح جیم
و سکون زای معجمه جانوری که در تابستان ها در صحرا باشد مانند جعل بود و سبز فام است و بانگ طولانی
کند و اورا ابک نیز گویند مع الذال جمشید معروف و آن مرکب از جم و شید باشد چه جم سلطان
بزرگ باشد و شید آفتاب را گویند مع الرا جدر بوزن صدر شتر چهار ساله ماده باشد
شمس فخری گوید شعر وجود اشرف دارای دهر ابو اسحق * شکوه مسند ایوان تخت صدر بود
کجاست در همه عالم شهی که همچون او * کمینه بخشش او صد هزار جدر بود * اما صاحب شرفنامه بذال
معجمه آورده بهمین معنی مذکور و گفته دیگر عددی باشد که در نقش خوردنی کنند و حسین وفائی
بجیم و دال مهمله آورده جنبور بفتح جیم و واو و کسر نون پل صراط باشد در نسخه وفائی بغیری
گوید شعر تراهست محشر رسول حجاز * دهند به پل جنبور جواز * و در نسخه حلیمی بتقدیم یا بر نون آمده
بوزن کینه ور و مثالش این بیت اسدی آورده شعر سیه روی خیزد بروم گناه * سوی جینور
پل باشدش راه جالندر نام ولایتی باشد مشهور در سومنات کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد
گوید شعر بس شگفتی نباشد ار باشد * ادحت تهران جالندر جسکر معروف و دیگر منقت و رنج و
محنت باشد مثالش انوری گوید شعر گرد کاه جهان که دخته باد * که یکی کرده جی جسکر بند ه

جور

جور بتازی ستم را گویند و نیز نام یکی از خطوط جام جم که بر لب جام جم منبود و پیاله جور پیاله ای را
گویند چه خواهند در آن پیاله حریف را بنید از ند در بسیار دادن شراب و با و جور کنند مثالش
شرح قزی گوید شعر سوی جهان دگر مان بر بساغ جور * که دل سیاه شد از جور اینجهان مار اجزبور
بعد از میم رای معجمه و بای حطی اسبی باشد که روی و شکم و هر دو دست و پای سفید باشد و این لغت در موید
و نسخه میرزا آمده اما هیچیک از اشعار بحرکت اولش نکرده اند مثالش مسعود سعد گوید شعر
آتش آب خاک باد شده * ابرش و بور و خنگ جمزبور جرد ر برای معجمه و دال مهمله بوزن افسر
بقیه دنبه که اشته باشد جوربور بعد از رای مهمله بای موحده بوزن روز کور تذرو باشد کذا فی ازفانه
جویبار کنار جوی و آنجا که جوی بسیار باشد جغز بغین معجمه بوزن تو غوک باشد کذا فی الادات
... اردمانوس هر دو گشته های دارای بن داراب ... بسکون نون و کسر شین معجمه و
فتح کاف ناری شکار کننده جان باشد مثالش استاد عبدالواسع گوید شعر کهی خونم بدان زلف
دوتای پر شکن ریزد * کهی خوابم بدان چشم سیاه جانشکر بندد جنگار بوزن زنگار خرچنگ باشد
که او را پنجپایک و پنجپایه نیز گویند جوذر بذال معجمه بوزن کوثر یعنی جو بجو کذا فی المؤید مع الزا جوارز
بوزن کارآزون چوبین باشد در گروهی سیر کوبه خوانند و بتازی مهراس گویند شمس فخری گوید شعر
شهی که باشد در طبخ معانی او * عمود محور دسته دجود مهر جواز * و امیر خسرو نیز گوید شعر کنجد که زکام
آسیا جست * اندر لگد جواز شد پست جلوبز بلام و واو بوزن ... تعنه دغاز را گویند
مثالش طاهر فضل گوید شعر روا نبود به زندان بند بسته تنم * گر ز زلف مشکین او بدی جلوبز و شمس فخری
نیز گوید شعر بعهد او نبود قدر ظالم و مفسد * بدور او نبود کام حاسد و جلوبز و در اکثر نسخ بهمین معنی آمده
و در فرهنگ بمعنی نجند نیز آورده و بیت طاهر فضل که مرقوم شد شاهد اینمعنی آورده اما درین معنی متفرد است
اما در رساله میرزا بمعنی مختار و برگزیده شخصی باشد جفت ساز در نسخه میرزا ابمعنی از صفات اوتار سازهای
ذوی الاوتار و آن سه نوع است اول جفت ساز دوم راست ساز سیوم یک و نیم ساز مثالش مجیر
بیلقانی گوید شعر آسمان بر جفت ساز زهره این ره میزند * کا بشر و ابالعدل چون نوشیروان آمد پدید

جبروز بباء موحده وراء مهمله بوزن مرمور جاد شب را گویند و جیرمه که راء دوم نیز مهمله باشد هم باین معنی است
جره باز باز سفید را گویند و بعضی گفته اند باز نر باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر بر اوج فلک چون پرد
جره باز که در شهپرش بسته سنگ آز و جره بمعنی جلد و چالاک و چابک نیز بنظر رسیده جالیز خربزه زار و بمعنی
تره زار نیز گویند مع الشین اشنا انبار غله باشد که بعربی بیدره خوانند مثالش سوزنی گوید شعر هر که تخم کین
کارد چه وقت جاش گشت جاش بردارنده را دست اجل کیال باد جخش بوزن رخش علتی که از
گلو مانند بادنجان بر آید و درد نکند و اگر ببرند هلاک شود و اکثر مردم گیلان دوغانه را باشد
مثالش شمس فخری گوید شعر بند و تبه در میان پای خصمت که در گردنش است ایام جخش و یکی از انکار نیز
گوید شعر ای جخش تو بر گردن تو پیوسته مانند به بگردن خر لسته جوش معروف و نیز روز
چهارشنبه از ماه را گویند مع الغین المعجمه جناغ بضم جیم و دال بهین باشد که در رکاب زین گیشند
و در نسخه وفائی و در ادوات الفضلا نوعی از اسباب زایده زین باشد که برای زینت منقش
کنند و بفتح جیم نیز بنظر رسیده استاد منجیک گوید شعر همه تفاخر آنها بفضل و دانش بود
همه تفاخر اینها بقاشیه است جناح و در شرفنامه فسر و دامن زین باشد و از احباب نیز گویند
و این بیت کمال اسمعیل را باستشهاد آورده شعر موی بردی نرسته خر که نمد پوست بروی
نمانده خر که جناغ جغ بضم چوبی که بر گردن گاو بندند در وقت شیار کردن و آنرا جوغ نیز خوانند بضم و
فتح جیم و در تحفه بمعنی چوبی آبنوس رنگ باشد چنانچه حکیم اسدی گوید شعر یکی تخت عاج و یکی تخت جغ
یکی جای شاد و یکی جای فغ مع الفاء جفاوداف بوزن قحبه را گویند ابوشکور گوید شعر زدانا شنیدم که
پیمان شکن زن جاف جافت بل کم ز زن مع القاف جناق همان جناغ مرقوم باشد انوری
گوید در قافیه فراق و وثاق شعر عصمت ایزدی رکاب عنانش مهد سرمدی ستام جناق
مع الکاف التازی جاخشوک بسکون خا و ضم شین معجمه داس باشد کذا فی التحفه و
در نسخه وفائی بسین مهمله نیز آمده مثالش شهید گوید شعر ای خواجه بغربی اشغال هینو ابردار جاخشوک
بر و میده روش شتن جنکلوک بفتح جیم و کاف و سکون نون و ضم لام کسی را گویند که از رنجوری
دست

المعجمه جاش

دست پرزانو نهد در وقت برخواستن مستعانت از دیوار و غیره کند مثالش شعر ای عوک
جنکلوک چه پژمرده برگ کوک خواهی که چون چکوک بپری سوی هوا و در نسخه میرزا بمعنی دست نماز آمده
و در فرهنگ بجیم فارسی آمده جداکنه دال و نون بوزن برادر در نسخه میرزا بمعنی بازی باشد که آنرا
گوزه گردان نیز گویند جک جنبانیدن جغرات باشد جلوانکس بفتح جیم و ضم لام و فتح نون نیز بوزن باشد
جوسک بفتح جیم و سین مهمله و سکون واو کوی گریبان باشد جامه غوک جوی بود در نسخه میرزا ابوالمادر
شرفنامه گیاهیست سبز که در آب روید و آنرا جغر وازه نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر
بحر که باشد زگهر جوش او جامه غوکست زبر پوش او جمسک بفتح جیم و سکون سین مهمله بمعنی آستین باشد
حکیم سنائی گوید شعر ارزه مرگ جمسک ماده نر آرزومند مرگ یکدیگر جوشاک بمعنی جوشیدن
امیر خسرو گوید شعر چون قرابه دیده از خمخانه جوشاک شراب شیشه خانه بین که هر او چه سان آراسته
جمشاک بفتح جیم و سکون میم و بعد از میم شین معجمه کفش باشد و از اجمشک نیز گویند جولاهک
عنکبوت باشد جوزه دوک یعنی آن شکاف و رخنه که دوک ریسمان در آن افتد در وقت
ریسیدن کذا فی اسامی جرسک بفتح جیم و سین مهمله بعد از جیم راء مهمله جانوری باشد سبز رنگ
مانند جعل بود در جثه و در تابستان در میان سبزه پدید آید و بانک طولانی کند و او را خرد نیز خوانند
و بعربی صرار گویند بفتح صاد مهمله و راء مهمله مشدد جلک بوزن فلک نام ریگیست خرد و کوچک کذا
فی الادوات جوشنک جشنک بشین معجمه بوزن جوشن و بعضی گفته اند بوزن کوچک کوزه با لوله باشد
که بعربی بلبله خوانند و الکاف الفارسی جوسنک بفتح جیم و سین مهمله همسنگ جو باشد مثالش خاقانی
گوید شعر بقسطاس سنجم راز موید که جو سنگش بود قسطای لوقا و معنی قسطای لوقا در محل
خود خواهد آمد جینبک بفتح جیم و سکون یا و نون و کسر بهین نام رای گجرات که در هند اول او
پادشاهی کرد مثالش شیخ نظامی گوید شعر بدان دو سنبل هندو چه جیبنک که بر چین زد
ترکی لشکر زنک جنبر جنک بزای معجمه و جیم تازی بوزن تیز جنگ جربزه زبان باشد و بجای

رای معجمه رای مهمله نیز بنظر رسیده جبک بضم جیم کشتی کلان باشد در نسخهٔ بیاری

مع اللام جلبیل بعد از جیم لام بوزن سهیل جل اسب و پرده باشد مثالش شهنامه فرستنده

پوشیده رویان خیل عماری بکی زر میان جلبیل جال دام باشد که بعربی فخ خوانند مثالش مسعود

سعد گوید شعر همچو ماهیست خسته گشته بشست همچو مرغیست بسته گشته بکال جندل

شخصی که فریدون او را خواستگاری دختر پیش پادشاه یمن فرستاده بود مثالش شهنامه شعر چنین گفت

جندل که شاه جهان که بی آفرین مباد اد مان جل بفتح جیم مرغیست خوش آواز شاه طاهر گوید

شعر خوش بود دایره در این صحرا که در آن بر زمان همچو جلاجل بفغان آید جل مع المیم

جم نام جمشید و نیز نام سلیمان علی نبینا و علیه الصلواة و السلام چه هر کاه با خاتم مذکور شود

مراد از سلیمانست چنانچه انوری گوید شعر چه اندر صدر تو دیوان طغرا چه در انگشت دیوان خاتم جم

و هر کاه با جام واقع شود مراد جمشید است چنانچه ظهیر فاریابی فرماید شعر قصه ملک جم جام مرصع شنو

جام بر کف نه و انکار که این ملک جم است و در تحفه مسطور است که بزبان مردیان چشم را جم گویند

جبرم بوزن درم نام مقامی بود از ایران زمین در نسخهٔ میرزا جمجم بمیم و جیم دوم نیز تازی اوزان

هبل در نسخهٔ میرزا کیوه باشد که از جنس بازارست شیخ سعدی گوید شعر جمجمی در پای مردانه لطیف

بر سرش فربند کانه میزدی جم اسپرم نام یکی از انواع ریحان که شکوفهای خورد دارد و نبات او بدرختانی

که در جوار او باشد تعلق کند چون لبلاب و از ریحان السلیمان گویند بعربی مع النون جنگوان

بنون و کاف بوزن ارغوان شهریست بسیار ولایت در هند کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد

گوید شعر ای ترک یاد جنگ برون یکی از سر برخیز و باده در ده بر فتح جنگوان جورن

برای معجمه بوزن جوشن آفتیست که در گندم افتد و خشک کند و خراب گرداند و بمعنی ساو نیز بنظر

رسیده کذا فی الادات مثال معنی اخیر شیخ نظامی فرماید شعر ز هندوستان آمده

جوزنی به هر جو که زد سوخته خرمنی جمن بفتح جیم و میم چوبی را گویند که بعوض بر چوبهای که بطول نصب کرده

باشند بند کنند تا بران چوبهای باریک ببندند و شاخهای تاک را بران گسترند جشن بشین

و در شرح مقامه مسطور است که چون جام جم و جمشید با نگین و باد و آب و آصف و خیال

اینها مذکور شود مراد از سلیمانست علیه و چون با آینه و اسب و شبدیل اینها واقع شود

اسکندر است و اگر با می و پیاله و بزم و سر و شب سپاه و شب اینها مذکور شود اسکندر است از ملوک فرس است.

رجوع به زرایی در شرح انوری

معجمه بوزن یاسمن تب باشد شاعر گوید شعر چه دید اندر دشت بهار زمن بر افتاد از بیم بردی جشن

جهان معروف و از اجهن نیز گویند و بمعنی جهنده نیز بنظر رسیده شیخ سعدی گوید شعر

بگذشت احوال از رق جهانست گهی بید او کاهی در نهانست جرعه دان ظرفی باشد که در ان جرعه شراب

ریزند خاقانی گوید شعر خورده یک دریای بصره تا خط بغداد جام پس بپای دجله در جرعه دان آورده اند

جبردن نام شهر هرمز باشد مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر با جتبیار کسی هرگز اختیار کند

جبردن و تشنگی باد گرم تابستان جاودان و جاویدان هر دو یکیست و بمعنی همیشه باشد مثال هر دو

عز الدین شروانی گوید شعر جاودان اقبال بادی در جهان خود چنین اقبال جاویدان بود جرغون برای مهمله

و غین معجمه بوزن مرهون نام دارو ئیست و از ا جرغول و زبان بره نیز گویند جخجن بفتح جیم و خای معجمه

و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم و روشن و از عدس بزرگتر باشد و آنرا خاکشو نیز خوانند

مع الواو جو بفتح و ضم هر دو معروف و بضم بمعنی یو زن شش مرتبه از طلوس زر که آنرا عیار خوانند نیز باشد

و در نسخهٔ میرزا جوجو و جوبجو یعنی پاره پاره و ذره ذره مثالش خاقانی گوید شعر جوبجو جو بر دستان کرده

دل جو جو شده ز جان بر کبر جمجلو بفتح جیم و میم و سکون و ضم لام در نسخهٔ میرزا ماشک باشد که نوعی

از مزروعات باشد و بوزن هرزه کو نیز بنظر رسیده جلو بفتح جیم و ضم لام مطلق سیخی که بران مرغ یا

گوشت کباب کنند آنچه از چوب بود جلو چوب گویند و کذشت و آنچه از آهن بود جلو آهن گویند کذا فی الفرهنگ

مع الها جامه صراحی باشد مثالش منجیک گوید شعر چه خون خامه بجان اندرون فسر دریزی

هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال و نیز یکی از اکابر میگوید شعر عیش بر باد بزم او خورده هر چه از جام کرده

از جامه جهودانه امعای گوسپند باشد که اندرون آنرا نیا کنده باشند و پخته باشند و آنرا کرمی

لعانق خوانند بضم لام و کسر نون و دو قاف و نام درختی نیز باشد که کوتر ده جمع آنست جرده

بوزن کرده اسپی باشد که پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی جبه بفتح جیم و بای تازی دارد

جلیجه بکاف و جیم دوم نیز تازی بوزن خدیجه ظرفی که در ان روغن کنند کذا فی المؤید جده بفتح جیم

و دای مهمله و سکون دال بمعنی راههای مختلف باشد مثالش شاعر گوید جلغوزه زرای نکوکار کرد تمام

زجد کاره کرد سراسر تباه ٭ واستاد شهید نیز گوید شعر جهانا همانا دیدم بسی زبهر خیانت بسی بدیدم
ازگونه گونه جدکاره چلغوزه چیزی که بفستق ماند اما باریکتر از انست ومیوهٔ هست مثالش رودکی گوید شعر
یکسو نهمش چادر ویکسو نهمش موزه ٭ این مرده اگر خیزد ورنه من چلغوزه ٭ ودر نسخهٔ میرزا بمعنی میوه باشد که از
خراسان خیزد وبتازیش حلوه خوانند جبشه بشین معجمه بوزن حبشه آهنین براهن باشد ودر شرفنامه
بوزن پیشه پیمانهٔ روغن باشد کذا فی الادات جوله بفتح جیم ولام درسامی فی الاسامی نام خارپشتی باشد
بزرگ که خارهای دراز دارد وداور است که نیز خوانند وبعربی دلدل گویند بضم هر دو دال جاودانه همان جاودان مرقوم باشد
مثالش خاقانی گوید جاودان باکا عتماد جهان ٭ همه بر عمر جاودانه اوست جرکه براء مهمله وکاف
فارسی بوزن پرده دایره که از مردم بجهت شکار مرتب شود وبیره نیز گویند وگذشت مثالش مولانا
کاتبی گوید شعر زبهر جرگهٔ صید تو کرد کوه دگر ٭ برون زدست چه صحرا نشین حشر لاله جبوه بوزن
میوه سیماب باشد جاجرمینه نام شبه که چون آفتاب طالع شود آب در ان نماند جوسن بفتح جیم
وسین کوشکست وتوریش جوسقست جبانه بنون وبای تازی بوزن کشاده یعنی توام باشد
خاقانی گوید شعر دولت ملت جبانه زاد چه چو را ٭ مادر بخت یگانه زای صفاهان جبره بوزن
صبره بمعنی چلد وچابک باشد امیر خسرو گوید شعر لیک بود اشتر گزیدهٔ شاه ٭ جبره تر از ابلق سپید وسیاه ٭
وبمعنی بار نیز بنظر رسیده جاده بوزن ساده نام ولایتیست از دریا بار جفته بفتح جیم وتا کج شده
وخمیده باشد شاعر گوید شعر دلم از آتش غم تفته کردی ٭ قدم از بار محنت جفته کردی ٭ ودر موید
الفضلا بمعنی طاق بنا نیز بنظر رسیده مثال اینمعنی سیف اسفرنگی گوید شعر تا زند هر صبحدم شاه کواکب ٭
جفته زرین برین قصر زبرجد ٭ وبمعنی چوبهای قوی که بزمین فرو برند وبران چوبها باریک نصب کنند
تا بران شاخهای تاک رابفکنند نیز آمده جفته بضم جیم لگد باشد که اسب اندازد خاقانی گوید شعر
جفت طاق سپهر در شکند ٭ جفتهٔ کان تکاور اندازد ٭ وبمعنی دو سرین مردم وغیره نیز بنظر رسیده
جبیره بوزن کبیره ساخته شدن وجمع شدن مردم بجهت کاری وسهی شهنامه شعر بنو مود …
ناچیره شدند ٭ سپاه سپهبد پذیره شدند جراره بفتح جیم وتشدید رای مهمله اول یکی از اقسام

عقا

عقارنبت بغایت گزنده ودر اهواز بسیار باشد مثالش انوری گوید شعر زلف پرچم نماید اندر چشم
شکل جرارهای اهوازی ٭ ودیگر زلف معشوقانرا گویند عبد الواسع جبلی گوید شعر شکوفه بر سر شاخ است
چون رخسارهٔ جانان ٭ بنفشه بر سر چو لبست چون جرارهٔ دلبر ٭ وبمعنی اول عربیست جحاشه
بفتح جیم وشین معجمه همان لشتی که گذشت که روباه ترکی نیز گویند جنغنه بفتح جیم ونون وسکون
غین معجمه مرغیست فراخ چشم که رنگش بزردی زند وجغنق معرب اوست جغاله بفتح جیم ولام وبعد از
جیم فا خوغی از مرغانرا گویند عنصری گوید شعر زمرغ آهوانم بجویبار ودشت ٭ از ان خجاله خجاله ورنج
قطار قطار جفرسته بفتح جیم ورا وتا وسکون فا وسین ریسمان خام که بر دوک ریسند وازار غونه
وکیسته وپیاغ نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما در سامی فی الاسامی بمعنی ناسوره باشد وحسین وفائی
نیز باینمعنی آورده جلبه بضم جیم وفتح لام مشدد در نسخهٔ وفائی بمعنی سماروغ بود یعنی نباتی که …
روز زمین از دیوار حمام روید مثالش عسجدی گوید شعر چه کودک سر فرود آرد بحجره بر سر چندان
چنان کرد که پنداری سماروغست یا جلبه ٭ وازین بیت چنان مفهوم میشود که سماروغ وجلبه دو چیز
باشند ودر تحفه نیز سماروغ آورده ودیگر یعنی درخت خرما نیز آمده ودر نسخهٔ میرزا طرف باعات
وهمان سماروغ باشد جربذه بوزن درنده غضروف باشد یعنی استخوان نرمی که آنرا استخوان خایه
جهره بوزن بهره آن چرخی که جولاهان بآن ناسوره کنند جوازه همان جواز که مرقوم شد جمره
بفتح جیم بخاریست که در آخر زمستان در زمین افتد آن سه قسم است هفتم شباط ماه سقوط جمرهٔ
اول باشد وزمین گرم شود وبخار رو چهاردهم شباط سقوط جمرهٔ دوم باشد وآب گرم شود و
بیست ویکم شباط سقوط جمرهٔ سیوم باشد ونباتات گرم شود مثالش انوری گوید شعر جمره است
مگر خصم تو زیرا که نیاید در هیچ عمل منصب او بیش سه دم را ودر نسخهٔ میرزا مسطور است که نزد عرب
سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد ودر چهاردهم سقوط زبره
ودر بیست ویکم سقوط صرفه وتاثیرات مذکور بطریق مذکور مرتب شود جنبیه بعد از جیم نون وبای تازی
وبای حطی نوعی از انساجه که بهندش کتاره خوانند کذا فی المویّد اما هیچ اشعار بر کتش نکرده مع الیا …

چنگلاهی بفتح جیم و سکون نون غلیواژ باشد کذا فی الشرفنامه و بجیم فارسی نیز بنظر رسیده چمانی ساقی باشد
جابی بوزن قالی درختی که از چوب آن مسواک کنند جابکی با میم موقوف و کاف فارسی مکسور انچه
هوکرد بهند بجهت جامه بها و ماکول مثالش شیخ نظامی گوید شعر فهرست جمال هفت پرکار ٭ از نقش خلیفه
جابکی خوار چمری بفتح و ضم جیم بازاری و بد اصل باشد و اصح بکسر جیم است باب الجیم الفارسی مع الالف چا
نام نباتیست و معدن آن زمین چین باشد و مضرت شراب را دفع کند و از آنجهت بشهر تبت برند چه عادت
اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند و چون تجار از راه تبت برند قیمت آن خرمنها بگیرند و مانوب آنست
چلیپا صلیب نصارا باشد و در ادات الفضلا مسطور است که آن سه گوشه باشد از زر و نقره
و مس و آهن و چوب و امثال آن که براهمه در زنار کشند و عرب آنرا صلیب خوانند و در کنز آورده که
نشانه ایست که ترسایان بر جهودی بندند برین شکل + مثالش خاقانی گوید شعر بیت آن کم
عصای دست موسی ٭ بسازم زان عصا شکل چلیپا چوزه بوا بضم جیم بازای تازی نیز بمعنی بیت
و در فرهنگ چوزه ربا آمده چوخا جامه پشمین را گویند حکیم خاقانی گوید شعر مرا بینند در سوراخ
غاری ٭ شده مولوزن و پوشیده چوخا چادرسا و طای زرد و کبود باشد مثالش هم او گوید شعر
از پشت کوه چادر اوام برکشد ٭ برگیف ابر چادر ترسا بر افکند مع الباء چوب معروف و بمعنی عاب
و زیاد نیز بنظر رسیده مثالش خسروی گوید شعر اگر آتش باشیر نر حرب آید ٭ بد برگیا
زن شیر چوب آید مع التاء چرب دست شیرین کار و چابک باشد شیخ نظامی گوید شعر
همه چرب دستی نامور شه نیم دست ٭ همه جلد گفتار و شه جلد دست چیست نارک در زبان و حکم
و چالاک را گویند چنگالوست یعنی چنگال و هرچه در هم مانند چرخست بفتح جیم و خا و ضم نیز آمده و سکون را
سین مهمله و معجمه جایی که انگور در آن فشرده کشند و این لغت را در حرف خا نیز آورده اند مع
الجیم الفارسی چاچ نام شهریست در ترکستان که کمان چاچی بآن منسوبست مثالش شهنامه
شعر ستون کرد چپ خم آورد راست ٭ فغان از دل چرخ چاچی بخواست ٭ و چرخ اینجا بمعنی
کمانست چچ بفتح غربال که بدان غله باد دهند تا پاک شود و آن چند چوب را که بچه مانند برهم

بندند

بندند و دسته دراز بر آن نصب کنند و خرمن کوفته آن باد دهند نیز چچ گویند چکوچ بفتح جیم و ضم
کاف در نسخه میرزا سینه بود که دندانه آسیا تیز کنند و در مؤید الفضلا مسطور است که در بعضی از نسخ
بمعنی تیز کردن آسیا آمده و بجای کاف لام نیز بنظر رسیده مع الحاء چماخ کیسه بود که از جهت
شانه و غیره دوزند و دیگر آتش زنه را نیز گویند مثال معنی اخیر سوزنی گوید شعر از آنکه تا بر همسایگان
خجل نشود ٭ همی بدزدن سنگپاره و چماخ و در تحفه آمده که کیسه دو طبقه باشد که سپاهیان در آن
چیزی نهند و تیزرین را نیز چماخ گویند چرخ فلک و کمان سخت و گریبان جامه باشد شمس فخری گوید بهر دو
معنی شعر تا گل و لاله بروید از خاک ٭ تا مه و مهر بتابد از چرخ ٭ دیده دوست بتو روشن باد ٭ سینه خصم
پر از ناوک چرخ ٭ و بمعنی کمان فردوسی نیز گوید شعر کمی تیر و پیکان و تیر خدنگ ٭ بچرخ اندرون راندم
بید رنگ ٭ و دیگر چرخ معروف و نیز نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه و در سامی فی الاسامی بمعنی
الموضع که در آن انگور ریزند و بعد از آن به پا بیفشارند تا شیره از آن بگیرند نیز آمده و از ابجدی معقر
خوانند بمیم و عین و صاد مهملتین بوزن جعفر چخ بفتح کمان چخ مرقوم بجیم تازی مثالش شهنامه شعر
سیاهیست یکسر همه کوه و شخ ٭ تو با بیل با بیلبانان مچخ چیخ بوزن پیخ آنکه آب چشمش همیشه رود و در کاش
ریخته باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر چیخ که شد غمزه زنی ساز او ٭ کور بود هر که کشد ناز او ٭
چیخ نیز بنظر رسیده که بجای یا نون باشد مع الدال چرد بوزن زرد آنچه آستانه در بر آن نهند
مثالش شاعر گوید شعر ای ایبکور چند مردان ورد ٭ که چو بیند مرگ ترا زیر چرد چرغند برای مهمله و غین معجمه
بوزن فرزند چراغ باشد و چراغدان و همان چرغند مرقوم باشد در نسخه میرزا چمند بوزن سمند
کاهل باشد چیند فند بفتح جیم و فا هیم و نهیب باشد که بر مردم افتد کذا فی التحفه چند یعنی عدد غیر معین
و نیز بمعنی چه آید چنانچه شیخ سعدی گوید شعر مهیا کن روزی مار و مور ٭ وگر چند بی دست و پایند و زور مع
الذال المعجمه چکاد سر کوه را گویند مثالش شهنامه ٭ بیاید همی دیده بان از چکاد ٭ که آمد سپاهی
ز ایران چو باد ٭ و دیگر بمعنی میان سر باشد مثالش شاعر گوید شعر کر خدو ر ابر آسمان فکنم
بیگمانم که بر چکاد آید ٭ و آنرا تارک و تار و هباک و کاج نیز گویند چهرزاد نام همای دختر بهمن باشد

مثالش فردوسی گوید شعر دگر دختری بود نامش همای ٭ هنرمند و با دانش و هوش و رای ٭ همی شاه
خواندی ورا چهرزاد ٭ ز گیتی بدیدار او بود شاد ٭ چهرازاد نیز گویند چپانه یعنی در سیر دوم آورده شهنامه
شعر بپاره کوچانه بحباب ٭ نماید بر روی جنگی پلنگ چخذ بفتح جیم و خای معجمه یعنی کوشید و دم زد مثا
لش ابوالفرج رومی گوید شعر از دولت تو دست خرد کوته خواهم ٭ با دولت تو خود که چخذ یا که چخیدست
دچخیده یعنی کوشیده و دم زده و چخید و چخیده نیز گویند چردید برای مهمله بوزن لرزید یعنی برای چاره جوی
دوید مع الراء چیرگر کلم بوزن سردسرد دکوی و مغنی باشد و در تحفه اما در نسخه ابوحفص
سعدی بمعنی مقنی آمده و این بیت را موید خود آورده شعر بوس از نظرت حلال باشد با یار ٭
این جهت من گرفته ام از چیرگر ٭ چاد چاره باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر دست برآور ز
میان چاره جوی ٭ این غم دل را دل غمخوار جوی ٭ و در تحفه چار و چد هر دو بمعنی چاره آمده
و چار بمعنی دانش خشت پزی نیز باشد چرب آخور یعنی فراخی عیش و کثرت علف مثالش خاقانی گوید شعر
رخش بهرا بتاختت بر سر خوان آفتاب ٭ رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب چنبور بفتح جیم و سکون
نون و ضم بای موحده در نسخه میرزا ابراهیم باشد که بعربی مقود خوانند بکسر میم و سکون قاف و فتح واو
چیر دلاور و غالب را گویند مثالش خسرو و شیرین شعر با خر چون شود دیوانگی چیر ٭ گریزد مرد ازو
چون آهو از شیر ٭ و چیره نیز گویند بزیادت ها چراخور چراگاه باشد مسعود سعد گوید شعر ازین بر چه
بسته دهن چرا رستی که هرگزش نه چراخور بود نه آبشخور ٭ و چراخوار نیز آمده چنانکه شاه نامه گوید
شعر یکی غول فریبنده است نفس آرزو خواهست ٭ که بی باکی چراخوار است و نادانی بیابانش چهر بمعنی صورت
و روی مثالش شیخ سعدی گوید شعر بچهر آفتابی بتن کلبتی ٭ بعقل خردمند بازی گیتی و باضافه ها نیز
آمده چالشگر بکسر لام به سه معنی آمده اول فرامنده دوم افراط کننده در مباشرت سیوم بمعنی شجاع
و دلاور باشد چغز بفتح جیم و سکون غین معجمه التفات نمودن و پرسیدن کذا فی الادات
چیدار بفتح جیم و سکون یای فارسی و دال مهمله سرموزه باشد یعنی نوعی از کفش که بر سر موزه کشند
و بعربی جرموق گویند بضم جیم و سکون واو مهمله مع الزاء المعجمه چغز بفتح جیم و سکون غین
مجم

چپانه

جبه

١٠٣

معجمه غوک باشد که او را ابو اوقه بنجوشن نیز گویند و قاموس مکل و بزغ هم گویند مثالش ابوالفتح بستی
گوید شعر هر چند که درویش بسر آید نغز ٭ در چشم توانگران همه آید چغز چبرین بفتح جیم و سکون را در نسخه
میرزا بمعنی خاک خسپه باشد و آن پرنده ایست که در روز نا پرانندش نپرد و بترکی جغرق خوانند بجیم فارسی
اما در شرفنامه آورده که چبرز جگاوک است که آن را بعربی ابوالملیح گویند و در سامی فی الاسامی بجیم تازی
آورده و گفته که چبرز مرغیست که او را بتازی حباری گویند مثالش رودکی گوید شعر بچنگال تهر تو در خصم
بد دل ٭ بود همچو چبرزی بچنگال شاهین چشم آذیر برقعی باشد که از موی سازند و بر چشم آویزند که دفع
مگس کند و زمان در چشم آویزند تا کسی ایشان را نه بیند و ایشان همه را ببینند مثالش
شیخ اوحدی فرماید شعر سحر چشمان تو باطل کند چشم آذیر ٭ مست هر چند بپوشند نباشد مستور
چارمغز جوز که گردکان باشد چاهیوز یعنی قلابی که بآن دلو از چاه برون آرند و آن را چاهجوی نیز
گویند جیوز بضم جیم همان جوز بود که گذشت و آن تذرو باشد مع السین جاپلوس و چاپلوس
هر دو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه چاپلوس نیز آمده و حسین وفای چاپلوس بجیم و بای تازی
آورده و گفته که همان بجیم و بای فارسی مشهور است مثال اول از شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی خود را
همیکند بر کار ٭ ولی نکو نبود کار چاپلوس ملوس ٭ و ملوس گذشت در باب با مثال دوم انوری
گوید شعر خامه این محمد رازی تیز از آن ره زبان چپلوس است چشمالوس بگریستن بود بکوشه چشم
چیلاس انگس را گویند که پیش از انداختن سغره از هر دیگ یا هر کاسه لقمه چند بخورد و دو بی لواس
خوانند بفتح لام و تشدید واو مع الشین المعجمه چشم کاومیش نام گلیست انفت بکر شعر
غنچه با چشم کاومیش بناز ٭ مرغ با گوش پلکوش براز چالش خرامیدن باشد و بناز رفتن مثالش
شعر بیا با دین شیوه چالش کنیم ٭ سر خصم را سنگ بالش کنیم ٭ و شیخ نظامی در اسکندر
نامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده از انجمله گوید شعر از آن سهمگین تر سپاه قوی ٭ عنان تافت
بر چالش خسروی ٭ و جای دیگر نیز گوید شعر بچالشگری سوی او راند رخش ٭ بر آن سیمه
خنده زد چون درخش چنگش نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و بدست رستم کشته شد

چاوش نقیب لشکر باشد مثالش خسرو شیرین شعر نفیر چاوشان از دور شود دور ز نگیتی چشم بد را
کرده مهجور چمش بسکون میم چشم باشد مثالش امیر معزی گوید شعر کهی ز چمش زند تیر بر دل عشاق
کهی بدست زند تیر بر دل عاشق چربش بفتح جیم و کسر بای تازی بمعنی چربی باشد و هم بمعنی افزونی و
زیادتی نیز آمده مثال هر دو معنی شیخ نظامی گوید شعر برآوردی چربش فزون از رنگ بود چرب
چربش نه از دست تنگ مع الغین المعجمه چپاغ بفتح جیم و بای فارسی جنسی از ماهی باشد کذا فی الاداة
چرغ مرغیست صیاد که بعربی صقر گویند مثالش ابوالفرج گوید شعر تا چرغ هوات را دلم چرز افتاد
در زیر بچه زخم تو بر در افتاد چغ بفتح چوبی که ماست را بآن بهم زنند تا مسکه شود و چغ
و شیر زنه نیز گویند مع القاف چقاچق آواز زخم تیر چون بجایی رسد مثالش شیخ نظامی
گوید شعر ز بیم چقاچق که آمد ز تیر کفن گشت در زیر خفتان حریر چجماق همان چجماخ مرقوم و
آنرا چخمق و چجماق نیز گویند مع الکاف التازی چک حجت و قباله و برات باشد کذا فی التحفة اما شمس فخری
بمعنی قباله آورده و گفته شعر جمال دنیی و دین خسروی که از ماهی تسنج نوشت تا بابد ملک را بنامش چک
اما غالب که بمعنی برات اصح باشد چه شب براتر که نیمه شعبان باشد چک گویند و دیگر تحفه بمعنی قطره
نیز آورده و این بیت تمسک شده شعر چکی چون نبود از سر تیره خاک بکن سینه‌ها را ز
تیغ چاک اما این بیت باین معنی پر مناسبتی ندارد و او بمعنی جای دیگر بنظر رسیده و بمعنی آنچه حلاج بزه
کمان زند نیز آمده چنانچه کاتبی گوید شعر نشاند جو تو خورشید را بحلاجی ز چرخ قوس زا عصان
سده آتش چاپ ساخت و در فرهنگ بمعنی چکیدن نیز آمده چکاچاک آواز زخم تیغ از پی زخم
شهنامه شعر چکاچاک خنجر بگردون رسید ز هندوستان خون بجیحون رسید چکاچک نیز گویند
مثالش هم او گوید شعر ز چکاچک تیغ زنشتاب تیر برآورد از جان دشمن نفیر چکاچاک نیز گویند
چالاک چلد و چابک باشد عنصری گوید شعر کف کاین مردان بیباکند همه همواره دزد و چالاکند
الحسین و فائی بمعنی جای اند در دزد و خوی آورده چابک بمعنی چلد باشد شیخ سعدی گوید شعر
بچابک تر از خود ببیند از ترش چه افتاد و دامن بدندان بگیرد و بمعنی تازیانه نیز بنظر رسیده مثال آن معنی

امیر خسرو گوید

امیر خسرو گوید شعر چشم تیز منه را چابک تادیب زن علم شتابنده را لنگر دلش نه و بمعنی اولی
چابوک نیز بنظر رسیده و فروتش بمعنی فرو کرد است و عطلت باشد در امو مثال چابوک حکیم اسدی
گوید شعر چه چابوک دستی است بازی سگال که در پرده داند نمودن خیال چکک و چکاوک مرغیست مثل
کنجشک و تاجدار باشد و بتازی ابوالملیح گویند و باصفهان موشه خوانند مثال اول شمس فخری گوید
شعر انکه شهباز همتش که میه کرکس چرخ لشکر دهد چکوک و مثال دوم خاقانی گوید شعر صفیر بلبل و لحن
چکاوک و ساری نفیر فاخته نغمه هزار آوا و در ادات الفضلا چکوک نام گیاهی نیز باشد و چکاوک
بمعنی نوائی و لحنی نیز آمده چنانچه محمد هندوشاه گوید شعر ز گل افزون شود فریاد بلبل نه از زیر و بم
چنگ چکاوک و امیر خسرو نیز گوید شعر نوای چکاوک زند دو کباب همی کرد خون در رگ زهره آب
و در فرهنگ چکوک بمعنی چرنده باشد که بعربی فرخ گویند و دیگر کنجشک بود و او را چوک و چلک نیز گویند
چوک مرغیست که خود را سرنگون آویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون ازو روان شود
مثالش کسائی گوید شعر گوئی بهی چو من ز غم عشق زرد گشت از شاخ همچو چوک بیاویخت
خویشتن و در بعضی نسخ چرک بنظر رسیده برای مهمله بعد از جیم و چوک زدن بمعنی زانو زدن
باشد و در نسخه حلیمی چنانچه لطیفی گوید شعر مردی کو مرا لوک زند بیش او دل ما به چوک زند
و بحذف واو نیز آمده چنانکه مولانا جامی فرماید شعر چه آنجا رسی زن در آن آب چک
که گردد نمک از گدازش سبک و چوک بمعنی آلت تناسل آمده و در فرهنگ فرالاوی گوید شعر بر کشتی
چون کمان ندانی برنی چوک چون چک نداف چچک بفتح جیم اول و دوم نیز فارسی گلی که
تار نیش ورد خوانند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بمعنی خال رخساره نیز بنظر رسیده و بمعنی
در شرفنامه بجای جیم دوم خا آمده چاک چاک یعنی طراق طراق و بمعنی شکافته و دریده نیز آمده مثالش
فردوسی گوید بهر دو معنی شعر به پیش من آید پر از خون رخان همه چاک چاک آمدش استخوان
تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک زبان گشته از تشنگی چاک چاک چلک بوزن حنک کنجشک
باشد شمس فخری گوید شعر سعادت شرف بندگی حضرت او خنک کسی باید هزار بار خنک

اگر کند طیران در هوای دولت او ٭ ز چنگ شاهین بار آورد شکار چکک چربک مصغر چرب و نیز بمعنی
که بطریق غمز و سعایت بر کسی بندند مثالش انوری گوید شعر عیش من زین اثر آنکه گرفت تو هنوز
چربک او همچنان چون جان شیرین میخری چرزک بفتح جیم و ضم رای مهمله در نسخه میرزا امانی
باشد که در ته انبان نهند چرزک بکسر جیم و سکون زای فارسی خارپشت باشد حکیم سنائی گوید شعر
سینه را همچو چرز ساز حصار ٭ زان سبب کم همه جهان پر مار چغنک بفتح و ضم جیم و سکون غا و
فتح نون پرنده ایست دراز گردن که آنرا چو بینه و کاردانک نیز گویند و بجای نون تای قرشت
نیز بنظر رسیده چگک بضم جیم و فتح کاف و چلک بلام در نسخه میرزا اطناب ابریشمین باشد و
در موید چلک آورده بضم جیم و فتح لام بمعنی مرقوم و بسکون لام کفچه دیگزن باشد چنک بضم جیم و فتح
نون منقار مرغان باشد چبلک بکسر جیم و سکون بای و فتح لام بمعنی ناشایسته آلوده
و پلید باشد کذا فی الادات چرکنک بفتح جیم و نون جعل باشد و او را دلیک و سرگین غلطک
نیز گویند و چلاک بوزن هلاک نیز بنظر رسیده چلپک بفتح جیم و بای فارسی نانیست که میان
روغن پزند و چواک نیز خوانند مثالش بسحق اطعمه گوید شعر عدس باقلی و سیر و نیز زیتون
ور پیش نان چواکست مقبل بیار چمک بفتح جیم و میم پیش دستی و افزونی باشد مثل عمید گوید
شعر با یکه من وریه یافتم از قبول تو ٭ بل زازل بعون تو دست مراست این چمک
چرچریک حیوانیست مانند ملخ و از ملخ کوچکتر است و بشب آواز میکند و او را بواسک نیز گویند چشمک
مصغر چشم و نیز گیاهیست که آنرا ضراس الکلب خوانند بعربی و بمعنی عینک و اشارت بچشم نیز
آمده و نام دانه سیاه بمقدار عدسی که آنرا خورد سایند و در چشم کشند و چشام نیز گویند
بمعنی عینک تاج الدین علی صابر گوید شعر ز چشمک چاره کرده چشم خود را ٭ نمی بیند بغیر از عینک
بدرا و بمعنی اشارت بچشم شاه طاهر گوید شعر تر شود لاله ز بر داغ دل پر خونش ٭ زیر لب
خنده زند غنچه و نرگس چشمک چیچک جیم دوم نیز فارسی بوزن زیرک همان چیچک مرقوم بمعنی
گل شاعر گوید شعر شتر را مغیلان به از چیچکست ٭ نزدیک خرگاه بهتر که در چغوک بضم و فتح

سخن دری

کنجشک

۱۰۴

کنجشک باشد و چغک بحذف واو نیز بنظر رسیده مع الکاف الفارسی چرنگ بکسر تین آواز درا
و آوازی که از کوفتن گرز بر آید شهنامه شعر از آن هائی هوی چرنگ درای ٭ بگردار طهمورثی گرزهای
چنگ چند معنی دارد اول ساز مشهور و انگشتان مثالش سوزنی گوید بهر دو معنی شعر بران چنگ
پشت جوانان چنگ زلف ٭ در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ ٭ و دیگر بمعنی شل باشد گویند
فلان چنگ شد یعنی شل شد و بضم جیم در موید کشتی بزرگ باشد [illegible] پنجه دست
آدمی و سباع بمعنی اول فردوسی گوید شعر بدین گفت این قوت یال او ٭ شود کشته رستم
بچنگال او ٭ و بمعنی دوم ازرقی گوید شعر آیا شهی که ز بیم تو شیر شادروان ٭ ز دست خویش بدندان
برون کند چنگال ٭ و چنگالی که از نان و روغن سازند مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر اینزمان
در دست چنگالم اسیر ٭ میخورم مالشش ز هر بر بادنیز ٭ و دیگر بمعنی هدف آمده و در تحفه و شمس فخری
موید این معنی گوید شعر ز تیر حادثه اجرام را غرض تن اوست ٭ که چشم شصت کشاینست خسروی چنگال
اما در نسخه وفائی چنگال بجا این معنی آمده و در موید چنگال را بمعنی باریک نیز آورده چال مرغیست
آبی بقدر زاغ و گوشت او بطعم گوشت بط باشد شمس فخری گوید شعر یگانه خسرو خسرو نشان که از
عدلش ٭ رود به پرش شاهین بخانه بط چال ٭ و او را بترکی تشغلدان خوانند و بمعنی مغاک نیز آمده مثالش
حکیم اوحدی گوید شعر گله در چول غله اندر چال ٭ نتوان داشت جمله اندر چال چبال جبار باشد چرغول
دارو ئیست و انرا جرغون نیز گویند چول بفتح جیم خمیده باشد و بضم جیم بمعنی بیابان باشد مثال این معنی
برای لغت چال مرقوم شد چیپال نام پادشاه لاهور که باشد مثالش ازرقی گوید شعر هزار جای فزون
گفت عنصری که ملک ٭ بزور چنگ بر آید ز جان از چیپال چکاول چنگ مرغ باشد رودکی گوید شعر
پر کنده چنگ و چنگل ریخته ٭ خاک کشته باد خاکش بیخته چغدل بضم دال گروهی را گویند که از پس لشکر
روند و چغندل و چغندول نیز گویند چگل بکسر تین شهریست بترکستان حسن خیز مثالش شیخ سعدی
گوید شعر تحقق همان بیند اندر ابل ٭ که در خوبرویان چین و چگل چغل بضم جیم و فتح غین نوعی از پوش
غازیان که در روز جنگ پوشند کذا فی الادات الفضلا مثالش امیر خسرو گوید شعر نه همچون

دیگران زاهن جبل پوشش ٭ صلاح عصمت ز دانش بردوشش مع المیم چیم
بفتح بمعنی معیشت مثالش شهید گوید شعر دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست ٭ در شعر
تو نه لذت و نه حکمت و نه چیم ٭ و دیگر امر از چمیدن باشد شاه ناصر خسرو گوید شعر کر رحمت نعمت
چرید خواهی ٭ از علم حرام ورز و بر عمل چم ٭ ابام در ها و راههای پرپیچ و تاب باشد در نسخه وفائی مثا
لش هجاب گوید شعر گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم ٭ گفتا که زود خیز و همی گرد جام جام ٭ چیم
پنام در تحفه تعوند باشد اما شمس فخری چشم و دام را بمعنی آورده و گفته شعر هر که با
خزر مدح او ز آید ٭ نبود حاجتش بچشم و دام چیکنه حریم همان بخور مریم باشد که گذشت و آن
گیاهیست مانند پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید از او در آب کند از بند ما از رحم وا شود
پس در زمان آن زن را وضع حمل شود مثالش شیخ نظامی گوید شعر بربست از چنگ مریم شاه
عالم ٭ خیال کاسبتان از چنگ مریم مع النون چیکین بوزن خشن جامه زرکش
و زردوزی باشد کمال اسمعیل گوید شعر خروس وار سحر خیز باش با سر و تن ٭ بتاج لعل و قبای چکین
بیارائی چیغان بغین معجمه بوزن زنان اسم موضعیست و بمعنی کوشنده نیز آمده و بالمعنی
حیحان بجا نیز آمده چخیدن کوشیدن باشد و ستیزه کردن مثالش شیخ عطار گوید شعر
در طلبیدن سست بشد پیوند او ٭ در چخیدن سخت تر شد بند او ٭ و چغیدن بغین معجمه نیز
بالمعنیست چامین بوزن شاهین بمعنی بول باشد مثالش فرور بهرامی گوید شعر چه زود شسته
نوند خصم با کس چه چامین شتر گربخت و اپس ٭ و چمین نیز گویند چنانکه مولوی مثنوی فرماید
شعر هیچ عاقل افکند درثمین ٭ در میان مستراحی پر چمین ٭ ایضا منه شعر چاره نبود هم
جهان را از چمین ٭ لیک نبود این چمین ما و معین چیدان معروف و دیگر شهر عظیمست از شهرهای چین
مثالش حکیم اسدی گوید شعر سخن چند راندند از ره نکاه ٭ وز آنجا بچیدان گرفتند راه ٭
چاشتگدان و چاشتدان هر دو صندوق نان باشد جمال الدین عبدالرزاق گوید شعر ای
چاشتگدانت سقف ازرق ٭ وی شادروانت چرخ اطلس ٭ کذا فی التحفه اما در نسخ دیگر چاشتگدان

آمده

آمده بجای معجمه و این اصحست چیبین بضم جیم و کسر بای پارسی مشدد طلبی که از بند پا بسته
مثالش فردوسی گوید شعر نکته کرد باسر چیبین نهاد ٭ بچیبین بران نان گشکین نهاد
گشکین نانی است که از جو و باقلا و عدس پزند چیبانی در مؤید نام چوبیست که بان پنبه دانه از
پنبه جدا کنند اما در شرح نصاب فی الاسامی مسطور است که چوبکین هو ما ینزع علیه حب القطن
و قیل هو ما ینزع به حب القطن من حدید او خشبه چخین بخای معجمه بوزن زمین بمعنی چرکین
و چرکین باشد و بکسر جیم نیز بنظر رسیده چغزیدن بغین معجمه و را و دال مهملتین بوزن و معنی
ترسیدن و التفات کردن باشد کذا فی الادات چرامین چرامین چراگاه باشد از حیوانات
یعنی علفزار شمس فخری گوید شعر چه حیوانیست مانده در بیابان ٭ ز نخوت بد نه آب
نه چرامین چمیدن خرامان رفتن باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر چه باد صبا بر گلستان
وزد ٭ چمیدن درخت جوان ایزد ٭ و بمعنی خم خوردن نیز باشد در تحفه چیلان سنجد گرکان که آنرا
عناب گویند بعربی مثالش شمس فخری گوید شعر بیاد دست تو شاها ز بام دولت تو ٭ اگر درخت
نشانند در حد گرکان ٭ ز یمن دست تو و غایت سعادت تو ٭ عقیق لعل بروید ز شاخ
چیلان چیستان بکسر جیم و سکون یا و سین مهمله اغلوطه پرسیدن که بعربی لغز خوانند مثا
لش لبیبی گوید شعر اگر آن چیستان تو بگشائی ٭ گوی دانش ز بخردان ببری چامیدن
بمعنی بول باشد یعنی شاشیدن چاویدن بمعنی بانگ کردن گنجشک باشد و بربانگ سایر مرغان
و آدمیان نیز بطریق استعاره اطلاق کنند چدن مخفف چیدن باشد چریدن چیندن بوزن و معنی
صندل باشد چرویدن چرویدن برا و دال مهملتین و واو بوزن ترسیدن چاره جستن و دویدن
باشد شاکر بخاری گوید شعر یکی دانش پژوهی داشت گربز ٭ بچرویدن نکشته هیچ عاجز
چوخیدن بخای معجمه بوزن کوشیدن نغزیدن و افتادن باشد چرنگیدن آواز کردن گرز هنگام
زدن و امثال آن فردوسی گوید شعر چرنگیدن گرزه گاو چهر ٭ تو گفتی همی کوه بارد سپهر ٭
چوبان یعنی چپان مثالش عنصری گوید شعر گشت تعز کالش قصرهای شاه هند ٭ قصرهای

قیصران روم همخوانان بود چونین یعنی چنین مثالش حکیم اسدی گوید شعر چنین بود گیتی چونین بود
گهش مهربانی گهی کین بود چغیدن بوزن و معنی چسپیدن باشد و چسپیدن نیز گوید چمان
خمیده بود یعنی از ناز بهر طرف میل کند در رفتن مثالش خواجه حافظ گوید شعر سرو چمان من
چرا میل چمن نمیکند ❊ همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند چشم آغلیدن بمد الف از خشم نگوش چشم
نگریستن چوبک زن یعنی نوبت زن مثالش شیخ سعدی گوید شعر نگه کن که سلطان بغفلت
نخفت ❊ که چوبک زنش بامدادان نگفت مع الواحد چکاوک باشد فردوسی گوید شعر چو خور
برزد سر از برج کاو ❊ ز هامون برآمد خروش چکاو چاوچاو بانگ گنجشکی گویند که از مرغ شکاری باز
کسی که خواهد بچه او را بردارد و هراسان و بهر طرف پرد و فریاد کند مثالش شمس فخری گوید
شعر یگانه مانی بی زن و فرزند و دشمنت ❊ گنجشک وار دارد پیوسته چاوچاو چینو بضم
جیم و نون یعنی چون او مثالش شیخ نظامی گوید شعر جهان داند که تا خسرو کمربست ❊
جهانداری چینو بر تخت ننشست چیرو بزای معجمه بوزن نیکو خارپشتی که خار خود را چون تیر
اندازد کذا فی الادات چربو یعنی چربی مثالش شاعر گوید شعر مده گفتم نگارینا چنین بشکن که تو را
با بشتی ❊ که هستم در غمت سوزان چه بر آتش نهی چربو چرندو بفتح جیم و رای مهمله و سکون
نون و ضم دال استخوان نرمی که بر شانه باشد مانند استخوان گوش و آن را چرند نیز گویند و بعربی
غضروف خوانند چغو نوعیست از جغد در تحفه اما سین و مائی بمعنی گنجشک آورده و گفته
که در خراسان گنجشک را چغوک گویند اوستاد کور گوید شعر اگر مانی اندر چغوکم نگر ❊ و گر باشه
سوی بطان مپر چامه گو یعنی غزلخوان مثالش شهامه شعر یکی جامه گو و یکی چنگ زن ❊ یکی پای
کوب شکن بر شکن چشم آرو بمد الف و ضم رای مهمله چیزی برای دفع چشم زخم بر بام خانه
راست کنند خلاق المعانی گوید شعر بجز دست تو بهر چشم آرو ❊ شاید ار بر کشند هزار
چه نیل چالکشو بسکون کاف و فتح شین در تحفه و نسخه میرزا دانه باشد سیاه و گرد که با کافور
سائیده در چشم کشند اما شمس فخری گوید که بجا آورده و این اصح است بلام او گفته شعر اعظم جلالی

صبی

گهی کین

آزرد

دیبی ز دین پادشاه ملک ❊ ای خاک در گهت را آثار چالکشو ❊ و استاد منجیک نیز گوید شعر
جود تو سود دارد در علت نیاز ❊ چونانکه سود دارد در چشم چالکشو ❊ و در نسخه حلیمی بجیم و خای هر دو آمده
چاوجو همان چاپلوس مردم مثالش کمال اسمعیل گوید شعر چاپلوس و زهر زلف کجت راست کنم
تا که آرم دل از آن چاه زنخدان بر سر چارزو بضم رای مهمله اهک باشد مع الها چخیده
دم زده و کوشیده انوری گوید شعر شیر فلک آن شیر سراپرده دوران ❊ در مرتبه با شیر
بساطت نچخیده ❊ و چخیده نیز بایمعنیست چاره تدبیر باشد و در نسخه وفائی بمعنی یکبار آمده
و بایمعنی بسیار غریبست چرزه بفتح جیم و دال و سکون زای معجمه و خیر در دانچه از دنبه و پیه
که رشته بماند کذا فی المؤید چوره بفتح جیم و تا و رای مهمله بلندی مربع که در صحن باغها و خانها سازند الیفاً
منه چردیده برادر دال مهملتین و دا و بوزن لرزیده یعنی از جهت چاره جوی دویده و گردیده
مثالش شمس فخری گوید شعر دولت و نصرت سعادت را ❊ نیست کاری بغیر چردیده
تا که با تو شنند معتکف باشند ❊ بر در خسرو پژوهیده چغانه سازی که مطربان نوازند
دیگر قصیده باشد و در رساله حسین وفائی مثالش شاعر گوید بمعنی اول شعر مرا کوب چغانه زن
چغانه زن ❊ مرا معانه دشنام ده سرود مگوی چکسه بفتح جیم و سین و سکون کاف
کوچک و خورد را گویند مثالش انوری گوید شعر بنشست یکی کاغذک چکسه برون کرد ❊ حاصل شده
اگر به بچوچونه بمثقال کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ یعنی پارچه کاغذی که مشک و عنبر و زر و دارو
و امثال اینها پیچند و بمعنی لشینه بار نیز آورده و مثال ایمعنی نزاری قهستانی گوید شعر نزاری اگر دیده
باشی کسی ❊ که عار از احرم راز کرد ❊ چنان دان که از قوم نقرانیان ❊ چلیپا کسی چکسه باز کرد
چنبه بنون و بای تازی بوزن بنده چوب پشت در و جبذره و امثال آن مثالش البسی گوید
شعر دو چرش شکن در برکن ❊ مندیش ز غلغل و زعلبه ❊ دندانش نگاه ز دیده با کنت ❊
پهلو نه و دوس بسر چنبه ❊ دوس گرز باشد چرخه بفتح جیم و خا بیاتیست سته و ساق باریک
دارد و دوبوی بسکاغی نگویند چرچله با ما فه لام نیز آمده چکامه قصیده باشد مثالش ابوالمثل گوید

شعر چه کرد و اگه خواجه زکار نامه من نشتهار رساند سبک بکام من چاوله بفتح واو ولام کلی باشد بگو
مثالش عنصری گوید شعر همی بوستان از دشت او ؛ جمهاش پر لاله چاوله ؛ که شادی کنان
اندرین بوستان ؛ تو شادی کنی چون کنندت یله جده مختصر جده باشد مثالش انوری
گوید شعر بار کی گل از گلشن ریزان شده نکته ؛ نکته جده در مجلس او با گل گلچین چینه
دانه مرغ و چینه دیوار باشد مثال معنی اول امیر خسرو گوید شعر زاغ سیه روی بود چینه
چین ؛ چرغ سیه چشم بود دوربین چوناه بوزن کوتاه بمعنی بحیص باشد ابو الفرج گوید شعر دم زده
گندم نه بدی در عمل ؛ از دها در حرف او چوناه بود چکرنه بکسر جیم و فتح کاف و نون
غیبت که او را کاروانک گویند و بعربی کروان گویند چل چله بکسر جیم اول و دوم و بعد ولام علیوار باشد
مثالش شاعر گوید شعر چل چله بگرفت بادره نبات ؛ چل چله صد بار به زان چل چاله ؛ و در موید الفضلا
مسطور است که این لغت در هیچ فرهنگی بنظر نرسیده آثار افواه والسنه بمعنی کثف
مسموع شد و بیت مرقوم نیز با بمعنی السنب است چکره بکاف تازی و رای مهمله بوزن برده مطلق
آنچه از چیزی بیرون چکد مثالش مولوی مثنوی گوید شعر هست دریا اندران یک قطره ؛ جمله هستی ز
موجش چکره ؛ وسوزنی نیز گوید شعر گفتم زهی کدبانوی رو رو که کردی جادوی تقاز
کفلیز قوی از دیگ بچکد چکره و بعربی آنرا رشحه گویند چشته بفتح جیم و تا و سکون شین معجمه بمعنی
طعمه باشد چشمه معروف و بمعنی سوراخ سوزن و جوالدوز نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شعر
بود چه چشم سوزن چشم اعدایت ؛ ز بس بلا و محن عالمی بدین فرجا چراغ واره بفتح جیم و بای و رای
مهمله و چراغ واره هر دو بمعنی چیزی که در آن چراغ نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی مشکوة خوانند مثال
چراغ واره را انوری گوید شعر باد چراغ وارهٔ فراش جاه تو ؛ تا بسیج در فتیله خورشید
روغنست چربیده بغین معجمه و را و دال مهملتین بوزن و معنی ترسیده و التفات کرده باشد
جا چله بفتح جیم دوم ولام با انبار باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر گر کردی
همه بر گنجهانه کوردین ؛ صد رستندی همه دریا بهانه جا چله جامه شعر باشد مثالش شهنامه

بر دوست طنبور را بر گرفت ؛ سرائیدن جامه اندر گرفت ؛ و یکی از استادان نیز گوید
جا بایته از وشا ؛ چون برو عرض کرده یک جامه چرده بوزن کرده و چرزه بزای معجمه پوست و
بشره باشد و سیه چرده یعنی سیه پوست مثالش شیخ سعدی گوید شعر سیه چرده را کسی زشت
خواند ؛ جوابی بده او شکی چران باید چچله بیا و جیم دوم هر دو پارسی بوزن مرحله یعنی کوهپاره نرم
که کودکان بران لغزند و یکدگر را ابر برگشند و بعربی زحلوفه خوانند چراغله بکسر جیم و سکون غین معجمه
و فتح لام در نسخه میرزا کرم شب تاب باشد چرابه بوزن تراته چرپی باشد که بر روی شیر
بند و ایضا منه چروند ه برا و دال بوزن شرمنده در نسخه میرزا بمعنی چراغ پایه باشد و در موید
بمعنی چاره جوینده و دونده نیز آمده چلپاسه بلام و بای پارسی و سین مهمله بوزن ملواسه یکی از
اجناس جنس سوسمار است و او کوچکترین انهاست چچرغنه بفتح جیم و غین معجمه و سکون میم و رای
مهمله و ضم جیم فارسی دوم جنسی از تازیانه باشد در نسخه میرزا در ادات الفضلا بمعنی رشته
تازیانه آمده چمیده یعنی بناز و تکبر خرامیده مثالش انوری گوید شعر تو در چمن باغ وزارت تماشا
چون آب خرامیده و چون سرو چمیده جوزه بزای فارسی بوزن روزه فروج را گویند که بچه مرغ
باشد و نیز آن شکاف کردک را که ریسمان در افتد در وقت رشتن جوزه دوک
خوانند مثال معنی اول را فردوسی مطربه گوید شعر شاها ز تو عوزی لباسات بخبت ؛ مانده
مانده جوزه از کف خات بخبت ؛ از است باده کشت رخ پنهان کرد ؛ فیلان بتو داد شاه
از مات بخبت چینه بفتحتین انکه اکثر کارها بدست چپ کند چوبینه بضم جیم و کسر با و فتح نون
مرغی باشد صحرائی که بمرغ خانه ماند و بعربی کروان خوانند بفتح کاف و رای مهمله و بعد از الف واو چیره
یعنی غالب و مستولی مثالش امیر خسرو گوید شعر چیره شدیم ما کینه بر رعش ایکه ؛ صدره بغزه تو به
ما را تباه کرد چینه بکسر چینه باشد مثالش شاعر گوید شعر طوطیان چمن بجای چینه ؛ لعل و مرجان گرفته
در منقار چانه بفتح نون آن خمیری که گرد کرده باشند برای پختن نان و انرا اگنه خمیر نیز خوانند و بمعنی گردا
گرد دهن که پوز نیز گویند آمده مثالش مولوی مثنوی گوید شعر شکر بگوید تو را ای پیشوا ؛ آن لب چانه

ندارم وان نوا چرمه بفتح جیم ومیم وسکون رای مهمله اسب معین را گویند فردوسی گوید شعر چرا نده
گرگس اندر نبرد ٭ چمانه و چرمه ره نوردو وبعضی گویند اسب کبود باشد مسعود سعد گوید شعر
نور شد چرمه تو از بس خون ٭ که زدش بر برخش پهلو بر ٭ یعنی برخش شبیه گذشت چکاوه بوزن
قباد یعنی میان سر مثالش شیخ عطار گوید شعر نخستین پیش میدان شد پیاده ٭ قدم بر فرق
دراهن تا چکاوه چارپاره نام سازی باشد مانند رباب چغته بوزن هفته سر گوسفند باشد مثا
لش شیخ نظامی گوید شعر بنو مو تا مطبخی در هفت ٭ نهد چغته وار اگند خاک جفت چهره بمعنی صورت
وروی باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر بر چهره راهنشین کرد دست ٭ که عیب من
اوگفت یار من اوست ٭ بحذف ها دوم نیز بنظر رسیده چنه بفتح جیم همان چانه
یعنی دوم بضم جیم و فتح های تازی آن آلت که بدان خمیر پهن کنند بجهة نان چهارگوشه تابوت باشد
مثالش لیلی و مجنون شعر در گوشه نشست و ساخت توشه ٭ تا کی رسدش چهار
گوشه چغرواره بفتح جیم و رای مهمله و سکون غین و رای معجمه همان جامه غوک باشد که گذشت وان
رستنی باشد که در آب روید و بعربی طحلب خوانند و در سوید چغزپاره نیز خوانند بپای فارسی
چمانه بوزن زمانه پیاله و نیم کدوی منقش که شراب دران کنند شمس فخری گوید شعر
حریفان ظهور را در چمانه ٭ بیاد او بود دایم چمانه چشم گشته احول باشد عسجدی گوید هجا کرد است
نهان شاعر ازا ٭ فریع آن کور ملعون چشم گشته مع الیا چکری بضم جیم و سکون کاف
وکسر رای مهمله ریباس باشد مثالش شمس فخری گوید شعر در فهستان بنام دولت تو ٭
سبز دار شاخ زر شود چکری ٭ وکسائی نیز گوید شعر خواجه تماج باید و سر بریان ٭ سود
ندارد فراشوجل چکری چپاپاتی بپای فارسی و تای قرشت بوزن داتای نان لطیف باشد سوزنی
گوید شعر غلام گنبد کاکی تنبهای تنک ٭ رهی کرده چاپاتی لب کرده چرخی بفتح جیم جنسی از جامه ابریشمین
ونیز جنسی از اطلس چرخی خوانند مثالش خواجوی کرمانی گوید بر سبیل ایهام شعر زسوز جگر آتشی
برفروخت ٭ نهم اطلس سبز چرخی بسوخت چوگانی اسبی را گویند که در حالت گوی بازی هنجا

باشد

باشد بیوازی او مثالش امیر خسرو گوید شعر بر سر شبرنگ چوگانی برآمد ٭ که خورشید سلیمان
چاشنی اندکی از طعام یا شراب برای تمیز کردن چشیدن و نیز ابتدای زدن چوب بر نقار
گوس مثال معنی اول امیر خسرو گوید شعر پیاله خواست از ساقی در آن جوش
چاشنی کرد اندکی نوشش ٭ مثال معنی دوم هم او گوید شعر مگر بر نوبتی خو
اشتلم کرد ٭ که امشب چاشنی را وقت کم کرد جخی بفتح جیم وکسر خا یعنی ستیزه گر
خسرو گوید شعر مستی تو و مست مست خواهد ٭ زمن چه جخی که هوشیارم
بر طبع وقاد و خاطر نقاد ارباب استعداد مخفی و مستتر نماند که اگر چه حرف در فرس
امالفتی چند نادر الوقوع شده نوشته شد حوض ترسا حوضی باشد که انگور در ان
کنند خاقانی گوید شعر کفشم ببند و داورم گر فیض عقلی بگذرم ٭ حیض عروس رز خورم در حوض ر
داشته حصار نام شهر یست حسن خیز مثالش خسرو شیرین گوید شعر زتیغ ترکتازان چشم تنگان
حصاری ٭ قدر خان زا ران در تنگ باری حرف گیر یعنی متعرض عیب جو مثالش شیخ نظامی
گوید شعر گر انگشت بر من حرف گیری کند ٭ ندانم کسی کو دبیری کند چغه کاووس نام نوائی و
لحنی از سی لحن باربد مثالش هم او گوید در تعریف باربد شعر چه قند از چغه کاووس دادی
شکر کالای او را بوس دادی ٭ و چغه کالوس نیز بنظر رسیده حزیران نام اول تابستان
از سال رومیان مثالش انوری گوید شعر ساحت آفاق اکنون که فراش سپهر ٭ از
حزیران صدر گسترد از تموز آب یخ حمدان بمعنی قضیب باشد مثالش هم او گوید شعر
او چه حمدان خود قیام کند ٭ من چه حمدان خود قیام کنم اما از تغییر ظاهر نشده که این لغت
بچه زبانست چه در کتب معتبره لغات عرب و فرس بنظر نرسیده حمدونه بوزن محبوبه
میمون را گویند که بعربی قرد خوانند حیری بکسر حا و رای مهمله در نسخه وفائی رواق و ایوان باشد و
در تحفه همین رواق باشد مثالش استاد منشقی بلخی فرماید شعر بکر در خطا کردم تا نش بشکستم
بشکست مرا دست برون کرد ز حیری حق گوی مرغکی که بیک پای شب خود را از درخت آویزد

حق حق گوید داد از غب آذر نیز گویند مثالش مولانا کاتبی گوید شعر نمانده حق تشنوی ورنه طایر حق گوی
ابو وز دو با شام ماسحر از تک حوت ماهی برج حوت را گویند مثالش خاقانی گوید شعر عریان
دم ماهی سوی بره روان شد ❊ همچون بره بر آمد پوشیده صوف اصفر حلیجی حلوائیست که
بی زلابیه خوانند و حالا در اکثر محال زلیبیا خوانند مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر در انتظار حلوه زنجیر
حلیجی ❊ اصحاب او دو دیده چو مسمار بر در است باب الخاء مع الالف خارا سنگ سخت باشد و جنسی
از جامهای قیمتی که آنرا اصاحی خوانند و آن ساده و مخطط هر دو می باشد و مخطط را خارای عتابی
گویند و عتاب نام شخصی است که آن خارا منسوب بدوست مثال هر دو معنی خاقانی گوید شعر جیب
من بر صدره خارا عتابی شد ز اشک ❊ کوه خارا زیر عطف دامن خارای من خشتکنا یعنی نانی که
پیش از بر آمدن خمیرش بپزند و آنرا فطیر خوانند خلولیا بفتح خا و ضم لام اول و کسر دوم با یای حطی در نسخه
میرزا چیزی که آنرا همه کس تصرف کنند و مانعی نباشد کذا فی الادات مثالش امیر خسرو گوید
مارت بر و خبرد نیز از حرص آن در دل دزد است پاسبان هم کنج خلولیا را خنیا بوزن دنیا
سرود باشد و خنیاگر سرود گوی را گویند مثالش حکیم اسدی گوید شعر ز رامش جهان باز خنیا
گرفت ❊ ز بس در کشور ثریا گرفت خورا یعنی در خور و لایق مثالش ابو شکور گوید شعر
خورای تو بود چنین کار بد ❊ بود کار بد از در هیر بد خوا بضم و کسر خا مزه هر چیز و بضم خیری باشد
که بدان روز گذرانند و این از رساله میرزا منقولست مع الباء خوشاب سیراب و تازه
در آب و بر مروارید بیشتر اطلاق کنند مثالش کمال اسمعیل گوید در تعریف دندان شعر
و شاقانی چه مروارید خوشاب ❊ ثمین دیدار و شیرین شکر خای خنب بضم خا و سکون
نون خم باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر بهر کام خنبی پر از لعل می ❊ طبقهای نقل شکر ریز نی
و خمب نیز بنظر رسیده که بجای نون میم باشد خیزاب یعنی موج آب که آنرا کوهه آب نیز گویند
خلنجوب بفتح خا و لام و ضم جیم فارسی چوبی باشد که کشتی را بآن رانند خنب بفتح خا و
سکون نون یعنی صوعه کذا فی الادات خلاب زمین گلناک که پا در بماند انوری گوید شعر بهند

پهنه و خرد ز جلاب ترفته من ز باده ❊ کافرم گر نفکنم کاوه هجا ز خرمت مع التاء خرخشت
بفتح خای معجمه اول و ضم دوم و سکون رای مهمله جایی باشد که انگور در آن افشارند مثالش شمس
فخری گوید شعر جهان بنیاد ظلم از کشور خویش ❊ بفرمان الهی کرد بخشت ❊ که هر عمدکس برزق
انگور ❊ نیارد زد لگد در بیخ خرخشت خشت معروف و یکی از اسلحه که قدیم بآن حرب میکردند
فردوسی گوید شعر یکی خشت زد بر میان قباد ❊ که بند کمر بند او بر گشاد خبات علیو از باشد که خاد
نیز گویند مثالش فردوسی طغی گوید شعر شاها ز تو عوری بلباسات خبت ❊ مانده چو زه از کف
خات خبت ❊ از اسب پیاده گشت و پنهان گرد ❊ پیلان تو شاه داد و از بات خبت ❊
خست یعنی خسته کرد و آزرده ساخت فردوسی گوید شعر چه او از کمان تیر بگشاد شست ❊
بر بستم از خشش جنگی بخست خار بست آنچه بر گرد دیوار باغ زنند و پر چین نیز گویند امیر خسرو گوید
شعر بگرد دیده خود خار بستی از مژه کردم ❊ که نه خیال تو بیرون رود نه خواب در آید خونت بوزن
پوست در نسخه میرزا جزیره و راه کوفته باشد کذا فی التحفه خنگ بت نام بتی که بر کوهی از کوههای بامیان
که الکه ایست میان بلخ و غزنه کنده بودند مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر مردم نادان اگر حاکم دا
نستی ❊ شحنه یونان بدی خنگ بت بامیان مع الجیم التازی خنج بوزن رنج سود و
نفع باشد مثالش ازرقی گوید شعر کرت من ستایش نگویم مرنج ❊ که بهره ندارم ز گنج تو خنج ❊
و در نسخه میرزا ناز و طرب نیز آمده مثالش عنصری گوید شعر مرا هرچه ملک سپاهست گنج ❊ همه را
نست تورا از دوست خنج ❊ و این بیت بمعنی نیز موافقست و در نسخه میرزا بمعنی باطل و آوازی
که در حین جماع از مرد بر آمد و نشاط و غنج نیز بنظر رسیده خنفنج بکسر خا و فا و سکون نون تخمی است
که آنرا خاکشی خوانند و بعربی بذر الجنه خوانند بضم خای معجمه و فتح بای موحده خبج بفتح خا و ما عبد الجنه
باشد و آنرا اسکاجه و برخنج خوانند و در تحفه نیز گویند خفرج بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون فا و رفه
باشد و بفتح خا و فا و سکون رای مهمله نیز بنظر رسیده خلنج بوزن اشکنج ابلق باشد یعنی دو
رنگ مثالش سوزنی گوید شعر کردکون تو بدان علت بد ❊ همه شلوار تو رنگین ز خلنج ❊

ودر مؤید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او یک پر یاد و پر سپید باشد مع الجیم الفارسی خوج
بضم خا اسم خروس باشد شمس فخری گوید شعر هر خروسی که سحر مدح شهنشه خواند ٭ بامدادان
ز شرف بر فلکش باید خوج ٭ و در تحفه بمعنی حریر سرخ که بر سر نیزه بندند نیز آمده مثالش فردوسی گوید
شعر سپاهی بکردار کوچ و بلوچ ٭ سگالیده جنگ و برآورده خوج ٭ و در نسخه میرزا بمعنی گوسفند جنگی
که قوچ نیز گویند و گل سرخ که تاج خروس نیز گویند آمده خلج بفتحتین طایفه از صحرا نشینان ت
رکان مثالش شفق بلخی گوید شعر خلج سوشتری گرد رنگی صفتست ٭ ترکمان تتری عول بلوچی
کهرست خروج بوزن و معنی خروس باشد کذا فی الادات خود خروج تاج خروس باشد انفابنه
مع الخا خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان و مشکخیز باشد شیخ نظامی گوید
چنان کز خواندنش فرخ شود رای ٭ ز مشک افشاندنش خلخ شود جای ٭ و منسوبست بخوبرویان
مثالش یمینی امیر معزی گوید شعر ای لعبت تا رو خوبان خلخ یغما ٭ بدلبری دل ما راهی کنی یغما یغما و اوخ
شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان مع الدال خسرند بوزن پرند گیاهی ا
شنانست و آن رخت شویند مثالش شمس فخری گوید شعر هر کجا تیغ او بود قصّار ٭
نبود حاجت شخار و خسرند خشین بند در تحفه و در نسخه حسین وفائی زغن باشد و باین بیت فرخی
متمسک شده شعر تا نبود چون همای فرخ کرکس ٭ تا که نباشد نظیر باز خشین بند ٭ اما آنچه بخاطر
بنده میرسد آنست که اندک سهوی ایشان را واقع شده زیرا که خشین چیزی کبود رنگ باشد
و باز خشین بازی را گویند که رنگ او بکبودی مایل باشد و بغایت گوهری و صیاد باشد و بند
بمعنی غلیواژ است پس معنی شعر آن باشد که تا غلیواژ نظیر باز خشین نباشد نه آنکه خشین بند
نام غلیواژ است و بغیر از ایشان دیگر کسی این لغت را نیاورده خرد بوزن زرد گل ولای که
در ته جوی باشد شمس فخری گوید شعر همه را دل بود کم از میش ٭ نباشد دیولاخ شوره خرد
در ادرمینی را گویند که سبزه نباید دران رسته باشد خداخند یعنی خنده آن خندان آور
گوید شعر دفع چشم بد جهانی را ٭ همچنان نرم نرم خداخند خردمند یعنی عاقل مثالش شاه

نامر

نامر نسره و گوید شعر سودمندست همه ای خردمند و لیک ٭ سود کش آنست که بی سوی مراد است همند
خرسند اگر رضا بقضا داده باشد و قانع شده مثالش خواجه حافظ گوید شعر درین بازار اگر سودیست
با درویش خرسندست ٭ خدایا منعم گردان بدرویشی و خرسندی خند و تند هر دو بفتح اول
رادفند چون رخت و بخت یعنی ترت و مرت شمس فخری گوید شعر از مهر بنااهل کشتند نادوار
در تند باد قهر اجل حمله خند و تند مع الذال المعجمه خنکید خار باشد رودکی گوید شعر تن خنک بید از چه
باشد سغید ٭ تری و نرمی نباشد چه بید خاید یعنی بدندان نرم کند شیخ سعدی گوید شعر
ردی در روی دوست کن بگذار شعر تا عدو پشت دست میخاید ٭ خشوذ بفتح خا و ضم
شین معجمه یعنی درخت را پیراستن و شاخهای زیاده از او افکندن شمس فخری گوید شعر
در مزرعه ملک اهد تخم دعا کشت ٭ شاخ ستم ظلم تعدی اهد خشوذ ٭ دیگی از اکابر فرماید شعر
من آنم که طبع تناکسترم ٭ بسرداد کشت ثنایت خشوذ ٭ و سرداد شعر باشد و در مقام
خود مقوم خواهد شد خلیذ بمعنی خیری در جای سوخت باشد چنانچه زلش شود مثالش
شمس فخری گوید شعر کردن حسّاد را کز کر آتش شکست ٭ دیده بدخواه را بنوک سنا
نش خلید خبایذ بفتح خا و یای حطی و بعد از خا بای موحده بمعنی خایید باشد شمس فخری گوید
شعر ازان کردست محنت تیز دندان ٭ که حلق دشمنانت را خبایذ خرشاذ بضم خا و سکون
رای مهمله آفتاب باشد که حالا خورشید میگویند خاذ غلیواژ باشد ظهیر فاریابی گوید شعر از نهیب
چه عنقا نماند ز آنکه نماند ٭ کسی که باز شناسد همای را از خاذ ٭ و او را گوشت ربا نیز گویند
خم نهذ یعنی دفع در دکنند و شواند کر دانوری گوید شعر شاهی که چه کرد بدتران یکدست ش
البته کمان خم نهد حکم قرا برا خوید بوزن دوید جو سبز باشد شیخ سعدی گوید
هر که مزروع خود بخورد بخوید ٭ وقت خرمنش خوشه باید چید ٭ و بوزن دید بنظر رسیده
مثالش ازرقی گوید شعر ز خوید سبز کرد دهی سرین گوزن ٭ ز لاله سرخ کرد دهی بر دی غزال
خرداد بفتح نام پهلوان ایرانی و در مؤید اسم پادشاه به آتش مشهور نیز باشد و نام آتشکده

خاذ
[illegible]

نیز باشد مثال اینمعنی فردوسی گوید شعر چه آذرگشسب چه خرداد مهر ٭ فروزان چه بهرام ناهید مهر
خرداد مدت ماندن آفتاب در جوزا که فارسیان یکماه شمرند و دیگر روز ششم از ماه باشد مثال
معنی اول مسعود سعد گوید شعر زینت باغ ماه خرداد است ٭ گر باده گرانی از داد است ٭ و مثال
معنی دوم فردوسی گوید شعر برون رفت شادان بخرداد روز ٭ به نیک اختر و فال گیتی فروز
خود مغفر باشد و بعربی بیضه خوانند خمانید بوزن رمانید یعنی تعلیه کسی کردن طلیان گوید شعر
مردم های خربچه مانند رو بیت ٭ چون بوزنه کو سنگی باز خمانید ٭ و دیگر بمعنی کج کردن نیز بنظر رسیده
شعر یعنی کج کند فردوسی گوید شعر خماند شما را همه روزگار ٭ نماند خماننده هم پایدار
خماند
خنبید بوزن شنبید یعنی صدا و آواز دادن کوه و صحرا و طاس و امثال آن پیچد مثالش فردو
سی گوید شعر همه دشت آزاد ارشان می خنبید ٭ همی رفت تا جای پران رسید خط بغداد یعنی
خط وسط جام جم در جام جم چند خط بود یکی خط مذکور و دیگری خط ازرق و دیگر خط جور مثالش خاقانی گوید
شعر گرچه خرد از خطست بر خط بنیاد ازسر ٭ تا خط بغداد دهد دجله بعت جام را خوشیده
یعنی خشک شد مثالش بستان ٭ نخوشیده سرچشمهای قدیم ٭ نماند آب جز آب چشم یتیم
خسانید بسین مهمله و یای حطی بوزن رمانید یعنی بدندان ریش کردن و بشین معجمه نیز بنظر رسیده
و خسایه بوزن ستایه یعنی بدندان ریش کند مثالش رودکی گوید شعر دریا از چشم
برد آتش همی فزاید ٭ مردم میان دریا آتش چگونه نشاید شعر مبادت نهنگ دارد دلرا
همی خساید ٭ نه هم که باکوارد کاید درون نه خرد خاید مع الزاء خنتبر تای قرشت و نون
و بای موحده بوزن عنبر کسی را گویند که او را چیزی نباشد و اظهار داشتن کند ابو العباس
گوید شعر با زاختیت ولیکن بستم تنگ زید ٭ او چنان شد که جهان ازسیح خنتبر بود
کذا فی التحفه اما بخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت عکس معنی که صاحب تحفه گفته
مستنبط میشود یعنی خنتبر شخصی بود که داشته باشد و اظهار نداشتن کند و این بیت فرخی
موید اینمعنی است شعر بد انسان که هستی چنان مینمای ٭ مزن لاف هرزه خنتبر مباش

خوار بار

خوار بار یعنی باری که مردم آنرا آذوقه کنند مثالش فردوسی گوید در یوسف زلیخا شعر اگر
مصریان را کنم برگ راست ٭ شود خوار و بار همه زود کاست خرانباد آن بود که جماعتی
در کاری جمع شوند مثالش شمس فخری گوید شعر بمدح او و قصد دشمنانش ٭ همی سازند انس
جان خرانبار و در نسخه محمد هندوشاه آن بود که جماعتی در جماع با شخصی جمع شوند و این
بیت لبیبی متمسک شده شعر یکی مواجری پاشرم ناخوشی که ترا ٭ هزار بار خرانبار پیش گرد
عس و در نسخه حلیمی بمعنی آنکه کسی را بجهت رسوائی بر خر سوار کنند آمده و همین بیت
را موید خود آورده خشکامار بمعنی تتبع و تفحص و حساب باشد شمس فخری گوید شعر خدایگان
سلاطین که روزگار ندید ٭ نظیر شاه ارچه بسی جست کرد خشکامار خر بفتح معروف و دیگر
گل سیاه ته جوی باشد که خرد نیز گویند هم او گوید شعر با دل سیر او بوقت شتاب ٭ خون
خر لنگ مانده اندر خرد و بمعنی خرک طنبور و عود و امثال آن نیز باشد مثال اینمعنی سیف اسفرنگی
گوید شعر خلق تو کرد بند بر پرده اقبال رواست ٭ عود اگر طرب آرد که کشد بار خری خنگ زیور
بکسر خا و زای معجمه و سکون نون و کاف فارسی و یای حطی اسب ابلق باشد مثالش مسعود سعد
گوید شعر بار زیور گردان کارزاری ٭ بامرکب تازی خنگ زیور خرخر بفتح خای اول و دوم
و سکون رای مهمله دو ته باشد و شبه پشته و الوان و در موید الفضلا بمعنی دو تو شدن نیز
بنظر رسیده خشنسار و خشیشار مرغ آبی بزرگ تیره گون که میان سرش سفید باشد شمس فخری
گوید شعر اگر از عدل او باشد شیرخصت ٭ عقاب چرخ را گیرد خشیشار بفتح خا و فتح
معجمه و سکون نون و کاف فارسی و بعد از نون سین مهمله بنظر رسیده و برین استاد عسجدی است
و حکیم اسدی نیز چنین آورده و گفته شعر لب شیبهار خشیشار و لاغ ٭ زده صف شقایق همه دشت
راغ خنجیر بوزن نخجیر بوی دود و چربی باشد مثالش خسروانی گوید شعر بکذرد سالها که بر ناید
روزی از مطبخت همی خنجیر خاور مغرب باشد و باختر مشرق چنانچه استاد لامعی گوید شعر
خورشید را چون نیست شد در جانب خاور علم ٭ پیدا شده اندر باختر بر آستین شب علم

و حکیم اسدی نیز بامعنی فرماید شعر بشادی جام دمادم نبید ، ببودند تا خور بخاور رسید

وازکلام متقدمین چنین مفهوم شد اما متاخرین برخلاف این عمل نموده اند خاور را شرق میدانند

و باختر را مغرب اما انچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شد آنست که در باب باد لفظ باختر قوم

شد خنور بفتح خا و ضم نون آلات خانه از کاسه و کوزه و خم و امثال اینها مثالش شمس فخری گوید

شعر همای دولت تو بر کسی که سایه فکند ، دهد ز لعل و زر و نقره اش زمانه خنور ، و در سامی فی الاسامی

بضم خا آمده و عنصری نیز گوید گاه اقبال آبگینه خنور ، بستاند عدد ز تو بلور خوالیگر بوزن

بازیگر طباخ و خوانسالار باشد فردوسی گوید شعر یکی خانه او را بیاراستند ، ز دیبا و خوالیگران

خواستند ، و بفتح واو نیز بنظر رسیده مثالش شمس فخری گوید شعر چون سپهر است بزم

او در دست ، نیران مهر و مه خوالیگر ، خوالگر بوزن راهبر نیز گویند مثالش شاه ناصر خسرو

گوید شعر این اژدهاست که زاغست خوالگرش ، هر دو قرین یکدگر دیگ در خورند ، و بمعنی

آزدشه نیز گذشت ختاز بضم خا و را نام ولایتی در حوالی دریای گیلان که دریای گیلان بدو منسوبست

باد و عسل خوب از ان آرند مثالش انوری گوید شعر زنبور خزر فضله لطف تو سرشته ، آهوی

ختن کشته خلق تو چریده ، و دران ولایت طوطی نزدیده و خزران نیز گویند و در مؤید الفضلا

گوید ولایتیست از ترکستان خنبور بضم خا و بای فارسی و سکون نون قیامت باشد

و بمعنی مزارع نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا و در ادات الفضلا خنبور بضم خا و با و سکون

سین خزنده باشد یعنی حشرات همچون موش و مار و مور و غیرهم خوار ذلیل و اسم ولایتی

در حوالی ری مثالش ظهیر گوید شعر کسی که عز قبول تو یافت در عالم بچشم همت او ملک ری نماید

خوار ، و دیگر بمعنی آسان آمده هم او گوید شعر نه یار است با او نه آموزگار برادهمه کار دشخوار

خوار و بمعنی نرم نیز بنظر رسیده خیر خیر بمعنی بیهوده و بی سبب باشد انوری گوید شعر خیر خیرم کرد

صاحب تهمت اندر هجو بلخ ، ماهی گویند کار نعمت آمد انوری خانه گیر گیرنده خانه مثالش ابن یمین گوید

شعر عشقت چه در سراچه دل خانه گیر شد ، زین پس بردن رود خرد از دی باضطرار ، و بازی چهارم نرد و در

وکسر نون و فتح واو بنظر رسیده خنگ سر
دیوانه مزاج و تند خو باشد [illegible] بفتح خا

الف

هفت بازیست اول فار دوم زنلیوه سیم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران که

ده هزار نیز گویند هفتم منصوبه مثالش خواجه سلیمان فرموده و نام این هفت بازی را درین قطعه آورده

فار در غفل مانده عدویت که کم زیاد ، در معرضت زیاده مقید بشدر است ، کو راه خانه گیر و حکایت

کمن طویل با انکه ده هزار گستش چون تو چاکر است ، منصوبه حیل نتوان باخت با کسی کز چاه کعبتین

بخوشش مسخر است خسر بفتحتین پدر زن باشد فردوسی گوید شعر بگوهر بدان روز ننگ آورم

که پیش خسر هدیه جنگ آورم خره اردشیر بضم خا و فتح رای مشدده نام الکه ایست آبادان کرده

اردشیر مثالش هم او گوید شعر ز بیرایه خسرکا که بد دلپذیر ، همی تاخت تا خره اردشیر

و خوره اردشیر نیز بنظر رسیده مثالش هم او گوید شعر یکی نام او خوره اردشیر ، که گردد

زیادتش جوان مرد پیر خوش نظر نام کلیست که سرخ و سفید و زرد بود و در روضة الانوار خواجو

خواجوی کرمانی شعر بازگشا نرگس ما زاغ را ، واب ببر خوش نظر باغ را ، و در نسخه میرزا المبتلی بالله

خطای آمده خشکار نان آرد که از ان نخاله نگرفته باشند و اطبا گفته اند هر صباح سر لقمه از ان

خشکار باید خورد بجهت دفع زرد آب چنانکه یکی از حکما گفته اند شعر نخواهد اگر زرد آب زرد روی

شود ، خورد سر لقمه خشکار بامداد و نهار ، و دیگر در تحفة السعاده بمعنی نان ریزهای خشک که در گوشه سفره

دان مسافران باشد نیز آورده مثال این بمعنی خاقانی گوید شعر برین نان ریزها منگر که شب دارد برین

که از دریوزه عیسیست خشکاری در انبانش خشک آخر یعنی سال قحط مثالش هم او گوید شعر

ز خشک آخر خذلان برست خاقانی که در ریاض محمد چرید کشت رضا خنیاگر رود زن و مطرب

مثالش انوری گوید شعر نوای طوطی بلبل خرد شکه سار ، همی کنند خجل لحنهای

خنیاگر خیر بگیر یکی از اقسام بازیهاست و آنچنان باشد که خطی بکشند و یکی در میان

آن خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را جنباند هر کدام که پای او بخورد

او بجای خود بیارد و این بازی را خر سنگ نیز گویند و بعضی چوره خوانند بفتح حای مهمله و تشدید

جیم مفتوح و فتح زای مهمله و خر گیر بحذف با نیز آمده و در فرهنگ خیره گیر نیز بنظر رسیده با اضافه ها

خوار کار ستمکار و خوار کننده مثالش منوچهری گوید شعر تو خوار کار تر کی من بردبار عاشق
زشتست خوار کاری خوبست بردباری کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ خوار کار بمعنی دشنام
ده و خوار کاری دشنام دهی و خواری خور دشنام شنو باشد خور بضم خا و سکون واو
آفتاب و روز یازدهم از ماه و بمعنی امر بخوردن نیز آمده مثال ایلیه معنی مسعود سعد گوید
شعر بموز خور است ای بدو رخ همچو خور تا ثبت خوار از چرخ فلک مانده خور و بمعنی خورنده نیز آمده
و نیز بمعنی خوردنی بود از طعام و غیره که روزها آن گذرانند و نیز مزه را گویند و نام کوشک نعمان بن منذر
که خورنق نیز گویند و این از شرفنامه منقولست خور انداز نخود و عدس و ماش و امثال اینها که
در دیگ کنند خوکر بوزن بوزر بمعنی معتاد باشد مثالش خواجه حافظ گوید شعر من جرعه
نوش بزم تو بودم هزار سال ** کی ترک آبخورد کند طبع خوکرم خراخر بفتح خای اول و دوم و رای
اول سین مهمله آوازی که از گلوی خفته بر آید خزیر بفتح خا و کسر زای معجمه خاکستر سوزان
بود که در آتش باشد و در نسخه دیگر آتشست کذا فی المؤید خرخیر شهریست مشکخیز
مثالش ناصر خسرو گوید ** یعنی این باد که گوئی دم یار مستی ** یا نسیمی ز تبت خرخیز گذاشتی
مع الزاء التازی خربیواز شب پره باشد شاعر گوید شعر نکنی هیچ کار روز دراز
کار تو شب بود چه خربیواز خویوز بضم خا و یای حطی همان شب پره باشد که مرقوم شد کذا
فی المؤید و در سامی فی الاسامی بفتح خا آمده خاز بمعنی ریم اندام باشد کذا فی الادات خامیاز
بسکون میم با یای حطی یعنی دهان دره مثال این بیت مولانای رومی گوید شعر آنجهان کز غطه و
از خامیاز و این دهان گردد بناخواه تو باز خاک بیز خاک بیزنده خاک و دیگر بمعنی دقیق النظر آمده
هم او گوید شعر چون بدانی جدا این جد میگریز ** تا بجد در رسی ای خاک بیز خابه دبیز
همان تخم ریز مرقوم یعنی خاگینه خودبیوز نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود مثالش
اسکندرنامه شعر در آن شهر بود آتشی سنگ پشت ** که خواندی خودیوزنش
آتش پرست خشک مغز همان خشک سر مرقوم باشد خرگواز بضم کاف فارسی چوبی باشد که

که خر

که خر بدان رانند خوشتنواز نام والی هیاطله که شهر عظیمست خیز خیزنده و امر از برخواستن یعنی برخیز
دیگر هیجان آب که آنرا آبخیز و خیزاب و کوهه آب نیز گویند خوز نام ولایتیست که شکر خوب از آن
آرند و شوشتر شهر آنست انوری گوید شعر آنکه از تحویف نالی ساقی احسان او ** جام که خوری نهد
بر دستها که عسکری وآنرا خوزستان نیز خوانند خانه باز یعنی آن قماری که خانه و اسباب آنرا
در بازد خرخیز همان خرخیز مرقوم حکیم سنائی گوید شعر جایگان خطا خرخیزی ** آتش تیز ده
از تیزی خربز هندوانه باشد و آنرا بعربی دالوغه گویند ع دالوغه خربز آمد و بطیخ خربزه خربوز برای
مهمله و بای موحده بوزن مرفور همان خربیواز مرقوم یعنی شب پره خاو انداز خارپشتی که او را انتی
نیز خوانند مع السین خراس آسیائی که بدون آب گردد و بینی یکی از دواب گردد مثالش
انوری گوید شعر آنکه از ملکش خراسی دیده باشی پیش نه ** گر روی بر بام این سقف و بدین پهنا
وری خس مرد فرومایه و خاشاک و در نسخه میرزا بمعنی فرخ سفید بزرگتر از کلنگ و مردم
کوهی آمده و در تحفه بمعنی حیوان خرد که بر روی آب پرد آمده و بتازی کاهور خس خوانند خایه ولیس گیاهیست
که بتازی کاه گویند خندروس بوزن سندروس گندم رومی باشد کذا فی المؤید مع الشین المعجمه
خلالوش آشوب و غلغله و مشغله باشد مثالش فردوسی گوید خجش نو بر کرد کل سرخ و خطی بکشید
تا فلک پا بر انجلالوش بکند خجش بفتح خا و سکون جیم همان خجش مرقوم که در باب جیم گذشت
یعنی علتی که در گلو پیدا شود خراش کشنده خر و سرموزه که خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری
باشد مانند جعل و خاکستر رنگ باشد و در گورستانها می باشد خنده خریش خنده زدن باشد
و فسوس داشتن بر کسی مثالش فرخی گوید شعر ای کرده فراخنده خریش همه کس مارا
زتو بس جانا مار از تو بس ** و خنده ریش نیز گویند بنظر رسیده کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معلوم
ظاهر میشود که فسوس داشته و خنده زده شده باشد خدیش بضم خا و کسر دال مهمله کدبانو باشد
مثالش رودکی گوید شعر چه خوش گفت آمرز با آن خدیش ** مکن بد بکس گر نخواهی بخویش و یکی
از استادان نیز گوید شعر فلک ز حکمش خود سر نپیچد از پی آن ** که سر نپیچد از حکم کدخدای خدیش

حکمت

و بمعنی خداوند نیز استعمال کنند خرنجاش نام مبارز ایرانی خلاش بکسر غلغله و غوغا باشد خوش بوزن
گوش خشک باشد مثالش شمس فخری گوید شعر زهی برشته صفت خسروی که در ملکوت ٭ دعای
جان تو باشد همیشه ورد سروش ٭ اگر نبودی فیض سخا و رحمت تو ٭ شدی درخت امید جهانیان
همه خوش خاکش بکاف تازی بوزن آتش ماله زمین باشد که بعد از تخم افشاندن زمین
را بآن هموار کنند کذا فی النسخه الحلیمی خوش بوزن غش مادر زن باشد کذا فی التحفه شمس فخری
نیز ما کش و غش قافیه کرده و گفته شعر دست خوش زمانه بر کنده شخوده ٭ رو از طپانچه زن ریش از کشیدن
خوش اما در نسخه وفائی بضم خا آمده خشش بوزن کشش بمعنی نیزه و میدان باشد هم او گوید شعر
در راه مدح ذاتت کلکم ببین که دایم ٭ از پای فرق سازد در وقت رفتن خشش خیش آن
چوب است که بر گردن گاو بندند و آنرا ایمد نیز گویند و کدنشت و بمعنی خار سبز و کتان نیز آمده و بمعنی
اخیر انوری گوید شعر آسمان خود سال و مه باید این دستان کند ٭ در دیم با خیش دارد در تموز
با فنک ٭ و در نسخه میرزا جامه باشد که در گرما پوشند خُوُش بضمتین خردش باشد
خراش خراشیدن باشد و دیگر بمعنی چیزی سقط و افکندنی باشد شمس فخری گوید بهر دو معنی
رسیده رافت عدلش بدانکه بار شاخ ٭ نمی نماید اره که تراشش خراش ٭ بردن دکنه
بجاروب لا تذر کردون ٭ عدوش را ز در خانه جهان چه خراش خرکیش بفتح خا خراشیدن
باشد و بکسر خا بمعنی پوشش از اندام باد کیر آمده و در نسخه حسین وفائی که بمعنی اعرابی باشد خسروانی
گوید شعر جهان بر شبه داود است من چون او ریکشتم جهانا نیستی کامت کنون زین
بیش نخراشیم خارکش برای مهمله ساکن و ضم کاف سر موزه باشد و خرکش نیز گویند
و بعربی جرموق خوانند و بعضی بفتح کاف معروف و نیز کسی که سرود خارکش با و منسوب است
مثال انیمعنی شیخ عطار گوید شعر بلبل شوریده میکرد خروش ٭ پیش گل کیفیت راه خارکش
خلش بفتح خا و کسر لام یعنی جراحت کردن و در اندرون بردن مثالش مولانا رومی گوید
شعر جانب دیگر خلش آغاز کرد ٭ بار قزوینی فغان را ساز کرد خواجه تاش غلامان یکخواجه یکدیگر را

خواجه

خواجه تاش خوانند شیخ سعدی گوید شعر من و تو هر دو خواجه تاشانیم ٭ بنده بارگاه سلطانیم
و در نسخه میرزا خداوند خانه نیز بنظر رسیده خروش فریاد و بانگ با گریه و بی گریه را نیز گویند
مثالش هم او گوید شعر چنان خسب کاید فغانت بگوش ٭ اگر با توانی بر آرد خروش خیلتاش
یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند مثالش منوچهری گوید شعر دل یار ده بخوشی در نه زند کر
شه ٭ فر ذات خیلتاشی ترک آورم بیاری خلیش بکسر خا و لام و سکون یا خلاب تیره که پای
از آن بدشواری توان کشید کذا فی الادات الفضلا خیره کش بضم کاف یعنی ضعیف کش و سرکش
مثالش شیخ سعدی گوید شعر کهی جنگ با جاکم خیره کش ٭ که از بخت سرگشته رویش ترش کذا
فی المؤید اما بخاطر میرسد که چون خیره بمعنی بی سبب و هرزه باشد اگر خیره کش را بمعنی بی سبب کش
قرار دهیم بهتر است چه خیره کش بمعنی ضعیف جائی بنظر نرسیده خاش و خاشاک بمعنی قماش ریزه باشد
و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر ز هر خاشه خویشتن بر درد ٭ بخرخاش
دیراچه اندر خورد ٭ و ابوحفص سعدی خاش را بمعنی خائیدن آورده خواه از انسان و خواه از حیوان
و باین بیت رودکی متمسک شده شعر نشست سخن راهی خاش زد ٭ ز آب دهن کوه را تاش زد
زد مع الف خربط بط بزرگ باشد انوری گوید شعر در عقاب پوستینش گر بگوید بود
گرچه در دریا تواند کرد خربط کار زی ٭ و در نسخه حسین وفائی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت
انوری موید قول اوست شعر بنده نام است خربط است امروز ٭ همچه خر در خلاب افتاده ٭ مع
الفا خف بفتح خار گونی سوخته که بجهت آتش ترتیب دهند شمس فخری گوید شعر آتش زنه
سکاشبانان شمار را ٭ از فلک افلاک دهد چرخ برین خف ٭ و بمعنی آن گیاه نرم که آتش زود در آن
گیرد و بر زیر سنگ آتش نهاده چخماخ زنند تا آتش گیرد نیز آمده مثال انیمعنی استاد مختار گوید شعر
نارک بر نرم تو خفته ٭ دلم آتش دارند که ز آتش افروخته خف را مع القاف خفچاق
نام قوم فارسی نام یا بانی و اهلیت مرتر کانرا که ایشانرا قبچاقان نیز گویند مثالش

خاقانی گوید شعر زبسکه ریخت ازین پیش خون قبچاقان ٭ بهندوی کهری چون پرند چین براق ٭
عجب مدار که ازروح نامه پس ازین ٭ بجای سبزه زگل بردمد سر قبچاق مع الکاف التازی خنب بوزن تنگ
خفه کردن باشد مثالش شمس فخری گوید شعر بعهد عدل تو دزدان معذب خفه اند ٭ خنک کسی که
بود ایمن از عذاب خنب خباک چار دیوار برکشاده که شبانان گوسفندان دران کنند
مثالش دقیقی گوید شعر خدنگش بیشه برشیران کند تنگ ٭ کمندش دشت برگوران خباکا
در رساله حسین وفائی بمعنی حظیره مسجد نیز بنظر رسیده خرنک بفتح خا و با و سکون رای
هوز خنفا باشد یعنی جعل مثالش امیرخسرو گوید شعر بوی گل و لاله خبزدوک را ٭ درسر دود
مغز جلددوک را خوزدوک نیز گویند خشوک حرامزاده را گویند شمس فخری گوید شعر گر فلک نقص
علم زاده شد ٭ از بلا به چه زاد غیر خشوک ٭ یعنی بلا بیشتر گذشت و لطیفی نیز گوید شعر هر که بد اصل یا
خشوک بود ٭ [illegible] زاید چه بابلوک بود ٭ و خشتوک نیز گویند باضافه تای قرشت بوزن
صعلوک چنانچه شاعر گوید شعر ازبزرگی که هستی ای خشتوک ٭ جا کرت برکتف نهد ونتوک
یعنی ونتوک بعد ازین می آید خناک خناق باشد یعنی گرفتگی گلو مثالش رودکی گوید شعر باده
توبه راه کن دل ازین درد خناک ٭ تا بمن جهانت باشد احسن الله خراک فنجک بفتح خا
وجیم تازی وسکون نون خسک بود یعنی خار سه پهلو که خشک شده باشد ابوالموید گوید شعر نباشد
بس عجب گر بختم از عود ٭ شود در دست من مانند خنجک ٭ و در موید الفضلا بمعنی سیاه
دانه نیز بنظر رسیده و بعضی گویند علة الیست خونجک همان خنجک اما بمعنی اخیر فنجک بضم خا با تای
باشد که آنرا درمنه نیز گویند خنجک بکسر خا و دون گوهی که بعربی حبة الخضرا خوانند مثالش معروفی گوید
شعر یاد آور پدرت را که مدام ٭ که تنبکش بوی که خنجک خبوک بفتح خا وبضم با محکم و استوار باشد
کذا فی الموید خوزنک بضم خا و سکون واو و را و فتح میم همان بمعنی خرنک مرقوم خراک برای
مهمله بوزن هلاک آوازی که از بینی خفته برآید هنگام خواب خمک بضم خا وفتح میم یعنی صدای دست

[illegible] وسکون [illegible] بود [illegible]
[illegible] خروک بفتح خا و [illegible]

بردست

115

بر دست زدن باشد و در نسخه میرزا ابراهیم در موید الفضلا بتشدید میم مفتوح با بمعنی آمده و بمعنی دف کوچک
که چنبرش از روی باشد نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر درآمد بشورش که کاودم ٭
بخمک زدن خام روبینه خم ٭ و در فرهنگ بمعنی اول آمده و گفته که خنبک نیز گویند خجیک بفتح
خا و بای فارسی نان بزرگ باشد در نسخه میرزا خربلوک بفتح خا و جیم فارسی و سکون را
مهمله وضم لام گیاهیست که شیر زنان ازو افزاید و انرا افزودک نیز گویند ایضا منه و بجای لام کاف نیز بنظر
رسیده خرک بفتح خا و را چوبی که واجب التعذیر را بران بخسپانند و دره زنند و خرک
طنبور را نیز گویند مثال اینمعنی امیرخسرو گوید شعر زهره کشیده پیشش کار و خرد و خرک را
بگشاده از ابریشم بگذاشته غنا را ٭ و در نسخه حلیمی مسطور است که خرک مصغر خر و
نیز کرسی که پای کوتاه و دستهای دراز دارد و نیز چوبی که همه شکن درزیر هم گذارد در حین شکستن
آن و در یکی از نسخ مخفف خارک نیز باشد که قسمی از خرماست چنانچه سحق اطعمه گوید شعر نخود
کشمش پسته و خرک میده سیر ٭ قصب الجزر تر و سرس اسپید بیار ٭ و بمعنی آن سه چوب که بر بالای
هر یک علطکی وضع کنند تا اطفال آن آموزند نیز آمده و دیگر بمعنی چوبکی مرقوم آمده یعنی تخته که بران
دانه ازپنبه جدا کنند خشتک مصغر خشت و نیز آن پاره مربع که در زیر بغل جامه دوزند مثال
اینمعنی خواجه سلمان گوید شعر خشت ایوانش بر صدره گردون خشتک ٭ طرز بنیانش
بر دامن آفاق طراز خنبک بضم خا و سکون نون و فتح با در نسخه میرزا جامه درشت اخشن
بود که درویشان پوشند خذوک بفتح خا وضم دال مهمله در نسخه وفائی بمعنی طرد و خشمناک
باشد و این بیت عنصری را آورده که شعر هر که بر درگه ملوک بود ٭ از چنین کارها خذوک بود
و گفته که درین زمان بضم خا مستعمل است اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم آمده در رساله
میرزا ابراهیم بمعنی غصه و این معانی بصواب اقرب است و موید این قول این بیت انوری است که شعر
ازحسد فتح تو خصم تو بی گرد اسب ٭ همچو حجی گر خذوک چرخ مادر شکست و بخاطر این ضعیف میرسد

که آن بیت عنصری که پیش ازین مرقوم شد چنین باشد که ع ازچنین کار با خدوک بود ٭ از چنین کارها
خدوک بود و حسین وفای بارا ما خوانده زیرا که در نسخ نسخه بمعنی شمناک نیامده خرشنک خرکو مصغر خر لوبیا
و نیز نام گیاهیست قابض خاشاک معروف و خاشه نیز بهمعنیست خسک معروف و دیگر آنچه از آهن سازند
و در پای قلعها ریزند و آنرا اسپانلج نیز خوانند شیخ نظامی گوید شعر خسک برگذرگاه کین ریختند
نقیبان خروشیدن انگیختند خنک بمعنی خوشا باشد که بعربی طوبی خوانند مثالش شیخ سعدی
گوید شعر نکوئی جمله چون بباید مرد ٭ خنک آنکس که گوی نیکی برد خایسک مطرقه آهنگران باشد
یعنی پتک کوچک که چکش نیز خوانند شهنامه شعر بپولاد خایسک آهنگران ٭ فرو برده مسمارهای گران
خاک بیز یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که خاک را توده کنند و چیزی در آن
پنهان کنند و بعد از آن خاک را دو بخش کنند آن چیز پنهان کرده از نصف هر که بیرون آید او
برده باشد و این بازی را بعربی فیال گویند بوزن قیفال خروک برای مهمله بوزن تبول همان خرچلوک
مرقوم خرهک بضم خا و رای مهمله و فتح ها لبید باشد یعنی مرجان خرسک مصغر خرس و همان خرخیز
بکیر مرقوم که نام بازیست مثالش شیخ سعدی گوید شعر استاد معلم چو بود کم آزار ٭ خرسک بازند
کودکان در بازار مع الکاف التازی خلنشک بفتح خا و ضم لام کوزه باشد گلین که برنگهای الوان منقش
کنند و چهار دوشیزگان کنند مثالش ابو الخطر گوید شعر با مرغ هفت رنگ همانند این خلنشک ٭
دارند میانش باده رنگین ببوی مشک ٭ ما زان خلنشک رنگین زین لعبت بدیع ٭ باده خوریم تر و نگون
در بریم خشک ٭ و در نسخه میرزا بمعنی پارچه ازار رنگین نیز آمده و در اکثر نسخ چنین آمده اما در نسخه حلیمی خلنشک
آورده بجای لام کاف تازی و گفته که در شهر بلخ برای دختران سازند و در اصل خاک خشک بوده تخفیف
داده اند خلنشک شده اما او درین قول منفرد است خرچنگ سرطان باشد و او را اکنکاش و پنجپایک نیز گویند
خرسنگ سنگی بغایت بزرگ و کسی را که میان طالب و مطلوب مانع باشد نیز گویند مثال معنی اول جام جم
شیخ اوحدی شعر تا دلت را ز غیر او رنگیست ٭ پیش راهت ز شرک خرسنگیست ٭ و مثال هر دو معنی

ازین

116

ازین رباعی مسعود مستنبط میشود شعر اول بمیان ما بهنگام کنار ٭ گر بار قصب بودی بودی دشوار ٭
خلنگ
واکنون بمیان ما دو ای یکدله یار ٭ خرسنگ دو دیوار و خرسنگ هزار خلنگ بعد از خا لام بوزن درنگ
همان خلنج مرقوم یعنی ابلق و دو رنگ منوچهری گوید شعر تا بر آید لخت لخت از کوه میغ ما گون ٭
آسمان اسکون گردد ز رنگ او خلنگ خشتک بمعنی کجلی باشد و بمعنی گل سبز بنظر رسیده چنانچه
سوزنی گوید شعر شد میر رود نیل چه در آب غرق شد ٭ خاشاک وار بر سر آب آمده خشتک ٭
خدنگ چوبیست سخت و هموار مثالش حکیم اسدی گوید شعر همه سینه کوه بید و خدنگ ٭
همه پیشه گردش زریر و زرنگ ٭ و از ان تیر سازند و بکثرت استعمال آن تیر را خدنگ گویند
چنانچه خلاق المعانی گوید شعر بسوی مردمک چشم دشمنت بزنگ ٭ بیابهای درشت آورد زبان خدنگ
و زین را نیز از آن سازند مثالش فردوسی گوید شعر به بند کمربندش آورد چنگ ٭ جدا کردش
خنگ
از پشت زین خدنگ خنگ بضم خا و سکون نون عاشق عظیم را گویند خنگ بکسر خا و سکون نون
اسب سفید را گویند فردوسی گوید شعر یکی بادپای نیز بگذشت خنگ ٭ برش چون پر تیر
کوتاه لنگ مع اللام خرچال مرغی باشد کبود فام بیشتر در آب باشد شمس فخری گوید شعر با اهتمام
کند هر زمان عقاب عقاب ٭ بعهد معدلت او کبوتر و خرچال ٭ و استاد زینتی نیز گوید شعر همیشه
در فزع از دی سپاههای ملوک ٭ چنان که با بنوای عقاب در خرچال خول بضم خا و سکون واو چکاوک
باشد که بعربی ابو الملیح گویند و قبره نیز خوانند کذا فی المؤید و در آدات الفضلا مسطور است که مرغیست
تیز پر و بلند پرواز و کردی گویند دراج سفید باشد و در فرهنگ قرملیست شبیه بحجل اما از کوچکتر است
مثالش منوچهری گوید شعر خول تنبوره تو گوئی زند و اسکوئی ٭ از درختی بدرختی شود و گوید آه ٭
خوهل بضم خا و سکون واو و ها بمعنی کج باشد ضد راست مثالش ناصر خسرو گوید شعر آن
بندها که بست فلاطون و دو بین ٭ خوست دست پیش که این پیشکار من خیبال بپای حطی و تایی

درشت بوزن قیفال مداح و دروغ باشد کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی بمعنی فراخ باشد خرطال
برا و طای مهملتین بوزن اطفال قنطار باشد یعنی پوست گلوی که پر از شوشه زر باشد مثالش عضا
یری گوید شعر دو بدره زر بگرفتم بصحرا فاراین * بفتح رومیه صد بدره کرم خرطال خرغول برای مهمله و غین
معجمه بوزن مفعول در نسخه میرزا همان خرگوشک بود که گذشت اما در مدینه ابی ریحان بیرونی مذکور است
که خرغول بزرقطونا باشد و از اخرغول بدان گویند که غول بزبان فرس گوش باشد و چون آن شبیه باشد
بگوش خر غول گویند و اسبغول نیز بنظر رسیده بجهت مشابهت بگوش اسب ختل بفتح نام
ولایتیست که اسب ختلی بآن منسوبست و ختلاق نیز گویند خال معروف و نیز شتر بزرگ
سیاه باشد خبکال بفتح خا و سکون بای موحده در نسخه حسین وفائی نشانه باشد چون
سوراخی و در نسخه حلیمی نیز چنین آمده و در نسخه محمد هندوشاه بجای بای موحده نون آمده
مثالش عنصری گوید شعر چه دیلمان زره پوش شاه ترکانش * به تیر دوزو بین ربیل ساخته
خبکال خل آن آب غلیظ که از بینی رود مع الیم خم بفتح خا گردنا راست باشد و خفیکی خرها
و دیگر با نخانه باشد مثالش عنصری گوید شعر سپه پهلوان بود با شاه جم * بجم اندرون شاد و خرم
بهم * و دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند مثالش انوری گوید خطاب بعمارت شعر حاکی سلطان
خمت لبصدا * هم در آن پرده هم در آن آهنگ خلم بضم خا و سکون لام آب غلیظ که از بینی
بیرون آید مثالش شمس فخری گوید شعر عدو ز اخیال سر تیغ تو * ز بینی کند مغز بیرون چه خلم
و در فرهنگ بکسر خا بنظر رسیده خرام یعنی رفتار بناز و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت
را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر کاخ او پر خرام جاده وش * باغ او پر بتان کبک خرام
و دیگر بمعنی نوید بمهمانی آمده اما فردوسی بمعنی نوید مطلق گفته شعر یکی نامه فرمود نزدیک سام
سراسر درود و نوید و پیام و فرخی نیز گوید شعر دولت او را ملک داده نوید * و آمده تازه رو

ولختی

خوش بخرام خیم بوزن بیم چند معنی دارد اول چرکی که از چشم رود مثالش منجیک گوید شعر دو جوی
روان در رو ما اش زخلم * دو نوش زده بر دو چشمش ز خیم * دوم جراحت باشد مثالش عنصری گوید
شعر بسی خیمها کرده بود او درست * ازان خیمهای ورا چاره جست * سیم جوالی که ریسمان
آن از نیه کهنه باشد مثالش طیان گوید شعر سبوی ساغر و آیین غولین * حصیر و جای روب خیم پالان
و معنی آن بیشتر گذشت و غولین سبوی دهان گشاده باشد چهارم زندش شکنبه و روده باشد
یعنی آنچه از شکنبه و روده بر آشند مثالش شمس فخری گوید شعر خصمش از که خورد عجب نبود *
که سگان را کلیچه باشد خیم * پنجم خو و طبیعت مردم بود و جلاد را دژخیم گویند چه دژ درشت خوی باشد
و خشم بر باشد و خیم طبیعت در نسخه حسین وفائی بمعنی خوی بد نیز آمده مثالش فردوسی گوید شعر
دگر خوی بد آنکه خوانیم خیم * که با او ندارد دل از دیو بیم * و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده خم معروف
و دیگر بمعنی خاموش باشد و شاعر این معنی را بطریق کنایه گفته شعر ای سن زن فرزند تو را چون انگور
بفشار داد تو خویشتن خم کرده * و دیگر کوسی که در حربها زنند و روینه خم نیز گویند حکیم فر
دوسی گوید شعر بفرمود تا بردرش کاو دم * زدند و ببستند بر پیل خم خام مند نجته باشد
و دیگر کمند را گویند * مثالش شمس فخری گوید شعر با بخش تا دولت جهانگیرش * افکند بر حصار
گردون خام * و بمعنی چرم دباغت ناکرده نیز آمده عنصری گوید شعر کاه در هم شود چه بافته دام
کاه گیرد گره چه بافته خام * و سستی نیز باین معنی گوید شعر شاهان چه برند رزم ساغر گیرند دست
چه بنی که پای بند طربست * در خام نگیرند که در زر گیرند خم بکسر خا جراحت باشد در نسخه میرزا
مع النون خدایگان پادشاه بزرگ را گویند انوری گوید شعر گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد ختلان موضعیست که اسب خوب از آنجا آرند و از اختل نیز گویند
هم او گوید شعر منتشر آمد و اخبار فتح ختلان داد * نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد خرغون
بفتح نام شهریست مثالش منجیک گوید شعر یا ابوبکر توی چون قصب شکر ریز * وین یکی بود خام
آمده از خرغون تا خورخجیون بضم خای اول و لام دوم و سکون واو و رای مهمله و یای حطی و کسر جیم تازی

دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد و بهری کابوس و ناغوط گویند مثالش خاقانی گوید شعر فرنگ وادسان
بگرفت آن دو که سریانیت نامش خورجیون خارکن معروف و نیز کسی که سرود خارکن باد منسوب
ظهیر فاریابی گوید شعر سرود خارکن از عندلیب نیست عجب ۞ که مدتی سر و کارش نبوده جز با خار ۞
خان در نسخه وفائی نام پادشاه خطا هر که باشد و در ادات الفضلا نام پادشاه سمرقند و
ترکستان باشد انوری گوید شعر ان خواجه که بس دیر نتیجه پر هواش ۞ در بندگی شاه کشد قیصر و
خان را ۞ و هم بمعنی خانه باشد مثالش شاعر گوید شعر آن را که نگو ز جفت باید بی جفت ۞ با جفت بجان خویش
نتواند جفت ۞ خنکامان بسین مهمله و کاف و نون بوزن بد نامان بمعنی تفتیش بجد و تفحص بلیغ باشد
خلن بضم خا و کسر لام آنکه آب غلیظ دایم از بینی او رود مثالش اغاجی گوید شعر بینی خلن چه پیش
دارد ۞ صد گرگ در دو نش هیش دارد خزان معروف بمعنی خزنده نیز باشد
مثال هر دو معنی شاه ناصر خسرو گوید شعر چون خز لب سبزه رفته بنوروز در خزان ۞ در زیر زر خزان
شده باکوزه عبیر ۞ و روز هیژدهم از شهریور ماه را نیز خزان گویند و نام ماه هشتم از سال ملکی
نیز باشد خیدن بوزن دیدن یعنی کج شدن خوان خار و خسکی از کشت کنند تا کشت تو کرد
مثالش ابو شکور گوید شعر از بیخ چه بر کند مر اخار بینداخت ۞ مانند خوار و خسک ز ارچه
خوانا خشین چیزی را گویند که تیره رنگ باشد و باز خشین باز کبود رنگ بغایت قیمتی و صیاد
کوهی باشد مثالش شمس فخری گوید شعر بعید او نکشد رنگ باز شیر ژیان ۞ مدور او
نبرد جور باز خشین ۞ و در تحفه ولایتی از ما وراء النهر باشد خاوران ولایتی که مشتمل است بر ابیورد و
خبوشان و غیرها که مولد حکیم انوریست چنانچه گوید شعر دی زد ستت خاوران چون در مجهول
آمده ۞ گشت امروز اندران چون آفتاب خاوری خوردن بضم خا و سکون واو و فتح را و دال
مهملتین در نسخه میرزا بمعنی در ردن باشد خشک باختن یعنی بی شرط باختن مثالش خلاق
المعانی گوید شعر چشم من با رخ تو هر دو جهان ۞ خشک میبازد تری باند ۞ و در بعضی از نسخ
بمعنی باعوض خود را باختن آمده خنشتان بنون و شین معجمه بوزن دزدان در نسخه میرزا بمعنی

خجسته

۱۱۸

خجسته و فرخنده و مبارک باشد مثالش رودکی گوید شعر باد بر تو مبارک خنشان ۞ جشن نوروز
گوسپندکشان ۞ یعنی عید اضحی و خنستان نیز بنظر رسیده بنون و سین مهمله و تای قرشت بوزن
لرستان خزران نیز بای معجمه و رای مهمله بوزن مردان نام ولایتی که طوطی در آن نزدیه و خزر نیز بهمینست
و گذشت مثالش خاقانی گوید شعر ز امنش طوطی از خزران بر آورده چیانک ۞ جز امرش چره
باز از مولتان انگیخته خوبکلان نام دارو ذیبت خفیدن بعد از خا فا بوزن شنیدن
بمعنی عطسه کردن باشد مؤید الدین گوید شعر دماغ صبح را در هر خفیدن ۞ ز فیض رای
او خورشید زاید کذا فی الادات و بضم خا بمعنی سرفه کردن باشد خنیدن بضم خا و کسر نون و فتح دال
بمعنی بر جستن باشد کذا فی المؤید خندستان بنون و دال و سین مهملتین بوزن ادرستان
بمعنی سخره و فسوس باشد کذا فی المؤید و الادات و در فرهنگ بمعنی جایی باشد که مسخرها نیز در آن فراهم
کنند و بمعنی لب و دهان معشوق نیز آمده خوالستان بلام و سین مهمله بوزن خارستان
در نسخه میرزا ادات باشد و آنرا خالسته بوزن دلبسته و امه بوزن نامه نیز گویند
خوردوستان بدون اشباع بضمه خا و سکون را و سین مهملتین و ضم دال شاخ نوکه
از تاک سر زند و خورند و ترش مزه باشد و آنرا استاک نیز گویند خاییدن یعنی به دندان نرم کردن
مثالش شاعر گوید شعر خود دندان ز خاییدنش عاجز است ۞ وجود او کز اندیشش عاجز است
خوزان نام پهلوان ایرانی که خوزان اصفهان را ساخته و نام شهری نیز باشد مثالش
شیخ عطار فرماید شعر و ادر شهر خوزان مهربانیست ۞ که با هر خاص شه را با غبانیست
خوزستان همان خوز که گذشت و آن ولایتیست شکر خیز که شوشتر شهر آنست مثالش شیخ
نظامی گوید شعر ز بس خنده که شهد لش بر شکر زد ۞ بخوزستان شد اقبال طبرزد
خانیدن بفتح خا کج کردن و بمعنی تقلید کردن و حرکت کردن و حرف کسی را از روی طنز
و مسخره بنظر رسیده خسیدن بوزن رسیدن خاییدن را گویند کذا فی اشرفنامه
خشک انگبین یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده باشد ایضا منه خغیدن یعنی غلطیدن

مهر

خفتامدل

خفتانیدن یعنی غلطانیدن خماهن سنگ سیاه که نگین سازند و پاره بسر می زنند شمس فخری گوید سنگی است

سیاه و سفید و گفته شعر برای طوق و دهرای هیونانت سپهر از روز و شب سازد خماهن خوشدامن

مادر زن باشد که آنرا خوش نیز گویند و در مؤید الفضلا خوشتامن بایمعنی آمده و گفته که در بعضی نسخ

خوشامن تای نیز آمده مثالش سوزنی گوید شعر بکویم ای زن توکشته قلتبان شوهر سه پایه زن شده

خوشدامن تو را دادماد خستن یعنی مجروح کردن و شدن خرگان کمان بند باشد و آن آلتیست که

کمان حلقه را بران بند ند و حیله کنند و در شرفنامه و ادات بمعنی کارهای بیفایده و کاری که از وی بد

بردن توان شد آمده خفتان جامه ذاکند که در روز جنگ پوشند شیخ سعدی گوید شعر

نه بینی که در معرض تیغ تیز بپوشند خفتان بزیر جریر خستوان بفتح خا و سکون سین و ضم تای

قرشت بمعنی اقرار و اعتراف کننده کان باشد شاعر گوید شعر یکی بند خوب آمد از هندوان

بران خستو انند یا خستوان خفدان بوزن و معنی همان خفتان مرقوم خرزین بوزن فرزین

یعنی سه پایه که زین بران گذارند وقتی که از پشت ستور بردارند مثالش انوری گوید

شعر ازین احیای دین چه ابر بهاری بر سر خرزین ندیده خنک تو زین را خرمن بمعنی

توده باشد مطلقا و بمعنی هاله ماه نیز آمده مثال معنی اول شیخ عطار سعدی گوید شعر

خداوند خرمن زیان میکند که بر خوشه چین سرگران میکند مثال معنی دوم رضی الدین

نیشابوری گوید شعر ماه پیچاک جناب تو چنان تنگ آید که برو دایره خرمن زندان دیدم

خونجبین بعد از واو بای فارسی و خای معجمه و یای حطی مومیایی باشد در مؤید اما اشعار بحرکتش کرده

مع الواو خو بفتح خا بندی که نبایان بر سر آن ایستند و کار کنند شمس فخری گوید

شعر هر که تطلبن کند اساس علوت چرخ باید که باشد او را خو و دیگر گیاه خورد که در میان

کشت باشد و آنرا بکنند تا زمین قوت گیرد مثالش شهنامه شعر اید دگر رستم بود

پیشرو نماند برین بام بر خار و خو حکیم سنائی نیز مؤید ایمعنی گوید شعر تا جهانست عمر

خسرو باد باغ عمرش همیشه بیخو باد و دیگر بمعنی در و نیز آمده مثال ایمعنی هم او گوید شعر

خوشه

119

پوسته ملک پخته شد خوکن جابه دهر کهنه شد نوکن و هم او گوید مؤید ایمعنی شعر باغ سنت بار بود کرده

هر چه خود رسته بود خو کرده و دیگر لبلاب باشد یعنی آنچیزی که خود را بر درخت پیچد و بخشکاند

مثالش شاعر گوید شعر بسان خو که بر پیچد بگلبن همی پیچم بدان سیمین صنوبر و چین و جای

گوید بمعنی فالبطاق نیز آمده و این بیت را مؤید قول خود آورده شعر هر جا که عمارت نو آغاز کنند

در گردن طاق آن خوی ساز کنند و بخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت نیز معنی چوب بسط

مستنبط میشود بواسطه آنکه بمعنی فالبطاق در هیچ نسخه نیامده خدیو خداوند یگانه باشد

مثالش شیخ سعدی گوید شعر خدیو خردمند فرخ نژاد که شاخ امیدش برومند باد خفتو

بضم خا و تای قرشت و سکون فا کابوس باشد یعنی دیوی که در خواب مردم را فرو گیرد

خشنو خشنود را گویند حکیم اسدی گوید شعر شدم من با بندر زمین گردید زمین پاک بدرود

خشنو شوید خیرو خیری را گویند شمس فخری گوید شعر همیشه تا باشد لاله چون گل گلها

بونه بود تا چه خیره و در فرید اول نیز گویند شعر در باغ بخیزد رخ خوب از بنمائی خیره شود از

شرم رفت و دیده خیره شود در یکی از کتب طبی بمعنی خطمی باشد کذا فی الفرهنگ خیو و خدو آب دهن

باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر با کف دریاش تو هر دم زننگ ابر زند بر رخ دریا خیو

خبزدو بفتح خا و بای موحده و سکون زای معجمه و ضم دال مهمله جعل باشد مثالش لبیبی گوید

شعر آن روی ریش بین که پر از بلغم و خیوست همچون خبزدوی که شود زیر پای پخ خشو

بضم خا و شین معجمه مادر زن باشد که آنرا خوش و خوشدامن نیز گویند مثالش شمس فخری گوید

شعر بادی همیشه خسرو سلطان و محترم تا احترام دارد داماد را خشو خکاو بفتح خا با

کاف فارسی نام ولایتی باشد مثالش حدیقه شعر داشت زالی بروستای خکاو

مستمام دختری و سه گاو و در شرفنامه و نسخه میرزا و تحفه السعاده چنین بنظر رسیده و صاحب

تحفه گفته که خرکاو نیز گویند و در بعضی از نسخ تکاو نیز آمده و گذشت جستو بسین مهمله و تای

قرشت بوزن مه خو مفرد و معروف باشد مثالش منصور شیرازی گوید شعر اگر بفضل کریم

مرا مشابه نیست ؛ بصدق دعوی من آید آسمان ختو ؛ و در نسخهٔ میرزا ابراهیمی جانور خزنده نیز آمده خاکتو
دانه ایست سیاه که با کافور سازند و در چشم کشند ختو بضم خا و تا شاخ گاویست که در زمین
چین باشد و بعضی گفته اند که شاخ مارست که چون مار از هزار سال شود شاخ برآید و در زمانها
شاخ افعیست مثال معنی اول حکیم اسدی گوید شعر چهل بار تنگ از ملمع ختو ؛ ز گوهر ده افسر
ز گنج بهو ؛ و در نسخهٔ حلیمی مسطور است که شاخ کرگدنست و بعضی گویند که در میان چین و
زنگ الکه ایست خراب و در آن مرغیست بغایت بزرگ و شاخ اوست و از آن امرا و سلا
طین دستهٔ کارد میکنند و خاصیت آن اینست که اگر در مجلسی باشد که طعام مسموم حاضر شود
ظاهر سازد و خسرو دار نام نباتیست که آن را اسپید تاک نیز خوانند و بعربی کرمة البیضا خوانند
خرو بضم خا و رای مهمله خبازی و خروس را نیز گویند مع الها خاتوله بضم تای قرشت و
فتح لام دعائی دونی باشد و مکر و حیله مثالش ابو العباس گوید شعر اکنون که همیت باز باید داد
خاتوله کنی چند گونه شرح خاشه بضم خا خاشاک باشد فردوسی گوید شعر نه گویا زبانش نه جویا خرد ؛ ز هر خاشه
خویشتن بر خورد خبه بفتح خا و بای موحده خفه باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر دهر کرد
دند هدین بیمه رسن پور اخبه خواهرت همیکرد و خبر داری خوه خوه بفتحتین نیز بانمعنی است
خسته بیمار و مجروح و استخوان خرما و انگور و مانند آن باشد مثالش امیر خسرو گوید بهر دو
معنی شعر لب رطب خوانی و انکه خسته از دندان کنی ؛ خسته از دندان من کن گر رطب میخوا
هیش ؛ و آن را استه و دسته نیز گویند و بمعنی زمینی نیز آمده که با مد شد باریا تر د د بسیار نرم شده
باشد چنانچه انوری گوید در مذمت اسب خود شعر نه از غبار خواسته برد نشدی تر و ز
نه از زمین خسته بر انگیختی غبار ؛ و بضم خا بمعنی پی دیوار آمده و الاسیر گوید خسته کردم
خستوانه بفتح خا و تای قرشت و نون و سکون سین مهمله پشمینه باشد که درویشان
پوشند و موییها از آن آویخته باشد شمس فخری گوید شعر از او تا دشمنش فرقست چندان
که از دیبای چینی تا خستوانه و معروفی اسیر گوید شعر نگر زرسک چه مایه به است کو هر دغ ز خستوانه

چه مایه

چه مایه به است ز شوشتری خشالش بشین معجمه و واو بوزن نشاده پاک کردن جالیز از خس و خاشاک
باشد در نسخهٔ وفائی و شمس فخری بمعنی زمینی که از برای زراعت پاک کرده باشند آورده
و گفته شعر بهر بومی که باشد اهتمامش ؛ نباشد حاجت زرع خشاوه و در مؤید چاره بسین
رای مهملتین آمده بمعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن خفته بکسر خا و سکون شین
معجمه و فتح تا مفلس و بی برگ مثالش ابو العباس گوید شعر معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم
زیرا که غریبم من و بیمارم خسته خستجه آنچه در زیر بغل دوزند و خشتک نیز گویند مثالش استاد عماره گوید شعر
بجای خستجه گر مشک نافه بر دوزی ؛ هم آنچه کم نشود گند بوی از بغلت ؛ و در رسالهٔ خستره نیز بانمعنی آمده
خنجه بوزن گنجه در نسخهٔ وفائی نوشته زر و سیم باشد مثالش مسعود سعد سلمان گوید
پشتش چه خنجه خنجه آن غنجها همه ؛ در بسته هیچ پهلوی مردم بیکدگر خخیده بفا بوزن شنیده خخیدن
باشد و بوزن بریده بمعنی سرفه کرده باشد خارچینه بسکون رای مهمله و کسر جیم فارسی آلت نیلک
زدن باشد و نیلک آنست که گوشت و پوست ببرد و انگشت گیرند چنانچه بدرد آید خامیازه آسا
باشد که خمیازه و فاژه نیز خوانند مثالش سوزنی گوید شعر کس از الحله شادمانه مگشت
جز به کرم خامیازه من خرگه و خرمگاه هر دو بضم خا و فتح رای مهمله مشدد و مخفف و کاف فارسی
یعنی خرگاه مثالش خاقانی گوید شعر تا بتش رخسار تو از راه چشم ؛ کرد خرمگاه دل از او
خوان خغده بغا و دال بوزن رفته یعنی کج شده و خمیده شاه ناصر خسرو گوید شعر امروز
همی ضعیف بینی ؛ این قامت خغده نزارم خوسه بضم خا و فتح سین مهمله آنصورت که در
کشتها و پالیزها سازند که بهایم و سباع بگریزند کذا فی المؤید و در فرهنگ خواسه باضافه الف
نیز بانمعنی آمده خلاشمه بلام و شین معجمه و میم بوزن نگاشته علتیست که در میان بینی و گلو
از درد بهم رسد مثالش شهید گوید شعر آنکسی را که دل بود نالان ؛ او علاج خلاشمه داند
خنبره بضم خا و سکون نون و فتح با و رای مهمله خمچه باشد یعنی خم کوچک مثالش شیخ نظامی
گوید شعر خنبرهٔ نیمه برآرد خروس ؛ لیک چه بر گردد گردد خموش و خمیرهٔ بمیم نیز گویند

بخت

خه خه هر دو بفتح خا بمعنی زه زه باشد که در وقت تحسین گویند مثالش خاقانی گوید شعر زه زه ای خه خه ای دلدار ٭ هم وفا دار و هم جفا بردار خنجه بوزن غنچه آوازی باشد که در وقت لذت جماع از کس خیزد و در فرهنگ بفتح خا آمده خنیده بوزن شنیده یعنی پسندیده مثالش شمس فخری گوید شعر مرتاض شد سپهر جهان هم مطیع شد ٭ این از وفور رایت شاه خنیده بود و در مؤید الفضلا خنیده بمعنی نیز آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف باشد مثالش فرخی گوید یکی شاه دانی بداند جهان خنیده میان کیان و مهان و دیگر آوازی باشد که از میان دو کوه یا از طاق و امثال آن بر آید و در اداة الفضلا بمعنی دانا در کار سرود و خوب گوئی و بمعنی سبز و ستوده نیز بنظر رسیده خنجه بفتح خا و جیم تازی و سکون نون بای موحده تمر هندی را گویند خلیخانه بمعنی خاندان باشد کذا فی الاداة مثالش شیخ سعدی گوید دانکه را پادشه بیند از دست از خلیخانه نتواند جنبیوه و جلیره اول بواو دوم برای مهمله هر دو بوزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و در زفانگویا خیره را بمعنی توده ریک آورده و در نسخه میرزا بمعنی جمع شده و پیچیده باشد و جبیره بجیم نیز گویند خجاره بجیم و رای مهمله بوزن شماره یعنی اندک باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی الاداة الفضلا خوازه بوزن غازه کوشکی باشد که از چیز عنها سازند مثالش عنصری گوید شعر منظر او بلند چون خازه ٭ هر یکی زو بزینت تازه ٭ و در تحفه قبه باشد که در عرس و مهما بندند از جهت شادی و بفتح واو نیز آمده چنانچه سوزنی گوید شعر با تو زخانه سوی کوی آیم بندند خوازها و ازینها خود خروه بستان افروز را گویند شمس فخری گوید شعر گر ز فیض دست او بارد سحاب ٭ لعل روید بجای خود خروه ٭ بوعلی حاجی نیز گوید شعر ای خواجه چرا بردل شد ستی زکرده ٭ چون آنکه زند ترا خود خروه ٭ و بمعنی تاج خروس نیز آمده در شرفنامه خورابه برای مهمله و بای موحده بوزن شماره آبی ضعیف که از پیش آب بسته باشند تراوش کند مثالش عنصری گوید شعر ز جوی خورابه چه کمتر بگوی ٭ که بسیار کردد بیکبار اوی ٭ بیابان از آن آب دریا شود ٭ که ابر از بخارش ببالا شود ٭ و در بعضی نسخ بمعنی برزیگری که اهم آب

برزکری

برزیگری داشته باشد نیز آمده خسوره بضم خا و سین مهمله و فتح رای مهمله پدر زن باشد مثالش تاج بها گوید شعر زتیمار خویش پند خسوره ٭ دلم شد آتش آگین چون تنوره ٭ تیمار اینجا بمعنی غم خوردن باشد خوشه بوزن بنه مادر زن باشد که خوش نیز گویند خوپله بباء فارسی و لام بوزن خرده ابله و نادان را گویند انوری گوید شعر من خوپله در سبلت افکنده بادی ٭ چه در ریش خشک از ملاقات شانه خیده بوزن دیده یعنی خفته و خمیده باشد و از آن خمیده نیز گویند دلکشت ابوشکور گوید شعر الا تا ماه نوخیده کمانست ٭ الا تا چون سپر باشد مه بدر ٭ و بمعنی نیمه و پشم از سر باز کرده شده و امثال آن نیز آمده چنانچه شیخ عطار گوید شعر جهان آتش وجودت پشم خیده ٭ نماند پشم آتش آرمیده خفچه بضم خا و سکون فا و فتح جیم تازی نام درختیست پر خار و میوه آن گرد باشد و بلون سرخ و آن را بعربی عوسج خوانند بوزن کوسج خمانیده یعنی کج کرده و خمیده اسدی گوید شعر خمانیده دم چون کمان زفر ٭ همه نوک دندان چه پیکان تیر خیره تیرک لجوج باشد فردوسی شعر همه پیش من پوی پوی آمدند ٭ چنان خیره جنگجوی آمدند و دیگر بمعنی متحیر و فرو مانده بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی گوید شعر ملک در سخن گفتنش خیره ماند سر دست فرمان دهی بر فشاند ٭ و دیگر بمعنی هرزه و بی سبب باشد مثالش انوری گوید شعر هر که تواند که ور نشته شود ٭ خیره چرا باشد دیو و ستور ٭ و در نسخه میرزا بمعنی شگفت و آشکارا و بسیار و شوخ دیده و تاریک و عضو در خواب رفته آمده خاده شاخ راست رسته باشد مثالش سوزنی گوید شعر بنصیب دوست تو است گل باغ دولی لنصیب دشمن تو است خاده از پی دار کذلک التحوالما در اداة الفضلا چوبی باشد که جاروب بران بندند تا سقف بدان پاک کنند خردیله برای مهمله و واو و لام بوزن اندیشه بمعنی آواز بلند باشد خوره برای مهمله بوزن توبه در نکو بمعنی خرزهره باشد که آن را بتازی دفلی خوانند و در مؤید بمعنی پامال آمده خوسته بوزن شسته بمعنی کنده باشد عنصری گوید شعر ز بس کشتن نجاک اندرون گنج بود از و خاک پی خوسته را رنج بود خرزهره در نسخه میرزا درختی باشد خرد که بت پرستان برگ آن را بکار برند و حنظل که آن را کبست خوانند با یمعنی شیخ سعدی گوید شعر رطب بار دو چون خرزهره بار

بهر

چو تخم کشتی همان چشم دار ❊ و نیز نام کرمیست سیاه و سرخ که زهر دارد و دادرا کاغذ سر خواننده کذا
فی المؤید خرخشته بفتح خای اول و دوم و شین معجمه جنگ و خصومت باشد مثالش آغاجی گوید شعر
ز خوی تو را نیست جز خرخشته کاری ❊ ما ما که بود خوی بدت خرخشته زاری خرّه بضم خا و فتح
رای مهمله مشدد صدای خواب باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر در جان تو چون چرخ بهم همی ارزد
تو خفته بر گرفته خوش خره خواره بواو و رای مهمله بوزن شماره در نسخه میرزا دستور باشد
و نیز طعامی که مقوی بدن باشد کذا فی المؤید مثال معنی دوم خاقانی شعر همکاسگی ذره پس فخر
نیست آنرا ❊ گر خور خواره آمد و رماه نو خلالش خاره سنگ سخت باشد مثالش خواجه حافظ گوید شعر
ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت ❊ حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم ❊ و دیگر بمعنی
قماشی که آنرا خارا گویند باشد مثالش رضی الدین نیشاپوری گوید شعر ز چرخ اطلس امید
نبود که که کرم و هنر زدل دوستان دهد خاره ❊ در نسخه میرزا بمعنی آن جادوی نیز
آمده که بر سر چوبی کنند و سقف خانه را در بند و پاک کنند خایید یعنی بدندان نرم
کرده عماد فقیه گوید شعر بشده در کار او مدهوش حیران ❊ سر انگشت خاییده بدندان
و بمعنی بدندان نرم شده نیز آمده مثالش خاقانی گوید شعر خاییده دهان جام چو نیشکر
ای کاش نیشکر نیمی من کیستی خاییده بدندان نرم کننده خرمهره مهره کم قیمت
مشهور و در شرفنامه بمعنی نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند نیز آمده شیخ نظامی گوید شعر
ز خرمهره مغز بر دوخته ❊ زمین مغز کوه از سر انداخته خلنبه بوزن [illegible] در نسخه میرزا
طاق و صفه باشد خازه بفتح زای معجمه گل سرشته بجهت دیوار و غیره باشد ایضا منه خشک بازه ببای
موحده و زای تازی یعنی آن شاخهای درخت خشک که برند و بعضی بمعنی پوست درخت آورده اند
خواسته زر و اسباب و مال را گویند و طلب کرده هر دو معنی حسین وفائی گوید شعر میده
خواسته ناخواسته محتاجان را ❊ هیچ محتاج محتاج نباشد بسؤال خزیده بوزن وزیده
آنرا گویند که در کنجی یا در رخنه نهفته باشد مثالش انوری گوید شعر می بینم ازین مرتبه خورشید فلک را

چون

چون شب بره در سایه لطف تو خزیده ❊ خمیده یعنی خم شده و خفته خودکار یعنی خود مراد و خود سر
مثالش شهنامه شعر نویسید بهر کشوری نامه ❊ بهر شهریاری خودکامه خنبند آن باشد که
کودکان بر سر خاک نرم نشینند و دست از خود بردارند و فرو لغزند و بوبی زعلوفه بفا و قاف هر دو
گویند خوه بفتح خا و سکون واو عرق باشد که خوی نیز گویند و بضم گیاهیست خنبه بوزن دبه
خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید شعر ز جود شش حلقه را باشد لآلی ❊ بجای غله در انبار خنبه ❊
بضم خا و فتح رای مهمله و کاف فارسی پیشگاه خانه خاقانی گوید شعر خواهی که در خور کده دولت
کنی طواف ❊ بگریز ازین خرابه ناولکتی خاک ❊ و خورنگاه نیز گویند خله بفتح خا و لام مخفف
هربان و هرزه کش باشد شمس فخری گوید شعر هر مدح آفرین که نه اندر ثنای تست ❊ نزدیک عقل باشد
افسانه خله ❊ و دیگر بمعنی کشته باشد مثالش عنصری گوید شعر او مراد او در ان خله کرده
مهر او از دل خله کرده ❊ و در نسخه میرزا بمعنی دردیا که ناگاه از مفاصل اعضا برخیزد آمده مثال آن بمعنی
مسعود سعد گوید شعر ز دهیاهان ز خشم اندامها پیچان ز نقص گوئیا دارند بالقوه در و خله
و نیز بمعنی آنچه سر تیز آمده که در جای نشتر و بر نهند چون درفش و جوالدوز و امثال آن مثالش امیر خسرو
گوید شعر آدمیان زانچه نبس بود ❊ کاو بود کش خله در پس بود خلّه بضم خا و فتح لام مشدد
حلم باشد یعنی آبی باشد غلیظ که از بینی آید مثالش عسجدی گوید شعر چه آمد زان بر دل
حمدان مدان ماند سر برخش ❊ که از بینی سقلاپی فرو آید همی خله خُلَه بضم خا و فتح
لام مخفف چوبی باشد که کشتی بان رانند شمس فخری گوید شعر کشتی اهل فضل شود غرق بحر
یاس گرنه زاهتمام تو باشد در اخله ❊ و فردوسی نیز گوید شعر خورش کرد و کوشش
فراوان بله ❊ ملاح اکنون کی گردی خله خلنده یعنی در اندرون رونده و مجروح کننده مثالش
لبیبی گوید شعر بود در دل رزکان خلنده ❊ گهی تیر و گهی ناوک زننده خلیده بوزن کشیده
یعنی در اندرون رفته و مجروح کرده مثالش انوری گوید شعر هر ساعتش از غصه گل تازه شکفته
در غصه چه خارش هم در دیده خلیده خوابنیده یعنی خسبانیده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر

سهی سرو تن بر بالین خوابنده ❊ سرشک ار لاله کل بر دمیده ❊ خطابه بطا و رای مهملتین و نای حطی ابدال ساله
جامه خانه باشد پشمین که درویشان پوشند واین از تحفه منقولست ❊ خشینه بفتح خا
و نون وکسر شین معجمه کبود رنک باشد کسائی کوید شعر کو اسار خشینه رالبس ازین ❊ کر کسته
لباس حور العین ❊ کذا فی التحفه و در موید یعنی سپید سپید آمده و بعضی خود رنک کفته اند که آنرا
خشی نیز کویند خوله بواو ولام بوزن توبه تیردانی باشد از چوب که غازیان در کردن آویزند
کذا فی التحفه خانجیه بکسر نون و فتح جیم فارسی حوض خورد باشد شیخ نظامی کوید
شعر من آن خانجه ام کاب عیانست ❊ هر انجم در دل اندر بر زبانست خبوه بیای موحده
و واو بوزن قهوه محکم و استوار باشد حذره بدال و رای مهملتین بوزن بدره پاره آتش که
درمیان دود برود یعنی شراره مثالش کاتبی کوید شعر مخزن مه هر زه مورون تو ❊
ز آتش خود حذره کانون تو خربط یعنی مسخره کذا فی التحفه خردکاه بضم خا و سکون را و دال مهمله
با کاف فارسی آنجا که بر زمین نشینند از سینه شتر کذا فی المؤید و یعنی بالای سم چهار پا که چدار
بران بندند مثالش ابو الفرج کوید شعر بردن کند خر دار خردکاه لهو شکل ❊ نزدیک شد طرب از
طره های عیش لکام خامه قلم و تل ریک را نیز کویند مثال هر دو معنی ابو شکور کوید شعر نشسته بیفد
فکر در خامه ❊ کرفته بانکشت خود خامه ❊ و حکیم سنائی نیز فرماید شعر کرده از قلق دشمنان چه
سحاب ❊ خامه ریک را ز خون سیراب خرفه پر پهن باشد که بعربی فرفخ و بقله الحمقا خوانند
خرزه بوزن هرزه ذکر باشد مثالش انوری کوید شعر زندکانی خرزه قاضی ❊ باد چندانکه او شود
رانی مخجسته یعنی مبارک و میمون مثالش عمعق کوید شعر خلاف کردن او سخت ناخجسته
بود ❊ مکن خلاف و دل از ناخجستکی برهان ❊ و نیز یکی از کلها را کویند که بعربی یمنه خوانند بضم یای
حطی و فتح نون مثالش شیخ نظامی فرماید شعر درون درکه از بوی خجسته بخور و عود و عنبر
کله بسته ❊ و مسعود سعد نیز کوید شعر از ان خجسته و شاه سپر غم هر دو شدند ❊ یکی چو دیده
چرخ یکی چو چنک عقاب خراشیده یعنی ریش کرده و مجروح ساخته اسدی کوید شعر ز بس خون که هر

سوی پاشیده

بسوی پاشیده بود ❊ زمین همه اوی خراشیده بود خفته یعنی خوابیده و خمیده خرپشته یعنی
کوهان پشت تند باشد و خیمه و طاق و ایوان را نیز کویند شیخ نظامی کوید شعر ز خرپشته اسمان در لکد
زمین زانزا ورق در نوشت ❊ و بمعنی یکی از جامهای جنک نیز آمده مثال بمعنی تاج الدین علی صابر کوید شعر
در جوشن خرپشته شد ستند شهها ❊ کاین شاخ درختان همه با تیغ و سنانند ❊ ترسند
که تشان خسته شود سینه بزخمی ❊ در جوشن خرپشته از ان کشته نهانند خانیه بوزن شانیه
همان خانیده مرقوم بهر دو معنی مثالش امیر خسرو کوید شعر بر خوان ز ار خانیه هر کز ❊ این خوب
قول نخته خاسته خزه بفتح خا و رای مهمله کل ته جوی باشد خرد خرد نیز کویند مثالش حکیم سنائی
کوید شعر پل بود بر دو سوی آب سره ❊ چون کذشتی ازان چه پل چه خزه ❊ و هر چه بالای ام چسپنده
نیز خزه کویند چنانچه امیر خسرو کوید شعر بسکه بر دید سران جران ❊ شد خزه سر ز سران سران
و بمعنی نقل هر مغز که روغن ازان کرفته باشند و کنجال نیز کویند و ما با کنجال بادام و کنجد سرشته فقرا
خورند شیخ سجاتی کوید شعر بوزینه بما دم که به بحید سرا زما ❊ ما در غرض او خزه خرما بسرشتیم خرده
یعنی ریزه و شرر آتش و بمعنی نکته و دق که بر قول ما ز فعل کسی کیرند نیز بنظر رسیده چنانچه خواجه حافظ کوید
شعر چو قسمت ازلی بحضور ما کردند ❊ کر اندکی نه بوفق رضاست خرده مکیر ❊ و در نسخه حسین
وفائی بمعنی تغیر زند و پازند است و بمعنی بالای سم ستور که شکالکاه کویند نیز آمده مثال آن بمعنی
مسعود سعد کوید شعر برین کردن پشت بر بش همی ❊ میان خرده پای و رخش مضمر
خرمعط بضاد معجمه بوزن معطر بمعنی باریک باشد خردسه در نسخه میرزا بمعنی پاره کوشتی که
برجسته کاه زبان روید آمده و در موید مسطور است که خروسه پوستی باشد که بجنبه دور کنند
خواه بزرج و خواه بر ذکر خروهه بضم خا و رای مهمله و فتح ها مرغی را کویند که صیاد بر دام بندد
تا بواسطه صید کردن وانرا پایدام نیز کویند و بعربی ملواح خوانند بمیم و لام و واو و حای مهمله
بوزن مصباح خرده بوزن شکوه خروس را کویند مثالش عنصری کوید شعر شب از حمله
روز کردد ستوه ❊ شود پر زاغش چه پر خروه ❊ و خره نیز کویند بحذف واو مثالش امیر خسرو کوید

شعر سر دو تاریک شد ای پور سپیده دم دین ❊ خرهٔ عرش هم اکنون بگشت تا بگ نماز خیشخانه
یعنی خانهٔ نی بست باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید الفضلا خانه باشد که از جامه خیش سازند دفع گرما را
و در یکی از نسخ مسطور است که خیشخانه خانه باشد از چوب که دیوار آنرا از خار بر آورده باشند و
سقایان از بیرون آب بران پاشند و از اندرون آن باد زنند دفع گرما را و در هند بسیار باشد
مثالش خاقانی گوید شعر از کلالهٔ زر الله کا و زمینجش در سموم خیشخانه گری سر دارد خاقان دیده اند
خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بعضی بمعنی مولود در وزیر نیز استعمال کنند چنانچه شیخ نظامی فرماید
شعر خواجه مع القصه که در بند ماست ❊ گرچه خداییست خداوند ماست خوالسته بلام و سین مهمله
بوزن وابسته همان خوالستان که گذشت یعنی دوات خوجه بضم خا و فتح جیم فارسی در
شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده کذا فی السامی و در فرهنگ بمعنی کلیست سرخ رنگ که بوستان افروز
نیز گویند و بجهت مشابهت بتاج خروس آنرا بدین نام خوانند خازنه و خیازنه هر دو بزای معجمه اول بوزن
آمده دوم بوزن نیامده بمعنی خواهرزن باشد کذا فی الشرفنامه خوشه معروف و برج سنبله یعنی
اخیر شیخ نظامی فرماید شعر خوشه گران سنبل تر ساخته ❊ سنبله را به اسد انداخته
خوره بوزن بره مرضی مهلک باشد معروف خغاچه بغا و جیم فارسی بوزن سراچه طایفه از
اعراب قطاع الطریق مثالش حکیم خاقانی گوید شعر تر سموم آسیب تر باران بخیلی تافته
تر خغاچه سیم تر عربیه عصیان دیده اند مع الیاء خی نمر خاخی سقایان باشد شمس فخری
گوید شعر بحشمت دشمنت سرور نگردد ❊ نباشد قوتی بر بادخی را خشی بفتح خا و کسر شین
همان خشیه که گذشت خوی بفتح خا و کسر واو آب دهن باشد خازنی نام حکیمی بود دانا در
حکمت سیف اسفرنگی گوید شعر اگر بحکم حساب نجاتش کردندی ❊ بساحتندی جاهش خازنی
احکام کذا فی الادات خشنای بضم خا و سکون شین معجمه و کاف فارسی بمعنی نای گلو باشد که
تازیش حلقوم خوانند کذا فی المؤید خوی بضم خا عادت و طبیعت باشد و دیگر خود را گویند که در رز
حرب بر سر نهند دقیقی گوید شعر سیاوخشی است پنداری میان شهر گوی اندر ❊ فریدونیست

پنداری میان درع خونی اندر خیری گل زرد خوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند اما بمعنی اول عربی است
بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر زر دو خیره است دشمنت زانرو ❊ که در نسبت خرد باد خیری
پادشاهی که هفت طاق سپهر ❊ باشد از طارمش کمین حجری خوالی بوزن قالی مطبخی در دو آب باشد
در نسخهٔ میرزا خانی بکسر نون چشمه را گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر چشمهٔ آب زندگانی
بود ❊ آب کوثر نه آب خانی بود ❊ و در نسخهٔ میرزا زر خالص باشد خوردی بمعنی طعام باشد حکیم سنائی
گوید شعر ای بدل کرده دین بناوردی ❊ چند ازین نان چند ازین خوردی و خاقانی نیز گوید شعر در دیگ داغ
از آتش حس ❊ خوردی بزم از پی مجالس ناکری بکسر رای فارسی همان خنج که مرقوم شد
خسروانی نوعی از سرود مجتمع که باربد مطرب خسرو پرویز گفتی مثالش خواجه حافظ گوید شعر مغنی
کجایی بگلبانگ رود ❊ بیاد آور آن خسروانی سرود ختلی منسوب بختل و ختل ولایتیست که اسب
خوب از انجا آرند مثالش شیخ نظامی گوید شعر وشاق تنگ چشم هفت خرگاه ❊ بران ختلی
شده سوی شهنشاه ❊ و ختلانی نیز گویند خلال مامونی اذخر را گویند و آن گیاهیست خوشبو که کوم
نیز گویند خوی بفتح خا عرق باشد مثالش شاعر گوید شعر بر روی خط تو قطرهٔ خوی ❊ بوی عرق بهار دارد ❊
خهی کلمهٔ تحسین است مرکب از خه وای مثالش انوری گوید شعر زهی بنان تو اسرار غیب را جاکی
خهی بیان تو آیات جود را تفسیر خوهلکی بعد از ها لام و کاف فارسی بوزن بجتگکی کجی
و نار استی باشد خنارستانی همان خندستان مرقوم باشد خاله بی بی نام آشی خاص مثالش بسحاق
اطعمه گوید شعر خاله بی بی چه نور اصیل طبیعت باشد ❊ عمه خاتون بهند هر تو دیگی بریا باب الدال
مع الالف درد ابوزن فردا اکنون او بخته را گویند و اندروا نیز گویند مثالش خاقانی گوید شعر
چه اخگر ماند از ان آتش که وقتی ❊ خلیل الله دران افتاد دردا ❊ و در فرهنگ زفانگویا که یکی از
کتب معتبره نوشته بمعنی حاجت نیز آمده و به معنی اندربایست و بایست و دروا
و تنگ و تنه و دایه و دو ایا را دفعه مثالش حکیم اسدی گوید شعر ز درد ای ما هرچه بایست چیز
نه بنشست بر ما در گنج نیز و بضم دال بمعنی درست و تحقیق آمده مثالش خاقانی گوید شعر یعقوب آن درا نشت

در واشش دیدگفتا؛ بر پاکی مسیح چو تو محرمی ندارم دولا در تحفه بمعنی سبوی آب باشد دیبا حریر باشد
امیر معزی گوید شعر ز مشک سلسله واری نهاده بر خورشید؛ ز سبزه دایره واری نهاده بر دیبا
دوشا بمعنی دوشیدنی باشد مثالش اسدی گوید شعر ز گاوان صد و سی هزار از شمار
زمیشان دوشا هزاران هزار دولا در تحفه سبوی آب باشد دلدا بکسر دال و ها و سکون لام نام پادشاه
هند باشد دیوپا عنکبوت باشد و در نسخه میرزا ابراهیم و در ادات الفضلا گیاهیست که عرب آنرا
حندقوق گویند مثالش عنصری گوید شعر زبالان فرو هشت ریشش رشید؛ تنیده دران
خامه صد دیوپا دراو دژا یعنی شخصی که در کارها مجرب و دانا و کزیر باشد؛ چنانچه اگر احیانا ازو کارها
صواب واقع شود از غایت دانستگی از اصلاح تواند کرد مثالش خلاق المعانی گوید شعر
خه خه ای دلبر دراد و دژا؛ نیک میدرزی نوش میدوزی؛ و از العبری فرید بکسر میم و سکون
زای تازی و فتح بای حطی دارا نام پادشاه مشهور که دارای اکبر باشد و دارا ایشان نیز گویند
و دارای اصغر پسر اوست و پادشاه مطلق و دارنده نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر
بدان داور که او دارای دهرست؛ که بی‌تو جان شیرین همچه زهر است و در تحفه بمعنی در و دل
نیز آمده دوغوا بمعنی آش ماست باشد و در نسخهٔ حلیمی دما بفتح دال بمعنی دم و نفس باشد و غل
و نار آتش باشد انوری گوید شعر ایا سپهر نوای که پیش صدق سخات؛ سخای ابر دروغ و نوال
بحر دغاست داما بوزن ماما غار و دره باشد دربا برای مهمله و بای موحده بوزن فردا
همان دروای مرقوم بمعنی حاجت باشد کذا فی زفانگویا درما برای مهمله و میم بوزن فردا و گوش
باشد کذا فی المؤید دزاقتا برای هوز و دای قرشت دری و حصاری که شاپور بنا کرده مع الباء
داشاب دهش باشد مثالش منوچهری گوید شعر نکین تو غمناک گردد عدو؛ ز داشاب تو
شاد گردد ولی داراب دارا در نسخه میرزا بمعنی گرد فرد حود نمائی باشد و در مؤید و ادات بتای قرشت
با بمعنی آمده و این اصح است مثالش امیر معزی گوید شعر بدرود که پیش ملکان در صف محشر
دارات نمودی چه علی در صف صفین مع التاء دخت دختر باشد مثالش شهنامه شعر گزیده

گزیده ولم دخت مهراب را؛ بنازم ز دیده بمهراب را دیو دولت دولتی باشد که زود زوال یابد
دست ید و قوت و فرصت و فیروزی و یکنوبت از شطرنج و نرد و یکدست جامه از سر تا پا مثال قوت
و قدرت منصور شیرازی شعر بدست لطف تو برداشت شحنهٔ ایام؛ ز شخص عالم ضرب زید در
امثال؛ و بمعنی فرصت شیخ سعدی گوید شعر کنون دشمن بدگهر دست یافت؛ سر دست مردی
بجهدم بتافت؛ و این بیت بمعنی قوت و قدرت نیز مناسبست و بمعنی فیروزی کمال اسمعیل گوید شعر ای
مانده زیر سنگ وقار تو دست کوه؛ وی یافته شکوه تو بر نه حصار دست؛ و بمعنی یکنوبت از نرد و
شطرنج انوری گوید شعر املش ویند ب اول گوید برخیز؛ دست چون یافته های بیاران برداز؛ و بمعنی
خلعت سرتاپا کمال اسمعیل گوید شعر خواهی که راست گردد پشت دوتای من؛ یکدست خلعتم ده و یک چارپای
دهمست بفتح دال و میم و سکون ها و سین مهمله درختی بود که چون سوخته شود بوی خوش دهد و عرب آنرا
غار گویند بغین معجمه و رای مهمله و در زمستان و بهار سبز باشد دستاد یعنی ثقه مثالش ابو شکور گوید
ستبد و داد مکن هرگز جز دستاد دست؛ که با دست خلاف آرد و الفت برد درست یعنی
صحیح و بمعنی درهم و دینار نیز آمده هر دو معنی خواجه حافظ گوید شعر بکن معاملهٔ وین دل شکسته
بخر؛ که با شکستگی ارزد بصد هزار درست دربایست همان دروای مرقوم بمعنی دوم دشت بفتح
دال و کسر ها و سکون شین معجمه بمعنی بکلی باشد کذا فی التحفه دشت بیابان و بعبری نیز دشت گویند
و نیز نام شهریست میان تبریز و اردبیل و نام قریه از قری صفاهان و نام موضعی در شیراز که از ادشت
ارژن گویند نیز باشد و در شرفنامه بمعنی ولایتی باشد دوخت معروف و دیگر بمعنی دوشیده
و او اگر دو نیز آمده مثال این دو معنی سراج الدین راجی گوید شعر شیر هر ماس دوخت تدبیرش
وام املاس دوخت احسانش مع الجیم درناج بفتح دال و سکون را تای قرشت
گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد او نیز گردد و در عراق آنرا توله خوانند درهج بکسر دال و فتح
رای تازی و فارسی نیز آمده و سکون ها و فتح را قلیه بیشینیان باشد که آنرا در هو خشک و کلدرخ کلدرخ
نیز گویند و بعربی بیت المقدس خوانند و ایلیا نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی بتخانه سند حبت

و درآدات الفضلا ذرهج بوزن بیقدر بنظر رسیده دست رنج کسب باشد مثالش شیخ سعدی گوید

شعر بیا مور فرزند را دست رنج ٭ اگر دست داری چه قارون بگنج مع الجیم الفارسی دیو کوچ

کودک مصروع را گویند مع الخاء درواخ بفتح دال وسکون رای مهمله آنرا گویند که از بیماری به شده

و در نقاهت باشد مثالش حکیم سنائی فرماید شعر کرده خصمان بر دو جهان فیراخ ٭ تنگ تراز

درون که درواخ ٭ شمس فخری نیز گوید شعر جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق ٭ که خصم او بود هم

ز درد ها درواخ ٭ اما ازین بیت معنی نقاهت ظاهر میشود و بمعنی محکم و مضبوط نیز بنظر رسیده

و در شرفنامه بمعنی درشتی و غلظت باشد مثالش منصور شیرازی گوید شعر فلکیان عطارد

بیان مهر ضمیر ٭ زهی مراتب مه رایت اسد درواخ ٭ و در تحفه بمعنی درستی بر خلاف گمان گویند

کانم فلان درواخست یعنی درستست و در نسخه میرزا برای فارسی آمده بدو معنی دیولاخ یعنی

مکان دیو چه لاخ بمعنی مکان باشد مثالش ضیاء الدین گوید شعر ازین دیولاخ پر از غول گمرر بولان

اگر دونه پیش ستیز دخ و دوخ هر دو بضم دال گیاهی باشد که آنرا حصیر کنند میرزا شمس فخری

گوید شعر از بهر حصیر بار کاهش ٭ از سدره و طوبی آمده دخ ٭ شاکر بخاری نیز گوید شعر ادی

مرا هجر کرد زرد تر از رنگ زر ٭ کردن من عشق کرد نرم تر از دوخ دخ ٭ و در نسخه میرزا بمعنی آن

تیر که شبها بر در آتش التشبازان بالا زنند بلکه نیز آمده و در فرهنگ دخ بمعنی دختر نیز آمده

و باین بیت مولانا شهاب الدین عبد الله همتک شده شعر در چمن دلبری سرو قد اهر دخ ٭

چون تو ندیدست هیچ دیده بر چهره دخ ٭ و بفتح دال بمعنی نیکو بود چنانچه حکیم سوزنی گوید شعر

ز جرح باد همه شغل دشمنان توریف ٭ ز بخت باد همه کار دوستان تو دخ ٭ و دیگر بمعنی فوج آمده مثال

اینمعنی حکیم نزاری قهستانی گوید شعر همچه امواج بحر لشکر شان ٭ متعاقب همی رسد دخ دخ ٭

مع الدال دند بوزن قند ابلهی بی باک و نادان باشد مثالش شمس فخری گوید

شعر در امامت بنزد فکرت خود ٭ عقل خطی شناس عاقل دند ٭ و در شرفنامه نام کوهیست

و در نسخه حلیمی بمعنی حب السلاطین و بمعنی آنچه دهار ایفشرد و در هم کشد و زبر کند هیچ بازو دو پوست

انار

اناز و امثال آن نیز آمده دوسند بسین مهمله بوزن بو سند یعنی چسپیده مثالش جام جم شعر دست

بگذار تا ش می بوسند ٭ تو بهل تا در رهی دوسند دانشومند یعنی دانشمند مثالش فردوسی گوید

شعر بود دانشومند هم پهلوان ٭ نه بیند کسی نیز از ایشان جوان درپسند بفتح دال بمعنی پرهیزکار

باشد دژند بفتح دال و زای فارسی تند شده و خشم آلوده باشد دیرند بکسر دال و فتح رای

مهمله دهر و زمان باشد رودکی گوید شعر با فستی ال جو بکه نژه مشو ٭ چون تو بس دیده مید این پهند دیرند

و ابو حفص سعدی دیرند را بمعنی تعویذ آورده و باین بیت رودکی همتک شده شعر ای آبادی من در تک وی

آنم که دیرند آسا به بچم تو بر دار برد یعنی گرو فرهنگ مثالش فردوسی گوید شعر بپوشید بر تن سلیح

نبرد ٭ تا آورد که رفت با دار برد دربند بفتح نام شهریست و نیز گذرگاه دریا که بندر نیز گویند مثا

لش شیخ نظامی فرماید شعر نگارستان او انجاز دربند ٭ شنیدستی بخوارزم و سمرقند

دیوبند نام طهمورث و نیز داروی باشد و در شرفنامه اما در آدات الفضلا دیوبند بوزن پیبند نام دارو

باشد دستان زند نام زال زر باشد شهنامه شعر نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان

و بند دوکارد چیزی باشد بشکل ناخن برای که در زیان جامه آکن رند و بعربی حلمان گویند و هر فرد

آنرا حلم گویند دستبند یعنی دست یکدگر گرفتن و رقص کردن کذا فی الشرح الثانی مثالش حکیم

اسدی گوید شعر بهر برزن آوای رامشگران ٭ بهر گوشه دستبند سران ٭ و شیخ نظامی گوید

شعر ساعتی دستبند همیکردند ٭ بر سمن ریشخند میکردند ٭ و بمعنی سلک جواهر که زنان بر سر

دست کنند نیز آمده مثال اینمعنی امیر خسروی گوید شعر ارغوان بینی چه دست دلبران برد ستبند

شاخ گل بینی چه گوشش شاهدان پر گوشوار داورند بکسر دال و فتح رای مهمله در نسخه حلیمی

برادر بزرگ باشد دنگه کاه بتخفیف دهند و داد ندیز گویند دندان مزد زری که بعد از ضیافت

فقرا دهند مثالش انوری گوید شعر زانکه دایم ازین هیچ دندان مزد ٭ بر سر خوان آسمان نه نشست ٭

درود برای مهمله و واو بوزن فرزند چنگ باشد که بتوی معلاق گویند مع الدال المعجمه دار شاد

نشین معجم بوزن داماد عطا باشد و دلشاد نیز بنظر رسیده و این عبارت حسین و فائیست اما

اما داشاد اصح است چنانچه عنصری گوید شعر خواستم با نثار و اشاد دشمن ٭ پدر لیلجایین فرستاد دشمن
و شمس فخری نیز گوید شعر بود بحضرت او قیس صاعده نادان ٭ بر دو رحمت او معن زایده داشاد
دژ آباد یعنی خشم آلود دژ آلود نیز بامعنیست مثال لغت اول استاد عبرای گوید شعر اگر شیر دژ آبا
دش ببیند ٭ چه سگ اندر پس زانو نشیند مثال دوم خسروانی گوید شعر یکی بر دژ آلود ست
در جنگ ٭ که دارد از مصاف شیر نر ننگ درود از خدای تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از مو
منان دعا داد آفرید نام یکی از نواهای موسیقی مثالش فردوسی گوید شعر سرودی بآواز خوش برکشید
که اکنونش خوانی تو داد آفرید درفشد بضم دال و فتح رای مهمله و شین معجمه یعنی لرزد
مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر قطب دین شاه تهمتن که ز نهیبش خورشید ٭ بدرفشد چه بگیرد
قبضهٔ خنجر کرد دست داد یعنی حاصل شد مثالش شیخ سعدی گوید شعر همان لحظه کین خاطرش دست
داد ٭ غم از خاطرش رفت یکسو نهاد دیو باد یعنی گردباد که دانی الشرفنامه مثالش شیخ
نظامی گوید شعر چه زان دشت بگذشت چون دیو باد ٭ قدم در دگر دیولاخی نهاد دندان نما یعنی بخندد
و خوشحال شود مثالش خاقانی گوید شعر ثقات شکر فام نند بهوا را ٭ چو صبح از شکر
خنده دندان نماید دوسانید یعنی چسبانید دریابی شد یعنی نماند و آفرشد مثالش هفت پیکر شعر
مطرب آمد روانه شو ساقی ٭ شد طرب را بهانه دریاقی درمیان آمد یعنی بکرد باشد کمال خجندی
گوید شعر درمیان باشدش بزیر قبا ٭ خرقه بنده درمیان باشد دود داد موذنان درگاه
بیخور د یعنی گاه میزبید و گاه درخوراست انوری گوید شعر بدین پری روشنائی گوهر ترا در
گاه بخور دزند کافی درخط شد یعنی متغیر و آزرده شد خاقانی گوید شعر اگر ز ظلم گله کرده ام مشو در خط
نه منصفی قسم نوشود بفصل خطاب دهید یعنی بزنید حکیم اسدی گوید شعر پس از خشم
فرمود او را دهید ٭ همه دست ها دا نخون در نهید مع الراء دستیار معاون و مددکار باشد
کمال اسمعیل گوید شعر نباشد ترا ضایع از کردگارت ٭ اگر یکبار ازاکی دست یاری ددخوار
بوقف دال دوم پرنده ایست دهار غار و دره و شکاف در کوه باشد اسدی گوید شعر

یکایک

یکایک پراکنده در دشت غار ٭ قدی چون درخت دهان چون دهار ایضا منه فی صفة الجبل شعر گهی بر دهار
شکسته دره ٭ دهارش پر از کان زر یکسره دغش بغین معجمه و سین مهمله بوزن افسر شخصی که
سر او موی نداشته باشد چه دغ زمینی را گویند که در آن گیاه نرسته باشد دیودار نام یکی از
اقسام سرو باشد و بعضی صنوبر هندی را دیودار خوانند و در نسخه حلیمی درختیست مانند درخت
کاج بیشتر از آن حاصل شود که برای استرخای عصب و فالج و لقوه خوبست دیودار نیز گویند دیگ
افزار آنچه در دیگ کنند از زیره و گشنیز و نخود و امثال آن و از العربی توابل خوانند تابای قرشت
و بای موحده بوزن هلاهل درسار براء و سین مهملتین بوزن سرکار یعنی درگاه سوزنی گوید شعر
طاق درسار سرای تست محراب ملوک ٭ هر که روآرد برین محراب بود از دی مثاب دستوار
عصا باشد مثالش کمال اسمعیل گوید شعر وقت قیام هست عصا دستگیر من ٭ بیچاره
آنکه او کند از دستوار پای ٭ و دیگر بمعنی پاره باشد یعنی تعدادی دستی دانشگر و دانشور
یعنی دانشمند دختندر دختر زن مثالش شمس فخری گوید شعر کین او از قبایل دشمن
زنند دهلانه دختندر ٭ و در ادات الفضلا بمعنی دختر شوهر نیز باشد و دختر پدر نیز گویند
دستار بسین مهمله بوزن رازدار بمعنی سمار باشد دامیار بیای حطی بوزن کامکار
بمعنی صیاد باشد مثالش اسدی گوید شعر جهان دامیاریست نیرنگ ساز ٭ هوای دلش
چینه دام آز دستخط آن دست برد و شطرنج که در آن شرط بسیار کرده باشند دشمر
بفتح دال و میم و سکون شین معجمه حبی از غله باشد اما در شرح نصاب فی الاسامی و بسین
مهمله آورده و گفته ای حبة صفرا تشبه الماش و از العربی درج خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون
رای مهمله دمور بمیم بوزن عنور آواز آهسته و نرم باشد دوخواهر دو ستاره که شعرای یمنی و شامی
باشد و در شرفنامه گوید که ایشان از العربی اختا سهیل نامند دستور بفتح دال صاحب دست و مسند
آنکه در تمشیت امور بر او اعتماد کنند و بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده شیخ نظامی گوید
هر دو معنی شعر کار چه بی رونقی از نور برد ٭ قصه به دستوری دستور برد دنبر بوزن عنبر

شهریست از هندوستان مثالش شهنامه شعر همه کابل و هندوهای هند ٭ روان همچنین تا دریای
سند دادار و داور و دادگر هر سه نام حضرت احدیت جل ذکره و بر پادشاه مجازی نیز
اطلاق کنند و در آدات الفضلا مسطور است که دادار اسم حضرت احدیت بمعنی دهنده
دار درختی که ستون کنند مثالش شهنامه شعر دوم دارش از آسمان بلند ٭ که بر پای
چون هست پای دار و بند ٭ و دیگر بمعنی داری باشد که دزد را بر آن آویزند و بمعنی خانه و محله
عربیست دردار بوزن سردار درختیست دمدار بضم دال یعنی دنباله لشکر که بعربی ساقه
خوانند دزدار بکسر ضابط و حافظ قلعه باشد شیخ نظامی گوید شعر بگفتا که دزدار این کوهسار
ستاده است اینک بامید بار دستکار ساخته کسی هر که آماده کنند خلاق المعانی گوید شعر
چون آستین ز دست گذشتست کار من ٭ دادو در نمیکشد ز چنین دستکار دست
و بمعنی چابک نیز بنظر رسیده مثال اینمعنی استاد فلکی گوید شعر گل چون طبیب دستکار را آراسته
هر جویبار ٭ آید که نرگس را بجا دارد از دیده بر دارد سبل و در تحفة السعاده بمعنی استاد آمده
و از بیت مرقوم اینمعنی ظاهر میشود و بمعنی صانع نیز آمده دیجور شب بغایت تاریک باشد
مسعود سعد گوید شعر آفتاب روز افروزن ٭ کی دمد صبح این شب دیجور
دوپیکر جوزا باشد مثالش عمعق گوید شعر یکی صورتی چون جهانی مهیا ٭ بر آورده پیکر
بفرق دوپیکر ده هزار یکی از بازیهای هفت گانه نرد باشد دیم بکسر دال و فتح هم
بمعنی دیم که رخساره باشد بعربی خد گویند دی باذر بفتح دال و بعد از دال یای حطی و بای
موحده و ضم ذال معجمه روز هشتم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد سلمان گوید شعر دی
باذر است خیز و بیار ای نگار می ٭ ای رنگ می بیار که ترکی گرفت خوی دیوسار یعنی بدخو
درشت و دیو مانند چنانچه عماد شهریاری گوید شعر گفت بدم در کشم جهان حرنوار
تا بچه زو بجل دیوسار بر آید ٭ و در نسخه میرزا کسی را گویند که دیو جامه پوشیده باشد
و آن جامه ایست که بر اندام بندند و در وقت شکار پوشند و در موید آمده که آن

آن جامه

آن جامه پلاسین درشت باشد که در روز جنگ پوشند دبیر نویسنده و او را اتباع تیر گویند
مثالش عنصری گوید شعر بوسه دادن نامش بمدح در عنوان ٭ فرو رود بهر از دیده سوی
دست دبیر دریابار در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخه میرزا آنچه
ولایتها آمده که بر کنار دریا باشد دی بمهر بفتح دال و کسر بای موحده و میم روز پانزدهم از ماه را
گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر دی بمهرست مهربانی کن ٭ گر نه خبر مهربانی به درددر بفتح
دال اول و دوم و رای اول نیز مهمله و ساکن گرداب غرق کننده باشد مثالش ابوالفرج گوید
شعر گرد باد سراب کینش را تا فلک بازگونه درددر است دیوخار همان خنجه مرقوم باشد
که در حقیقت دیو لی آنرا عوسج گویند بوزن کوسج و آنرا اسپید خار نیز گویند دیدار
روی نمودن باشد مثال اینمعنی شهنامه شعر اگر هست خود جای گفتار نیست ٭ ولیکن
شنیدن چو دیدار نیست ٭ کذا فی التحفه اما معنی این بیت دیدن مناسبت بیشتر دارد
که روی نمودن و در فرهنگ بمعنی بینائی و قوت باصره نیز آمده چنانچه حکیم سنائی گوید شعر
ز دیدارت بپوشیده است دیدار ٭ نه بین دیدار اگر دیدار داری ٭ و دیگر بمعنی پیدا و نیز
روی باشد هر دو معنی خاقانی گوید شعر دیو دل با شیم بر پا شیم جان ٭ کان پری دیدار
دیدار آمد است ٭ و بمعنی پیدا خلاق المعانی گوید شعر بجدای که از عطسه خوک موش را کرد
در جهان دیدار در بفتح باب و دیگر دره کوه باشد مثالش هم او گوید شعر چون نافه
سنگ نارسیده ٭ لاله همه کوه در گرفته مع الزاء دز بکسر قلعه باشد فردوسی
گوید شعر دزی بود از مردم آباد بود ٭ کجا نام آن گنگ شهر پیدا بود دیرباز دراز باشد و دراز
زمان و مدت را نیز گویند مثالش سوزنی فرماید شعر در عمل با دیر بازی و درازی مکنت
چون عمل با دار تا عمر دراز دیر باز دام وز بفتح دال و آن سلسلهٔ بزرگ باشد که دو چوب بگوشه آن
بندند و بان سرگین کشند دالبوز بسکون لام و ضم بای موحده درشتوک باشد که دالبوزه
بزیاده ها نیز گویند دژبراز بکسر دال و سکون زا و فتح بای فارسیتین خام طمع و خشم آلوده باشد

دیبای تازی نیز آمده مثالش بمعنی اخیر ابوشکور گوید شعر پلنگی دژ پر از نی دیده بر کوه ✤ که شیر چرخ
گشت از کینش آستوه ✤ دندان آویز یعنی حلال دلاویز بمعنی مرغوب و مطلوب شیخ نظامی گوید شعر از آن
سرد آمد این کاخ دلاویز ✤ که چون جا گرم کردی گوید خیز دمساز یعنی موافق خواجه حافظ گوید شعر
هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز ✤ ز روی لطف گرم گشته با دلم دمساز دست انداز یعنی
حواله و بیجا بتعدی و تحکم بمعنی اخیر انوری گوید شعر پایهٔ قدر تو جائیست که از حضرت او ✤
چرخ را عقل برون کرد بصد دست انداز دریوز برای مهمله و یای حطی بوزن افروز گدا باشد کذا
فی التحفة السعادة مع الزاء الفارسی دماژ بانگ و نعره و فریاد باشد شمس فخری گوید شعر اگر به عنایات
فضلش بود ✤ بگردون بر آید ز مردم دماژ ✤ فرخی نیز گوید شعر فرخی بر در تو جنده تو ✤ از نشاط
تو برکشیده دماژ دژ بفتح خشم و بدخولی باشد شمس فخری گوید شعر بخلق ورق گرم کرد
خلق را تسخیر ✤ بکین بخل گردد به بی‌ثباتی دژ ✤ و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی به نظر رسیده و
در نسخهٔ میرزا بکسر دال بمعنی خشم و چسبنده گی آمده مع السین دریواس بفتح دال و کسر رای مهمله
چوبی که گرد بر گرد در بجهت استحکام استوار کنند مثالش رودکی گوید شعر دیوار در دریواس
فرو گشت بر آمد ✤ بیم است که یکباره فرو آید دیوار ✤ و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی گرد اگرد خانه نیز
آمده داس معروف مثالش انوری گوید شعر کاو گردون هر که اندر خرمن عمرت مباد ✤
تا مه نو کشت زار آسمانرا هست داس ✤ و خاقانی بمعنی داس خوشه جو و گندم آورده و گفته
شعر از سر خوشه تا گهش داس شکست در گلو ✤ گرد رگ گلوش را هر سر داس نشتری ✤
و در تحفه بمعنی زهره و دام نخچیر نیز آمده داس و دلوس اتباع اند چون خراب و بیاب و تار و مار و معنی آن
سفله و دون باشد مثالش شمس فخری گوید شعر مقام دشمن او نیست جز خراب بیاب ✤ صفات
حاسد او نیست غیر داس و دلوس بیاب بفتح های حطی و بعد از یا بای موحده بمعنی خراب را گویند
دیس بکسر دال مانند باشد شمس فخری گوید شعر جهانرا اگر شه تو باشی یقین ✤ شود در بیابان
جهان خلد دیس ✤ و فرخی نیز گوید شعر یکی خانه کرد است فرخار دیس ✤ که نفزاید از دیدن آن

دوان

روان و دیس بفتح دال نیز بمعنی آمده مثالش عنصری گوید شعر ندید و نه بیند ترا هیچکس که بزم
مثل کهی بزم و یس دمخنیوس بفتح دال و خاء و واو و کسر نون نام بازرگانی که عذرا را از منقلوس دزدید و آورد
تا بآن رسته شد مثالش عنصری گوید شعر دل دمخنیوس شد نا امید ✤ که در کار عذرا
چه سازد فریب دوبس بفتح دال و ضم بای موحده اسافل شخص باشد در نسخهٔ میرزا و باین بیت [illegible]
متمسک شده که شعر گرد او گشته گردی افشاند ✤ که دم که دوبس می‌جنباند ✤ و بمعنی گریز آمده
فردوسی گوید شعر ز باد دوبس تو کوه بلند ✤ شود خاک نعل سر افشان سمند ✤ و منوچهری نیز
گوید شعر چون زند بر مهره شیران دوبس شست من ✤ چون زند بر گرده گوران عمود کاوساز ✤
اما این معنی غریبست دست پس یعنی آخر کار مثالش شهنامه شعر یک امشب بکوشیم دست
پسین ✤ که داند که دیدار باشد جز این دستاس آسیائی که بدست گردانند مثالش سوزنی گوید
شعر بقدر همت تو آسمان است ✤ چه دستاس پیش آسیائی مع الشین درخش
بوزن بخش ابتدای کارها باشد شمس فخری گوید شعر بمدح شهنشاه اعظم کنند ✤
سعود کواکب بهر کار درخش درخش بفتح دال و رای مهمله برق باشد مثالش شاعر گوید شعر
درخش ار نخندد بوقت بهار ✤ همانا نگرید چنین ابر زار ✤ و در رساله حسین وفائی درخش
بدال معجمه نیز رقمست و در مؤید الفضلا بمعنی آتشکده باشد در شهر ارمنیه و بمعنی اول
بضم دال و را نیز بنظر رسیده درخش بضم دال و فتح را تابنده و درخشان باشد
مثالش شمس فخری گوید شعر خسروا از سپهر ملک مدام ✤ همچو خورشید و مشتری بادرخش
دیودرخش نام نوائیست از نواهای موسیقی دیانوش بفتح دال و بعد از دال یای حطی و ضم نون نام
مهتر دزدان که در روزگار عذرا و وامق در دریا راهزنی کردی مثالش عنصری گوید شعر
بران راهداران جوینده کام ✤ یکی مهتری بد دیانوش نام داش عطا باشد شمس فخری گوید
شعر نیست شغل تو بجز عدل و عطا ✤ نیست کار تو بجز داد و داش درفش شقهٔ علم را
گویند فردوسی گوید شعر ز گرد اندر آمد درفش سیاه ✤ سپهدار و نیزه به پیش سپاه

ودیگر آلتیست تراجابزا وکفشکر از ادتنخوش سخره سهلة الحصول را کویند شیخ نظامی کوید کای پسر
جرعه می خوارکان دست خوش بازی ستیارکان ودر ادات الفضلا بمعنی دستمال آمده
دورباش چاوش را کویند ودیگر بمعنی آه باشد مثالش اقبالنامه شعر چو دارا بایام سکندر شنید
یکی دورباش از جگر بر کشید ودیگر چیزی مانند نیزه کوچک باشد که چاوشان بر دست کیرند
تا مردم را از سر راه ملوک دور کنند مثالش شیخ نظامی کوید شعر بهر کام از برای دورباشی ٭
ستاده زنگئی با دورباشی دهم او کوید شعر بهمدوشی که با هرکس نزیبت ٭ زبان دورباشش
آهنینست ٭ ودر جامع اللغات نیازی مسطور است که دورباش ناجح باشد و آه را نیز
کویند ودر نسخه حلیمی بمعنی عصا و چماق آمده و بحذف واو نیز آورده و این بیت را موید خود آورده
شعر دی بدرکاهش گذشتم دیده دربانش مرا ٭ بر سرم درباش زد گفتا گزین در دورباش
دندان برینش خلال را کویند دالوش نام مردیست که عذرا را بفروخت عنصری کوید شعر یکی تیرپائی و دالوش
نام گذشته برد بر بسی کام دوام دارش تنور خشت پزی را کویند شاعر کوید شعر قضا را بود
آنجا دارش گرمی ٭ که میکردند دروی خشت بریان دمش بفتح دال و کسر میم بمعنی بوی دادن باشد
ابن یمین کوید شعر ببوی جوی دی آیند سایلان بجنابش ٭ بلی که مشک بخود ره نماید از دمش ٭ دنبرکی
معجونی بود از عطریات دوش چهار معنی دارد اول کتف را کویند دوم بمعنی شب گذشته
باشد مثال این دو معنی خواجه عماد فقیه کوید شعر انکه در مجلس نشستی دوش بر دوش خطیب
دوش دیدم کز در میخانه بر دندش بدوش ٭ سیم بمعنی دوشنده باشد ٭ چهارم امر از
بدوشیدن ٭ دریوش برای مهمله ویای حطی بوزن منقوش درویش را کویند شاه ناصر خسرو کوید
شعر بنگر که چه میکویدت این گنبد گردون ٭ کفتار جهانرا ز ره حشمت منیوش ٭ زین خانه
الفنج ازین معدن کوشش ٭ بر کیر ملا زاد مرو لاغر و دریوش دریغش بفتح دال و سکون رای مهمله
و کسر غین معجمه بسیار و انبوه را کویند دیش بکسر دال امر از دادن باشد یعنی بده بش و این از تحفه
منقولست درودش بفتح دال و ضم رای آلت حجام را کویند سوزنی کوید شعر بموسمی که ستوران ز درودش

داغ کننده دندش دال دوم نیز مهمله بوزن ارزش یعنی سخنی که با خود کویند چنانکه کسی درنیابد و
لغزی زمزمه کویند دستکش در شرفنامه بمعنی قاید نابینا و بمعنی اسیر و سایل نیز آمده مثال معنی
اول شاعر کوید شعر ز قست میان انکه از روی یقین ٭ با دیده بینا رود اندر ره دین ٭ با انکه
دو چشم بسته پای دستکشی ٭ هر سوی رود همی بظن و تخمین ٭ و دیگر بمعنی مضبوط و محکم نیز آمده مثال این معنی
فردوسی کوید شعر چه بیدار شد رستم از خواب خوش ٭ بکار آمدش باره دستکش ودر
موید بمعنی کباده جمال الدین عبدالرزاق کوید شعر ای دستکش تو این مقوس ٭ وی دستخوش
تو این مقرنس ٭ و بمعنی مزد دست شیخ نظامی فرماید شعر دستخوش کس نیم از بهر گنج ٭ دستکشی
میخورم از دست رنج مع الغین داغ نشان باشد مثالش شیخ نظامی کوید صید چنان خورد
که داغش نماند ٭ روغنی از بهر چراغش نماند ٭ و داغی را که میسوزند و اسطه ان داغ میکویند که از ان نشان
میماند دغ یعنی زمینی که از ان کیاه نرسته باشد و سری موی که از کلی موی بر ان نرسته باشد
نیز کویند درغ بفتح دال و سکون رای مهمله بند آب باشد فردوسی کوید شعر دل بردم او نزد مردم
نشمرد ٭ کفتا که چه سود است چه درغ آب ببرد مع الفا درخف بضم دال و خا و سکون رای
مهمله زنبور سیاه باشد مع القاف دق بفتح دال یعنی کدائی انوری کوید شعر اگر چه عادت دق نیست
انوری را لیک ٭ ز در که تو کند یارب از ثنا بد دق ٭ و این یمین نیز کوید شعر شه سیاره هر روزی
ببوسد آستانش را ٭ کمر نیفی ز رای او کند همچون کدایان دق ٭ و بمعنی اعتراض نیز آمده چنانچه
شیخ بوعلی کوید شعر غذای روح بود باده رحیق الحق ٭ که رنگ او کند از دور رنگ کل را دق
و در نسخه میرزا بمعنی پشمینه که از ان موبها او بخته باشد بنظر رسیده مع الکاف التازی
درک بفتح دال و را دستارچه باشد و در تحفه برای معجمه نیز آمده مثالش رودکی کوید شعر ای طرفه
خوبان من ای شهره ری ٭ لب را ز سر درک بکن پاک زی دفزک بفا و زای معجمه بوزن لغک سطبر دزبه
باشد از هر چیز که باشد دفنجک بفتح دال و فا و جیم و سکون را کابوس خوانند دفنک بفتح نون دانه
باشد دفنوک بفتح دال و سکون فا و ضم نون غاشیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله ابو حفص سغدی

بمعنی چماق آمده دباین بیت رودکی متمسک شده که برای عاشیه نیز خوبست شعر از بزرگی
که رستی از خشتوک ، چاکرت برکتف بند دفنوک ، و مجمع هندوشاه نیز بمعنی عاشیه
گفته واین بیت را از منجیک آورده باین عنوان که شعر کون چو دفنوک پاره پاره شده
چاکرت برکتف بند دفنوک ، دزدک بضم دال و رای مهملتین هیزم باریک باشد در نسخه میرزا
دژک بکسر دال و رای فارسی ابله باشد و در شرفنامه بمعنی گرمی آمده از مافوق آسمان
بران اشد دشنک بفتح دال و سکون شین معجمه در نسخه میرزا رشته باشد که بسوزن
کشند برای دوختن جامه و بسین مهمله نیز بنظر رسیده دک بفتح دال زمین سخت باشد
که پا کمیرد و پای بست دیوار که چینه بران گذارند مثالش انوری گوید شعر گر بیزدان افتد
گردست سلطان و حبیبت ، شاه والا بر نهد چون حق بگو گر دست دک دیوک بکسر دال و سکون
یا و فتح واو ارضه باشد که چوب و کاغذ وغیره را خورد و بید را نیز گویند که در پشمینه افتد و دیوچه
نیز گویند امیر خسرو گوید شعر آن زه که بست کمانش از کار ، دیوک زندش بروی دیوار ،
دسوزی بمعنی زلو آورده و گفته شعر دیوک بدست دیوکسان بر سبوخت نیش ، کورا
بسان خمره دیوک فروش کرد دوالک بضم دوال و بنیز دوالی که قمار بآن بازند مثالش امیر خسرو
گوید شعر تبسم بوس بر لقیت عرشیان محتاج قرالکت ، بدست آویز این مشت دوالک باز آویز آن
دیلمک بفتح لام مضمر دیلم و بسکون لام نام از حشرات که چون بر بدن آدمی بدود ریش کند
داورا بعربی رتیلا گویند و بحذف یا نیز بنظر رسیده چنانچه شیخ اذری گوید شعر دلمکی
میکند هزار بچه ، مرد را هست بیشمار بچه دسوک بفتح دال و ضم سین مهمله همان دردک مرقوم که
هیزم باریک باشد درونک بوزن و معنی دروغ باشد وان بیخ است دوائی که بعقرب
شبیه است لهذا دروغ عقربی گویند دهاک نام ضحاک باشد چه اک عیب و آفت باشد
وچون او صاحب عیب بوده لهذا او را ده اک نامیدند و ضحاک معرب ده اک است و عیوب عشره
او اینست ۱ زشتی ۲ کوتاهی ۳ بیدادگری ۴ بی شرمی ۵ بسیار خوری ۶ بدزبانی ۷

در نسخه [illegible]

تادروغ

تا دروغ گوئی ۸ شتابکاری ۹ بددلی ۱۰ بیخردی مع الکاف الفارسی دژهوخنگنک بکسر دال و سکون
یای فارسی و واو و خاء و تای قرشت و نون و ضم ها و فتح کاف فارسی قبله بشنیده باشد
مثالش شهنامه شعر کنون سلم چون پای جنگ آمدست ، که بارش ز دژهوخنگنک آمدست
دوداهنگ دود کش جام و بر وزن مطلع مثالش شاعر گوید شعر ده انشر چون زدی از در دوزخ
تو گوئی بود دود آهنگ دوزخ دنک بوزن سنگ احمق و ابله باشد مثالش خسروانی گوید
شعر درین کار مرد هشیوار جوی ، نه دنک ژاژ آکار بسیار گوی ، و در نسخه میرزا بمعنی
نشان و نقطه نیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوش دو نشان دایره و پرکار و نقطه
نیز آمده مثال بمعنی شاعر گوید شعر توی مانند دنک من چه پرکار ، بگرد دست پی سر و پای
گردم ، کذا فی الفرهنگ دلنک بفتح دال و لام آتش آهن که آنرا اهتین گویند کذا فی الترفنامه
وتحفة السعاده و در فرهنگ بمعنی حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوچکتر و شل نیز گویند و دیگر
بمعنی بندی باشد از چوب و علف که پیش آب نهند و برغ نیز گویند چنانچه دقیقی گوید شعر شم چو
چو از آب خواهی بربنک ، نخست استوارش کن از کل دلنک ، و دیگر بمعنی علاف خوشه
خرما باشد کذا فی الفرهنگ و در تحفه بمعنی آنچه شاخ خرما بران بند باشد آورده و بکسرتین بمعنی اونگ
اویخته باشد نیز گویند مثالش مولوی معنوی گوید شعر زلفکش را صد دل و جان شد دلنگ
زیرک هر بند کی و تار کی دژآهنگ بکسر دال و بای فارسی بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی تیروز رد
هیت نیز آمده مثال بمعنی عنصری شعر بیک خدنگ دژآهنگ جنگ داری ننگ ، تو بر بلنگ
شخ بر پلنگ دریا بار ، و در تحفه بمعنی بدآهنگ و بدخوی آمده مثال بمعنی هم او گوید شعر ز لس کینه
خوی و دژآهنگ بود ، فراخای گیتی برو تنگ بود دم گرگ بضم دال مهمله کاذب را
گویند خاقانی گوید شعر دم گرگست یا دم آهو ، که مشکبار بند و صبح دمشک بشین معجمه بوزن
درنگ بند آب و آنچه خرما بران باشد کذا فی ادات الفضلا دیوشنگ نوعی از چوب باشد که چون
پوستش دور کنند بعد بس متغیر ماند و آنرا کامشنگ نیز خوانند درنک بمعنی سکون دست

باشد و بعضی دقت در زبان نیز بنظر رسیده مثال هر دو معنی سوزنی گوید شعر ای یافته
قدر تو بر چرخ نیم رنگ ؛ دور در اشتاب بقای تو را درنگ ؛ و بعضی اخیر شاه گوید شعر که لطف
مردمیت بمردم کیا رسد ؛ مردم گیاه مردم گردد تمام درنگ دارزنگ بکسر رای مهمله خوان یا زنجی
مثل آن که گوشت بران نهند مع الدال داهل بضم ها علامتی که در صحرا بزمین فرو برند تا صید از آن
بترسد و بدام آید مثالش شمس فخری گوید شعر احتسابش آن رسیده که برد ؛ تلخی و مستی
از طبیعت مل شعر صید اگر حرز نام او سازد ؛ نبود هیچ ترسش از داهل ؛ و در تحفه بکسر ها
نیز آمده و در نسخهٔ میرزا داهول آمده بمعنی علاماتی که بر اطراف زراعت راست کنند بواسطه
منع وحوش از چرای زرع اما در سامی فی الاسامی بمعنی اول آمده و مثالش داحول با
بجای مهمله و در نسخهٔ حلیمی داهول بمعنی تاج مرجع باشد و مایاله و دهول نیز گویند داغول حرامزاده
باشد و دغول نیز با همین معنی دامغول بسکون میم و ضم غین معجمه دانا باشد بهیات گردکان که
از بدن بر آید و بعربی سلعه خوانند بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله دنکل بنون
و کاف فارسی بوزن منزل ابله و بی اندام و درویش را گویند مثالش شمس فخری گوید
شعر چار کس نیست در ممالک شاه ؛ ظالم و خیره مفسد و دنکل دلمل بعد از لام میم بوزن
دلدل نخود خام که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند دل بکسر لام معروف و بضم دال
در نسخهٔ میرزا انبا ذقی باشد که از تبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد و در فرهنگ بضم
دال مرضیست که مانند گرهی در درون شکم بهم رسد و در تحفة السعادة بفتح دال با همین معنی باشد
دول آنچه بر بالای آسیا نصب کنند که گندم از آن در آسیا رود و در نسخهٔ میرزا
بمعنی مرد سفله آمده مثالش انوری گوید در طلب شراب شعر گر تو هستی ما بدم اندر غمش ؛ وین
دول غلام حبست (?) ناگاده ؛ و بمعنی بکار و بیچیا نیز بنظر رسیده و بمعنی دلو آب کشی نیز بنظر
رسیده دستفال و دبلاف در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی سودای اول باشد مثالش معزی
گوید شعر دستفالی که جود او کرد است ؛ کرد از بحر کان بر آورد دست دشبیل بضم دال

دگر بای فارسی گرهی که در میان گوشت و پوست مردم بدید آید و بعربی غده گویند دغل یعنی مکار
و حیله گر سعدی گوید شعر برو شیر درنده باش ای دغل ؛ مینداز خود را چو روباه شل ؛ و زرد
نیم یا سره را گویند نیز مثالش هم او گوید شعر تا چه خواهی خریدن ای مغرور ؛ روز درماندگی بسیم دغل
دارخال بسکون رای مهمله و خای معجمه درخت نونشانده باشد که نهال نیز گویند کذا فی الشرفنامه
و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که دارخال هو الاغصان ینقل من موضع الی موضع آخر
للغرس مثالش شهاب الدین گوید شعر تو گفتی مگر دارخال بهشت ؛ بیاورد رضوان درین
باغ کشت ؛ و [stain]ن خال نیز گویند که بجای را لام باشد دیو دل یعنی سخت دل و دلاور و دلیر خاقانی گوید
شعر دیو دل باشیم بر پا شیم بالله کان پری دیدار دیدار آمدست ؛ و بعضی تاریک دل و جاهل
نیز بنظر رسیده داخول بضم خای معجمه دارفزین (?) باشد که بر در سلاطین از سنگ و چوب سازند
و آن دکه و سکوی باشد که بجهت نشستن مع المیم دم نفس و افسون و دم اسپ (?) را
باشد مثال معنی اول و دوم مولانا جامی گوید شعر چون گل خندان ز دم او شکفت ؛ غنچه
خندان شکفانید و گفت ؛ مثال معنی سیوم خاقانی گوید شعر کاوه که داند زدن بر سر ضحاک
بیک ؛ کی شود دشمن پای بند گوزه و سندان دم دُلُم بضم دال و لام جوششی که بسیار خارد
و ماسه آورد مثالش خسروانی گوید شعر خون موالسکه (?) در اعضای دشمن از نفاق ؛
جوشش ز دگر دید سر تا پا گرفتار دلم دژآگام بکسر دال زاهد بر سینه کار بود دیهیم تاج باشد فردوسی
گوید شعر چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد ؛ جهان را سراسر همه داد داد ؛ دآبزاد (?) راهیم نیز
گویند دام معروف و دیگر جانور ربا درنده باشد چون آهو و شغال و روباه و امثال آن مثالش
شیخ نظامی فرماید شعر دد و دام از نشاط دانه خویش ؛ همه مطرب شده
ز خانهٔ خویش دارنام (?) چوبی باشد که بام خانه را بدان پوشند دژخیم بفتح دال و سکون
زای فارسی و کسر خا جلاد و بد طبع و بد خوی باشد چه این لفظ مرکبست از دژ که بد خو باشد و خیم

که خوی وطبیعت باشد علا در ادوا سطه این دژخیم خوانند مثالش فردوسی کوید شعر بدژخیم فرمود
کین را کوی ؛ بدار اندر آویز و برتاب روی ؛ و بمعنی بدطبع و بدخوی هم او کوید شعر کجا جای دیوان و
دژخیم بود ؛ کزان جایکه پیل را بیم بود ؛ و بامعنی دژخم بحذف یا نیز آمده چنانچه فخر کرکانی کوید شعر
چنان شو تو امروز کنان سوی او ؛ که باز آید از دژخمی خوی او ؛ و در رساله الفقیر بمعنی بخیل و تنگ حال و سخت است
درغم برای مهمله وغین معجمه بوزن مرهم موضعیست که شراب درغمی بآن منسوبست سوزنی کوید شعر
شراب درغمی از جام شامی ؛ بشادی نوش کن از صبح تا شام ؛ و هم او کوید شعر تا سوی
درغم نشاط کرده خرامید ؛ شد درغم بسته در حوالی درغم دژم بکسر دال و فتح رای فارسی
غمکین و اندوهکین باشد مثالش خسروانی کوید شعر زخم بکونه خیری شده است زانده غم ؛
دل از تفکر بسیار چیره کشته دژم ؛ و بمعنی آشفته نیز آمده و بامعنی بر غیرادی نیز اطلاق کنند چنانچه
فردوسی کوید شعر همی زآسمان کرکس اندر کشد ؛ ز دریا نهنگ دژم درکشد ؛ و بمعنی سیاه و تیره
نیز بنظر رسیده موید اینمعنی خاقانی کوید شعر ای زلف بتم لبس سیاهی ده باز ؛ ای شب
وصل است دژم باش دراز دیم بوزن بیم روی را کویند حکیم سنائی کوید شعر دیم ماهست
اکر دم او هست ؛ نم نم ماهست اکر نم او نیست دادم بضم دالین یعنی متعاقب و بپای تنها
لشش انوری کوید شعر ای حکم تو را قضا بپایی ؛ وی امر تو را قدر دادم داخم بکسر خای معجمه
روزی که ذرق باشد مع النون دنیدن بفتح دال اول و دوم و کسر نون بنشاط رفتن
باشد و کسی که میرود کویند می دند داشن بفتح شین عطا باشد داوردان بفتح
دال و سکون رای مهمله دوم نیز مهمله دیهیست در غرب واسط در بکید نسکی آن دال نعمت
درغان بفتح دال و سکون رای مهمله نام شهریست در حوالی سمرقند مثالش ابوالعباس کوید
شعر یکی از جای برجستم چنان سشیر پابابی ؛ بزد غولی ز دم مانده رد باه درغانی دستان
نام پدر رستم و بمعنی مکر و حیله نیز باشد فردوسی کوید بهر دو معنی شعر نهادم ترا نام
دستان زند ؛ که با تو پدر کرد دستان و بند ؛ و در نسخه وفائی نام جادوی باشد امیر معزی کوید

شو

شعر اکر دستان بجادو زنده کردد ؛ بیاد کرد با تو مکر دستان ؛ و بخاطر این ضعیف میرسد که
دستان درین بیت هم نام پدر رستم باشد چه او نیز بجادوکری مشهور است و بمعنی جادو در نسخ دیکر
نیامده و دیکر سرود باشد مثالش سوزنی کوید شعر ز فضل و عدل معروفی بران جمله که در عالم زنند
از عدل و فضل تو به بستان بلبلان دستان ؛ و دیکر نام موضعیست در سمرقند و دیکر جمع دست باشد
مثالش شیخ سعدی کوید شعر دستان که تو داری ای پری لبس دل بری بمکر و دستان ؛
درزمان بفتح دال و رای مهمله و سکون زای معجمه ریسمانی باشد که در سوزن کشند ؛
دستارخوان در تحفه بمعنی نواله و زله باشد مثالش شهنامه شعر بمن داد از ینکونه دستارخوان
که از من جهان آفرین را بخوان ؛ اما در شرفنامه بمعنی سفره درار باشد که در مهمانیها افکنند
داربرنیان چوب بقم باشد مثالش مسعود سعد کوید شعر بر هر تنی پراکند آن برنیان پرند ؛ خاکی کران
بروید جز داربرنیان دوسکان معشوقه باشد مثالش فرخی کوید شعر کسی را چه من دوسکان
می چه باید ؛ که دلشاد دارد بهر دوسکانی ؛ و دوسکانی شرابی باشد که با معشوق خورند
شمس فخری کوید شعر دوسکانی جمله بریادش خورند ؛ روز عشرت دوستان با دوستان ؛
و در سامی فی الاسامی پیاله باشد بزرکتر از پیاله های دیکر که بکسی دهند که بشادی فلان بنوش
دوبراداران مرغی باشد صیاد مانند الله آماز و کوچکتر است و او را دو برادران بواسطه آن میکویند
که چون یکی قصد صیدی کند و عاجز شود دیکری بمدد او آید و در نسخه حلیمی مسطور است که آن دو ستاره
روشن را که بر سینه دب اصغر اند که هفتورنک کهین باشد دو برادران کویند و بعربی فرقدان
خوانند داخیدن بخای معجمه بوزن باریدن از هم جدا کردن دیده باشد و نظر بر چیزی انداختن دارفزین
بفتح رای مهمله و سکون فا و کسر زای معجمه در نسخه میرزا صفه و دکه باشد که پیش در بندند بواسطه
نشستن و سکوی نیز کویند و در اداة الفضلا بمعنی مطلق تکیه کاه آمده و غالبا که این اصح است و موید این
قول استاد ابوالفرج کوید شعر تکیه بر بالش اقبالش دار ؛ که ز تاییدش دار فزینست درائیدن
بکسر و فتح دال اول و فتح دال دوم و کسر یای اول بمعنی کفتن و آواز کردن مثالش جام جم شیخ اوحدی شعر

نغز اگرچه زشت کائیدن ٭ هرزه چند بردرائیدن دان دانه باشد مثالش سوزنی گوید شعر دات
دام خال رخ و زلف آن صنم ٭ من سال و ماه بسته بدان دانه دام دل دیدن بفتح دال اول و یا و کسر دال
دوم روز بیست و سیم از ماه باشد مثالش مسعود سعد سلمان گوید شعر دی بدین و دین فرخ خرد
ان شناسم که لعل باده خورد دن بفتح دال یعنی به نشاط رونده و امر به نشاط رفتن مثال
معنی اول پادشاه نامه خسرو گوید شعر همچو نخچیران دنیدی سوی دانش تو کنون ٭ یکدان باید
همی اکنون شدنت ای نیک دن ٭ مثال معنی دوم هم او گوید شعر دام را بابت پراست
شو تو چه آهو ٭ زین سوی و زان سو گیاهی خور و میدان دست برنجن بفتح تا و را و جیم دستینه باشد که
زنان بر سر دست کنند مثالش منوچهری گوید شعر دیا چون دو سر از هم بازکرده زرز
سرخ یکتا دست برنجن و دست ورنجن و دستورنجن و دست اورنجن و دست ابرنجن
نیز گویند درازخوان دستارخوان دراز باشد که در مهمانیها افکنند و درازنوره نیز گویند لبیبی
اطعمه گوید شعر درازخوان پر از نان کند همین باید ٭ که در مقابله راه کهکشان آید دژدان
برای فارسی و واو بوزن الوان بمعنی دریغ و حسرت باشد در نسخه میرزا و در موید دژالوان
بامعنی آمده بکسر دال و سکون زای فارسی و لام و فتح همزه دژآگیدن یعنی درنگ
کردن دمیدن یعنی لاف زدن و حمله آوردن و رویدن دهون بفتح دال بضم ها ابرجوال بندان
باشد و در نسخه میرزا و موید الفضلا و در فرهنگ بمعنی حفظ آمده که بفارسی برخوانند
مثالش این بیت عبدالقادر نائینی آورده شعر آنکه مدح شاه خواند از دهون ٭ از دهون
هوشش بوی مشک آید برون دستاران شاگردانه باشد مثالش عسجدی گوید شعر بستی
قصب اندر سرای و دست ملمع زر یکی به سه به ما را امروز دستاران در تحفه درستان گوی
درخشان بامعنی آمده درخشان تابان باشد مثالش شاکر گوید شعر درخشان دو رخشان
چو شمس و قمر ٭ درفشان دو لب شان چو شهد و شکر درخشیدن بمعنی تابیدن باشد
دبیرستان و دبستان هر دو مکتب خانه باشد مثال اول حکیم سنائی گوید شعر عقل را

خواهی

خواهی که تا باشد اندر عقابایت افکند ٭ گوش گیرش در دبیرستان الرحمن درآر ٭ مثال دوم خاقانی گوید شعر
مرا دل پیر تعلیمست من طفل زبان دانش ٭ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش دبرنا بوزن
باشد مثالش هم او گوید شعر همه مغز ارزن مایه قدر ٭ که از سوراخ قیمت یافت در زن دیوجان
یعنی سخت جان دستخوان آنست قمار را گویند که در آن بجان خود گرو بندند چنانچه هم او گوید شعر
در قمره زمانه شادی بدستخون ٭ و امال کعبتین که حریفیت بس دغا دامیدن بمیم بوزن باریدن
بر زبر چیزی شدن باشد و بمعنی ابر برکندن و پاشیدن تخم در شال آن و بردن باد خاک را
نیز بنظر رسیده دوختن معروف و دیگر ادا کردن وام کذا فی الادات و بمعنی دوشیدن نیز آمده
دیمن بفتح دال و سکون دو یای حطی و کسر میم آن دو چوب که بچگان بآن بازی کنند
و دوله نیز گویند و در حرف ذال مع الهای آید و در فرهنگ دیمن بکسر دال آورده دژبرادان
بکسر دال و فتح بای موحده بمعنی عیب کردن باشد کذا فی المؤید و بمعنی خشمگنان و دژخام طعان نیز
آمده و بفتح بای فارسی نیز بنظر رسیده دژمان بوزن زمان یعنی در راه به نشاط خرامان مثا
لش فردوسی گوید شعر ابرپشت پیلان تبیره زنان ٭ خروشان پیلان دمان دژدمان
دوسیدن بسین مهمله بوزن بوسیدن یعنی چسپیدن مثالش شیخ عطار گوید شعر چند پای از لیسی
بوسیدنت ٭ از طمع بر هرکسی دوسیدنت دانه زن همان جو زن بمعنی بسان و خانگی
گوید شعر جو بجو هر چه زن دانه زن از جو نمود ٭ خیر آن زن شغاقلنه یا ز خطا بار دهد دستیمان بمعنی
داماد باشد اسدی گوید شعر مرا او را ز بهر پیمان بخواست ٭ همه دست پیمان او کرد راست
دودمان یعنی قبیله مثالش رشید وطواط گوید ٭ خدای داند گر تو بدو دمان نروم شعر
اگر برآرد دو دم ز دود دمان آتش دردن و دریدن اول بوزن گشودن و دوم بوزن
بریدن هر دو بمعنی غله رسیده را بریدن باشد درفشان یعنی لرزان دژن بضم دال و سکون
زای فارسی نیز طعم باشد دست بردن کردن یعنی دست را قطع کن مثالش انوری گوید شعر
با چنین دست و دادست برون کن پس از این ٭ گر قناعت نکند دست کشد پیش نیاز

دست زن و دستک زن اول بمعنی نادم و پشیمان باشد و دوم سرود گوی و گوینده دندیدن
بوزن خندیدن از خشم جوشیدن و با خود سخن کردن چنانکه در نیابند دوان دونده و نیز دیهی است
نزدیک کازرون که مولد مولانا جلال الدین محمد دوانیست درفش کاویان علم فریدونست که منسوب بکاوه
آهنگر و شرح آن در تواریخ مسطور است امیر معزی گوید شعر گر خبر بودی فریدون را از رای فرخت
فال بگرفتی فریدون از درفش کاویان ۞ و آن را اختر کاویان نیز گویند و در مؤید الفضلا درفش کاویان
آمده دین روز بیست چهارم از ماه باشد مثالش مسعود سعد سلمان گوید شعر دین روز ای ترا
گفته دین ۞ سحور شادی کن خرم نشین دیده بان و دستان و دالان معروفات مع
الواو دوغو بضم دال و غین معجمه آنچه در ته پاتیل بماند و آنچه روغن از آن گیرند دیده کلو نام گلی
که آن را گاو چشم نیز گویند داو زیاده کردن خصل قمار باشد در ادات الفضلا بمعنی نوبت
باختن حریف باشد در نرد و در بازیهای دیگر مثالش انوری گوید شعر همه در ششدر عجز بند تورا
داو بعفت ۞ خربه بستان و بزن زانکه بمانی نسبت ۞ و دیگر بمعنی دشنام باشد مثالش
امیر خسرو گوید شعر از تهٔ دم عنبرتر زاده گاو ۞ داده بخابست لب جرم زداو ۞ و دیگر بمعنی
دیوار گلین باشد دورفرو بضم دال و رای مهمله دوم و سکون رای اول بمعنی عمق و ته باشد قعر
مطلق دندان گاف خلال گاو را گویند دژبرو بفتح دال و سکون زای فارسی و ضم با و را اخمگین و گره
بر ابرو زده مثالش ابوشکور گوید شعر یکی دژبرو بیت پرخاشجو ۞ که داست شیر ژیان زاهدر
دیو معروف و نیز جامهٔ پشمین سخت درشت که در هنگام جنگ پوشند و پوشنده
از آن دیوسار خوانند و این از شرفنامه منقول است دانگو آشی را گویند که مرکب باشد از نخود
و باقلا و عدس و امثال اینها و از آن هفت دانه نیز گویند مع الهاء داه بمعنی ده باشد بشمار چنانچه
رودکی گوید اختر انند آسمانشان جایگاه ۞ هفت تابنده دوان در دو و داه ۞
و دیگر بمعنی پرستار باشد انوری گوید شعر بعلم تست که چندین هزار نفس نفیس چه زن
چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و وزیر دنیده بوزن ندیده یعنی بنشاط خرامیده مثالش

نام

ناصر خسرو گوید شعر ای دنیده همچو خون گرده رخان از خون دل ۞ خوشت بخواهد خورد گردون بدن
دن بمعنی خم را گویند دستوانه یعنی دست مانند و مقدار دستی مثالش جام جم شعر چه خوری نان دستواره
او ۞ نظری کن بدست پارهٔ او دانژه بسکون نون و فتح زای فارسی عدس باشد و دانچه
نیز گویند که بجای زای فارسی عدس باشد الی جیم فارسی باشد دوسیده بوزن بوسیده یعنی
چسپیده مثالش جام جم شیخ اوحدی شعر آب گندیده خاک پوسیده ۞ در تو
چون نفس روح دوسیده ۞ دوژه بضم دال و فتح زای فارسی گیاهی باشد که از فندق و خا
رها بدان ارسته باشد و در دامن آویزند استاد خفاف گوید شعر بدو لبها اندر آویزد دو در لغش
چه دوژه اندر آویزد بدامان دیوه کرم پیله باشد کذا فی التحفه دوسنده بسین مهمله بوزن کوشنده
یعنی چسپنده هر چیز باشد و در ادات الفضلا بمعنی زمین لغزنده و چسپنده نیز آمده و بکسر سین نیز
بنظر رسیده دوره بفتح دال و رای مهمله پیمانهٔ شراب باشد کذا فی الادات و بعربی دورق
گویند بفتح دال و رای مهملتین امیر خسرو دهلوی گوید ۞ ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگیست ۞
دوره برگردان که مرگم از تهی پیمانگیست دانگانه بفتح نون اول و دوم با کاف فارسی متاع دنیا و اسباب
آن باشد کذا فی الادات مثالش انوری گوید شعر ای در جوال عشوه علی وار باشده ۞ از حرص
دانگانه بگفتار روزگار داسکاله بسکون سین داس خرد باشد که بآن تره درو کنند و داسغاله
نیز گویند مثالش شمس فخری گوید شعر برای دیده بدخواه جاهت ۞ بود مریخ در کف داسغاله
و شمس فخری داسکاله با با نیز آورده و در مؤید الفضلا بمعنی عصای سر کژ آمده درونه برای مهمله و نون
بوزن نمونه کمان حلاجان باشد مثالش کسائی گوید شعر تیر بودم در کمان یکچند ۞ گشتیم
چون درونه شدیم و بمعنی درون نیز آمده با اضافه ها مثالش امیر خسرو گوید شعر چون غمزه
را درون تحیر از خون غم درونه شد پیر ۞ بمعنی درونک مرقوم نیز باشد یعنی چیزی که شبیه عقرب
باشد و معروفش درونج است و در مؤید بمعنی اول درونه بضم دال و را و سکون واو نیز آمده و بمعنی قوس
و قزح نیز آمده دواله و دویره بوزن پذیره آن دوالی که بآن قمار بازند دراگاه بفتح دال تند خوی و بدطبع و

وخشم آلوده باشد مثالش عبدالواسع جبلی گوید شعر پلنگ روان کاه درکوه بربر نهنگ دژاگاه در
بحر عمان دسته بوزن بسته بمعنی مردم را گستاخ گردانیدن و گستاخ باشد مثالش رودکی گوید
بیت ازین عجب که گستاخ که تو کردی در اولم دسته و دیگر بمعنی یاری و معاونت آمده
مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر بسته هوا مباش اگر خواهی تا دیو مر ترا نکند دسته
چون ارغوان بازکشی دست اگاه کند صلاح ترا دسته و دیگر آنچه بر فراز نا نصب کنند از چو
وغیره مثالش انوری گوید شعر گر نشو نخواهی شود غمر باغ تو از شاخهاش در تر نقته دسته باد
و دیگر بسته رباحین را نیز گویند مثال این معنی و معنی سابق محمد شمس بغدادی گوید شعر مد دسته باد از گل
اقبال در کفت برفرق دشمنان تو تیغ دو دسته باد دخته دوشیزه کی را گویند یعنی بکارت
دژه بفتح دال وزای فارسی پرخشم باشد کذا فی الادات و در نسخه حلیمی بمعنی مهری باشد
که برکیسه زنند دستینه توقیع باشد مثالش سنجک گوید شعر که کند کار بتوقیع توای مردک خر
باد در گردن زنت این رز و این دستینه و نیز بمعنی دست برنجن آید که در سر دست کنند مثا
لش مولانا جامی گوید شعر ز دستینه دو ساعد داده رونق ز زر کرده دو ماهی را مطوق
دیوچه خورنده ایست که در پشمینه افتد و بزبان ده کمال اسمعیل گوید شعر گرد رشته ایست چه
پروانه با آتش بازدیم هر که امروز نه چون مورچه در مویش جا بست در نسخه میرزا ارضه باشد
و بمعنی چوبی که اندام را بآن خارند و زلو که خون را مکد نیز آمده مثالش مولوی مثنوی
شعر سگ نه بر استخوان چون عاشق دیوچه دارا ز چه برخون عاشق و در قصیده الی پر
بردنی سطور است که دیوچه نام گیاهیست که او را زردک نیز گویند بفتح زای معجمه وضم رای مهمله دره
بفتح دال ورای مهمله اشکم و شکنبه باشد مثالش کسائی گوید شعر دره من شده بست از نعمت
چون زنخدان خصم پر غدره و دیگر میان دو کوه را گویند مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر گرسنه
چشمش بر آهو بره برآورده گیهان خروش از دره درزه بفتح دال و سکون رای مهمله و فتح
زای معجمه پشته علف نابیجه باشد مثالش انوری گوید شعر در مجلس در کارت ایمن گرد در سیده بدسته

درشته

درشته عطا و جود باشد مثالش شاعر گوید شعر لب کی دارد سخا و درشته در زمانه نه زر
نه درشته دستبره بسین مهمله و تای قرشت بوزن مسخره داس دندانه دار باشد که علف چنان دارند
مثالش سوزنی گوید شعر کین ترب را به دستره خواهم اگر برید دندانها بریز و از روی دستبره
و بمعنی اره کوچک نیز آمده که بکدسته باشد مثال این معنی شاعر گوید شعر خواندن مدح تو آن بر دل دشمن کند
کانچنان دستره شوانند بر چوب رزنک دگمه بضم دال و فتح کاف فارسی بالای دبر جوانان است
که منبت دم باشد و بفتح دال بمعنی گلو باشد که مکان تنفس است مثال هر دو معنی مولوی
معنوی گوید شعر از دم و دمگاه تیرم در گرفت دگمه او دگمه محکم گرفت و بفتح کوره آهنگر زر
گر و امثال آن باشد هم او گوید شعر که در طاق آتشم که در شکاف آتشم تا ز آهن سرخ لو
از دگمه آهنگرم و در فرهنگ بمعنی طوق حمام نیز آمده و این بیت سوزنی را شاهد آورده
شعر بصره خاطر بدگمه آرد دهقان کنبد گرمابه دماغ سویدا و بضم و فتح دال با اضافه الف بنظر رسیده
که دمگاه باشد دمه بمعنی زر سره تمام عیار مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر سرا کابر انام
شمس دولت و دین زهی ز گوهر تو زر مردمی دو ده دشنه بفتح دال خنجر باشد مثالش سحابه
گوید شعر ابوالمظفر شاه جهانیان که برید تبیر دشنه آزادگی گلوی سؤال و در نسخه محمد
هندوشاه خنجری که عیاران بر میان زنند درراده یعنی آن تخته که آسیابان پیش آب گذارد
که براه دیگر رود دیبه همان دیبای مرقوم مثالش ازرقی گوید شعر تو کوی خدمتی سازد همی بر
رسم نوروزی مشکل لولوی عمان نقش دیبه صنعا دهله بوزن شحنه در نسخه حلیمی بمعنی حبشی
باشد که کودن نیز گویند چنانچه شاعر گوید شعر بر پشت اگر خارگشتی دخ دهله نه ز آنکه ز
دونان طلبی بانس ره کهله دخچه بمعنی دنباله باشد انوری گوید شعر دخچه چشم کدام است دماوند
کدام حلقه زلف کدام است تا دردنه برای حمله و نون بوزن دروازه در نسخه
حلیمی سوراخی که در بام کنند و نردبانی بر آن گذارند و از آن بر بام روند و فرود آیند شعر دغدغه
آن بود که زیر بغل کسی را خارند تا باعث خنده بی اختیار شود دالبوزه بسکون لام وضم بای

و فتح زای معجمه قسمی از وطواط باشد و در سامی فی الاسامی دالبزه آورده و کفته که او را تذرو کویند
و بعربی وصع خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله **دربه** بوزن حربه پیوند و پاره باشد
شمس الدین کوتوالی کوید **شعر** ز سبز دربه که زد بر خرقهٔ خویش ؛ ز سنگینی بدی شعاعی پیش
داسه بوزن کاسه آنچه بر سر دانهای جو و کندم روید ؛ داسه نیز کویند و کذشت مثالش کا
تبی کوید **شعر** طوطی سرکشش نه علم جو تست ؛ داسه از خوشه جارو بتست **درغاله**
بفتح و سکون را با غین معجمه راهی که در کوه باشد و در نسخهٔ میرزا و شرفنامه بامعنی آمده اما در سامی
فی الاسامی مسطور است که درغاله و هو ما انفرج بین الجبلین **دم لابه** غلطیدن سک و دم کردانیدن
زیر پای مربی خود مثالش امیر غیاث الدین محمد کوید **شعر** بمدح آنچه از و دیدم در کمال ؛ ز نجوم که کوئی
همان کم شود ؛ ز دم لابه سک چه شادی فزود ؛ ذکر عفو عفتش موجب غم شود **دوسر** بفتح
دال و سین مهمله بود بمعنی عفو باشد **دراکامه** بفتح دال و حذف الف نیز بامعنی آمده **دسته**
بوزن رشته سک باشد **دله** بفتح دال و لام قاقم باشد به تشدید لام نیز بنظر رسیده و
مثالش اسدی کوید **شعر** ز هر سوی اندازه در وی بکوش ؛ تبان برزدن بر دله پوش
و بمعنی کربه صحرای نیز باشد و این از نسخهٔ میرزا منقولست مثالش فرخی کوید **شعر** همیشه تا
بصورت یوز برتر باشد از آهو ؛ همیشه تا بقوت شیر برتر باشد از دله ؛ و نیز نام زنی محتاله
مشهوره باشد مثالش هم او کوید **شعر** ز هر آنکه از بند تو چون هر دم رها کردد ؛ کنون دام همی خواند
کتاب حیلهٔ دله ؛ و بتخفیف لام نیز بنظر رسیده **دمسیچه** بضم دال و کسر سین مهمله و سکون
یای حطی و فتح جیم فارسی در نسخهٔ میرزا ابابیل باشد که چون بر زمین افتد نتواند پرید و دم بر زمین
زند و در فرهنک مرغکیست کوچک خاکستری و سفید در هم که در ما وراء النهر دخترموفی و بعربی صعوه کویند
و بیشتر بر کنار آبها نشیند و دم بر زمین زند و مثالش خاقانی کوید **شعر** چو موسیچه همه دم بر زمین
زن ؛ و بجای یا و جیم فارسی نون و جیم تازی نیز بنظر رسیده و این بصحت اقربست **دمنه**
بکسر دال و فتح نون روباه باشد و بر مردم فتان نیز اطلاق کنند مثال معنی اول خاقانی کوید **شعر**

۱۳۷

دبنوقه

کاو در پیش دمنه افسونکر بند لیک ؛ رفد بهر عظفرت شکر شکن نیند ؛ مثال معنی دوم انوالفرج
کوید **شعر** تف سیاستش از دیو دمنه ساخته خف ؛ تف کفایتش از شیر فتنه دوخته شیر
دوخته معروف و بمعنی دوشیده نیز بنظر رسیده و مثال این معنی از بیت عرتوم ظاهر است
و بمعنی اواکرده نیز آمده **دبنوقه** بضم دال و بای تازی و سکون نون و فتح قاف در نسخهٔ میرزا
موی از قفا آویخته باشد و نیز طره شمله و دستار باشد **دنگاله** بفتح دال و کاف فارسی و لام و
سکون نون با دال مهمله در نسخهٔ میرزا آبی باشد که از ناودان ها زمین یخ بسته باشد و در
سامی فی الاسامی دنکاله بوزن پرکاله و این بصحت اقربست **دنه** بفتح دال و نون نعمت و شادی
باشد مثالش خلاق المعانی کوید **شعر** حاش لله اکر کند پیوند با طبع تو غم ؛ طبع غم را از نشاط او
به بیاید دنه ؛ و در تحفه بمعنی زو بدن آمده و بمعنی تکبر و غرور نیز آمده مثال این معنی شاه
ناصر خسرو کوید **شعر** مثلت اینکه چو موشان همه بیکار بمانند ؛ دنه شان کیرد و آیند سر کربه
بخارند **دوله** بفتح دال و لام در نسخهٔ میرزا پیمانهٔ شراب باشد و بمعنی کردباد نیز آمده و در سامی
فی الاسامی بضم دال بمعنی کرد باشد و در مؤید الفضلا بفتح دال بهر دو معنی مذکور آمده و بضم دال
شخصی که خود را دانا و بزرک داند و نباشد **دوزنه** بضم دال و فتح زای معجمه و نون در نسخهٔ
میرزا سوزن و نیش پشه و زنبور و امثال آن باشد و در مؤید بزای فارسی آمده اما در
سامی فی الاسامی ژنه بفتح رای فارسی و نون بحذف دال و واو بامعنی آمده **دوشه** بوزن
خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند **دهرکه** بفتح دال و را و کاف فارسی بغایت دلیر
و شجاع را کویند **دهنه** بفتح دال و ضم نون زیور و آرایش باشد مثالش خاقانی کوید **شعر**
موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری ؛ ششش بهر داده دهنش چرخ دوازده دری **دهنه**
بفتح دال و ها و نون در شرفنامه نوعی از جواهر که از تعریفش درهیچ است و در فرهنک زنکار
معدنی باشد که در دواها بکار آید بتخصیص در داروهای چشم و آنرا دهنه نیز کویند و بهترین آنرا
از فرنک آرند و لهذا دهنهٔ فرنک کویند مثالش خلاق المعانی کوید **شعر** زنان چشم تو کر برتوی

بروم رسد ؛ شود زبانه آتش دهانهای نرنگ ؛ و بمعنی لجام نیز آمده دوشاخه دو معنی دارد
اول چوبی دوشاخ که بر کردن مجرمان نهند سیمین گوید شعر درکنده بکنده شاه سمین تن ترا
زین غصه جگر خون شده مرد وزن را ؛ درکنده روا مدار سخت هالیس ازین ؛ بابی که دو
شاخه بود وصد کردن را ؛ دوم بیکانی که دوشاخ سازند شاعر گوید شعر پیش بیکان آتش دوشاخه
اش ازبرای سجده را ؛ شیر چون شاخ گوزنان پشت را کردی دوتا دالانه یعنی دالان
دستنبویه علوله از عطریات مرکب که در دست گیرند و بتازی شمامه گویند و هر میوه خوشبوی
راکه بدست گیرند برای بوئیدن آنرا نیز توان گفت شمس طبسی گوید شعر ز دستنبویه
خلقش جهان ز انسان معطر شد ؛ که هر دم میکند سجده نسیم باغ رضوانش دریزه بوزن
ریزه جاروائی که رنگش سیاه باشد دِل بکسر دال و فتح لام دل باشد باضافه ها مثالش
منوچهری گوید شعر خسروتنه ملکت او چون دله ملک ؛ ملکت چو قران او جهانی قرانست
دژبیه بضم دال و سکون زای فارسی و یای حطی و کسر بای تازی چیزی که بطریق مهره در میان
گوشت و پوست مردم بدید آید و از او دشبل نیز گویند بشین معجمه و بای موحده بوزن
مقبل و بعربی غده گویند بضم غین معجمه و فتح دال مشدد دُم غزه بضم دال و کسر او فتح غین
و زای معجمتین استخوان دم اسب را گویند و بعربی عسیب بعین و سین مهملتین بوزن
طبیب گویند مثالش شهاب الدین بلخی گوید شعر هر که از دنبغزه بازشناسد سر را
داند او زغوان مهتری آن خر را او دم غزه نیز گویند مثالش مولوی معنوی شنوی گوید شعر
جمع کرد دردی ان جابه بزه ؛ کو مری لود است ایشان دم غزه ؛ و در فرهنگ دعاره نیز بمعنی آمده
ده دله یعنی بیوفا و هرجائی که هر دم به کسی دل دهد مثالش هم او گوید شعر شرح این بگذارم گیرم گله
از جفای آن نگار ده دله دلیسه بسین مهمله بوزن کیسه بمعنی شخصی باشد درایده بوزن
برایده یعنی گوینده و آوازکننده مثالش شیخ نظامی گوید شعر درایده هر سو درای
شتر ؛ زبانگ تهی مغز را کرده پر دامیده بمیم بوزن بادیده بر زیر چیزی شده و از بن برکنده

وافشانده شده تخم و امثال آن و باد و خاک را برهوا برده دستوانه آنچه از آهن سازند در روز
حرب بر بر دست کشند و بعربی قفاز خوانند بقاف و فا بوزن زنار و در نسخه نیازی بمعنی پاره
نیز آمده دنه گرفته گرفته در سامی فی الاسامی بمعنی ناسپاسی کننده نعمت خدای آمده و بمعنی خوشحال
و شادمان نیز آمده و بمعنی تنگ در آمده و بمعنی دونده نیز بنظر رسیده و در نسخه حلیمی بمعنی متکبر
و مغرور نیز آمده درخت سنبه مرغی باشد که درخت را سوراخ کند دخمه صندوق مرده باشد و
بمعنی سردابه نیز آمده که میت را در وی گذارند مثالش شهنامه شعر یکی دخمه از زهر او ساختند
همه فرش دیبا در انداختند ؛ و در مؤید بمعنی آنچه شتر از دهان برون کند نیز آورده و از ابو
شقشقه گویند بکسر شینین معجمتین و سکون قاف اول و فتح دوم دیبای بیته دربیته
یعنی دیبای که تار و پود وی ابریشم یک خام نباشد و بعربی مطبوخ خوانند کذا فی السامی فی الاسامی
دشبیکه بشینین معجمتین بوزن فریفته بمعنی هر شب باشد کذا فی التحفه السعادة دلمه
بفتح دال و لام و میم شیری که بر شیر مایه بران زنند تا بسته شود و بتبریزی گویند
دیده گاه جای نشستن دیده بان مطلقا مثالش جلالی گوید شعر خروشی برآمد از ان
دیده گاه ؛ که فرو آیید ز ایران سپاه ؛ و بحذف الف نیز بنظر رسیده چنانچه خواجه گوید
شعر کو غنیمت شمار صحبت ما ؛ که تو در خواب دیده گهیم دهان دره گشودن دهان باشد بسبب
کثرت ملال و خمار و خواب دیو نجوره بیای موحده و خای معجمه و رای مهمله بوزن کوشیده
کسی راگویند که جن داشته باشد دم گرفته یعنی پوستی که منفعش شده باشد که در حین دباغت
و نیز بمعنی نفس گرفته باشد شیخ نظامی فرماید بمعنی شعر زمین از بار آهن خم گرفته ؛ هوا را
از روا رود دم گرفته دوک ریسه یعنی دوکی که ریسمان خیمه و جز آن بدست تابند دسه
بفتح دال و سین مهمله ریسمانی که در بوز و بافند چون جولاهه جامه را از ان ببرند و نورد آن
چوبیست که جامه را بران پیچند و در نسخه حلیمی بمعنی گرد هر ریسمان باشد دهره بوزن
بهره حربه ایست که مردم گیلان دارند و به ساطور مانند و دسته بران نشانند مثالش

حسین وفائی گوید شعر دهر قصاب ناجوانمرد است ٭ دهره اش بهره رقاب

صد و ده چون یکی گردان از دو خواهد ٭ او اشارت کند سوی ساطور و در سامی فی الاسامی

مسطور است که دهره شمشیریست که هر دو طرف آن تیز باشد و سرش باریک باشد همچه

سنان نیزه دوشیزه یعنی باکره مثال اسمعیلی کمال اسمعیل گوید شعر دوشیزه کان خاطر من بین

که غنچه وار ٭ برنج گرفته اند ز تو شرمسار دست دریوزه و درویزه هر دو گدای را گویند مثالش

شیخ سعدی گوید شعر که پری بدریوزه شد بامداد ٭ در مسجدی دید و آواز داد دودله بضم

دال اول و فتح دوم و لام چوبی باشد مقدار نیم شبر که هر دو سر آنرا باریک کنند و بر زمین

گذارند و چوبی مقدار یک گز بران زنند تا آن از زمین برخیزد و بعد از آن همان چوب دراز بران

زنند تا راه دور برود و دو شخص دران طرف استاده باشند آنرا برداشته باز اندازند و اگر

بر چوبی بر زمین نصب کرده باشند در عرض برند بازی را برده باشد و الا باخته باشد و درین

زمان در اکثر محال آن چوب کوچک را پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف و فتح لام و آن چوب دراز را

جفته خوانند و بعربی مقلاه خوانند برته بوزن چشمه نام بازاری دمه بفتح دال و میم

آلت آهنگران باشد و امثال ایشان که دم نیز خوانند امیر خسرو گوید شعر نقد را

سکه در عیار آورد ٭ دمه کوه را بکار آورد ٭ و نیز بمعنی برف و سرما باشد شیخ نظامی گوید

گرگ از دمه کی هراس دارد شعر با جوی و بلاس دارد دنبره بفتح دال و با و رای مهمله و سکون

نون در شرفنامه طنبور باشد دوده بضم دال و فتح دوم خاندان باشد و دوده چراغ و در شرفنامه

بمعنی پسر مهتر نیز آمده و بمعنی اول انوری گوید شعر اثر زدود خلافت بروزن که رسید ٭

که عکس تیغ تو آتش بزد دران دوده دده دد را گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر که یارب

که پرورد خواهد تورا کدامین دده خورد خواهد ترا دوده بسین و رای مهملتین بوزن پرورده

چوبی که خبازان بدان نان راست کنند دسمه بوزن وسمه نوعی از غله باشد دوده بفتح

دالین مهملتین در شرفنامه دایره باشد دیده چشم و دیده بان مثال معنی آخر فردوسی گوید شعر

گو

گوید به شنید دستان سام ٭ بفرمود بر جرمه کردن لگام دانش پژوه یعنی طالب علم و دانش

مثالش شاعر گوید شعر شه مملکت گیر دانش پژوه ٭ منوچهر چهر فریدون شکوه دودواله

بضم دال اول و سکون دوم و فتح لام و دودالة و دودوله کلاهها دو دکه مرقوم معز السعادا

دادفرمای یکی از اسمای حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس باشد بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند

داربوی بسکون رای مهمله و ضم بای موحده عودی باشد که میسوزند و شمس فخری گوید شعر بر فرش

جام زرین افتاب بست ٭ حطب در مطبخ او داربویست ٭ و رودکی نیز گوید شعر تا صبر را نباشد

شیرینی شکر ٭ تا بید را نباشد بوی چه داربوی دلبوکی بفتح دال و ضم بای موحده و کسر کاف نام

همان نیرک مرقوم و از البعزی ملوکیه خوانند دری زبان فارسیست و محمد هندوشاه گوید بواسطه

آن این زبان را دری میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف بدرگاه می آمدند

و زبان یکدیگر را نمیدانستند پادشاه فرمود تا زبان فارسی را وضع کردند و او را دری نام کردند

یعنی زبانی که بر درگاه پادشاه بآن تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک آن زبان سخن کنند و چون ایشانرا

این وضع خوش آمد و بمرور ایام منقح و پاکیزه شد انوری گوید شعر سمع بخشاید ز شرح و بسط او

جذر اصم ٭ چون زبان خلق بخشاید بالفاظ دری ٭ و دیگر منسوب بدره کوه باشد همچو کبک دری

مثالش اسم او گوید شعر در پناه سده جاه رعیت پرورش ٭ بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری

دیبه خسروانی نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز مثالش فردوسی گوید شعر

دیگر آنگه نامش از بشنوی شعر بخوانی ورا دیبه خسروی درای جرس را گویند انوری گوید

آن یکی که رقیب گردنفر ٭ وان یکی که رسیل بانگ درای ٭ و بمعنی تیپ آهنگران نیز بنظر رسیده

مثالش شاهنامه شعر از ابروی آهنگران پشت پای ٭ بپوشند هنگام زخم درای ٭ و دیگر

بمعنی سر کردن سخن آمده و در نسخه میرزا بمعنی سر کننده سخن نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل گوید شعر

دلبسکه می تکد از دو تنم ز غصه لخ ٭ بجان رسیدیم ازین شاعران هرزه درای ٭ و دیگر امر از درایدن

باشد مثالش انوری گوید شعر اثر خیر اثیر دین خدای ٭ مرحبا مرحبا درای درای دشتکی بفتح دال

دشین معجمه و سکون و کسر کاف فارسی پور کار را کویند مثالش شاعر کوید شعر دشنکی بشکنی
شوخی خویش ؛ رو دآن بت شکن را از برم دني بفتح دال و کسر نون یعنی بنشاط خرامي
مثالش شاه ناصر خسرو کوید شعر ای شده مشغول بنا کردني ؛ کرد جهان بیهده تاکی دني ؛
دغوي بفتح دال و ضم غین معجمه نام دشتی که کیو و طوس در شکارگاه آن دختری یافتند و نزد
کاووس بردند و از نبات ملوک بود و اورا کاووس در حباله نکاح خویش در آورد و سیاوش
از وست دندان نمای اظهار غضب کننده و خشم آلوده دوالی نام حاکم بخارا که
اسکندر نوشابه پادشاه بردع را بزنی باو داد و حاکم بردع شد مثالش شیخ نظامي
کوید شعر دوالی بنام آن سوار دلیر ؛ برآورد دوال از تن نره شیر دربي بوزن حربي همان
دریه که مرقوم شد یعنی بوند و پاره مثالش سوزنی کوید درخفي سیه کلیم خری ژنده جل
بشماکند ؛ که ژنده کیش نه دربي پذیرد و نه رفو درفشی یعنی مشهور ساختن خود را
و علم کردن مثالش شهنامه شعر بکشا ز کر سیوز بد نهان ؛ درفشی مکن خویش را
در جهان دستکانی شرابی باشد که با معشوقه خورند و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی در نوبت
خود بدیگری دهند مثالش شاعر کوید شعر بنشین بنشاط کامراني ؛ با دوست بنوش
دوستکانی ؛ و در تحفه بمعنی جنب باشد و این بیت شیخ نظامی موید این قول است شعر
جهان دار داور اداوران داوری ؛ طلب کرد از ایرانیان یاوری ؛ اما ازین بیت خواجه حافظ
کوید که شعر لاله ساغر کیر و نرگس مست و برما نام عشق ؛ داوری دارم خدا وندا اگر داور کنم
این مفهوم میشود که داوري تظلم و شکایت باشد و قضیه که بر حاکم عرض باید کرد دبیغي بفتح دال
و کسر بای تازی و قاف قماشی است نفیس مثالش شیخ سعدی کوید شعر زشت
باشد دبیغی و دیبا ؛ که بود بر عروس نازیبا دژخی بفتح دال در شرفنامه بمعنی گرفته روی و خشمگین
آمده دست ابنوي آنچه از جنس میوه خوشبو و طلخه و عطر بدست گیرند و بویند ان را خاقانی کوید
شعر در دست رضای آن مطهر دست ابنویست خلد انور ده پانزده داري در شرفنامه

داوري

بعنی

بمعنی زیب و فر و آرایش داری آمده کدائی المؤید دهرنکوهي یعنی شکایت دهر کردن و بداد گفتن
مثالش مؤید الدین کوید شعر از دهر نکوهی چه بود سود ترا ؛ در تسلیم رضا است بهبود ترا ادینه کاوری
یعنی مانند دکچي بضم دال و سکون کاف و کسر جیم فارسی آنچه زنان بر دوک مانند بیضه واز اگر دهند نیز گویند
دوی بفتح دال و کسر واو دغا باز و حیلت گر باشد ایضًا منه ده دهي دو دهي اول
زر سره تمام عیار و دوم زر ناسره باشد مثالش هفت پیکر شعر بر منت آنکه در سخن سنجي ده دهي زر
دهم نه ده پنجی دیناري و در نسخه میرزا اجنبی از حریر باشد دی بفتح دال نام ماه دهم از سال شمسی و آن ماه
اول زمستان است مثالش امیر خسرو کوید شعر بجان میداد راحت دیدن دی ؛ چه برف اندر
تموز شعله در دی ؛ و بکسر دال معروف که بعربی امس کویند مثالش جلال الدین عبد الرزاق کوید شعر کر تبابی
و غمانش بجهد از سر دی ؛ تا بدانجای که دی صورت فردا دارد دخت ستی بضم دال و فتح سین دختر
کسری که در حباله نکاح بهرام کور بود هفت پیکر شعر دخت کسری ز نسل کیکاووس درستی نام
نغز چون طاووس دریاي بفتح دال بمعنی دربایست و حاجت باشد مثالش سیف
اسفرنگی کوید شعر آنکه چون مردمک دیده بود پیوسته ؛ شمع را در صف کین چتر سیاه شی دریا
دور و انیز ما بغیبت باب الذال المعجمه مع السین ذی قنوس دو دراش کر که خدمت
فلقراط شاه کردی مثالش عنصری کوید شعر جهاندیده نام او ذی قنوس ؛ که کردي برآوای
فلفل قوس مع الشین المعجمه ذوشش بشین معجمه سخت بد طبع و تند خو باشد فردوسی کوید شعر
بانک کرد مت ای بت سیمین ؛ دوش خواندم ترا که هستی دوش ؛ و برای هوز
نیز بنظر رسیده با نیمعنی مع العین ذرع بفتح ذال کوشت کشت و زرع برای هوز
نیاز کشت را کویند مثالش رودکی کوید شعر زرع ذرع از بهار شد چه بهشت شعر
زرع کشت است ذرع کوشت کشت ؛ و این از نسخه وفائی منقول است مع القاف
دوراق طعامی را کویند که از آرد پزند باب الرابع الالف روا جایز را کویند و
دیگر حصول ماتیه را کویند هیچه کام روا یعنی حکیم خاقانی کوید شعر دمید در شب آغر زبان سپیده حشر

دوزی نسخه بضم دال ... معجمه ... و در نسخه میرزا نوعی از مرامیست ...

... ابو بعد حج

بلبل

بخفتن تو چه اصحاب کهف نیست روا و بمعنی دوم هم اوکوید شعر این دم طلب که راحت ازین دم شود بد
اینجا طلب که حاجت ازینجا شود روا اروهینا بضم را شمشیر کوهردار را کویند شمس فخری کوید شعر
زعکس رنگ رخ دشمنان او رجنگ چه کهربا بدرخشد کهر ز روهینا و در ادات الفضلا بمعنی
فولاد قیمتی و بران آمده در روهینا بدو یا نیز آمده راستا بمعنی راست باشد مثالش امیر
خسرو کوید شعر سوی راستا کرده فغفور جا راست امیر ختن سوی چپ کشته راست زلورا
بفتح را و همزه و سکون واو خار پشت باشد که ژوژه نیز کویند مثالش شاعر کوید دقیم نیز د خواجه
ابو الفتح ساد لی بر طمع آنکه یابم از و جه زر و سیم روز دیگر چه شو تقاضای من شنید
سر در کشید همچو زلورا زترس بیم رخشا بضم را رخشنده باشد مثالش شاسی کوید شعر
کفتم دلت غمکین چرا ماه نوت پرچین چرا آن طرهٔ مشکین چرا بر ماه رخشا ریخته دویا یعنی
رویانیده مثالش خاقانی کوید شعر قیاس از درختان دویا چه کیری به بین بیخ و شاخ درختان
کویا مع الباء رکاب پیاله است دراز و هشت پهلو مثالش خاقانی کوید شعر دو اسبه دراه
رکابی در آور که دو مه صبح کران نماید رباب بضم را نام سازی از سازها باشد کذا
فی الادات مع التاء رت بضم را برهنه را کویند شمس فخری کوید شعر تیغ تر اب کزان
شد که بکین حسود او شد رت و شیخ عطار نیز کوید شعر سر آن کاخها با خاک هموار زمین
رت نه در مانده نه در دیوار ریت بوزن زیت یعنی ریه مثالش تاج بها کوید شعر با قامت
همیشه باید زیست بر بروت طمع باید زیست رشت بفتح را و سکون شین
معجمه خیری را کویند که از هم فرو ریزد و در نسخهٔ میرزا بمعنی خاک و کرد تیره نیز آمده و در نسخهٔ
محمد هندو شاه بمعنی اول آمده و این بیت مولانا فرالاوی را مؤید خود آورده که شعر چون نباشد
بنای خانه درست بیکمانم که زیر رشت آید اما بخاطر این ضعیف میرسد که بمعنی اجرا باشد
و در نسخهٔ حلیمی بمعنی دیواری باشد که مشرف بر افتادن باشد رست بفتح یعنی خلاص شد
و دیگر بمعنی رسته باشد یعنی صف مثالش شمس فخری کوید شعر همیشه تا که باشد سرو

سوسن

۱۴۱

سوسن به بستان برکشیده هر یکی رست رست بضم را یعنی روییده و برآمده و در نسخهٔ میرزا
بمعنی دلیر و قسمی از خاک آمده و بمعنی مطلق خاک نیز آمده فردوسی کوید شعر یکی سخت بهانت خواهم نخست
که از وی ملرزد بر و بوم رست دهم او کوید شعر زما کس نماند برین بوم رست زنیکی بباید ترا دست شست
و بمعنی محکم نیز آمده حکیم اوحدی کوید شعر خویشتن دار باش و رست امین کز بسیار تو ناطرند همین
رفت پوشیدنی و اسباب خانه و بنه و در نسخهٔ میرزا بمعنی طعام بکمرده نیز آمده مع الجیم روبخ دروغ
بفتح را و دو واو امعای کوسفند که بکوشت و برنج و ادویه پر کنند و از اجر عند نیز و جکر اکند نیز کویند
و بتازی عصیب خوانند ریباج دیباس باشد مع الخاء داخ غم و اندوه باشد فردوسی کوید شعر ریباج
دو کوشش بخنجر چه سوراخ کرد دل مرز توران پر از داغ کرد رخ بضم معروف و نیز مرغی عظیم که
در هند میباشد و دیگر رخ شطرنج دهقان اسب را کویند هر دو معنی عنصری کوید شعر شطرنج کمال را
تو شاهی یا رخ مر اسب کمال را دکانی یا رخ اما بمعنی رخ شطرنج عربیست ریخ بوزن
بیخ فضلهٔ اصحاب اسهال را کویند مثالش سوزنی کوید شعر دم او بر تافت هرکس پس در آورد شش بکار
ریخ او آلوده هرکس را میان ران زهار مع الدال روان آورد دانا و بخرد باشد رند منکر و لاابالی و بی
قید را از انجهت رند میکویند که منکر اهل قیدند راه بند راهزن و راه دار را کویند مثال عنصری اول
شیخ نظامی کوید شعر بسک من کرک راه بند منست بلکه قصاب کوسپند منست رند بفتح را
آنچه از چوب در وقت رنده کردن ریزد مثالش تحفة العراقین شعر رندی که ز رنده ام برآید
بر عارض حور زلف شاید و دیگر امر برندیدن نیز آید چنانکه انوری کوید شعر دور کار رت جکر کواهد داد
خصم از غصه کو جکر میرند و شیخ عطار نیز فرماید شعر آن که جکر کوشهٔ اوست در جکرش آب نیست کز جکر
خون کرفت هم جکر خویش رند و بمعنی اسم فاعل نیز آمده یعنی بر اشنده چنانچه ابن یمین کوید
شعر خون جکرم بر رخ چون می چکد هر دم چون دلبر عیارم شوخیست جکر رندی ره نورد رونده که تندی
رو یعنی کوی که راه را در هم می نوردد و دی بیند مثالش شهنامه شعر چرانده کرکس اندر نبرد
چمانندهٔ چرمهٔ ره نورد زرد بسیار خوار را کویند مثالش ابو شکور کوید شعر زدید از خرد همی آرزو

زحشمت گوید رزد کلو مع الذال المعجمه راد ذ بوزن آمد زمین برزار و نشیب که علف بسیار دران
رسته باشد شهنامه شعر قبیله براه‌ی داشتی ٭ شب و روز بردشت نگذاشتی راد
جوانمرد را گویند شمس فخری گوید شعر بعدل و داد بسی دید در جهان شاهان ٭ ندید هیچ تو
حیشم سپهر عادل و راد رندد بوزن خند دیعنی تراشد انوری گوید شعر سفالی ازان
فرو رند د ٭ پس چه زنار بر میان بند د رنگ برآرد یعنی خجل کند مثالش هم او گوید ٭ باغ
د جود از بهار عدل تو چونانکه ٭ رنگ برآرد نگار خانه چین را رشنواد بفتح را و نون و سکون شین
معجمه نام مردیست در ظفرنامه و آدات روح چکاد اصلع را گویند یعنی کسی که بر میان سر او موی نباشد
وحالا یعنی مردم سر میگویند شمس فخری گوید شعر عجب مدار که فرق سپهر پی سپرست
که شد رسیلی تادیب شاه روح چکاد ر داد بفتح و ضم زا کناره رود که سبزه رسته باشد
و آب تیز او بد و نیز زمین پشته پشته و نشیب و فراز رود چند معنی دارد اول فرزند
دوم نهر آب عظیم را گویند خواجه حافظ گوید بهر دو معنی شعر خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون
دل در وفای صحبت رود کسان مبند ٭ و دیگر سازی از سازهای که مطرب نوازد و هم او گوید
شعر یعنی کجای نوای بزن مجلبانک رود ٭ بیاد آور آن خسروانی سرود ٭ و دیگر زه
کمان نداف باشد و دیگر تار روی سازها را گویند مثال اینمعنی خاقانی گوید شعر تا بنوای مدیح و صف
تو بر داشتم ٭ رود رباب منت روده اهل ریا ٭ و شیخ سعدی یا مرغی که بآب گرم موی
و پرا ازوی دور کرده باشند و بریان کرده ربید بفتح را و بای موحده و سکون یای حطی نام
صحرائی که جنگ یازده رخ میان ایرانیان و تورانیان دران واقع شد شهنامه شعر چه گودرز گرد
دیبد رسید ٭ برابر سپه را فرود آورید ریود و رید هر دو بیای فارسی اول بوزن محمود
و دوم بوزن نمد در نسخه میرزا گیاهی باشد که چرنده را مست کند رد بفتح را دانا و خرد
باشد عنصری گوید شعر سخنور چه رای روان آورد ٭ سخن بر زبان روان آورد رکید بفتح را
و کسر کاف یعنی بجود آهسته آهسته سخن گفتن مثالش شهنامه شعر بگفت این و تیغ ازمیان

برکشید ٭ زخون سیاوش فراوان رکید ٭ و بزای فارسی نیز آمده مع الزاء رستار
بوزن دستار رستگار باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر گاهی گوید که یک بد راهی یک
بد دهم باز چون گوید که هرگز بد کنش رستار نیست رواد و زواد هر دو بوزن مداد اول برای
مهمله و دوم بزای معجمه خدمتکار بندیان و زندانیان را گویند رامشگر خنیاگر و مطرب باشد سلمان
گوید شعر ٭ عجب گر فلک شود مجلس ماه ساقی و زهره رامشگر روز بازار رونق بازار و گرمی
بازار انوری گوید شعر زد رخش طرب بستانت ٭ روز بازار و گل ریحانت رام اردشیر
نام شهریست بنا کرده اردشیر رامر بفتح میم شهریست که ابرق رامری بآن منسوبست
کذا فی المؤید و بکسر میم نیز بنظر رسیده راهگستر یعنی مرکب فراخ رو و رهوار نیز گویند
مثال اول را زین الدین سنجری گوید شعر دران ره چنان راهگستر براند ٭ که ده منزل از آتش خیز
منزل بماند ٭ مثال دوم امیر خسرو گوید شعر ٭ ارمغان ادب درکشم درین میدان که نه فرازو
نشیبش بپای رهوار است رودبار نام شهریست مشهور و در ظفرنامه بمعنی لب آب جوی بزرگ
نیز آمده ریبار بکسر را با جیم فارسی آنچه از شیر یا دوغ پزند بهر نحو که خواهند و در نسخه میرزا
بمعنی دوشاب که چیزی از میوه دران جوشانند آمده شیخ نظامی گوید شعر مصوص سرای و ریچار نغز
زبادام و پسته بر آورده مغز ٭ مصوص بفتح میم و ضم صاد مهمله اول آن کبک که بریان کنند و در
سرکه اندازند کذا فی الاسامی و در نسخه دیگر کبک و مرغ و امثال آن باشد که شکم آنرا از تقول پر کنند
و در سرکه بجوشانند تا پخته شود و ریچال بلام نیز آمده رنگ آور یعنی آنکه هر دم بشیوه و رنگی
نماید و مردم را فریب دهد مع الزاء رستخیز ٭ نامهای قیامت باشد مثال لغت اول مولوی معنوی مثنوی درستاخیز
گوید شعر من ظلالت میکنم خونم بریز ٭ تا نه بیند چشم من آن رستخیز ٭ مثال لغت دوم هم او گوید شعر
حین چه آورد ید دست آویز را ٭ ارمغان روز رستاخیز را راز ستر دل باشد و نیز گلگیر را گویند
که بتازی طیان گویند و ملک ری را نیز گویند یعنی بنا مسجدی گوید شعر بیکی تیر هم فاش کند سر حصار ٭
در برو کرده بود تیر بجای گلزار ٭ کذا فی التحفه و امیر خسرو نیز گوید شعر بهر سوی رازی پشدی کار یاری

ملک زاده کار فرمای رازی ❊ و یکی از مؤلفان رازنجر بمعنی نبا آورده و همین بیت را مقید خود آورده
باین طریق که شعر ❊ در بر و کرده بود تیر همی رازنجر ❊ اما این قول اخیر غلط است ❊ راویز بکسر واو علف شتر
که شترغاز نیز گویند و پیچ آزار ترشی کنند ❊ رودین دز ❊ شهریست در ماوراء النهر که تختگاه افراسیاب بود
و اسفندیار ❊ فتح کرد ❊ ریاز ❊ بعد از یای حطی هم بوزن بیمار جامه باشد کذا فی المؤید ❊ ریز
یعنی بریز و در نسخه میرزا بمعنی نعمت و هو ادمراد باشد اما در تحفه ریژ ❊ بزای فارسی آورده
باینمعنی رودکی گوید شعر ❊ دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی ❊ بارید کان مطرب بودی بفر
زیب ❊ ریزک ❊ بکسر را و فتح دال کودک باشد ❊ دریز ❊ بمعنی رحمت نیز آورده چنانکه خاقانی
گوید شعر ❊ ای فیض رحمت تو روان سوی ما میان ❊ ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا ❊ و در مؤید الفضلا
ریزی بریز را بمعنی رحمتی کن ذخیره بر آورده ❊ رز ❊ بفتح درخت انگور باشد و شراب را بمعنی
دختر رز گویند انوری گوید شعر ❊ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ❊ مدتی شد که در آونگ سرشش
در گلبنست ❊ و بمعنی باغ نیز بنظر رسیده چنانچه شیخ نظامی گوید شعر ❊ چو سیب زنخ هم
در دست شاهان ❊ رسد باز ز رز و سیب سیاهان ❊ و نیز بمعنی رنگ کننده و او رنگ
کردن نیز آمده مثال اینمعنی رشیدی گوید شعر ❊ بدو داد جامه که ای رنگ رز تو
این را برنگ رخ من برز ❊ ریوتیز ❊ نام پسر گیکاوس که در جنگ پشن بدست برادران
پیران ویسه کشته شد مثالش شهنامه شعر ❊ به پیش سپه کشته شد ریوتیز ❊ که کاوس
را بد چه جان عزیز ❊ ریبیز ❊ بکسر را و خا چوب بن خیش باشد که آن آهن که از راست خوانند بر آن
کنند ❊ رشمین ❊ بفتح راء و سکون شین معجمه و یای حطی و کسر میم گرمک چوب خوار باشد که بعربی ارضه
گویند ❊ رواز ❊ بوزن جواز همان رواد برای مهمله که پیشتر گذشت یعنی خدمتکار بندبان کذا فی المؤید
مع الراء الفارسی ❊ راژ ❊ تیه غله فرمن کرده باشد ❊ ریژ ❊ بکسر را زمین پشته پشته باشد
مع السین ❊ رس ❊ بضم را گلوبند باشد شمس فخری گوید شعر ❊ از موی زنخ دشمن شه را
فلک آرد ❊ هنگام خفه کردن او تختش رس ❊ و در مؤید بفتح را گلوبند زنان باشد و نیز بمعنی حریص

در

در خوابیدن و اکول آمده بضم را مثالش انوری گوید شعر ❊ هر دری میستم چه گربه رس ❊ شاید از بیستم چه بنک
بسا خور ❊ و ابوشکور نیز گوید شعر ❊ رسی بود گوینده سالار شان ❊ همه ساله شمشیر بر کسان ❊
و در یکی از نسخ بفتح را بمعنی معقد آمده ❊ روس ❊ بضم را روباه را گویند و نیز نام ولایتیست شمالی بمعنی
اخیر انوری گوید شعر ❊ او لا تا بی که نیست نگار ❊ راست چون بیر کار در دست روس ❊ روناس
گیاهیست که بدان جامه رنگ کنند و روین نیز گویند مثال معنی اول خلاق المعانی گوید شعر ❊ تن زیر
ما چه نیل و چون روناس ❊ منجمد گشته در عروق دما ❊ مثال دوم حکیم نزاری گوید ❊ بی می
نزار تر ز زریرم که زهر برت ❊ خون در عروق بفسردم همچه رونیاس ❊ در و عاس نیز گویند ریبیس
بکسر را حلیم هریسه قبل از پخته شدن ❊ مع الشین ❊ رخش ❊ بفتح را چند معنی دارد اول رخش رستم
باشد دوم عکس باشد مثالش عنصری گوید شعر ❊ چه خون دشمن او شد بجر مغرب آب ❊ فکند
تیغ یمانیش رخش در عمان ❊ و شمس فخری نیز گوید شعر ❊ روی مریخ زرد گردد اگر ❊ افکند بر سپهر تیغ
تو رخش ❊ و سیوم بمعنی دو رنگ باشد مثالش فردوسی گوید شعر ❊ بجنبانی زمین توای دادکش
که از خون دل گشت رخساره رخش ❊ و در تحفه و مؤید بمعنی قوس قزح باشد چنانکه فرا
لاوی گوید شعر ❊ مبیع چون ترکی آشفته تیر انداز هست ❊ برق تیرش بود و رخش کمانش باشد ❊
رامش ❊ بکسر میم طرب و عیش باشد شیخ نظامی گوید شعر ❊ زمین بوسید شیرین کای خداوند ❊
ز رامش سوی دانش گوش یکچند ❊ رادمنش ❊ یعنی کریم طبع و جوانمرد مثالش رکن الدین کرانی گوید
شعر ❊ رادمنش بر جهان بدیده ❊ در همه اخلاق پسندیده ❊ روش ❊ بضم راء مانند خو و بد طبع باشد
و دوش بدال معجمه نیز باینمعنی بنظر رسیده و گذشت مثالش خاقانی گوید شعر
بچشم اوج که طفل گوینده است ❊ که هر لحظه روش می‌شود ❊ و نیز مخفف روشن چنانچه گویند چشم
روشن ❊ رداش ❊ در نسخه میرزا انبار غله باشد و از اجاش نیز گویند ❊ رش ❊ بفتح را بمعنی بازو
و مسافت دو دست باشد چون از هم باز کنند و از ارش نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید شعر
❊ یکی شهر دان مر ابر ز گوهر ❊ بنا پایه پایه بر آید در شش رش ❊ و روز هیژدهم از ماه را

نیز گویند شاهدش عنصری گوید شعر درآمد دران خانه چون بهشت ٭ بروزش از ماه اردیبهشت ٭ و بمعنی
خرمای سیاه نیز آمده کذا فی الشرفنامه ٭ و در تحفه بمعنی زمین پر فراز و نشیب باشد رکاودش در تحفه
میرزا بمعنی ابریشم ذوش و ابریشم تاب باشد در کنز فروش نیز بمعنیست رندش بفتح
را و کسر دال براده چوب و امثال آن یعنی ریزهای که در وقت تراشیدن چوب ریزد مع الیاء
ریغ بکسر را بمعنی کینه باشد فردوسی گوید شعر جهان ویژه کردم ببرنده تیغ ٭ چرا دارد از من بدل شاه
ریغ ٭ راغ دامن کوه و مرغزار باشد شاهدش خلاق المعانی گوید شعر تا بران مرکب تو پای سپرد ٭
همه تن روی گشته لاله راغ ٭ رغ بضم را بادی که از گلو بر آید و آنرا آروغ و اروغ و رچک نیز گویند مع الفا
راف لبساس باشد که بزبارش گویند مع الکاف التازی رکوک کرباس باشد رمک بفتحتین
رمه باشد راوک بفتح واو یعنی صاف و پالوده و در راوق معرب اوست ظهیر فاریابی گوید شعر بگذشت
ماه روزه بخیر و مبارکی ٭ بر کف قدح زباده گلرنگ راوکی ٭ رستاک بسین مهمله و تای قرشت بوزن افلاک
شاخی باشد که از بن درخت تازه سر زند و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه راک
قوچ باشد یعنی گوسپند جنگی که آنرا قچ نیز گویند لواحد من الشعرا شعر تا یافت بازوی حکمت
به پنجه قدرت ٭ زموی کردن شیر ژیان قلاده راک ٭ و در موید بمعنی کاسه و رشته سوزن
نیز آمده رچیک بفتح را و ضم جیم فارسی آروغ باشد شاهدش طیان گوید شعر ببندد دهان خود از فرط
بخل ٭ که بر باید از سینه او رچک ٭ رژک بفتح را و زای فارسی و سکون هم گناه کردن باشد
و لغزیدن و از جای خود افکندن باشد و در نسخه میرزا ریدک بدال مهمله بوزن زیرک غلام بچه
ترک مقبول باشد شاهدش رودکی گوید شعر دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی ٭ باریدکان
مطرب بودی بفر و زیب ٭ رزک بفتح را با خود از خشم آهسته سخن گفتن باشد گویند مترکلد و برای
فارسی نیز آمده ریک بکسر را و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی ایکلیچه باشد و رویک نیز گویند
یعنی و یچیک گویند کذا فی الشرفنامه مع الکاف الفارسی رنگ چند معنی دارد اول بزکوهی را
گویند شاهدش اثیر اخسیکتی گوید شعر جهان روبه دستان چه سگ بود که کند ٭ تعهد تو ز در دو

شیری

شیری دبردن رنگی ٭ دوم شتر را گویند که برای نتاج نگاه دارند شاهدش فرخی گوید شعر کاروانی
پر از کم داد حمله بارکش کاروان دیگرم بخشید جابه رنگ ٭ سیوم کر و حیله باشد شاهدش ازرقی
گوید شعر مشعبد آمد بر دین او که در دل کوه ٭ کشف چه ذهن مردم مشعبدی نماید رنگ ٭ چهارم کسی که از
کسی طمع داشته باشد گویند رنگی مرو ... شاهدش عنصری گوید شعر بهیچ ره نروی تا دران نه بینی
سود ٭ بهیچکس نروی تا دران نه بینی رنگ ٭ پنجم احول را گویند شاهدش ابوالعباس گوید
ز نفروغش بشب تار شده نقش نگین ٭ ز سرکشنگره برخوانده خرد رنگ ٭ ششم لون را
گویند و در نسخه میرزا بمعنی فایده و خوشحالی و شرمندگی و خیانت و خشم اندک خجالت آمیز
و حصه و نصیب نیز آمده و بمعنی خوشحالی مولانا جامی گوید شعر چه رنگ آفتو را از هو سعیدی ٭
چه نه بد هو سعیدی رو سعیدی ٭ و بیت عنصری نیز که مرقوم شد برای معنی فایده خوبست و بمعنی شرم
مندگی رضی الدین نیشاپوری گوید شعر در ثنای منت از ان رنگست ٭ کز تو بوی کرم همی آید
و در ادات الفضلا بمعنی کاد دشتی و روش و سیرت و خشم با خجالت و حیات آمده بمعنی روش
و سیرت مولانا کاتبی گوید شعر چرخ پلنگ رنگ چرا گر در وبهی ٭ با شیر زاده که سگش آهوی
خطاست و بمعنی لون نیز آمده است رشک غیرت و حسد باشد و بکسر را تخم شپش باشد شاهدش رشک
ابوالخیر منجم گوید شعر مخرج کند چنیم دهنش ٭ محشر رشک شپش پرهنش ٭ رویک بهای حطی
بوزن تولنج رونیاس باشد در رود دیگر نیز گویند مع اللام ریغال بغین معجمه بوزن قیفال قدح را
گویند رودکی گوید شعر شکفت لاله تو ریغال لشکفان که همی ٭ مدور لاله بکف بر نهاده بر ریغال
رنجال بفتح را و سکون نون با جیم تازی بمعنی طعام باشد کذا فی الادات مع المیم رم
بفتح را گوشت بیرون و اندرون دهان باشد شاهدش رودکی گوید شعر آرزومندان شده
تو بکور ٭ که رسد نان پاره ایت برم ٭ و دیگر نوبت باشد شاهدش رکن الدین گوید شعر
زمن رم میکند آهوی مستش ٭ نمیدانم چه سان آرم بدستش ٭ و دیگر بمعنی رمه آمده خواه
اسب و خواه گوسفند و بر آدمی نیز اطلاق کنند شاهدش خاقانی گوید شعر لفظی ز تو در عقول

یک خیل رزی زتو در مخول یکرم و نیز نام دشتی باشد رمارم پیوسته و متعاقب باشد مثالش شاه
نامه خسرو گوید شعر بسیار گوی هرچه یابی ۞ با جار مدار کل رمارم رام بکسر معنیست اول
ضد توسن و دوم روز بیست یکم از ماه فارسیان مثال هر دو معنی مسعود سعد گوید شعر
رام روز است بخت دولت رام ۞ ای دلارام خیز در ده جام ۞ و دیگر نام عاشق ویس که رامین
و رامتین نیز گویند و رام در فرس بمعنی خوش باشد و چون او نهایت عیاش و خوش طبع بود و شادکام
بود او را رام میگفته اند ویس و رامین گوید شعر شهی خوش زندگانی بود خوش نام ۞ که خود در لفظ
ایشان خوش بود رام ۞ و دیگر نام پادشاه سند است روینه خم و رویین خم هر دو بمعنی
کوس باشد مثال اول را شاعر گوید شعر شعبهای بانگ روین خم ۞ لرزه انداخت
در تن انجم ۞ مثال دوم فردوسی گوید شعر برآمد خروشیدن کاو دم ۞ دم نای رویین خم
روینه خم [illegible] رستم زال را گویند مثالش فردوسی گوید شعر ببوسید رستم
تخت ای شگفت ۞ جهان آفرین را ستایش گرفت کذا فی التحفه ره آورد در نسخه میرزا
بمعنی اسباب سفر آمده چون مرکب و غیره و در مؤید بمعنی مرکب آمده هو لبس چنانچه شیخ نظامی گوید
شعر توری چنین گرم در بند مان ۞ ره انجام را کرتر کن عنان ۞ وجه تسمیه آنست که انجام
بمعنی نهایت رساننده و با و آورنده آمده چون راه بنهایت میرساند لهذا ره انجام
گویند رسام بتشدید سین مهمله نام آهنگریست که بتدبیر اسکندر آینه ساخت و نیز نام نقاشی
که در خدمت بهرام گور میبود مثال معنی دوم هم او گوید شعر هرچه کردی بدین صفت بهرام
برخورنق نگاشتی رسام ریم چرکی که از جراحت رود شمس فخری گوید شعر نسکه
پیوسته ریم ریزد خصم ۞ گشت جسم عدوش هچو ستیم رزدم معروف و بفتح را نیز بمعنی
رنگ میکنیم چه رزیدن رنگ کردن است مثالش شیخ نظامی گوید شعر بر آنکس که
جانش آهن گزم ۞ بسی جامها در سکاهن رزم رزم معروف و دیگر ردیف باید
هر گاه اضافه بنفس خود کنند چنانکه شاعر گوید شعر لشکر اشک رزاه مژه از در باباد

دمبدم

دمبدم بر طرف رزم کند تا ختنی مع النون رانین شلوار باشد مثالش خاقانی گوید شعر چرا
نسجد معکس و دستار و فوطه ۞ چرا دارد ملح رانین دیبا و جوالها ۞ و از ابعربی رانان گویند رخبین بکسر را
و بای موحده و سکون خای معجمه و یای حطی چیزیست که از کشک ترش یا دوغ سازند و
شمس فخری بمعنی دوغ سطبر آورده و گفته شعر مخالفت زبرد دوت بپایه برسید ۞
که طبع فلفل دارد به نسبتش رخبین ۞ و امیر خسرو نیز گوید شعر رخبین شکر است پیش آن ترک
خنک ۞ گزبرکه سندی ترش روی تراست و میرزا ابراهیم دوغ سطبر که پنیر شده باشد
آورده اما در سامی فی الاسامی رخبین چیزیست سیاه بسیار ترش که بتوان قوت میان
و از انار شیر و آرد کیرند و رخبین نیز گویند بکسر را و سکون یا و بعربی کمخ خوانند بضم کاف
و سکون یا و آخرش خای معجمه رستین یعنی رستن مثالش جام جم شعر رستین کیرد ت
زخوردن زشت ۞ مدت باید آمدن ز بهشت رشن بوزن جشن نام روز هجدهم از ماه
فارسیان باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر روز رشن است ای نگار ظریف ۞ شاد
بنشین بجام می گرای ۞ و استاد رافعی نیز گوید شعر همیشه تا بود از پیش رشن و مهر روش
چنانکه از پس بهرام باد باشد و باد ۞ و در بعضی از نسخ بحذف نون آورده اند چنانکه رشت
و در نسخه حلیمی بمعنی پشته نیز آمده رمکان بفتح را و سکون میم موی زهار باشد استاد
منجیک گوید شعر رویش بر اشک اندر ناپیدا ۞ چون کیر در خزینه رمکان اندر رودبان کسی را
گویند که بر درگاه پادشاه نشیند و شمس فخری نیز بمعنی حاجبش که بر درگاه پادشاه نشیند
آورده و گفته شعر زحل بر بام او از پاسداران ۞ فلک بر درگهش از رودباران و حسین
وفایی بمعنی جلاد آورده مثال اینمعنی فردوسی گوید شعر شبانگه بدرگاه بردش نوان
بر رودبانان مردم کشان ردخش بکسر را و فتح خا شکم نرم شده و صاحب اسهال را گویند
رودکی گوید شعر یکی آلوده باشد که شهری بیالاید ۞ چه از گاو آن یکی باشد که گاوان را کند ردخش
[illegible] بفتح را و سکون نون و کسر کاف شتر تنگ را گویند رنکان را و بعد از را

درنسخه وفای ورفان برای شده و باینمعنیست ردن بوزن خون یعنی لب آن
ادن بفتحین آزمایش باشد ردین بضم را وکسر با هرچه ادزوی باشد ونیز نام سپران
دیسه که در جنگ با زوتی بردست بیژن کشته شد شهاب الدین گوید شعر بادبهر تش
تاوزید کشتن بردی مصاف درتن ردین خون خشک همچون روینست راشن روشن
نام وزیر بهرام بود که او را ظلم بسیار کرده بود وکشت رزم افشان نام نوایی ولحنی از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد شعر چو کردی رزم افشان را روانه ❊ زرافشان
فداکردی زمانه رامتین نام مخنثیست چنگی شاه شرف المعالی کنید شعر چنین ترانهٔ صبح ساقی بکرزد
زمطربی که برچنگ رامتین بود زال درنسخه میرزا بمعنی درخت اکز داده آمده وبمعنی اکز دکذشت
ربون بفتح را وضم بازی که به هند وتاعی را بفرید مشروط با تکیه اکر به باشد باز پس آرند
وزر خود را کیرند الافلا وا بولیست دراصل واینمعنی از سامی نوشته شده الا میرزا ابراهیم
بمعنی بیعانه آورده یعنی زری که پیش از فرد ومزدوران دهند واین بیت دقیقی موید این قولست
شعر ای خسر بدار من تر ابد چیز ❊ بتن جانُ مهر داده ربون دامیر خسرو گوید
خصم تو در رزم بمردار خوار ❊ دیده ربون داده و دل مرد کار ❊ دریمون بنیم سرگوید ربرنج
معروف ونیز سرود کوی ومطرب وشال هر دو معنی خواجه سلمان گوید شعر کسی بدو لت
عدلت بمیکند فرعود شعر دست راهزنان ناله در مقام عراق رشن کردن وکرندگی ببخشد
در سویدا اما حرکت معلوم نشد و در فرهنگ بوزن جشن آمده و در تحفه السعاده بوزن
سمن آورده رشکن بفتح را وکسر کاف فارسی بمعنی بغور وصاحب رشک باشد رنگ آوردن
یعنی بخجل شدن وخشم با خجالت آوردن رنگین کمان قوس وقزح باشد خاقانی گوید ❊
خیل سحاب از هر طرف رنگین کمان کرده بکف ❊ باران چه تیر کارهدف دست ادوانا
رنجیده رکیدن بکاف تازی بوزن دریدن یعنی خود بخود از خشم سخن گفتن رکان بوزن زبان
یعنی سخن گویان با خود از خشم واین هر دو لغت برای فارسی نیز آمده رندیدن بوزن خندیدن

بواسطه

درنسخه

درنسخه میرزا بمعنی وامیدن باشد ونیز راشیدن را گویند مثالش موید الدین گوید
شعر کام جان من که خندیدنش ❊ کرد شیرین آن شکر بندیدنش رهیدن بها بوزن
پیچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا کذا فی الشرفنامه و درنسخه حلیمی بمعنی خاک نرم از جای ریختن آمده
ورهیده شدن نیز باینمعنی آورده و در ترجمه مصادر بمعنی ویران شدن آمده رهانیدن را بمعنی
ویران کرده آورده روین بضم را وفتح یا رویناس باشد انوری گوید شعر آن کز نهیب
سموم سیاستش ❊ خون در عروق فتنه زخشکی چه روینست ❊ وردون نیز گویند بجای
یا دال باشد ریمن بکسر را مکار وحیله گر باشد وبمعنی کینه ور نیز آمده مثالش عنصری گوید
شعر که خواست دشمن ریمن ❊ کجاست کو نیست دشمن رخشان یعنی تابان ودرخشان
ناصر الدین گوید ❊ رخ رخشان او تابان خورشید جان باد ❊ لب لعلش حیات جاودان باد
رازبان کسی را گویند که سخن ارباب حاجت بعرض سلاطین رساند فردوسی گوید شعر
بگفتند با رازبان راز خویش ❊ نمودند آغاز وانجام خویش راستین یعنی حقیقی وواقعی عبدا
لواسع گوید شعر در دل اعدای ملک تو زیادت کرد رنج ❊ شادی تطهیر این شهزادگان راستین
ریم آهن چرک آهن که در حین گداز در کوره میماند و در وقت پتک زدن از آهن میریزد حکیم خاقانی
گوید شعر همدم هاروت هم طبع زن رامشگرم ❊ انس ضحاکم وریم آهن آهنگرم مع الواو رهو
بفتح را وضم ها کوهیست که آدم صلی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلم از بهشت بران کوه فرود آمد
اسدی گوید شعر بکوه رهو برگرفتند راه ❊ چه کوهی بلندیش برچرخ ماه ❊ که گویند آدم که فرمان بهشت
بدان که بر او او فتاد از بهشت رکو کرباس باشد انوری شعر بدخواه ترا حادثه چون سایه بلارم
این رنگ بنایدبه ازین هیچ رکوی ریو بکسر مکر وحیلت باشد مثالش یوسف زلیخا
شعر نخستین گفت کاینها کار دیوست ❊ همیشه کار دیوان مکر و ریوست ریش کاو
بمعنی احمق باشد وابله باشد انوری گوید شعر چرخ داند که ریشخند است آن ❊ نه جوان کاو
ریش کاو وکون خرات ریونجو بکسر را وسکون یا ونون وفتح واو وضم جیم ور دیجو نیز نجد فایا

گرمی است که چوب خنبرا خورد و او را بعربی ارضه گویند **رابو** بضم بای موحده نام گلیست نیز ادیب گوید
شعر سوسن رابو شکفته در چمن آسمان ؛ لاله نسرین نمود چرخ چه هر بوستان ؛ کذا فی الا
دات **مع الاداة ریکاشه** بشین معجمه بوزن بچاره خار پشت باشد عنصری گوید **شعر** نتوان ساخت
از کدو کوزه آب ؛ نه ز ریکاشه جامهٔ سنجاب **ربوخه** بفتح را و خای معجمه و ضم بای موحده یعنی رسیدن
نهایت لذت جماع باشد منجیک گوید **شعر** که ربوخه کرد او بر پشت تو ؛ که بزرا در بوخه خواهرت
راوداده بضم واو و فتح دال مهمله اکثر آنکه بیشتر معنیش گذشته و بکسر واو نیز آمده
کذا فی المؤید **ربوسه** بهای تازی و سین مهمله بوزن شکوفه سرپوش باشد چون چادر و غیره و بشین
معجمه نیز بنظر رسیده **رفیده** بوزن کفیده آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید مثا
لش نزاری قهستانی گوید **شعر** تنور حسد میکند گرم حاسد ؛ سر و پای گم کرده همچون رفیده
روهنده بها همان بوزن گوشنده کشت بالیده باشد **رنبه** بوزن دنبه همان رمکان که مرقوم
شد یعنی موی زهار مثالش لبیبی گوید **شعر** انگاه که من هجات گویم ؛ تو ریش کنی ز نت رنبه
رنده بفتح را گیاه باشد در اکثر نسخ شمس فخری گوید **شعر** شود در روضهٔ رضوان طعمش
یعنی سدرهٔ طوبی چه رنده ؛ و دیگر افزاریست درودگرا از امثالش خاقانی گوید **شعر** رندی که زر زندم
برآید ؛ بر عارض چو زلف شاید ؛ و دیگر یعنی بزرگ باشد مثالش عنصری گوید **شعر** همیشه بود بنعمت
را خورنده ؛ چه آزاد و بنده چه خورد و چه رنده ؛ و بامعنی برای معجمه نیز آمده **روان خواه** اهل دریوزه
را گویند مثالش اغاجی گوید **شعر** دران کوی بیرها آواز بود ؛ که دستش ز هر کام کوتاه بود ؛ و لطیفی
نیز گوید **شعر** گر لطف خدا رسد شود شاه ؛ انگو بدرش بود روانخواه **روغنینه** یعنی نانی که در روغن
ببریزند و روغنی نانیست که خمیرش را با روغن بسرشند **رجله** بفتح را و سکون جیم سمارخ
باشد و آن گیاهیست که از جای نمناک روید شمس فخری گوید **شعر** نهال دولتت پربار بادا ؛
همی بوی گل ناید ز رجله **رخ گره** یعنی دست او رخش که از اجبار تو ماتقه باشند همچه رسیمانی
از ابچیده نیز گویند **رومه** بضم را و فتح میم موی اندام باشد در مؤید مثالش سوزنی گوید

ربوسه

شعر

شد جای جای ریخته از رنگ روی او ؛ ریشی که رنگ دار دلمنده بر آنها ؛ **ردوس بکسر دال** یعنی عنب الثعلب
باشد چه روس روباه است و انگور ده دانه انگور و تصحیح این هر دو لغت پیشتر گذشت **رده**
معروف و نیز گوسفندی باورغی که آب گرم موی و پر از و پاک کنند و بریان کنند و از البوالمحیط
خوانند بفتح سین و کسر میم و او نیز طای مهمله مثالش حکیم سنائی گوید در رو سیل چون کنم خانه
گر به رود ده چون کنم شانه **راه** طریق و دیگر مقام و پرده موسیقی خواجه حافظ گوید **شعر** چو راه میزد
این مطرب مقام شناس ؛ که در میان غزل قول آشنا آورد ؛ و دیگر یعنی کرت و نوبت نیز
آمده مثالش یعنی عبدالواسع جبلی گوید **شعر** اگر بخلق تو عفونت بگذرد یکبار ؛ و گر به بزم تو فرتوت
بگذرد دیگر راه ؛ شود ز خلق تو گاین با لطافت حور ؛ شود ز بزم تو آن با طراوت برناه ؛
و دیگر یعنی رسم و قاعده نیز آمده چنانچه حکیم سنائی گوید **شعر** چرا چه روی بهار ای نگار ز گاه
باین عزیب نه بریک نهاد دیگر راهی **رده** رسته که تارش صف خوانند و
گوید **شعر** رده برکشیده ابرایان ؛ بربستند خون ریختن را میان **رسته** دو معنی
دارد اول دکانها و خانها باشد که در یک صف واقع شده باشد و بمعنی مطلق صف نیز آمده
دوم حلاس شده باشد انوری گوید بهر دو معنی **ریکله** مار سته ز جهل و رده هر روز ز
نو باد به احمقی برسته **ریچاله** ریچال باشد **رخته** رای باشد که در دیوار واقع شود
و دیگر چند تخته یعنی کاغذ باشد و این بسیار غریبست **رزده** بفتح را و دال مهمله و سکون
زای معجمه یعنی مانده و کوفته و آزرده و رزاه باشد کذا فی الشرفنامه **رزمه** بفتح را و زای میم
و سکون زا در نسخه میرزا ابراهیم بقچه قماش باشد مثالش شاعر گوید **شعر** زبوی زلف تو نقش
باباد بیضهٔ عنبر ؛ زنقش روی تو با آب رزمهٔ دیبا ؛ اما درسامی جگر را آورده و گفته که
عربیست **رلیشیده** بشین معجمه بوزن بچیده ریشه دستار باشد در نسخه حسین
وفائی و در رهنمو یعنی رنگ بهشته بود و نیز نام یکی از پادشاهان هند باشد و بعضی یعنی
رخشنده آورده اند و تمسک باین بیت عنصری شده اند **شعر** ز خم از رنگ سست

ریشیده دلم از زلف تست پیچیده وخاطر از ضعیف میرسد که این بیت بمعنی دوم آمده باشد
و در نسخه حلیمی بمعنی بر بیان منقش باشد که از جنس شبها نقش کرده باشند و این بیت
عنصری موید قول خود آورده شعر گفت بر بیان زریشیده طبل عطار شد بریشیده
ریمه بوزن شیمه پادشاه باشد ریشته بفتح را یعنی رنگ کرده مثالش شیخ
سعدی گوید شعر خجالت اگر ناخن دلبند ریشته یا خون بیدلیست که در بند کشته
رژه بفتح را و زای فارسی طناب باشد و در رساله میرزا ابراهیم تازی آمده بمعنی
طنابی که دو سر آنرا جائی بسته باشند و بران رخت آویزند اما در شرح سامی رژه را
بمعنی ساز در رده که بعربی شریطه خوانند رفه بفتح فا نبالی بود که بسیار ماند و از آن بیان کشند
و خورند مثالش شمس فخری گوید شعر ز عدل رافتش امکان آن نیست که بادی بگذرد
بر برگ رافه رفدنه بضم فا و فتح نون لودنه باشد رفوشه بفتح را و شین معجمه و ضم فا
لی بردن و بمعنی گناه نیز باشد در نسخه میرزا رکوه بکسر را و ضم کاف فارسی پاره
از جامه که ابزار کونیز گویند در ادات الفضلا یعنی پاره از جامه کهنه و سوده و دریده و
چادر یک تخته نیز باشد رمیده بوزن پیچیده یعنی افتاده مطلق کذا فی اثر نامه و در نسخه
حلیمی بمعنی خاک نرم از جای ریخته و در ترجمه مصادر بمعنی ویران شده آمده رواسته بوزن خواسته
آنکه همه کارها بدست راست کند رنیته بوزن بنیه حرکت کنج چشم باشد و میان مژگان
باشد انقیامه در بهاینده را بمعنی ویران کرده آورده راه داره یعنی ارمغانی که راه آورد
نیز گویند مثالش اثیر الدین اخسیکتی گوید شعر دست تهی نباید کردن بمجلس تو مه بر طبق برآرد
بر شرط راه داره راستینه همان راستین مرقوم یعنی حقیقی و واقعی مثالش حکیم سنائی گوید
شعر پرکن صنما هلا فتینه زان آب حیات راستینه رمه بفتح را و میم گله باشد
و در شاهنامه بمعنی لشکر در بسیاری آورده و از آنجمله یکی این بیت شعر گران خواسته
زو بذیرم همه زمین گرد آرنده شاه و رمه و در شرفنامه بمعنی شتر با آمده که پیروین نیز خوانند

رومیه

رومیه نام شهری که نوشیروان بنا کرده بنمونه انطاکیه بر ساحل دریای روم میان او و قسطنطنیه یکسال
راهست حکیم اسدی گوید شعر بروم اندرون بد شهی نامجوی که در رومیه بود آرام اوی ریشته
معروف و مرضی معروف مثالش حسابان شعر یکی را حکایت کنند از ملوک که بیماری ریشته
گردش پیچ هم چوک و نام آشی نیز باشد بسحاق اطعمه گوید شعر رشته کو تاج قیمه بر سر کرد که همان مرده
سوی پارینست و نام حلوای نیز باشد رنجه آزرده باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر
خویشتن رنجه مدار از قبل قصد رادم هیچ زانکار که او نیز وفادار کرم است ریونجه بکسر را و سکون یا
دون و فتح واو و جیم تازی همان ریونجه که گذشت مع الیاء و سبی زن فاحشه باشد
مثالش انوری گوید شعر با تنش این کافر زن روسبی را اشکار پادشاهان از برای مصلحت خون کنند صد
رودگوی خنیاگر و مطرب و نغمه سرا باشد سوزنی گوید شعر حریف کاید و بهمان مطرب ره گری برد
ماه صیام درون ماه صیام روهنی بضم را و کسر ها و لون فولاد جوهر دار را گویند فردوسی گوید
شعر سه مغفر زد درجون مه از روشنی بر زده پرند آور روهنی و در اکثر نسخ چنین آمده
و در فرهنگ مسطور است که هرچه از روهینا که بمعنی فولاد جوهردار است بسازند روهنی گویند
رشتی بفتح را و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت درشتی بکسر نون هر دو بمعنی خاک روب
باشد لغت اول بمعنی رنگ کردی نیز آمده مولانا محمد عصار گوید شعر بر پشتی بنفش رنگ اکنون
برانی که سازی مدخلی در ارغوانی رکنی بضم را از قبایل منسوب بمردی که کیما کرده رو بارزی
همان ریکاسه که گذشت رستی بضم را و سکون سین مهمله و کسر تای قرشت نان باشد مثالش
خاقانی گوید شعر خوانچه کن از زهره و لان پیش که گیتی رستی خور دار خوانچه زرین سمائی
و بمعنی محکم نیز آمده شیخ عطار گوید شعر مشک تر را از باد رستی میدهی خیر را تعلیم گستی
میدهی رای پادشاه هند را گویند عنصری گوید شعر هی گون شود از پاس از هیبت تو ترک
خانه خان و بهند رایت رای روی معروف و دیگر بمعنی مس تعلبی آمیخته باشد مثالش شیخ
سعدی گوید شعر غلط گفتم ای یار فرخنده خوی که نفع است در آهن و سنگ و روی رامشی یعنی مطرب

رای

مثالش شاعر گوید شعر بیت رامشی می در غمی ÷ بود مایه شادی خرمی رودسی منسوب بولایت
روس و دیگر نام پهلوان تورانی و نیز جامه ایست در شرفنامه رودکانی یعنی رود زن باشد مثالش
شیخ سعدی گوید شعر شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ ÷ بود تنگدل رودکانی فراخ
رسمی بفتح را خدمتکار مقرب باشد چون آبدار و شرابدار و جامه دار مثالش خاقانی گوید
شعر دو خازن فکر و الهامش دو حارس شرح و توفیقش ÷ دو دوتی نفس آبادش دو رسمی
چرخ و کیهانش رومی خوی در شرفنامه بمعنی کسی آمده که هر یک خوی نباشد بلکه با هر که باشد خوی با
او گیرد مثالش هم او گوید شعر هوا چون خاک پای نفس خرک با نکاهت شد ÷ خراج آلود نفس
ذبی روی رومی خوی لبنانی رادبوی عود باشد در تحفه و داربوی نیز با همین معنی است در اکثر
نسخ گذشت رهی یعنی بنده و چاکر مثالش امیر خسرو گوید شعر بت مهمل نشین زان ره که
رفتست ÷ رهی خواهد بپا بانگ زاید زد راهوی نام نوای معروف انوری گوید شعر غزلهای خود
همی خوانده ام ÷ در نهاوند راهوی عراق رهاوی و رهاوی نیز گویند مثال اول سعد الدین مطیب گوید
شعر از نای بزم صبوح پرده رهاوی گرفت ÷ بلبل عنقا نوا از سر شاخ نوان باب الزاء
زیبا زیبنده و خوب زبا بضم زا و تشدید بای تازی نام دختر پادشاه حیره که با قاتل پدر خود را
بکشت موی زبار سترده مثالش خاقانی گوید شعر در صفا وصف زبیده خوانده ام ÷ در کفایت
رای زبا دیده ام ÷ کافرم گر چون تو در اسلام کفو ÷ هیچ با خوانده ام یا دیده ام
زلیبیا همان خلجی که نام حلوایست و عربی زلابیه خوانند مثالش مسعود سلمان گوید شعر
نان کشکین اگر بیابم هیچ ÷ راست گوئی زلیبیا باشد زرفنیا بفتح زا و ضم فا و کسر نون
نام درختیست [illegible] مرکب باشد که بداد نیز گویند مثالش نزاری گوید شعر
خبر تلخ و تیره آب ندیدم دران زمین ÷ حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب زهاب آنکه نبع از چشمه
که آب از آن جوشد مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر مفرح حکمت را بیاض او سواد ÷ نیل ظلمت را
سواد او زهاب زهر آب بفتح زا آبی که بعضی از فواکه و نباتات در آن خیسانند تا تلخی و شوری که در آن

باشد

باشد برد زیب نیکوی و آرایش مثالش شیخ سعدی گوید شعر ازین مه پاره عابد فریبی ÷ ملایک
صورت طاوس زیبی مع التاء زردشت در نسخه وفائی مسطور است که این لفظ بروایتی نام
ابراهیم پیغمبر است صلوات الله علی نبینا و علیه بزبان سریانی و بروایتی که شمس فخری تقریر میکند که
زردشت و زرادشت و زردهشت هر سه یکی است و بزین هر دو امامان ملت ابراهیم سمند
دکفته شعر چگونه بیتوان در ملک او کرد ÷ حدیث مذهب زردشت برزین ÷ مثال زرادشت
انوری گوید شعر چون ندارم آنچه با قارون فرو شد در زمین ÷ در دلم آتشست کو را قبله کردی زردهشت
و مثال زرادشت کمال اسمعیل گوید شعر اگر نبودی شمشیر او که کردی فرق ÷ میان زند زرادشت
مغز و فرقان ÷ و مولانا محمد کشمیری گوید که او شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد و شاگرد
افلاطوس حکیم بود و افلاطوس شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون علم بیاموخت در حدود
سبلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول شد و کتابی ساخت و انرا زند نام کرد و چون از
پادشاهی گشتاسب سی سال گذشت از کوه بزیر آمد و دراعه سپید پوشید و دعوی پیغمبری
کرد گشتاسب علما را حاضر کرد و ازوی معجزه طلب نمود زردشت فرمود تا مس گداخته بر روی
ریختند زیرا که داروی ساخته بود و بر خود مالیده که دفع ضرر آتش میکرد گشتاسب بوی گروید
و او پیشوای مغانست و در اصل مذهب گبری ازو پیدا شده و او میگوید که الهه قابلیت یکی یزدان
که فاعل خیر است و دیگر شیطان که فاعل شر است و بعضی از اتباع او برانند که آن دو اله نور و ظلمت است
تا اینجا حرف ملا محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم میگوید که زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام
اصلی او بود آخر الامر در بلخ رفت و گشتاسب را بدین خود آورد زیرا که او آتش بدست میگرفت
و دست او نمیسوخت و گویند شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و کتابش بلغت فرس بود و با وجود جاماسب
حکیم که از کبار حکما بود و ازو بسی اکثر لغات او را نمیدانست و در زمان انوشیروان آن کتاب منسوخ شد
و ازاله آن کردند و مردم را از دین او منع کردند بالکلیه زایل نشد و هنوز بقیه آن هست و در یکی از
نسخ بنظر رسیده که زرتشت و زراتشت نیز گویند و در یکی از نسخ آمده که صاحب کتاب ترتیب السعاده

دریکی از مصنفات خود بیان کرده که اصل او از آذربایجان بود و علم نجوم را خوب میدانست مدتی از انجا سفر اختیار کرد و با حکمای روم و هند و مصر صحبت داشت و از ایشان تجربات و طلسمات آموخته در زمان کشتاسب دعوی پیغمبری کرد و کتابی ساخت السباق نام کرد و بجکس آنرا نمیفهمید و مدعا آن بود که سخن خدا را نمیفهمید الا رسول خدا و بعد از ان تفسیری ساخت و زند نام کرد و آن تفسیر را تفریق کرد مسمی بپازند و سید الفضلا امیر غیاث الدین منصور در جام جهان نما میفرماید که معتمد صاحب عمده آنست که در سال سیوم از حکومت کشتاسب زردشت که بزعم مجوس پیغمبر است ظاهر شد و او خادم یکی از ملامذه است و اهل فلسطین بسبب کذب و خیانت او را راندند و او مبروص شده باذربایجان رفت و دین مجوسی بنا دو پس ببلخ رفت و کشتاسب را دعوت کرد کشتاسب باو ایمان آورد و کتاب زند و استا که بزعم ایشان بوحی بر زردشت نازل شده در پوست دوازده هزار گاو که بطلا منقوش بود در قلعهٔ اصطخر مدفون ساختند و غالب اعم صاحب عمده حکایت زردشت از انبیاء حکماست و نسبت کذب و خیانت باو کذبست و سایر تواریخ سیما تاریخ الحکما مصدق اینست **زَفت** بفتح زا درشت و فربه باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** فردوس وار سحرها دعای خسرو کوی ❊ که تاج لعل بری و قبا چه زربفت ❊ برد بزیر رکابش چه اسب تازی چست ❊ مباش دور ز حکمش چه گاو کاهل و زفت ❊ و در سامی فی الاسامی بمعنی سفت و بسکفت آمده و این بیت شیخ سعدی موید این قول است **شعر** جهان خار در کل ندیدیم که رفت ❊ که پیکان او در سپرهای زفت ❊ و در نسخهٔ میرزا بمعنی اول که گذشت و فربه نیز آمده **زُفت** بضم زا بخیل و ممسک را گویند مثالش عنصری گوید **شعر** تلخ چون ماتم و صعب چون ماتم جفت ❊ تیره چون گور و تنگ چون دل زفت ❊ و بمعنی گرفته روی نیز آمده و چیزی که در خوردن گلوگیر و کام در هم کشیده شود چون مازو و هلیله خام و غیرها مثال اینمعنی امیر خسرو گوید **شعر** هلیله چون زفستی چون دل زفت ❊ شود فوهای تر چون با عسل جفت ❊ و میرزا عربیت و بمعنی قیر باشد **زِفت** در نسخهٔ میرزا بمعنی دم و نفس باشد **زادخوست** بر سالخورده باشد

اما

زادخوست

اما در سامی بمعنی شخصی باشد که چیزی کم خورد و از کم خوردن نحیف و ضعیف شده باشد **زمخت** گره بسته و سخت و درشت **زِشت** بکسر زا معروف و بفتح زا در تحفه بمعنی دیدن باشد **مع الجیم** **زُج** بضم زا نیز باشد که کوتاه تر از تیرهای دیگر باشد و از دوب را نیز گویند مثال معنی اول امیر خسرو گوید **شعر** هست زج باسک و ما بچه او باشش شهر ❊ پر کم د کوتاه و کم وزن و درستی ردی تاب مثال معنی دوم پیرور شرقی گوید **شعر** مصفی باشش شیرین خوی چون شیر ❊ نه چون زج ترش خوی تیره رو باش **زِنج** بکسر زا و ضم میم و سکون نون مرغیست از جنس زاغ رنگ سرخ دارد و اورا بعربی زمج خوانند بضم زای معجمه و فتح میم مشدد کذا فی السامی اما در ادات گوید مرغیست سیاه و از غلیواژ اندکی بزرگتر باشد و اورا دو برادران گویند **زراج** زن نوزای باشد که اورا زچه نیز گویند و در سامی مسطور است که هی المراة التی وضعت حملها و تسمی النفساء الی ان تطهر مثالش ابو المؤید گوید **شعر** دلیری که ترسد ز پیکار شیر ❊ زن زراج خوانش مخوانش دلیر **زرنغنج** بفتح زا و سکون را و نون و ضم غین معجمه گیاهی بغایت بد بو دسته دسته آرند و حلبهٔ چینی گویند و طبعش بارد و رطب است و دفع بوی مشک کند سوزنی گوید **شعر** با دارنج حاسدت ترنجیده و زرد ❊ بر بر طبق نهاده مشت چه ترنج کذا فی الفرهنگ **زوبج** بفتح زا و کسر واو و سکون با در تحفه رده‌های که در هم نوردند با پیه و سازنیز گویند اما شمس فخری زوبج بوزن شکنج آورده قافیه کرده با ارنج و غنج و گفته **شعر** بجالیست خصمش که نزدیک او ❊ چو لحم طیورست اکنون زوبج **زِنج** دو معنی دارد اول ضمغ درخت دوم گرهی که از درخت بیرون آید اسدی گوید **شعر** ز بالا دو چیز از دل سنگ سخت ❊ برون تاخته همچو زنج از درخت ❊ و این از رسالهٔ حسین وفائی منقولست و در ترجمهٔ صیدنه الی ریکال بردی مسطور است که بکسر را بمعنی شب یمانی باشد یعنی زاک سفید و زمج بفتح را و سکون میم بمعنی ضمغ باشد و گفته که آنرا کوج نیز گویند **زکنج** بضم زا و فتح کاف کاسهٔ بزرگ سفالین باشد مثالش رشید اعور گوید **شعر** بر اهنت در دیده و استاد در زنی ❊ چون کوزه کرز گنج همی انگور کنی **زنباج** نون زنبار روده که بران چربش نباشد و اندرون آن از گوشت و دنبه آرد بیاکنند و بر عوان زرد

پر باب

ای کاوی بمعنی اسک و صورت زرنغنج
با بوی بد ولوثی که داشته و سیلان و فتح جو

کرده بر دهن بریان کنند مثالش شیخ الملة گوید شعر پیش سخنت که مبارزیست گرشسته او شوان گفت
که ز تاج بهائی دارد مع الیمة الفارسی زیج بکسر زا و جیم تازی نیز آمده یعنی سخره و لاغ باشد و در النفس
و آن کتاب که از آن تقویم استخراج کنند کذا فی الادات مثال اول سوزنی گوید شعر بیت دو سه
ثنای تو خواهم نظم کرد و آنکه فرو روم بره زیج دمسخره و مثال معنی سیوم حکیم خاقانی گوید شعر از نقش
بدی تختش و از تیر فلک میل از تو پس فرخ زیجش از اه سطرلاب و در مؤید الفضلا بمعنی زه موزه
نیز آمده و بمعنی رشته که بنایان طرح عمارت کنند عربیت دار امعنی منقولست که نمیدانم
که این لفظ عربیت یا فارسی زمج بفتح زا و سکون میم نام مرغیست از خراسان و دیگر
زاج را گویند کذا فی الفرهنگ زمج بکسر زا و سکون میم همان زمنج که مرقوم شد در جیم تازی
کذا فی الادات مع الخا زخ بفتح زا بمعنی بزاء فارسی گویند گوشت پاره ایست که
بر تن مردم بروید که آنرا تولول خوانند و بعربی و ازخ نیز گویند و دیگر بانگ زار و حزین باشد مثالش منجیک
گوید شعر بوی بر انگیخت گل چه عنبر اشهب بانگ برانگیخت مرغ باز زخ طنبور و در مؤید بمعنی بانگ
خروس نیز آمده زنخ ذقن باشد و در نسخه میرزا بمعنی بی نفع و بیهوده نیز آمده مثال هر دو
معنی عطار گوید شعر چون زنخ بند تو بربند بدر روز واپسین جز زنخ چه بود دران دم حاصل
مال ملک کار و بار مع الذال زند کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابی از وست
مثالش انوری گوید شعر صوت حرف از قضا بکرد اند چند از زند و مرحبا پازند و بمعنی بزرگ
نیز آمده مثالش اسدی گوید شعر دو بازو بزنجیر کرد بند بهم بسته بر پال پیلان زند و با بمعنی
زنده نیز گویند و بمعنی آتش زنه نیز آمده خواجه حافظ گوید شعر وگر همه زند آتشی نمیرند ندانم چراغ
که بر میکند اما یعنی عربیت زادمرد یعنی آزاده جوانمرد مثالش مولوی معنوی مثنوی گوید شعر
زادمردی چاشتگاهی در رسید در سرا عدل سلیمان در دوید زیرافکند نام یکی از دوازده
مقام که آنرا کوچک نیز خوانند مثالش هم او گوید شعر اه کز تری زیرافکند خرد خشک شد
کشته دل من دل برد و آنرا زیرافکن نیز خوانند زکند بوزن خوانند همان زکنج مرقوم یعنی کاسه خورند

سفالین سوزنی گوید شعر مدح تر ابدل بردم بسر از آنکه نوشیدن رحیق نیاید خوش از زکند
زریوند نام مهار زیست مازندرانی و در شرفنامه زه بند نوعی از گردن بند باشد زوهند بضم زا و
سکون واو و نون و فتح ها و میم گشت بالیده باشد یعنی افزوده مع الذال المعجمه زشتیاد
غیبت و خبث باشد مثالش رودکی گوید شعر تو بار کرد و غم عاشق نکار امکن این همه زشتیاد
زامیاد روز بیست هشتم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر چون روز زامیاد بیاری رحیق
یاد زیرا که خوشتر آیدی روز زامیاد زباد عرقی باشد که از گربه زباد حاصل شود و آن از جمله طیبت
مثالش ابن یمین گوید شعر دوش نسیم سحرم بادم مشک و زباد نزد من آمد مرا فرده جانبخش داد زاد
بمعنی سن باشد لهذا مسن را و پیر را بزاد بر آمده گویند زیاد نام یکی از بازیهای نرد باشد و بمعنی
زندگانی کند نیز آمده مثال معنی اول خاقانی گوید شعر زین خانه دو شاخی اندرست تا امل من فارد
جهانم و ایشان زیاد مکر و مثال معنی دوم شاعر گوید بیت دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جان
گرامی بجانش اندر پیوند بوزن بزاد بمعنی نسل پیوند و فرزند باشد مع الرا زانوزن
یعنی زانو تر مثالش شمس فخری گوید شعر به نشست آفتاب به پهلوی تو زقدر چرخش بدید و گفت
که ای خیره زانو زن زنگر بکسر زا و سکون یا و ضم کاف آن باشد که دهان را پرباد کنند تا شخصی
دست بران زنند و آن باد بیرون آید و شمس فخری بعد از زا بای موحده آورده و گفته شعر خورده
ز سر پنجه دوران سیلی داده زبرای جرم هستی زبکر و در نسخه حلیمی نیز بیای موحده آمده و با امتحک آورده
و این بیت را لطیفی شاه آورد شعر کر لاف زند خصم دهان کرده پر از باد از دست حوادث زبکر
قسمت او باد و بتشدید کاف نیز آورده و باین بیت منجیک ممکن شد شعر کویی که منم مهتر
بازار نبدها بس خورده ای بتر بازار زبکره اما در ادات الفضلا بکسر زا و سکون یای حطی و فتح کاف
فارسی آورده زریر گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند و اسپرک نیز گویند مثالش عنصری
گوید شعر دل دامن تنور کرد غدیر سرد و لاله کناغ کرد و زریر شد در سامی بمعنی یرقان نیز آمده
زنغار دو معنی دارد اول زمین نمناک باشد دوم چیزی که زنگ بر آورده و در تحفه زنغار و زغ هر دو

طعام باشد و در فرهنگ زغاره زغر بهر سه معنی مذکور و بمعنی سختی و محنت نیز آورده زنبر
بفتح زا و با و سکون نون کلیمی باشد یا تخته که بر دو سر آن دو دسته از چوب تعبیه کنند
و بدان گل و خاشاک کشند مثالش شمس فخری گوید شعر میکشد خاک خانهٔ خصمش ⁂ فعله
کین بتوبره و زنبر ⁂ و در شرفنامه بمعنی مقل نیز آمده و زنبیل نیز گویند و دیگری از آلات جنگ را
نیز گویند زاج سور بسکون جیم و ضم سین مهمله مهمانی و سوری باشد که در حین زادن زن کنند
زیرا که زن نوزای را زاج خوانند مثالش لبیبی گوید شعر خزاین تهی شد در آن زاج سور ⁂ در و بینوا
بر آمد ز عیش سرور زار یعنی مکان مثل گلزار و لاله زار و دیگر بمعنی ضعیف و نحیف نیز باشد مثال معنی اول
انوری گوید شعر رمح این چون شهاب آتش سوز ⁂ تیغ آن چون مجره گوهر زار ⁂ و مثال معنی دوم
نیز او گوید شعر تا همچه چنگ تو بکنارم نیامدی ⁂ بودم چه زیر چنگ تو با نالهای زار ⁂ بمعنی گریستن بشدت
و سوز نیز آمده چنانکه امیر خسرو گوید شعر بگرید زار بر باغ ابر و خندد بر چمن گلبن ⁂ شنیدی خنده
کان از گریشهای زار آید ⁂ و در نسخهٔ حلیمی بمعنی نالان آمده و زبانه بسکون نون و ضم بای دوم جواب
مسکت و عطا باشد کذا فی الاداة زعیر بفتح را کسی را گویند که خدمت محبوسان کند
بخورش یا شغل دیگر مثالش فردوسی گوید شعر سوی خانه رفتند زان چاهسار ⁂ بیکدست بر نان
بدیگر زوار ⁂ و دیگر زن پیر را گویند زناور یعنی حلال ضد حرام زور بمعنی و وزن زر باشد و بر پای
فوق گویند زیناوند یعنی سلیح باشد کذا فی المؤید و در فرهنگ بمعنی کجم و این بیت فرخی تمسک شده
شعر ازین کرانه کمان برگرفت و اندر شد ⁂ میان آب روان با سلیح و زین افزار زیرکسار
یعنی خداوند فهم و ادراک رودکی گوید شعر بجود او نرسد در سخن زیرکسار ⁂ بفضل او
نرسد پای هیچ دانشمند زغار بغین معجمه و نون بوزن دنبال روباه باشد زاذر
بفتح زا زهره که آنرا اسپرخت نیز گویند و دیگر بمعنی زنده نیز آمده و دیگر بمعنی آب سیاه آورده باشد
که بهر عضو که ممکن باشد و این معانی از نسخهٔ میرزا منقولست اما شمس فخری بمعنی زهره دیار آورده
و گفته شعر اگر نبود خلاف فرمانش ⁂ انجم و آفتاب را زهره ⁂ و این بیت رودکی موید قول اوست شعر جگر تشنگان نهند :

توشکان

توشکان ⁂ که بیچاره کانند و بی زاد و ران ⁂ و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی سیاه نیز آمده زرمشت
یعنی طلائی که بر دیز داشت و همچه موم نرم بود و از آن هر چه خواستی ساختی مثالش سوزنی گوید
زرمشت افشار بودی بوسه ادرا بها ⁂ سلیت آور دو سرای تیر زشت افشار شد زفر بفتح
زا و فا کنج دهان باشد و در سامی آن استخوان باشد که دندان از آن روید مثالش خلاق المعانی
گوید شعر پر دلان خندان چو دندان رفته در کام بلا ⁂ اژدهای فتنه بگشاده ز هر سوی زفر
زکور بفتح زا و ضم کاف بخیل و دزد را گویند مثالش سنائی گوید شعر اگر زر بگیرم بزاید خسیم
و گرمی بنوشم نه تایب زکورم زنهار عهد و امان باشد و از برای تاکید نیز گویند زنهار خوار
در نسخهٔ میرزا بمعنی پیمان شکن باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر ولیکن بود صحبت زینهاری
کر دندان وفا ز نهار خواری و مثال هر دو لغت بهر سه معنی حکیم سنائی گوید شعر همه زنهار خوار دین
توانند ⁂ دین بزنهارشان مده زنهار زیج بلور با و سیوم فارسی زاک باشد که بتوبال
زاج گویند و در مؤید زجیکو رحیم فارسی بوزن کردی دو زیرا بمعنی باشد زهیر معروف
و در نسخهٔ میرزا بمعنی تخته شیاد که زمین غله نورسته را آبان هوا ازکنند نیز آمده اما در اداة
بجای جیم خا آورده بمعنی اخیر زر دو معنی دارد اول پیر باشد مثالش دقیقی گوید شعر همان نوبهار
آمد و تیرماه ⁂ جهان گاه برنا شود گاه زر ⁂ و پدر رستم را چون با موی سفید از مادر زائید لهذا
زر میگفتند و دیگر طلا را گویند مع الزاء زیز بکسر زا و سکون یا برف ریزها که از هوا بارد
و آنرا بعربی سقیط خوانند بسین مهمله و قاف بوزن بسیط مع الشین المعجمه زنش بفتح
زا بمعنی چه باشد رودکی گوید شعر زنش از و پاسخ دهم اندر نهان ⁂ زنش به بیداری میان مردمان
زودمش بوزن خموش و در دش بوزن خمش نامهای مشتری است و در رساله حسین وفائی او را مردی
گوید ⁂ حسود انت را داده بهرام خس ⁂ ترا بهره داده سعادت زوش و بوزن کار نیز آمده
مثالش حکیم سنائی گوید شعر فلک ساوست رادوش را که دهنده است و آتش خس را
امام شمس فخری زادوش بوزن طاوس را بمعنی عطارد آورده و گفته شعر بدر که تو توسل کند بهرام

بدحت توتفاخر همیکند زاوش زغرباش بفتح زا و سکون غین معجمه و بای حطی وکسر رای مهمله
باهیم خرده های پوستین باشد که بیندازند شالش شمس فخری گوید شعر کهی که قاقم و سنجاب حیروان
دوزند چه قیمت آورد آن جایگاه زغرباش و در تحفه زغراش آمده زریش بکسر تین
جوشیدن آب از چشمه که زهاب نیز گویند شمس فخری گوید زلهورش شعر شاهسار عدل را
عون تو باد جویبار بذل را کلک زریش زادخوش زنی که طعام کم خورد و بعربی قتین
گویند مع القوفیه زلیفه نوعی از بساط باشد که از دوغ بافند زوباغ نام جوی که تازی مجتبی نهاد
زنادوغ مردگذشت زاغ مرغ معروف و کوشه کمان را نیز گویند سلمان ساوجی
فرماید شعر دو زاغ کمان عقاب دو سر بهم بیکجای آورده سر نهادند سر بر سر دوش
شاه ندانم چه گفتند در گوشش مع الفاء زنداف بفتح را بلبل باشد و او را
زندخان و زندباف و هزارآوا و هزارآواز و هزاردستان نیز گویند عنصری گوید شعر زاینده
شان خوبی از چهره لاف سرایند شان از گلوی زندلاف زیف در تحفه بمعنی زرق آمده
و گیاه را نیز گویند زراف بفتح را زرافه باشد مع الکاف التازی زالوک بضم لام مهره کمان
گروهه باشد زندک همان زندک مرقوم که در باب را گذشت حکیم فردوسی گوید شعر چه از دل
گسل زندگان سرای زدیبا نباگوش و دیبا قبای زهک شیری که در وقت زادن
گاو و گوسفند و آنرا آغوز و قله نیز گویند و بعربی لبا گویند زلوک زلو که بر گلو چسبانند زیجک یکی از
مرغان است مع الکاف الپارسی زرانگ یعنی زمین ریگناک عسجدی گوید شعر زمین زرانگ
راه درازش همه سنگلاخ و همه شوره بکیر زرنگ درخت مشهور که اگر آتش او را
محافظت کنند بیست شبانه روز بماند منجیک فرماید شعر چنان کریم اگر بار دادن ندهد
که خاره خون شود اندر شخ زرنگ زگال و از آن چوب زین سازند چون در
نهایت صلابت است منوچهری گوید شعر آذین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی
اگه روز جنگ بر پشتش نهد زین زرنگ زغنگ قواق باشد که تیر سازند سوزنی گوید شعر

۱۵۴ مرا فشیق برسید کین بزنواز چیست جواب دادم کین گریه نیست هست زغنگ شمس
فخری گوید بمعنی نخشم زدن آورده زنگ چند معنی دارد اول زنگی که بر آینه و غیره نشیند
دوم زنگبار ظهیر فاریابی گوید شعر بضاعت سخن خویش هم از خواری سان آینه چین میان
زرشته زنگ سیوم بمعنی شعاع آفتاب و ماه است حکیم انوری گوید شعر دهان لاله تو گوئی
نمی که نوش کند بروی سبزه زنگار گون نبیند چه زنگ چهارم درای را گویند پنجم بمعنی
کف زدن باشد ششم در شرفنامه بمجال کنج چشم را گفته هفتم در شرفنامه تیر و سوزنده
آمده زرخشک یعنی زر خالص که مغشوش بچیزی نباشد مولانا جامی گوید شعر نهاد از لعل سیراب
زرخشک فروزان تاج را از فرمن مشک زرشک زرک را گویند و دیگر کلیت در هند
اسدی گوید شعر هم از جیری گاو چشم زرشک لب شسته رخ هر یک از سرشک
مع اللام زنبل زنبیر را گویند حکیم خاقانی فرماید شعر در اعتبار بیشه بر زیگری همی
با بیل سیخ پنجه دست تو زنبلست سیخ چیزی است مانند ستون و نیزه و امثال
ان زنبول آلت مشهور زیل همان زندقالی که مرقوم شد زازال مرغکی سیاه که فرشتوک
نیز خوانند زابل در نسخه میرزاوی ولایتی که نیم روز نیز گویند و گوشه از موسیقی است
زال پیر فرتوت و پدر رستم بواسطه موی سفید زال میگویند زندپیل یعنی پیل بزرگ و زند بمعنی
بزرگ آمده زنگال انگشت باشد حکیم خاقانی فرماید در نعت شعر احمد مرسل که کرد از تیغش و زخم
تیغ تخت سلیمان زگال گرده شیران کباب زلیل در نسخه حسین وفائی بمعنی آواز گلو آمده
مع المیم زم بفتح زا باد سخت باشد زادشم جد افراسیاب است زدردم غرور
قوت باشد زند و زم نام پهلوان تورانی که او خالوی سهراب پسر رستم بود زرنم بفتح را و دال
و سکون را پاره که بر پشت جامه دوزند مع النون زداعن زمین سخت و ریگستان
باشد شمس فخری گوید شعر حسود خسته عریان لاغر فتاده باد بر شخ زداعن
زرفان بفتح زا و سکون را پیر فرتوت باشد و در موید زربان و زرمان آمده زلیفن تهدید

کردن باشد فرخی گوید شعر از لب تو مرا نهراز امید است ۞ وز سر زلف مرا نهراز زلیفن زدن بضم
زا بهره و حصه باشد حکیم عنصری فرماید شعر بچشم اندرم دیده از زون اوست ۞ بجسم اندرم
جنبش از خون اوست زبان نقصان و زندگانی کننده را نیز گویند بهر دو معنی شاعر گوید
شعر بدست دلی بخشش و تیغ عدو کشش ۞ هم این دا زبانی هم آن را زمانی زندوان عندلیب باشد
که زندخوان نیز گویند زامهران نام داروی باشد که در نوشش دارو کنند زیفنول شهرت
که عذرا را درو بخواستند عنصری گوید شعر ز دریا بخشکی برون آمدند ۞ ز بربر سوی زیفنول
آمدند زمکان بفتح زا همان زمکان که گذشت زال مداین پیرزنی که خانه در عمارت نوشیروان
داشت شعر نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا و تحفه زنبان بفتح زا فارسی یا نخوا
باشد زبون معروف و در نسخه میرزا بمعنی راغب و خریدار نیز آمده و بمعنی شتر را
گویند که در وقت دوشیدن لگد زند زبین بوزن زیبق اگر عالم را پشت پا زده باشد
زندخوان بلبل و در شرفنامه گوید که اورا دف دروغ شبخوان نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید شعر
چه آتش گاه اگر پر نور شد باغ ۞ کجا شد زندو واف زندخوانت زوزن نام قصبه ایست
زهیدن در شرفنامه بمعنی افتادن باشد زیبان زیبا باشد بزیادتی نون معروف گوید شعر
آن نگار پریرخ زیبان ۞ خوب گفتار و بهتر خوبان زیرافکن نام پرده سرود و آنرا زیرافکنده نیز
گویند زغن غلیواژ که شش ماه نر است و شش ماه ماده و او را گوشت ربا و موش گیر نیز گویند
سعدی فرماید شعر چنین گفت پیش زغن کرکسی ۞ که نبود ز من دوربین ترکسی ۞
زوبین حربه باشد زفان زبان بود زوزن بضم را و فتح فا آهنی باشد که بر چهار چوبه در
کوبند و زلفین نیز گویند عنصری فرماید شعر مثل من بود بدین اندر ۞ مثل زوفرین و آهن در
و بمعنی زرفین گویند بکسر را زنخ زدن در نسخه میرزا لاف زدن باشد کمال اسمعیل فرماید
شعر اینچنین بخشش مله بود ۞ ریشخند و زنخ زدن باشد ۞ و بمعنی بیهوده گفتن نیز آمده
مع الواو زو بفتح زا دریا باشد و در تحفه نام پسر طهماسب که پنج سال در ایران پادشاهی

زمودن

کرد

کرد حکیم فردوسی گوید شعر بر زو همایون ز دینار تخت ۞ بیامد برآمد بر او زنگ تخت زغاده
نجبه خانه باشد در تحفه زرساو زر خورده چون پول و پیستی شمس فخری گوید شعر اعظم جمال دنیا و
دین اگر برکند ز ایران علومت او رسم سیم و ساو زادخورد در نسخه میرزا ایر قوت باشد
زرد و زلو نام زلو است زهو بفتح را چرک گوش باشد زیلو قالی و فرش معین باشد
منصور شیرازی گوید شعر شهانوی که ز فراش خانه قدرت ۞ بساط عرصه قدرت است کمترین
زیلو زبرجد بفتح اول و ضم سیوم در نسخه میرزا عنذروت و در مؤید صمغیست که زر بدان حل
کنند و بمعنی انذروت گویند مع الها زاره زاری کردن باشد شمس فخری گوید اگر
از بیم تیغ او شب و روز ۞ خلق را هست ناله و زاره زافه گیاهی باشد مانند سیر کوهی ابوالعباس
گوید شعر من یکی زاده بدم خسک ز زعانه شدم ۞ مورد گشتم تر و شد قامت چون نار و نا
اما در تحفه بمعنی خار پشت آمده زانه بفتح نون جانور خرد پرنده که در گرمابها و امثال آن باشد
و بانگ طولانی کند و زله نیز گویند و شی زالانه بند آهنی که بر پای ستور و غیره نهند و در رساله
حسین وفائی بمعنی موی جعد نیز آمده زغاره بفتح زا و غین معجمه نان جاورس باشد شمس
فخری گوید شعر نوز چون کلیچه دشمش را ۞ ده گردون اگر او را زغاره ۞ و در تحفه بمعنی غازه آمده که
گلگونه باشد زالزد بضم زای اول و فتح دوم و دال مهمله کتیرا باشد زواره طعامی
که از جهت زندانیان سازند عنصری گوید شعر بندیان زشت رای پیاده و زواره ۞ برد
با خویشتن بجلد براه و در نسخه حسین وفائی مهره گروهه که آنرا غلولک نیز گویند زمیجه بوزن
شکنجه ریاضت باشد زال کوفه نام پیرزنی است که اول آب طوفان از تنور خانه او جوشید
زبان بره گیاهی است قابض که آنرا خرغول گویند و خرشوک نیز گویند زبوده در مؤید کنده باشد
زخاره بفتح زا در نسخه میرزا اشاخ درخت باشد کذا فی التحفه زخمه شکافه
مضراب سازها زرده بفتح زا و دال اسب زرد رنگ باشد خلاق المعانی فرماید شعر
اناملی توچه گرد سوار زرده کلک ۞ ز طاعتش نتواند خرد ابا کردن ۞ و در نسخه میرزا آ

بمعنی کوهی آمده معدن نقره و زر است زواه بضم راء اول و فتح راء دوم آواز نوحه باشد
زله جانوری که در نمناک و حمامها و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد و از اخراج رتیسه نیز
گویند و در تحفه گوید زله بفتح را و تشدید لام حرو باشد و آن جانوریست در میان زار در هوای
گرم بر برگها نشیند و بانگ تیز کند زموده بفتح را نقش و نگار باشد زه بفتح زا دن باشد
و نطفه و فرزند و کبر زه کمان و کلمه تحسین و آفرین خواجه سلمان بهر دو معنی گفته
شعر چو از شصت بگشاد خسرو گره ÷ برآمد ز هر گوشه آواز زه ÷ و دیگر زه گریبان انوری
گوید شعر ای خداوندی که هرگز خدمتت گردن کشید ÷ از زه جنبش فلک در گردنش افکند فتح
دفتح بمعنی تله آمده زبوخه همان ربوخه که در باب را گذشت زجه زنی که زائیده باشد و زوج
نیز گویند زمه سکیت مشهور زراجه بفتح را و را و جیم نام زنگی که زنگیان هشتاد مبارز رومی
را کشت آخر اسکندر او را بیک ضرب گرز بکشت زژه بفتح ژ فتح زای فارسی طناب که
جهت رخت آویختن بندند زغوشه بفتح زا ریسمان که بر دوک رسیده باشند داورا
جغرسته و کبته نیز گویند زنبوره بضم زا و نون جنسی از اسلحه سر تیز باشد من اقبالنامه شعر
ز زنبوره تیز زنبور نیش ÷ شده راهی سنگ را وی ریش زنگله نام رودی باشد من
اقبالنامه شعر چو زنگی در آید بزنگانه رود ÷ برآمد ز شهر و ز بانگ سرود زنگوله و زنگله هر دو
جلاجل و زنگ را گویند و نیز نام مبارز تورانی که در جنگ یازده رخ فرود اهل ایرانی او را کشت و دیگر
پرده از پردهای موسیقی باشد زنگه بفتح کاف فارسی نام ولایتی باشد و نیز در شهنا
مه نام مبارزی که پسر شادروان بود مع الیاء زاهری بوی خوش باشد عماره فرماید
شعر تا بدید آمدت امسال خط غالیه بوی ÷ غالیه خیره شد و زاهری و عنبر خوار زبان طوطی در
نسخه میرزا گیاهیست زر شش سری و زر ده دهی و زر ده دهی هر سه زر تمام عیار است خا
قانی گوید شعر آن مه جام بهم گوی دست شعبده ÷ کرده ز سیم ده دهی صره زر شش سری
زی زندگانی کننده و دیگر امر از زندگانی گویند دیر زی انوری فرماید شعر شاد زی ای در

در جنگ ده

ظهور

ظهور معجز تدبیر ÷ روی تبه کرده رسیم سحر مبین را ÷ و دیگر جانب و نزدیک و سوی آمده چنانکه
شاعر گوید شعر بتو آورد سعد گردون روی ÷ روی زی در که خداوندار زر جعفری زر خالص منسوب
بست بجعفر کیمیاگر زندیجی بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و کسر یا جامه سفته سطبر باشد
زدای یعنی زایینده و بزادی که اسم فاعل و امر باشد باب الزاء العجمیه مع الدال ژد بفتح زاء فارسی
غین معجمه بانگ کردن ددان و نیز از یوز بانگ مخصوص یوز در نسخه وفائی رودکی گوید شعر گرد در وی
یوز واری یک ژغند خویشتن را ز آن میان بیرون فکند ژرد بوزن زرد بسیار خوردن
باشد مع الراء ژکفر بفتح زا و سکون فا شکیبا را گویند ژغار بفتح زا
و غین معجمه بانگ و نعره باشد شمس فخری گوید شعر چنان ز عدل تو معمور و ایمنست جهان ÷
که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه ژغار ÷ و در رساله وفائی بمعنی سختی آمده ژغادار بفتح زا نام منع است
شمس فخری فرماید شعر بیمن اهتمام او در اسلام ÷ عجب نبود ز ایمان ژغادار ژاغر بفتح
غین معجمه حوصله مرغان و گزار نیز گویند بضم کاف و زای فارسی بوزن نگار عنصری گوید شعر
خورند آنچه بماند ز من ملوک جهان ÷ تو از پلیدی مردار برکنی ژاغر ژدوار ماه پروینست و جدوار
معرب اوست ژکور بفتح زا و ضم کاف همان نژکور که در زاء فارسی گذشت مع الزاء
الفارسی ژاژ گیاهی بود که ازاتره دوغ گویند و بمعنی یاوه و هرزه نیز آمده و در تحفه آمده
که گیاهیست که هر چند شتر او را خاید نتواند فرو برد از غایت بیمزگی و باستعاره سخن بیهوده را
گویند و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که تخم ندارد و قسمی از هیزم باشد که آتشش در و افروزند
فروزینه و درمنه نیز گویند خلاق المعانی گوید شعر ز خوشه چینی کشت بهارست عدوت
خمیده پشت شکم خوار ژاژخای چه داس و شمس فخری گوید که گیاهیست که ازو اشتر گویند
و در سامی بمعنی اول که شتر او را نتواند خورد آمده مع الشین ژکش بفتحین زا و کاف
معاذ الله را گویند شمس فخری گوید شعر بی مهر تو نتابد خورشید چاشتگه ÷ در حکم تو نتابد ایام سرز
ژکش مع الفاء ژرف عمیق را گویند شمس فخری گوید و دیگر بمعنی دقت کردن در امور

ژغند

آمده او شکور گوید شعر چه بیند بدین اندرون ژرف بین ❊ بگوی تو ای فیلسوف اندرین
مع الکاف ژکس بفتح زا بمعنی خود بخود سخن گفتن است و دندیدن نیز گویند و حالا در شیراز لندیدن گویند
و در خراسان نیز اما شمس فخری بضم زا آورده و گفته شعر حسود او زبد چرخ می ژکید و فلک
کمینه میکشش خون میخورد چون ژک ژنگ بفتح زا و سکون نا چرک تر و خشک که در کنج
چشم باشد شعر لوبیا بود و ادر ابوی لبا گویند ژاژ دیک قطره باران و رنگ بنون نیز آمده
مع النون ژکان بضم زا و کاف تازی آنرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید
فردوسی فرماید شعر برفتند ز ایوان ژکان دژم ❊ دهن پر ز باد و روان پر ز غم
ژون بضم بت را گویند ژنگدان در اجمال حسینی بمعنی زنگله آمده و جلاجل و زنگوله نیز گو
یند ژیان تند و خشمناک باشد مع الهاء ژاله شبنم و تگرگ و خیک دم
کرده که شناوران بآن شناوری کنند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر ابر اگر
فیض دست او یابد ❊ در هوا چون گهر شود ژاله ژکاره لجوج گران و ستیزه کار باشد خسروی
گوید شعر چون روز بدید آید آسایش یابم ❊ زین علت مکروه ستمکار ژکاره ژنده خرده کهنه
و تیر بزرگ و عظیم و ژنده پیل بدین سبب گویند ژنگه بوزن خنده آهنی که به غله رسد
چنانکه خوشه را از دانه جدا کنند و ز ر دشو د ژیره بوزن و معنی زیره باشد
مع الیاء ژی بفتح آبگیر و شمر باشد شمس فخری فرماید شعر اشک از چشم
دشمنش دایم ❊ می تراود چنانکه آب از ژی باب السین مع الالف سا فراخ باشد
شمس فخری گوید شعر ملاذ داور اسلام شیخ ابو اسحق ❊ که شاه هند فرستد سوی
خزانش سا سارا زر خالص باشد مطلقا من یوسف و زلیخا شعر چه حاصل ز انکه دانی
کیمیا را ❊ مس خود را نکرده زر سارا ستا بکسر ستایش کننده باشد شمس فخری گوید
شعر بود موید طبعم همیشه روح قدس ❊ از انکه باشد طبعم همیشه شاه ستا
سبزبا بفتح سین و سکون با یعنی نامبارک قدم سروا بفتح سین حدیث و فسانه و بمعنی

ژاژ دیک لوبیا

ژیک قطره

حدیث

حدیث نیز آمده شمس فخری گوید بمعنی اول شعر علو پایه قدرش از آن بلندتر است ❊ که فکر هیچ معنی
اندر آن کند سروا سکبا بکسر سین و کاف تازی آشیست که از گندم بلغور و گوشت و سرکه
پزند حکیم خاقانی گوید شعر گر برای شوربای بر در اینها روی ❊ از دولت سکبا دهند از چهره آنکه شوربا
سداهران بفتح سین و دال و سکون ها درتحفه نام مرغیست سپیرام بفتح سین و کسر میم شاهی
که حجام در حین حجامت بمض کنند سوفرا نام وزیر کیقباد و پادشاه فرس سپیدپا یعنی مبارک
قدم در شرفنامه طعامی باشد سکونا نام مردی که دیری ساخته بود و دیرش معروفست حکیم خا
قانی فرماید شعر چه فرمائی که از ظلم یهودی ❊ گریزم تا در دیر سکونا سینا پدر شیخ الرئیس
باشد و در نسخه میرزا بمعنی سوراخ کننده نیز آمده و بعربی کوه طور را سینا گویند و در موید
گوید که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعمل است و در ادات الفضلا نام و لقب ابو علی
باشد و در شرفنامه پدر ابو علیست سنا بفتح سین و نون در شرفنامه چوبی باشد که مسواک از آن
کنند سیا سیاه باشد کمال اسمعیل گوید شعر ز صبح تیغ تو گردد بیکنفس سوا اگرچه سیاند
خصمت شب سیاه پرده سناو ستا بفتح و ضم سین همان ستا باشد که در باب الف
گذشت و بمعنی تفسیر زند و پازند نیز آمده مع الباء سیاب حباب باشد سواران آ.
حباب را گویند سیماب معروف و در موید بمعنی جره آمده سیب بمعنی سرگشته گیت
در کار و تیب و تبع وی است شمس فخری گوید شعر آصف اگرچه صاحب تدبیر بود و رای ❊
با عقل و فطنت تو در آسیب دان و تیب سرخاب بضم در نسخه میرزا پرنده ایست آبی و آواز
معروف در تبریز و در موید پرنده ایست که تمام شب از جفت جدا باشد و یکی مر دیگر را آواز
دهد بر سمت آواز بقصد ملاقات نزد هم روند اما تلاقی نشوند و بیقرار باشند تمام شب و
گویند که چون از جفت جدا شوند جفت دیگر نکنند و اگر یکی جفت خود در آید آتش بیند او نیز
در آتش رود و داور آخر چال و ماورک گویند و بمعنی گلگونه نیز آمده سرکوب بلندی که بر قلاع
مشرف باشد و نیز سرزنش را گویند و در موید بمعنی حریف و قوی بجنگ و خصومت آمده

ده را اصطلاح اشتر افایق در هر فن را گویند سنجاب نام ولایتیست که کاموس منا نطا او بوده
و بسیاری از اسباب آمد در ستم اوراکشت سقلاب نام ولایتیست از ترکان سنب ستم
ستور و سوراخ کننده شاعر گوید یعنی اخر شعر خنجر او برشکن کر زش بود کردن
بشکن ❊ تیر او فولاد سنب رمح او سندان گذار مع التاء سفت در رساله حسین
بضم سین بمعنی محکم آمده و گفته که الحال بکسر سین مستعمل است فردوسی فرماید شعر نکه کرد رستم
بدان سرفراز ❊ بدان جنگ سفت در کاب دراز سِفت بکسر سین کتف باشد که بترکی کیکف
گویند جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب ❊ نه شام گیرد بر کیکف
حله اکنون سموتن بفتح سین و سولیس هر دو بمعنی غفلت بود سیه دست بخیل و شوم سپست
بفتح سین و بای فارسی و سکون سین دوم در موید بوزن قرتریم عنذرا گویند یعنی لوی نا
و در نسخه میرزا اسپست باشد یعنی علفی که اسب و غیره خورد بکسر فتح و سین بپید و بید
بود سخت بضم وزن کرد و سختن وزن کردن باشد سپید دست یعنی سخی سقرلات بفتح و کسر
و کسر دوم جامه پشمین که در فرنگ بافند سطقسات بفتحتین عناصر اربعه است و زبان
رومیان اسطقسات نیز آمده حکیم شاهی گوید شعر اقبال تو اعلم تورا ارزه معنی ابا و سطقسات
علاقه و پرستار سومنات تبکده ایست در بجرات که محمود سبکتکین خراب کرد انوری
فرماید شعر دست انصاف تو بر بدعت برای روزگار ❊ دست محمود است بر بتخانهای
سومنات سبلت بکسر سین و با و سکون لام سر ریشی که از چرم خام برند و کمانگران
بکار برند سجلات بفتح سین و سکون خای معجمه کل یاسمین باشد و در فرهنگ فخر فواس
مع الجیم سارج نام مرغی باشد خورد و سیاه باذربایجان سودان گویند
صفار فرماید شعر تو کودک خورد و من چنان سارنجم ❊ جانم ببری هی ندانی رنجم سپنج
و سپانج آرامگاه عاریت و مهمان را نیز گویند فردوسی گوید شعر کر امشب درین خانه باشم
سپنج ❊ نباشد کسی را ز من سیج رنج و در تحفه بمعنی خانه زمستان و پالیزبان و منزلگاه

عاریتی

عاریتی آمده سیج بوزن حج خیازه باشد و بضم سرین اسب در موید سیج بفتح سین
نقب بود و در رساله حسین وفائی بضم آمده مسعود سعد سلمان گوید شعر هر ده نشسته
بر در و بام سیج من ❊ بانگ کرد مادم گویند هر زمان ❊ هین بر جهید زود که حیلت گریست این
کر آفتاب پل گشت از سایه نردبان سیج بفتح سین و سکون با مویز بود سابزج
بکسر با و فتح زای هوز مردم گیاه که او را استرنگ و سابزک نیز گویند و این دو لغت در
مقام خود خواهد آمد سنج سرخ را گویند ساج بمعنی مرتبت کنجد خوار و نیز درخت بزرگیست
و بعربی بمعنی چوبیست که از هند آورند و بمعنی طیلسان نیز آمده سایج سارک باشد
و آن پرنده ایست خردتر از فاخته و سیاه است و آوازی خوش دارد و در شرفنامه
گوید که او را سار و ساروجه و ساری و شارک نیز گویند سنج بکسر یکم و فتح دوم
تنگی نفس باشد سکنج بفتح اول و ضم دوم کنده دهن باشد شیخ سعدی گوید شعر
تشنه را دل نخواهد آب حیات ❊ کوزه بگذشته بر دهان سکنج سنج بفتح سین
و سکون فا خربزه نارسیده باشد شمس فخری گوید شعر ستم را سر زنش بگر دعدش
که خورد ست از فلان فالیز یک سنج سکاهنج بضم سین آن آهن سرکج را گویند که نان
و گوشت را بآن از تنور برآرند سنگخوارج قطا باشد و بعربی او را اسفرود و سنگخوارک
نیز گویند مع الجیم الفارسی سراغ دامی که زنان بآن زیب کنند شاعر گوید
شعر گهی بکی عروس بدید آید از حبش ❊ از غیرتش سراغ در زشک پیرهن سیغج
بفتح سین و سکون فا سه یکی باشد و آن نوعی باشد که از شراب جوشانند و بعربی
آنرا مثلث خوانند بواسطه آنکه آنقدر جوشانند که از سه حصه بیک حصه آید سیج
بکسر سین و سکون یا سار و ترتیب بود امیر خسرو گوید شعر میداد چه نظم نامه را سیج
باقی بگذاشت بهر ما سیج مع التاء ستیخ بفتح سین دیگر با و ستیغ خیزی راست
را گویند مانند تیر و نیزه حکیم فردوسی گوید شعر خم آورد نوک سنان ستیخ ❊ سراپرده

برکند همشاد سیخ سیالی بفتح سین و یا خار و خسکی است که از آهن سازند و در پای پیلها
ریزند فردوسی گوید شعر چه با نویسش هوان برانگیختند ٭ سیالی بمیدان درون ریختند
ستاغ بفتح سین چوبی که بام خانه را بدان بپوشند و سرش را بیرون بشکنند شمس فخری گوید
شعر برای سقف نگارش فلک فرست مدام ٭ بکند و کرد مدام راست ابدی شاخ
ستاغ بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر جهد ستخ نام شهریست در شرفنامه سیخ بفتح سین نوع
وجرکی بود که بر جامه و تن نشیند کذا فی التحفه سوخ بسیار باشد سیخ بضم سین خوب و
خوش باشد مع الدال ستاوند بفتح سین صفه بلند باشد شاعر گوید ستاوند ایوان
کیخسروی ٭ نگارنده چون خانهٔ مانوی ٭ و در نسخهٔ وفائی صفه بود که سقف او را
بیک ستون برافرازند و در تحفه رواق را گویند سند نام ولایتی مشهور و افزاده را
گویند استاد منجیک گوید شعر ای سند چه استر چه نشینی تو بر استر ٭ چون خوشتیش را
بکند مرد منجم سیلابکند رخنها باشد که سیل در کوه و دشت کرده باشد برای گوید شعر
چگونه رای راه دراز چون اتید ٭ همه سراسر سیلابکند و خاره و خار سارمند در شرفنامه
بمعنی ساخته باشد سیاوشگرد و سیاوش آباد شهری آباد کرده سیاوش حکیم فردوسی فرماید
شعر همی رفت سوی سیاوشگرد ٭ باه سپید اندر روز ارد سهینه بضم علف ستر باشد
سغد اکندهای نواحی سمرقند مرند سمرقند باشد سپید معروف و نام کیاهی کوهی است و نیز
نام رودیست بکسر سین و راء مهمله و سکون آنست که کشتی کیر پای خود را بپای دیگری بند کند و
او را بیند ازد و تباری شغربه خوانند و بمعنی ریسمانی نیز آمده که بکیر او را قطع کنند و در زیر
خاک پنهان کنند و سر او را بگیرند و در کمین بنشینند تا آدمی و جانوری پا در آن نهند و
او را بگیرند و در سوید رسنی باشد که در بارینها از پا درآویزند و گیاهی را گویند که در آب روید
و از او کت جامه نیز گویند سرید بوزن مرید مثل اوست و در تحفه سرند بمعنی عشقه
آمده و آن گیاهیست که بر درخت پیچد و خشک کند مع الذال ساذ ساده را گویند شمس فخری گوید

بیت

بیت برای کسوت خدام درگهش خورشید ٭ ز چرخ کاه منقش طراز دو که ساد سناذ
بفتح سین بسیار باشد سایند ریم آهن باشد سیکاذ بفتح سر کوه و میان سر را گوید ساوذ
بوزن نابود همان سرند مرقوم و در سامی بمعنی کله آمده سیغذ بفتح سرای سخت باشد سرواذ
بوزن پرواز شعر و سرود شمس فخری گوید شعر زهی ز عدل تو مرهون عمارت دینی خهی بمدح
تو مشحون رسایل و سرواذ سندباذ بفتح نام کتابی سعدی فرماید شعر چه نغز آمد این بیت در سند
باد ٭ که عشق آتشست ای پسر پند باد ٭ بباد آتش تیز برتر شود ٭ پلنگ از زدن کینه ورتر شود
سپهبد سپهسالار باشد سرچکاذ یعنی بالای پیشانی سرود گوینده و سماع بود مع الراء سرن بضم سین
کفش سیاه که از ریسمان سیاه در خراسان بافند رودکی گوید شعر مدخلا نرا رکاب زرگین
پای آزادگان نیابد سر ٭ و دیگر شرابی که از برنج سازند لبیبی گوید شعر گفت بخوردم بکرم در دو قسم
شکم ٭ سر بکشیدم و دو دم مست شدم ناگهان سار مرغی سخن گوی و ملخ نوعی از آنست سلمان
گوید شعر فغان زد در دل سار و ناله سحرش ٭ که هست در دل سار و علت ساری و آن را
ساری نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی مکان نیز باشد چنانکه گویند کوهسار و بمعنی
مانند هم آمده چنانکه گویند دیوسار و اسکاد سپار آن آهنی که مزارعان زمین شکافند شمس فخری گوید
شعر برند اهل الکشت راز نعمت تو ٭ هزار خرمن بی تخم و کاو و یوغ و سپار ٭ و دیگر بمعنی معصر
آمده یعنی کوی یا محلی که انگور در وی فشارند هم او گوید شعر بر رست سنبل و لاله زباده صهبا ٭ ندیده
رنج تراوه بخورد در خم سپار ٭ و در وفائی بمعنی ظرفی آورده که انگور بدان از جا بجا برند و بمعنی آلات
جاپه نیز آورده و بپای تازی بمعنیهای که گذشت آمده سیش بفتح سین چهل و یک را گویند در نسخه
وفائی اما در تحفه و نسخهٔ میرزا و حکیم اسدی بمعنی شش درهم و نیم آمده فردوسی گوید شعر خدنگی که
پیکان او ده ستیر ٭ ز ترکش برآورد گرد دلیر سمغول سیخول را گویند ابوشکور گوید شعر
چون رسن کز رسن آمد هم رفتار مرا ٭ بسو ماند کو بار پس اندازد تیر ستار بفتح جای را گویند
که آب او تنگ بود و گل در تهش بود و بیم آن بود که کشتی آنجا بند شود شمس فخری گوید شعر

تو آن کربی کاندر کرم بنشز دکفت ٭ محیط و قلزم عمان بود بکم ستار سنبلو سله بود که فقاعیان
فقاع در آن کنند هم او کوید شعر فقاعی ز آلت دریابان ٭ برای تشنگان بسته است سنکوره
سوفار معروف و سوراخ سوزن نیز باشد سوزنی کوید شعر من سوزنی ام شعر من اندر آن شعر
مانند یکی سوزن سوفار شکسته سیفور بفتح سین و ضم فا جامه ابریشمین ظهیر فاریابی کوید شعر
کتاع چند ضعیفی نخون دل تنند ٭ تو جمع آری کان اطلس است این سیفور سیار بکسر سین و یا تانی که
از باقلا و جاورس نیز پزند سینجر بفتح سین و یا و سکون نون و ضم جیم آبشار را باشد حکیم فردوسی
کوید سینجر چو باران زرین چکان ٭ نکون ابر بارنده از آسمان سریر بعربی تخت باشد و
توس و قزح را کویند ساز ور یعنی ساخته شده ن کار بن اقبالنامه شعر چو بر سینه ساز در
کشت کار ٭ همی سیره شد چهره بین حصار سهراز کره آتش باشد سکار زغال و نیز طعامی است
و در مو یدی بکسر سین انکشت افروخته باشد سکجکر سخت جان و سختی کش حکیم خاقانی کوید شعر
استخوان بیشش سک غم را ٭ زانکه غم مهمان سک جکر است سکار سوکش منجانه را کویند
بفتح سین و تشدید میم معقوده ماله را باشد سمندر و سمندو موشیست که در آتش
زندگانی کند و چون بیرون آید بمیرد ملوک از پوستش رومال کنند و چون چرک کیرد در آتش اندازند
تا پاک شود و بعضی کویند مرغیست و حسین وفائی کوید در آتش زندگانی کند چون ماهی در آب و در تحفه
کوید کرباسه ایست مانند سوسمار که در آتش رود و بسیار در آتش باشد و از موی جامه کیسه کنند
و پادشاهان از پوستش چیز سازند تا کرمی باز دارد و از حرف صاحب تحفه این فهم میشود که دایم در آتش
نباشد بلکه کاهی بیرون آید سنکر سجول را کویند سنجار بفتح سین نام قلعه ایست که سلطان سنجر
در آن متولد شده سپهر بکسر سین ماده کاو باشد فردوسی کوید شعر چه بر شاه تازی
بکسترد مهر ٭ بیاورد فربه یکی ماده سپهر ٭ و ازین مفهوم مطلق کاو باشد و در نسخه میرزا بمعنی ماده
کاو آمده سیبیه بکسر سین اول و ضم سین دوم و با نام کیاهیست مانند بودنه که دفع زهر کند
از عقرب شاعر کوید شعر بوی سیبه از وارث خویش ٭ عقرب چرخ را که زخنه نیش ساسنر بفتح سین سوم

نی که

لی که قلم کشتند نوشتن ساسنر همان سار که گذشت سکسار یعنی سک مانند و پر حریص و حطاب.
دنیا نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتیست ساقه سالار یعنی سر لشکر و مهین کاروان من مخزن الاسرار
شعر ساقه سالار وجود و عدم ٭ مرسله پیوند کلوی قلم سلیح شور بکسر لام مستعد قتال و سلاح آهنه
را کویند سنقر بفتحتین شنقار را باشد سکندر نام پادشاه معروف و دیکر ببرد در افتادن از اسب و غیره
طورقی کوید ج سکندر خورد و اسب عمر اوراند ٭ دیگر نام قسمی از بازیها که دستها بر زمین نهند و پا بهادر
هوا کنند و براه روند و پشتک نیز کویند سپندار بکسر سین و با و فارسی مدت ماندن آفتاب
در برج حوت سر عشر آن نقشی که بر سر آیت قرآن مجید نویسند خاقانی فرماید شعر مراد لی بر سر نعلیست
من طفل زبان دانش ٭ دم تسلیم سر عشر دبستانش سکنکور ریسمانرا کویند
سوسمار جانوریست مثل سوسمار لیکن سطبر است ازو سو و زبان به اوراجون خورند فربه شوند
و سوسن نیز کویند و بعربی ضب کویند سور جشن و عروسی سرخار یعنی توقف بکن فردوسی
فرماید شعر بدستان بکو آنچه دیدی ز کار ٭ دکر آنکه در آمدن سرخار سوکوار یعنی ماتم زده و مصیبت دیده
مع الراساز چند معنی دارد اول نی و چنگ و امثال آن دوم ساختکی کار و همس فخری
کوید شعر ستیهی که ممکن نبود که در ولایت او ٭ کسی تواند کفتن حکایت بی ساز سیم ساز
کاری و تجمل بود و شیخ سعدی فرماید شعر بدلداری آن مرد صاحب نیاز ٭ زن کفت کاین روستائی
لبانه چهارم سلاح نبرد باشد سوزنی کوید شعر ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود ٭ کرو نه
مرد هکابه آید و نه اسب نه ساز سپوز اسم فاعل است در اندرون کردن ستیز بفتحتین و با
ساز کاری ستیخر در تحفه بمعنی رستخیز آمده سنک انداز برقندان را کویند و در شیراز کلوخ انداز کویند
سید حسن غزنوی در مدح سنجر کوید شعر هر سنکی را که آفتاب از نک تاز ٭ فیروزه و لعل کرد از ایام دراز
در بزم بخشیده بنده نواز ٭ یعنی که زمن نبرد چون سنک انداز ٭ دیگر آنچه بر باره قلعه سازند
من مهر و مشتری شعر ز سنک انداز او سنکی که جستی ٭ پس از قرنی سر کیوان شکستی و در نسخه
میرزا بمعنی جماردایم الخمر آمده سینه باز یعنی دورنک سنز بضم سین و کسر نون سیاه دانه باشد سنجاق اطعمه کوید

بغرمان تنگ و تخم سنز جیبت دکر انکه زبستن ازغالیه خالی دارد سبزه و سبز نام نوای از
موسیقی بفتح سین و سکون زای معجمه هاله را کویند مندیل بود و نام اصولی از مقامات
موسیقی و در موید بمعنی چالاک آمده سروی بود که شاخ او مایل بهر جانب بود بخلاف سرو آزاد
که شاخ او راست رفته و سرو سهی سر دیست دو شاخ که هیچ خم ندارد و یکی از نواهای موسیقی
را سرو سهی کویند بکسر سین تیر باشد صه کذا سپاسی شکر و حسن
وفای بمعنی لطف نیز آورده و این بیت ابوشکور موید قول خود آورده از ان پس که بد کرد
نکداشتم بران بر سپاسی بکداشتم مرغنیت خوش اواز بفتح سین
کر باشد فردوسی کوید دل کرشان پر ز سواس بود همه کوش بر بانک سراسپ بود
دسر پاسش نیز آمده بنبه محلوج که در جامه نهند و در موید بمعنی پنبه اکنده باشد که در جنک
پوشند معروف و بعربی نخاله کویند چوبیست که رو بن کمان از ان کیرند یعنی
سرخ نیز آمده فردوسی کوید مر ایمنی زین سرای فسوس که که سند روسی که آبنوس
سلقیس نام شهری که ذوالقرنین ساخته بود یعنی بس حکیم سنائی کوید زین سپس
دست ما و دامن دوست بعد ازین روی ما و درکه دوست اسپنوش
نام جبرئیل خصوصا و نام ملائکه عموما فردوسی کوید بفرمان یزدان خجسته سروش
مرا روی بنمود در خواب دوش سعدی نیز فرماید دو کس بر حدیثی کمارند کوش
ازین تا بآن اهرمن تا سروش و دیگر رو معقد هم ازاها را کویند بفتح شین خبرها که باشد
شاعر کوید بجای رسیده است کال عدوش که بیشش به از رب معرفت بخش سرب
بفتح سین کتان تنک را کویند شوربای که در اول جوشش از دیک بردارند یعنی
زمان بردار و سطیع بن اتبا نامه دو کس ایمنند از تو هنکام جوش یکی نرم کردن یکی سفته
کوش زرد آلوی خام خشک شده باشد بکاف فارسی اندیشه مند و
متفکر بودن باشد ریزه آهنی که در وقت سوهان کردن ریزد مع باشد

بکسر سین و فتح را مقنعه که سر کز باشد چاوش باشد که بر در پادشاهان دور باش
کویند و سیاه پوشش بواسطه آن کویند که در قدیم بواسطه انکه مهیب نماید سیاه پوشیدندی
کردیدن سر در حالت بر خواستن مع الطا سقراط و سقلاطون نیز کویند
نام حکیمی است از حکمای یونان مع الواو بفتح سین و سکون با فارسی
خوشه انکور بر دانه باشد شمس فخری فرماید کیستم هیچ تاک لیست دوتا از پی خدمتش سیریغ
و در تحفه بمعنی دانه باشد که هنوز دانها لش درشت نشده باشد در نسخه وفائی بمعنی تا
و بمعنی کره زین ناکرده نیز آمده اما شمس فخری بمعنی اسب بی زین آورده و لغت بمعنی اسب مطلق
و شتر بسیار شریر آمده اما در سامی اسب نا زاینده را کفته و درین قول اعتماد بیشتر است
بوزن دریغ خبر است مثل نیزه و ستون و غیره در تمام نسخ چنانکه شمس فخری کوید همچه سر دم زا
شمر آزاد سرفراز و کشاده دست ستیغ و ابوشکور نیز کوید شعر بدانکه که کرد جهان کرد
تیغ سر اوک رخ تو کرد ستیغ و منوچهری نیز فرماید تو کفتی که ستیغ کوه سیلی
فرود آرد همی احجار صدمن اما از فحوای این بیت معنی قله و سر کوه مفهوم میشود و هیچ یک از
مؤلفان باین معنی یاد کرده اند آن کیاهی که از زمین نمناک روید و از اشتر از آن
هکل کویند و انکه در صحرا روید میتوان خورد و دیکر هر جا که روید نمیتوان خورد و در تحفه آمده که آنرا
کاه خوانند اکار سی در جله و خایه و یس کویند و در آذربایجان کلاه دیوان کویند و لهذا خایه دیوس خوانند
یعنی خایه مانند زیرا که ویس مانند بود و در شرفنامه کوید که شیره آن جلا بصر دهد و عوام حرباز کویند
استاد منجیک کوید در هجو یاد نداری که بهر بهاری حدث تو بره بر دوشتی شدی بسماروغ
یعنی نقره و خوب باشد عنصری فرماید بر فکن برقع از ان رخسار سیمین تا بر آید
آفتاب از زیر میغ بفتح پوشش خانه را کویند بکسر سین و بای تازی نان خورش و موش
صابغت نعتحین یعنی بضم کفته اند سفال باشد که حالا سرفه میکویند و در شرفنامه بمعنی درد
کلو آمده که از سرفه باشد مع القاف سلجق و سلجوق جد پادشاهان سلجوقی سنجق علم باشد ظهیر فرماید

خوشه

بهنکام بخشش از کرم و جدیع خویش
از مدربه حامه در رصدو کلاه و سیاح
و در نسخه نیز آمده که اسب زین نا کرده
را کفته

تاکرده زبانه سنجق سوی هوا ٭ تکبیر در زبان دو پیکر نهاده ٭ و در نسخه میرزا سنجوق نیز بایمعنی آمده است
سغراق بفتح سین و سکون غین معجمه کوزه لوله دار خواه چینی و خواه سفالین و کاسه را نیز کویند و این
لفظ کویا ترکیست چنانکه شاعر کوید شعر رونق کرفت مجلس عالی شراب وزده ٭ سغراق آتش افکنان
یاقوت ناب در ده ٭ مع الکاف ستاک بفتح سین شاخ تازه که از درخت بجهد شاعر کوید شعر آسمان
خیمه زد از مبرم دیبای کبود ٭ میخ آن خیمه ستاک سمن نسرین باد ٭ و در شرفنامه شاخ نو که از تاک سر زند
وانرا خوزند آورده و آنرا خوزه و دستان نیز کویند اما در اشعار استادان مطلق شاخ معلوم میشود
حکیم ازرقی فرماید شعر بار دیکر رست تاک کلبن بی برک و بار ٭ افسر زرین بر آرد ابر در وارید بار
سنکک معنی سنک و نام غله و شبنم و تکرک را کویند هندو شاه کوید شعر برو باند هزاران
سنبل و کل بعون آفتاب از سنک ٭ سندلک بفتح سین و دال و لام کفش را کویند و سندل نیز
بایمعنی است حکیم عنصری کوید شعر کرشم بجای رسیدی از زبان ٭ که زرین کنی سندل و سندلک ٭ سکارچاک
بسکون راء آتش را کویند ٭ سبارو بفتح سین و باء کبوتر باشد کوتر نیز کویند سبارک معنی نیز درنام
مرغیست که عکه کویندش و کاسکینه نیز کفته اند ستاک و سیتاک بکسر سین سغنداج بود منصور شیرازی
کوید شعر ز عکس خون عدوی بیاض دولت او ٭ هر در شفق چو برخی سیتاک ٭ سجک بفتح سین
وضم جیم فواق را کویند و دیگر شری باشد که بدو ع ریزند ٭ برک بکسر سین سرخ و سفید بود و نیم سین
مرغیست که آنرا ابو لبی سرخجه کویند ٭ سربابک بازی باشد که چشم یکی از اطفال را به بندند و پنهان کردن
شوند و بعد از آن چشم او را بکشایند تا دیگران را بیابد اکذ من تحفة العراقین حکیم خاقانی شعر چون
طفل دکر برون نتازم ٭ سربابک آرزو نبازم ٭ سرونک بفتح سین و سکون واو و سرونک
بفتح سین و تا و ضم را شورش باشد و آشوب و غوغا را نیز کویند و سرموتک مثله ٭ سک بکسر سین
سرکه باشد و سکباج مرکب از اینست ٭ سکسنک بضم هر دو سین ناهموار رفتن باشد انوری کوید
شعر اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر ٭ در کاه لکه کی دو سکسکه نه راهوار ٭ سانبزک بکسر با
و سکون یای حطی و فتح زای تازی مردم کیاه باشد که آنرا استرنک نیز کویند ساسدح نیز کویند و بعربی

برمج کویند

برمج کویند ٭ سلک بکسر سین و فتح لام ناودان باشد و در شرفنامه سلکک آورده و کوشه که معمول سلک باشد
سنکان بفتح سین و کاف فارسی دوشره و آن کیاهی است باراد کرهیست خرد و خارها دارد و در
دامن آویزد ٭ سمارک همان سمارک که کبوتر باشد ٭ سنکرک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنکوک
هر دو باد ریسه باشد که آنرا دوک کویند ٭ سوناک بفتح سین و سکون نون ثانی بغنی باشد که از زمینی
بر آید و در نسخه میرزا ٭ سوسکس بفتح سین اول و فتح سین دوم تیهو باشد و در شرفنامه کوید که آنرا
شاسک و سوسک و شیشو و موسک نیز کویند و بعربی تیهوج است ٭ سوکک بضم سین و کاف زردی
کشت زار و آرز اسنکک و سک نیز کویند ٭ سه کوهک کیاهی است ٭ سارک بفتح را مرغیست خوش آواز
و بغایت سیاه و در جثه مقدار هدهد باشد و بعضی هزار دستان او را دانند شمس فخری کوید شعر
چه مرد فاضل بی سیم کرسنه کردد ٭ چه باک لکلک بیشش چه نغمه سارک ٭ سپیداک نباتیست که میوه او رنج
و نخوشه انکور باشد و پوست را آن دباغت کنند و خر و دار و نیز کویند و بعربی کرمة البیضا
کویند ٭ سبک همان زردی که کذشت ٭ سه درک خطی بود که بجهت قمار بازی کشند و آنرا سه ترک
نیز کویند ٭ سلمک پرده از موسیقی ٭ سوک با سه معنی دارد اول ماتم حکیم خاقانی کوید شعر بر سوک آفتاب
و فازین لبس ابر وار پوشم سیاه با بانک مغز ابر آورم ٭ دوم کوشه باشد سیم خوشه جو و کندم
شاکری کوید شعر اندام دشمنان تو از تیر ناوکی ٭ مانند سوک خوشه جو باد از دو ٭ و ازین
بیت مفهوم میشود که سوک و اسه خوشه باشد اما در تحفه همین بمعنی مصیبت آمده ٭ مع الکاف
الفارسی سرشک چند معنی دارد اول اشک چشم ۲ قطره باران ۳ درختیست که کلهای سفید دارد و بسرخی
زند و آنرا آزاد درخت کویند شمس فخری کوید بر سه معنی شعر پادشاها زشرم دست تو ابر ٭ رخ سیاه
آمد است و ریزان اشک ٭ نیست شرزه بسوی ابر کفت ٭ زان همی باردش ز دیده سرشک ٭ زانکه
کرده بدیش از نفیش ٭ لعل رستی بچهره اش بمثل ز سرشک ٭ و بمعنی قطره باران حکیم خاقانی کوید
شعر فیض هزار کوثر زین ابر یک سرشک ٭ برک هزار طوبی زین باغ یک کیاه ٭ و بعضی کل آن
درخت را سرشک کفته اند عنصری فرماید شعر رخ زدیده نکاشته بسرشک ٭ وان سرشکش بکنار ترشک

ودر تحفه بمعنی خرد آلتش کی بحیه نیز آمده ستَرک بفتح سین وضم را الجوج وتند را گویند وبمعنی خشمناک و
درشت وبی ادرم نیز آمده حکیم سنائی فرماید شعر زان نگنجید در جهان سترگ که جهان تنگ بود در دل
سیرنگ بکسر سین وسکون یا سیمرغ باشد خیالی گوید شعر خبر خیالی ندیدم از رخ او خبر حکایت ندیدم از
سیرنگ سنگ معروف وبمعنی وقار وعظمت باز نیز آمده حکیم انوری گوید شعر نیست سنگم بهر کس که مرا
سنگها زد زمانه بر قندیل دیگر بمعنی وزن وگرانی نیز آمده فردوسی گوید شعر ز سنگ سپهدار
جنگ سوار نیامد دوال کمربند دار سراهنگ وسرهنگ هر دو بمعنی پیشرو لشکر باشد ودر نسخه تحفه
سرجنگ نیز آمده سترنگ مردم گیاه باشد ازرقی شعر بدان سبب که توراند کان زچین آرند لشبه
مردم روید چین سترنگ یا سایه ریب بضم تخم گیاهیست که چون شتر خورد از او خورد خوابش
آید سپیدار دو معنی دارد اول معروف دوم پوست پسته وفندق وبادام وامثال آن شاه ناصر
خسرو گوید شعر تو مغز میوهٔ خوشتر همیخوری والیشان سفال پسته و برگ میخورند سکال
بفتح سین وکاف فارسی اندیشه بود شیخ سعدی فرماید شعر کدام چاره سگالم که با تو در گیرد
کجا روم که دل من دل از تو برگیرد دیگر بمعنی گوینده نیز آمده امیدی فرماید از زبان قلم شعر در ابرا حالی
بود دو زبان یکی مدیح سگال یکی سپاس گذار دگفتگو اسکاش نیز گویند سندل کفش
شمس فخری گوید شعر چرخ برصندلی مه نهد چون کند شه زپا برون سندل سیخول بر نقره معروف
سوفار سوفار تیر شمس فخری گوید شعر چه غرق گشت زسهم تو خانهای کمان بغیره بگرفت
ایج در دهان سوفال ستل بضم شش باشد مع الضم سوتام بضم سین چیزی قلیل واندک را
گویند حکیم قطران گوید شعر از سخا سوتام باشد نام گنجی پیش تو ورکرم نزد تو باشد مدحت سوتام نام
دو وفائی گوید که سوتام بزبان طوسی چیز اندک کوچک باشد سیام بکسر سین کوهیست بماوراءالنهر در حوالی
نخشب که ابن مقنع ماه بعلم سحر وسیما از جاهی که در آن کوه واقع است مینمود استاد رودکی فرماید
شعر نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینست غلام است آن یشکاد ستیم بفتح سین دکر تا جراحتی بود که سر
هم نهاده باشد وخون در وی ریم شده باشد استیم نیز گویند شمس فخری گوید شعر که بوسته ریم زند خصیم

کشت

کشت جسم عدوش چون ستیم وحسین وفائی بمعنی خونی آورده که در جراحت ریم شود شاه
ناصر خسرو گوید شعر از دروغ تست درجات دریغ از ستمکاریست رشت پر ستیم
ودر نسخه ابوحفص نیز بامعنی آمده چنانکه رودکی گوید شعر گفت فرد از بیشه آرم پیش تو شعر
خود بیاسنجم ستیم از ریش تو ودر نسخه میرزا جراحتی باشد که از ریم آماس کرده باشد سم
بضم معروف ودیگر خانه زیرزمین گویند که جهت مسافران در بیابانها سازند شمس فخری گوید شعر
اگه هر خسیه در جهان خانقه کرد ورباط ویل سم سمج وسمجه نیز گویند سپرم گل همیشه بهار اما ترجمه انی
ریحان مسطور است که ریحان را بپارسی اسپرم گویند وشاهسپرم آن ریحانیست که برگ خورد باشد و
بغایت خوشبو باشد ستام لگام محلی بزر ونقره باشد ودر تحفه بمعنی ساخت اسب از هر چه باشد
از زر ونقره وغیره انوری گوید شعر در و مروارید توقش اشک اطفال منت لعل ویاقوت ستاش خون
ایتام شماست واستام نیز گفته اند سام پدر زال ودیگر ورم باشد سرسام مولانا قطب الدین
علامه در شرح قانون آورده که السرسام هو لفظ مرکب من کلمتین السر وهو الراس والسام وهو الورم
وبمعنی مرگ ونام پسر نوح نیز آمده سپیده دم سحرگاه وبضم دال دوم سرخ مرد را گویند ودر نسخه میرزا آشفته
آرام یعنی کردن کشش وتوسن شکم باکاف فارسی در شرفنامه نام جانوریست پرنده
سپرم بفتح سین وسکون را نباتیست که برگ خشن دارد وبادوغ پزند وخورند وبعربی سرمق را
گویند سیم نقره ودر نسخه میرزا بمعنی ماهی ودال آمده که او را اسیم گویند سپرغم بفتح سین
گلها وریحان نیز اطلاق کنند اما شاه ناصر خسرو بسکون غین آورده وگفته شعر در دشت
اینها سپرغمند وگرامی در پیش خوانها چه گیاهند وغذا اند سم بکسر سین تخته که کودکان بر آن
چیزی نویسند وبعربی لوح را گویند سردرنهم یکی از اقسام بازیهاست وچنان باشد که
یکی سر در کنار دیگری نهد ودیگران جامها را بدل کنند وهر کدام بگوشه سر در جامها پنهان کنند
وانکه سر در کنار نهاده باشد برخیزد وهر یک را بگوید که کیست قرار چنان باشد که سر او را در کنار نهند
واگر خلاف گوید شخص دیگر را بر دوش گیرد وبجای که مقرر شده باشد ببرد سیم بفتح سین ویا

چولی که برزگران بطرف جمع بندند و ریسمان در گردن گاو بندند و خوید نیز گویند سامان
نام شخصی که آل سامان منسوب باویند و دیگر اندازه داشتن کار باشد استاد کسائی گوید
هر دو معنی شعر بعهد دولت سامانیان و بلعمیان ٭ چنین نبود جهان با بهاد و با سامان ٭ و دیگر بمعنی ترتیب
و اسباب و آرایش نیز باشد و در تحفه بمعنی آرام و اندازه و نشان کاه مرز بود سریان بکسر سین
یاقوت سرخ باشد و دیگر حریر تنک منقش سودان گورستان گبران باشد ابن الحکم فرماید شعر
شدم بدخمهٔ کاوس یافتم غاری ٭ ز سنگ خاره در و ساخته ستودانی سمیدن بوییدن باشد
سی لحن آن سرودی که باربد پیش خسرو نواختی و آران سی مقام خوانستی و هر مقامی را نامی بود
و اسامی آنها بترتیب درین محل مذکور میشود اول آرایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی
۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقهٔ کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جهان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان
۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ کین سیاوش ۱۶ ماه برکوهان
۱۷ قفل رومی ۱۸ گنج بادآورد ۱۹ گنج گاو ۲۰ گنج سوخته ۲۱ کین ایرج ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴
مشکمالی ۲۵ مهربانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخچیرگانی سبدچین
بقایای میوه و انگور که در درخت مانده باشد شمس فخری گوید شعر حسود شاه را در باغ امید نماند
از ثمر غیر از سبدچین سان سنان بود دقیقی گوید شعر خورشید تیغ تیز تر آب میدهد ٭ مریخ نوک نیزه
تو سان کند همی ٭ و دیگر رسم و عادت باشد انوری گوید شعر از سیرت دستان اسم ملوک ملک اید
حاصل نتوان کرد چنین سیرت بسان ساماریان شهریست در غزنه شاعر گوید شعر بسی خسرو نامور شد
ازین ٭ شدستند زین سان سارئ ساریان سیان وسن هر دو عشقه باشند که بر درخت پیچد و خشک
کند شاه ناصر خسرو گوید شعر اگر سرش از فضل خداوند تابد ٭ زند اکنه آتش اغلال سپاسیش سپرون
معروف و مشهور نیز گویند سرپایان بفتح سین و سکون را و فتح بای فارسی دستار باشد شمس
فخری گوید شعر من آن نیم که دهم ابروی خود بر باد ٭ برای درهم و دینار و طاق سرپایان ٭ و بمعنی کلاهی که روز
حرب بر سر نهند نیز آمده شاعر گوید شعر نه ز آهن درع بایستی نه دلدل ٭ نه سرپایانش بایستی نه مغفر

ستخوان

ستخوان استخوان باشد منوچهری گوید در توصیف انگور دانه او شعر اندر شکمش هست یکی
جان دو تا دل وان هر سه دل او را بیاره ستخوانست ساتکین بفتح تا ساغر و پیاله باشد
سعدی گوید شعر بمسجد درآمد فراهم مست ٭ نی اندر سر و ساتکینی بدست سخون سخن
باشد ستوران ستردن باشد سوریان پای سرایه را گویند ساسان پسر بهمن بن اسفندیار که از بیم همای دخت
که خواهر او بود و زن و دختر پدر او سر در عالم نهاد و نسل ساسانیان از نسل او بند سالیان یعنی سالها بو
شکور گوید شعر بر و مانده شد کینهٔ سالیان ٭ نکرد دیدنش از هر چه کرد اوشیان ٭ شیان ضرر
و مکافات بود و در نسخهٔ میرزا ابراهیم حال واحد آمده سالیون تخم کرفس سروستان جای که
سرو بسیار باشد نیز نام نوای از باربد شیخ نظامی گوید در توصیف باربد شعر نوای او چه بر دستان
گذشتی ٭ صبا سالی بسروستان گذشتی سنبیدن تراشیدن و کندن و سفتن و آواز
در گلو کردن باشد سلیزید بکسر کاف و زا رستن باشد سمن گلیست خوشبو سکاهن
آنچه کفشگران از آهن و سرکه ترتیب دهند جهت سیاه کردن چرم خاقانی گوید شعر این حماهن گون
که چون زنگ آهنم پالود و سوخت ٭ شد سکاهن پوشش از دود دل دروای من سمنگان نام
شهری از توران فردوسی گوید شعر غمی گشت چون بارگی را نیافت ٭ غمان سوی سمنگان
بتافت ٭ و حسین وفائی گوید این شهر را حالا آرام هر زی مینویسند ٭ و عوام را م نیز گویند
سیلان نام ولایتی که دار چینی از آنجا آورند و دیگر چینی از دوشاب باشد سیوختن چیزی بعنف
بجای فرو بردن سنجیدن بفتح سرای سخت باشد سفتن سوراخ کردن بود بمعنی تراویدن
نیز آمده سقسین بوزن نقشین نام ولایتی است نظامی فرماید شعر طرقداران سقسین
سمرقند ٭ هنوز سکاه در کاشتن کمر بند ساوین سبدی که پنبه در آن نهند ستردن زن عقیم بار نیاورنده
خاقانی فرماید شعر دلم آبستن خرسندی آمد ٭ اگر شد مادر روزی ستردن [illegible] یعنی
سرد کردن سرسکوان و سرشکوان هر دو بکسر سین و سکون شین و کاف فارسی پرده عروس باشد
سرغین سرنا باشد من شهنامه شعر برآمد خروشیدن کرنای ٭ دم نای سرغین هندی درای

ستهیدن تیزه کردن باشد سلیون نام برادر شاه فلقراط بود دقیقی گوید شعر سلیون شه
فرخ اختر ش بود ❊ فلقراط شه را برادرش بود دستان لشت مار خفته بود انوری گوید شعر از زلزله
حمله چنان خاک بجنبد ❊ کز هم نشناسند نکو را و ستاره را ❊ و دیگر ستاینده بود و در نسخه وفائی
بمعنی بیصبر و طاقت آمده ساو آهن آنچه از آهن ریزد در حالت ساییدن و سوهان کشیدن سپندان
بفتح سین و بای فارسی خردل باشد امیر معزی گوید شعر چنان شد سوخته در تف
چنان شد کوفته در صف ❊ که خصمانش همه خون گشت و سندانش سپندانا سپردن بفتح
سین و بای فارسی و فتح دال پایمال کردن باشد سکنگبین سکنجبین باشد و آن مرکبست از سرکه
که سرکه ایست و انگبین که عسل است و سرکنگبین نیز گویند چنانکه مولوی معنوی گوید شعر از قضا
سرکنگبین صفرا فزود ❊ روغن بادام خشکی مینمود سرائیدن گفتن باشد و سخن سرا گویند
و بر مرغان و آدمیان اطلاق کنند مع الواو سکو بکسر سین و فتح کاف فارسی
چیزی که بدان خرمن باد دهند و چنبر نیز گویند ساو باج و خراج و دیگر زر خورده نیز گویند شمس فخری
هر دو معنی گوید شعر آن پادشاه عهد که شاهان چین و روم ❊ بر درگهش نهند سوی در ببندگاش ساو
اعظم جمال دنیی دین آنکه بر کند ❊ ز ایران علو همت او رسم سیم ساو سمو
بضم سین و میم تره دشت باشد ستو بکسر سین از رو کشش که بر پیش ستوه گویند
سو بضم روشنائی شمس فخری فرماید شعر مه خورشید بر گردون گردان ❊
همی گیرد ز رای روشنش سو سختو عصب با اسباب پخته شده باشد سکالیو آنچه در آتش پخته
شود بکسر سین سرو معروف و آن سه قسم باشد سرو ناز که شاخ او متمایل بهر طرف باشد
و سرو آزاد که یک شاخ او راست باشد و سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد
و نیز نام پادشاه یمن که پدر زن پسران فریدون بود من شهنامه شعر خردمند و روشن دل و
پاک تن ❊ بیامد بر شاه سرو یمن سمنو بفتح معروف دانرا الکرا نیز گویند سرو بضمتین
شاخ حیوانات باشد حکیم ازرقی گوید شعر ز نور تابش خورشید لعل فام شود ❊ سرو آهوی دشتی

آتشین

آتشین خلخال ❊ و در نسخه وفائی بمعنی دروغ و کذب آمده سکاره بضم سین قرصی که بروی انگشت
بزنند و کاج نیز گویند مع الهاء سفته بضم سین چیزی باشد که برسم تکلف با بضاعت
بجای فرستند شمس فخری گوید شعر ز مردم دائما سوی سماوات ❊ دعای دولت او سفته باشد
و دیگر سوراخ کرده را گویند و در شرفنامه حلقه زرین که در گوش کنند و سخن نو را نیز گویند و آنچه کسی را
بقرض دهند که در شهر دیگر بگیرند و جنسی از پیکان بغایت تیز مثال آنچه بقرض فرستند انوری گوید شعر
ولیکن چه او بر سر گنج باشد ❊ چنین سفته خوار و آسان فرستند سنذره بوزن جنذره
حرامزاده باشد سکافره بضم سین زخمه مغنیان باشد اما شمس فخری سکافه بمعنی آورده
گفته شعر زعون رانش امکان آن است ❊ که بادی بکند و برگ زافه ❊ بهنگام طرب عواد
بزمش ❊ کند از ماه نو شکل سکافه سنه بفتح سین نوبت و لغت باشد شمس فخری فرماید
شعر شه اسبوع سنه مانند روز ❊ میکند بر دشمن حاجت سنه سرواره بفتح سین قافیه
شعر باشد ساروره بضم را درخت انگور سیله بکسر سین گله اسب و گاو و آهو اما شمس فخری
فسیله گله اسب را گفته و سیله گله گاو و آهو را گفته شعر برده ز انعام شاه ابو اسحق ❊ هم فسیله
هزار و هم سیله سکاله بضم سین فضله سگ را گویند شمس فخری گوید ❊ برای ریش خصمش
میکند راست ❊ زمانه مرهم خوب از سکاله سکله بوزن زنگله نان کادرس باشد ستنه
بضم سین ستوه باشد یعنی وامانده و عاجز شده و بتنگ آمده ستنبه بوزن شکنبه قوی و درشت
اما در نسخه وفائی مرد دلیر و قوی بازو باشد فردوسی فرماید مؤید قول او شعر ز ایرانیان ده هم
کینه خواه ❊ دلیر و ستنبه بهر کینه گاه ❊ و در نسخه میرزا ابراهیمی کابوس آمده سوسنه سوسن باشد
سیماذه بکسر سین و فتح ذال معجمه سنگیست که صیقل را شاید سنده سندل باشد که
گذشت یعنی کفش ستایشگاه مخلص شعر و تخلص باشد استاد عنصری فرماید شعر بنام و کنیت
آراسته باد ❊ ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر سپاسه لطف باشد اوشکور گوید ❊ از آن پس که
مه کرد بگذاشتم ❊ به ورد سپاسه نگهداشتم ❊ و در نسخه میرزا منت برکشیدن باشد

سپوخته اندرون کرده و در نشانده باشد هندوشاه گوید شعر دل بجان پر نقش را خنجر اندر
درون سپوخته باد سخته سنجیده و وزن کرده باشد شیخ نظامی فرماید شعر سخن تا کی ز تاج
تخت گوئی نگوئی سخته اما سخت گوئی سخمه بفتحتین انگبر کوچک که جولاهان دارند اما در سامی باشد
یک بدست که سر پهن دارد و کرباس که بنورد پیچد بدان مالند و در مؤید بمعنی ماله اهار آمده و بمعنی آن
سبزه که در میان آب روید و آنرا ازغسمه نیز گویند زیرا که بزغ در آن پنهان شود و آنرا بعربی عرمض
گویند بفتحتین و آبی که این سبزه در آن روید معرمض گویند سوفجه بضم سین و سکون فا و فتح
جیم فارسی شوشه زر باشد منجیک فرماید شعر بیکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین بیکی سوفجه
زر نستانی و بفروشش کنون سده بفتحتین روز دهم بهمن ماه که روز جشن مغان است و توبیشش صد
باشد فردوسی گوید شعر یکی جشن آنشب باده خورد ❊ سده نام آن جشن فرخنده کرد ستاده
بفتح سین و واو مکر و حیله باشد شاعر گوید مصراع انگیزد از برای تو در دم ستاده سماکچه بسکون
کاف سینه‌بند زنان باشد و در شرفنامه ابراهیمشاهی سماچه و شاماچه نیز گویند سامه
بوزن نامه سوگند و عهد باشد امیر خسرو گوید شعر ز خونریز تو اندر سایهٔ لطف تو افتادم رقبت
که نخواهد کشت باری اندرین سامه ساوه ریزه زر و نام شهر معروف و نیز نام سالار قوم کاموس کشی
رستم او را کشت سپاره بفتح سین و راء مهمله و بای فارسی فسان باشد سوسه آرد و گردی
که در گندم افتد و در سامی ریزه که در حالت بریدن چوب از دم اره ریزد باشد و بفتح معروف و
قبه که بجهت دفع مگس و پشه سازند و کمتر از آن در تابستان در باشد و در شرفنامه ربابیست که بر دو تار
بود ستیه ستیهیدن یعنی ستیزه کردن باشد ظهیر فرماید شعر ز درد مانش ز رد جامه خواستی دهند
بطبع و طوع بدادند بی لجاج و ستیه ❊ و در نسخهٔ وفائی بمعنی رنجور و ضعیف آمده سته بکسر سین
و تشدید تا قرشت شب مانده را گویند و شبانه و شسته نیز گفته اند سدپایه هزار پا باشد
سرغاره در تحفه و نسخهٔ وفائی سوزن زرین باشد که زنان از جهت زینت بر مقنعه زنند
اما در نسخه میرزا نوعیست مانند پنجه که زنان بدان سر خارند و این بیت خلاق المعانی مؤید این قول است

شعر

شعر دختران خاطرم را در تجلی گاه عرض ❊ جز ز پنج انگشت من بر فرق سر سرخاره نیست سره
نام قریه ایست در فارس که سرمه از آنجا خیزد و تو بیش سرمق است سره بی عیب و خلاصه من
اقبالنامه شعر بپرسید از و حال پیش و پسره ❊ نیوشنده دادش جواب سره ❊ و در مؤید
شقه حریر سفید باشد سریجه بفتح سین و جیم فارسی صعوه باشد و در شرفنامه ترترک گویند و در
اما در تحفه سریجه بمعنی مرغ سقا آمده سغده بفتح آماده باشد و اسغده و اسغده نیز گویند سکته
آلتیست نجار آنرا که بعربی برم گویند سکره بضم سین کاسه باشد سمانه بلاد چین را گویند
سوکه بضم سوراخ باشد خصوصا بر دبر اطلاق کنند و در مؤید سوراخ فرج را گویند سوسیه
کوس و فرج باشد سکنه سنجول باشد و او را لشی و مرکو و بهن و کوله نیز گویند اسدی فرماید
شعر تو این روسوی یار چون سرکشی ❊ که سکنه خوانند و گه لشی ❊ همه مرزبان فراوان
تمام ❊ مرکوش خوانند و بهن بنام سوره و سوجه خشتک جامه باشد اما در سامی آن پاره باشد
که از سر تیز بر بندند تا خشتک ران دوزند سفجه خربزه باشد نارسیده و حضرت
خواجه عبد الله انصاری در مقالات خود فرموده که هر که در سجودی نیست سفجه بازد
و هر دست که در وجودی نیست کفچه باز و سمچه خانه زیر زمین باشد سنوده
مدح کرده شده سراسیمه متحیر و مدهوش سوخته معروف و دیگر آنچه آتش در زنند
و آنرا ابده نیز گویند و بعربی حراقست شیخ سعدی فرماید شعر فتاد آتش صبح
در سوخته ❊ بیکدم جهانی شد افروخته ❊ و دیگر نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز
فردوسی گوید شعر دگر گنج کش خواندی سوخته ❊ کزان گنج بد کشور افروخته
سناره در شرفنامه رشوه و آنرا پاره نیز گویند و دیگر چادری که یک سرش در میان بندند
و سر دیگرش را بر سر اندازند و شاره نیز گویند حکیم فردوسی گوید شعر ز سر شاره
هندوی بر گرفت ❊ برهنه سر و دست بر سر گرفت سرخجه بضم کاف و فتح سیوم
نوعی از علت که بر تن کودکان دمد و بتازی حصبه و سرخچه گویند کتابه کابوس باشد نیز

کیا هیست خوشبو سلّه بتشدید لام زنبیل باشد سکینه ژاله باشد ستانه آستانه باشد
ابن اخسیکتی گوید شعر زهی ستانهٔ جاه تو سجده گاه فلک هنوز نقش سرای زمانه بر نکی
سلنبه آلتی که آسیا بدان تیز کنند سیه کاسه سفیل و بخیل باشد ستیزه بفتح سین و کسر تون
و فتح زا را فارسی ریسمانی که از پهنای کار زیاده باشد و آنرا جولاهان نبافند بلکه با نخست
بپیچند و بگذارند و بعضی آنرا چله و تونه نیز گویند سه پره خطی که برای قمار بر زمین کشند و سه درک نیز
گویند سماخچه همان سینه بند زنان سکرنده اسب بسر در آینده مع الیاء سستی
بفتح سین و کسر تا آهنی بود ابو شکور گوید شعر زمین چون سستی بینی آب رود
بگردد فراز و نیاید فرود اما شمس فخری شتی آورده و بآن قافیه کرده و گفته شعر
آب در حلق بدسگالانش عجبست ار نمیشود چه ستی سیکی شرابیست که بجوشانند و از
سه حصه یک حصه آید و آنرا بعربی مثلث گویند سالی نفی لبابی سینی خوانی بود که از برنج
یا روی سازند خسروانی گوید شعر تو چه پنداری که من ملخم که بترسم ز بانگ سینی طاس
و نیز ریم آهن را گویند سکبوی آواز پا باشد که در وقت پویه آید و شمس فخری بشین
معجمه آورده و حسین وفائی سپنوی آورده سرو سهی یکی از اقسام ثلثه نرد دیگر
توانیست سیالگینی قدح را گویند شیخ سعدی گوید شعر تمسجه در آید فراوان و مست
می اندر سر و سالگینی بدست و سالکن نیز گفته اند مثالش عماره گوید شعر چون می خورم
بسالکن بیاد او خورم از یاد او نباشد خالی مرا ضمیر و در نسخهٔ میرزا سالکی
و سالکی آمده سیاه داری بسیار کاری باشد سیری یعنی تمام و آخر حسین وفائی گوید شعر بر راه
کعبهٔ وصل تو بسی برگشتم ولی چه سود که این ره نمیشود سیری و در نسخهٔ میرزا بمعنی
تیر بکار آمده سرنای و سرنای ترکی را گویند و سرغین نیز گفته اند سکری نام کوهیست که رستم دستان
آنجا بودی و آن کوه را سکری نامند از نسخهٔ میرزا منقول است سماری بضم سین ستی

سرنای و سیرنی

باشد

باشد شاه گوید شعر ز خون خصم بدشتی که در نبرد آئی اجل دران بسماری رود قصاب شاه
سماسی گدای و گرسنه چشم باشد سلمق نوعی از پوشش قلندران باشد که پارها
از هم آویخته بود سوری گلیست مشهور و سرخ باشد اما از رباعی خلاق المعانی سرخ ظاهر میشود
نه گل سرخ چنانکه فرماید رباعی لعلست نی سوری ساغر کانست جسمیست پیاله و شراب
جانست این ساغر گلگون که بمی خندانست اشکیست که خون دل در و پنهان است
سرانگشتی آشیت که بر انگشت سازند و سنجاق اطعمه گوید شعر سرانگشتی آن یار نادیده
کام که بعزا سرانگشتیش کرده ام سرای خانه و دیگر از فاعل یعنی بسرای چون سخن سرای و نغمه
سرای باب الشین مع الالف شغا و شکا هر دو تیردان باشد و بعربی جعبه گویند
شمس فخری گوید شعر ایا شهی که بهنگام کینه پیک تو کند ز سینهٔ پهلوی خصم کیش و شغا
شتا بکسر شین گرسنه و ناهار باشد کمال اسمعیل گوید شعر لقمهٔ نان خویشتن نخورد کرده
هفته همی شتا باشد شوغا مخلوط باشد که گوسفندان را در آنجا کنند شوا ابله که بر دست
یا پیدا شود از محنت و در شرفنامه بمعنی چرکی بود که از کار کردن بر اندام نشیند و بمعنی بریان
تازیست شیربا آن شیریست که مایه دهند که ماسته شود و میوهای خشک در آن ریزند
و در نسخهٔ میرزا دوراق باشد که بعربی شیراز گویند شلیلا صحابه ترسایان شخا خرا
شیدن و خلیدن شیدا و شکیبا هر دو معروفند شاد مختصر شاد چون شاد باشد که شاباش
نیز گویند شیوا فصیح را گویند مع الباء شیب چند معنی دارد اول ضد فراز که نشیب نیز گویند.
دوم رشته تازیانه باشد شمس فخری گوید شعر با اسب شاه برق چه باشد که شرق و غرب
کامی بود بپیشش یا دست برد شیب سیم یعنی برگشته و مدهوش آمده و تبحر ادف او
و در تحفه بسین مهمله بمعنی آمده و گذشت در باب سین الا وفائی و شمس فخری بشین معجمه آورده
و شمس فخری بحرکت معروف آورده با طیب قافیه کرده و بمعنی دیگر بحرکت مجهول آورده با شکیب
قافیه کرده شکوب و شوب در نسخهٔ میرزا بمعنی دستار آمده شباب کرمکیست که بشب بافند چراغ مانند

از اشب چراغک دهر و سک و کاغلهٔ نیز گویند شاداب سیراب و تازه و تر بود شادخواب خواب خوش باشد
شبان غریب جانوریست مانند فراشتک مع الالف شاشت چند معنی دارد اول آهن سر کژ که بدان ماهی گیرند
سوزنی گوید شعر جهان بکام مراد شش ز ماه تا ماهی ٭ بکام حاسد او چون بکام ماهی شست دوم
انگشت بزرگ را گویند که بران تیر گیرند شیخ سعدی گوید شعر برادران عزیزان ملامتم مکنید
که اختیار من از دست شد چه تیر از شست ٣ نشتر فصاد باشد شمس فخری فرماید شعر
چه فصاد آن رگ جان حسودش ٭ فلک بگشاد از ان زهر آب چو شست ۴ عددی
معین و در نسخه وفایی بمعنی چشم زلف دلبران آمده و این بیت سوزنی را موید قول خود آورده
شعر ز شست زلف کمان ابرویان تیر قدان ٭ نماند بهره خط و نصیب تیر مراد ٭ و در شرفنامه
بمعنی ابریشم چنگ و آنچه بدان ماند آمده شغت بکسر کج باشد و ناهموار شگفت تعجب باشد
منی لستان شعر یکی خورده بر شاه غزنین گرفت ٭ که حسنی ندارد ایاز ای شگفت شکیفت
بکسر صبر کردن باشد شبت بکسر شین و سکون با دالان خرد را گویند شتفت بکسر شین و فتح تا
بلندی و سقف خانه و عمارت باشد و آنرا استانه نیز گویند شنبلیت تخمیست محلل بفتح و شنبلید
نیز گفته اند شنیت بضم شین و کسر نون و سکون سین فسون و علاج باشد [illegible] بفتح
شین و کسر واو نیز [illegible] کی باشد مع الجیم شکنج شکن و تاب را گویند و پرچین شده
و درهم کشیده را نیز گویند مولانا جامی فرماید شعر ز شکنج زلف تو هر شکن گرهی فکنده
بکار من ٭ بگره گشای زلف خود که ز کار من گرهی گشا ٢ دیگر بار سرنج را گویند ازرقی فرماید
شعر هلاک دشمن او را رسند و از بلغار ٭ شکنج افعی او دید بجای رمح و خدنگ شفتالنج پاره
آهن و فولاد پر سوراخ که آهن و سیم و غیره را از آن گشته تا هموار شود شمس فخری گوید شعر سپهر اگر
نبس قوی باشد حسودت ٭ بشفتالنج تدبیرش بر آهنج شرنج بوزن رنج سرین مردم و حیوانات
را گویند شمس فخری گوید شعر بفرمانش حیوان انس و پری ٭ همه داغ دارند بر شرنج و غنج شلنج بضم
شین و کاف کره ابر را گویند مع الخا شخ زمین سخت را گویند حکیم انوری فرماید شعر

میوها

میوها سر در کشند از تابش گرما بشاخ ٭ ماهیان بردن رفتند از خوشش دریا بشخ
و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه گفته شعر ز آسمان بزمین غم بحاسد تو رسد ٭ چه سیل و سنگ که آید
بشیب از سر شخ شکوخ بفتحتین لغزیدن و افتادن باشد چنانکه گویند شکوخید شوخ پاکم
و فضول و دیگر چرک را گویند که بر جامه و تن نشیند امیر خسرو فرماید شعر اگر شوخ بر جامهٔ من بود
چه باشد دلم از طمع هست پاک ٭ و در نسخه میرزا درختی را گویند که یک شاخ او را ببرند و شاخهای
بسیار از و سر زند شماخ بفتحتین شلغم باشد شاخ معروف و پیاله دراز و پاره و چاک منصور شیرازی
هر دو معنی گوید شعر فتاده در سرش از بادهٔ شبینه خمار ٭ بعزم عیش صبوحی نهاده بر کف شاخ
زده سنبل بر تاب شانه در غم او ٭ چه شانه سینهٔ صاحبدلان شده صد شاخ ٭ و در موید
باده را گویند که بگلاب آمیخته بود شب فرخ نام نواییست از سی لحن باربد نظامی گوید شعر چو دستان
در شب فرخ کشیدی ٭ ازان فرخنده تر هرگز ندیدی مع الدال شابورد بکسر با ماله ماه باشد
استاد پیر دیز شرقی فرماید شعر بخطا آن لب دندانش بگر که هواره فرا دارند در تاب ٭ یکی همچون
بران در اوج خورشید یکی چون شابورد از گرد مهتاب شخشند بفتح منقار مرغان
شمس فخری گوید شعر کلک من زند خوان باغ ثناست ٭ که در مدح شاه باشد زند ٭ نکتهای نغز
از و زاید ٭ گرچه دایم سیاه دارد شند شادورد زرشک و کلیم باشد من شهنامه شعر
شعر جهاندار بر شادورد بزرگ ٭ نشسته همه بکرستش پیش گرگ شالمکند بسکون کاف هندی
که از ابریشم بره سازند شکنند بفتح جانوریست خزنده شاورد هاله سپید که جادور نیز گویند شغنود
زنان ناخوشبوی را گویند و بوی لخنا گویند مع الذال شغد بفتح شین و هیمان سپید نیکو باشد
شامرود رود خانه ایست و نیز نام ساریست که نوازند و شهرود نیز گویند شخود یعنی از جای فرو افتا
دن شخید سرای سخت باشد و چون کسی را سرما کرد گویند بشخید و شخانید دقیقی گوید شعر مور حشمت
از هیبت خویش ٭ ذره را به هر نماید ٭ خاک دریا شود بسوزد آب ٭ بعبر و افتاب بشی بد سما
دبرودن فرو ارید نواییست از سی لحن باربد نظامی گوید چه شادروان فرو آرید گیتی لبس گیتی فرو آرید سنگی

شخلید

شخود

شغاد نام برادر رستم است شکوخید یعنی لغزید دلبر در آمد رودکی گوید شعر چون برگرد
پای ادار پای دان ٭ خود شکوخیده نماند همچنان شکرد بکسر شین و فتح کاف شکار کند
و شکند حکیم انوری گوید شعر چه باز او شکرد صید او چه کبک چه کرک ٭ چو است او کذرد
راه او چه بحر و چه بر شنبلید گل معروف که گذشت و سرخ و خوشبو شاش مسعود سعد
سلمان گوید شعر بضعف فیر انش تن نجم خیر انش قد ٭ بلون شنبلیدش رخ بر نکیا
سیمنش بر شمید و شمیده بیهوش باشد شمس فخری گوید شعر با کرم لطف او بحر چه باشد لئیم
با خرد و هوش او عقل چه باشد شمید و وفائی گوید که این لفظ را دو نوع استعمال کنند اول
شمید و دوم شمیده هر دو بمعنی بیهوشی است دیگر شمید و شان هر دو بمعنی دمادم بود از تشنگی
یعنی شخصی که از تشنگی نفس بر نفس انداز د همچه عزلو دعر نک که دمادم بود از گریستن و در تحفه
شمید و شمانیده آمده شاند یعنی شانه کند انوری گوید شعر جهان تاب و فاروی عهد
میشوید ٭ فلک بدست ظفر جعد ملک می شاند شنبد خورشید باشد فردوسی گوید
شعر بدو گفت ز انسانکه تابنده شید ٭ بر آید یکی پرده بینم سفید مع الالف شاکار و شاه کار
کار بیمزد باشد که مردم را بزور بر بندکسائی گوید شعر بکنی طاعت و انکه کنی سست کنی
راست گوی که مگر سخره و شاکار کنی شادغ ولایتیست که کافران در آن مقام دارند و اکثر
جولاهه شمس فخری گوید شعر حضمش برهنه گشته بی خبر مانده باد ٭ در دشت ریگ کافر از سوی
شادغ ٭ و در نسخه وفائی بمعنی نای روئین آمده شنجار گیاهیست که صابون با آن بپزند
عنصری گوید شعر از نمک ریگ او گرفته غبار ٭ خاک او گرد شوره گشته شنجار ٭ اما حسین وفائی
بمعنی بو شاد در آورده که زبان لود ار حنا نهادن ناخن با آن سیاه کنند و این بیت را مؤید
قول خود آورده شعر چون مرا با جلبان کار بنا شد پس از این ٭ رستم از وسمه و گلگونه و حناو شنجار
شاه غنبر ابریک که تبار زی اکلیل الملک گویند شش شنکوبد بوزن و معنی زنجبیل و شکلیل گویند
شنار بکسر شنا ور باشد ابو شکور گوید شعر بدو گفت مردی سوی رود بار ٭ بر دو اندرون

شد

شد هی بی شنباد و مولانا محمد کشمیری گوید شنار شاخ نوبت که از درخت روید شیار
شکافتن زمین بزراعت شمس فخری گوید شعر بهمین نام تو غله نهند در خرمن ٭ فرادعان زمانی
زمین نکرد شیار ٭ حکیم شاهی نیز فرماید شعر حق همیکوید به تا ده مکافات دهم دان
کی مذهی و لب آسمان بپاستی در شیار شیبور نای روئین را گویند اسدی فرماید شعر
د کوس نفیر و وش درای ٭ ز شیبور و از ناله کره نای شار نام پادشاه حبشه و در نسخه
میرزا بنای بلند و شهرستان آمده و شارستان نیز گفته اند و بمعنی راه فراخ آمده قوامی گنجوی
گوید شعر نسبت مارا بت تو خانه جان ٭ تنگ با فسحت تو شارع شار شخساد مرغی است
آبی تیره گون و میان سرش سفید است شادخوار شادمان باشد و در شرفنامه کسی را
گویند که بی اغیار شراب خورد شکیر بفتح دکاف بکسوره میوه ایست شبیه شفتالو
د شعر تنک را نیز گویند ستید رخدای عزو جل را گویند شمس فخری گوید شعر تو آن داور محکم
که از دانشش بنی آدم ٭ نیازند در عالم چو مومن در حق سشید شاپور پادشاهی از آل اشک
بنی یافث که زکریا علیه السلام در عهد او کشته شد شیافور شیره باشد شمر حوض
خورد و آبگیر نیز گویند و آبدان و ژی نیز گفته اند سلمان فرماید شعر در آب شمر این همه ماهی
زر اندود ٭ سید از پی آن ریخت که بر زر قانست شمشار شمشاد باشد شمس فخری گوید
شعر زمین باغ بیکبار در عبیر گرفت ٭ ز زلف یار مگر بود با صبا کیتار ٭ چه زلف دلبر شبکی نیز
شد ریحان ٭ چه قد مهوش من سرفراز شد شمشاد شمار ولایت خراب باشد
که کسی وطن در آن نکند شور مور مورچه خورد و بزرگ شادمار مار سخت بزرگ حکیم خاقانی
فرماید شعر شور مور ند حسود انش اگرچه کهی لاف ٭ شار مار ند نفر با نغز آمیخته اند شنکور
شنکور باد ریسه خیمه که از اکاح گویند شهریور مدت ماندن آفتاب در سنبله که فارسیان
یکماه گویند و نیز روز چهارم ماه باشد شور شعله و آشوب و دیگر بمعنی بهم آمیخته باشد در تحفه
شهریار پادشاهی بزرگتر از پادشاهان عصر باشد مع الزاء شیز چوب آبنوس باشد

شهریور

فردوسی فرماید شعر زد بار خز چار صد تخته نیز همه تختها کرده از چوب شیز شترغاز
گیاهیست سجلیز سرای تخت شبدیز نام اسب شیرین و نام نوای از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید شعر هران شب کو گرفتی راه شبدیز ٭ شدندی جمله آفاق
شب خیز شکریز در نسخه میرزا کلام نصیحت ندکو باشد و در شرفنامه بمعنی نثار آمده شونیز
بضم شین برزگر و مزارع و زمین شیار کرده را نیز گویند و نام دارویست معروف مع
السین شامس جزیره بود در یونان زمین عنصری گوید شعر تا بن یکی شهر شامش بنام
یکی شهریار اندرو شادکام شرکیس بضم شین وکسر کاف و قرع باشد و در تحفه بسین مهمله
نیز آمده شاعر گوید شعر مینع مانده پنبه است ورا باد نداف ٭ است سرکیس درونه که بدو
پنبه زنند و معنی درونه گذشت مع الشین شاش نام شهریست در ماوراء النهر که مولد
بدر الدین شاشیست شاباش مختصر شادباش که کلمه تحسین است سوزنی فرماید شعر کر سیم دهی
هزار احسنت ٭ ور زر بخشی هزار شاباش شب پوش برقع باشد حکیم ثنائی گوید
شعر چه رسمست آن نهادن زلف بر دوش ٭ نمودن روز از اطراف شب پوش
و در نسخه میرزا جامه خواب باشد و تخفیفه که بر سر نهند شخش بفتح زر و خریدن
بود شمس فخری گوید شعر سمندش چنان لب بر دقلعها ٭ که یکدره محتاج نبود بشخش
و در نسخه نام درختیست شغش آن چوبی که بدان پنبه زنند و نیز شاخ درخت را گویند
و شتش نیز باین معنیست تاشاش نام مبارز تورانی که بدست قارن کشته شد بسر کاوه آهنگر
شوش شهریست بخوزستان نام خسرو گوید شعر باغی که بد از برف چه گنجینه بدآن
سکرش زدیبای محلی شده چون شوش شکیش بفتح شین جوالی که از رو کنند شخش و شخش
مرغیست خوش آواز شکرش بفتح شین و سکون کاف و کسر را بد نامی را گویند
مع الغین شغ بضم سروی کاو که از آن خالی کنند و شراب خورند شمس فخری گوید بمعنی
شاخ آورده اند بدون آنکه خالی کنند و از آن شراب خورند شعر از خرد کاو کم بعصد رتبت ٭ گرچه او را

نه سنب شیخ نه شغ شوغ پینه دست و پا که از کار بهم رسد و در نسخه شمس فخری شغه
بانیمعنیست و گفته شعر به پهلو بسکه در خار انعلطم چه روی خصم شد پهلوی من شوغ مع الفاء
شکاف ابریشم کلاده کرده ابو المؤید آورده شعر شکوفه همچو شکافست و منیع و جا بافت ٭ همه جور است
اما نباغ در مراف ٭ و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کننده و امر از رخنه کردن باشد شکرف بمعنی نیکوی
و حشمت و قوی و سطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند حکیم کسائی فرماید شعر ازین زمانه جافی گردش
شب روز ٭ شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف ٭ و در نسخه وفائی بمعنی جوشانیده
نیز آمده شنگرف بفتح شین دل باشد شمس فخری گوید شعر از هیبت تو زهره مریخ شود آب
چون ناله بر آید بمصاف تو ز شیدف شنگرف شنجرف معروف و در نسخه میرزا بمعنی کرم گندم
خوار آمده شزاق بکسر شین گوشت سرخ زاید باشد که بر اجفان بر آید مع الکاف شارک مع القاف
مرغیست خوش آواز البسی گوید شعر الا تا در آیند طوطی و شارک ٭ الا تا سرایند و قمری و
ساری ٭ و در تحفه گوید که او را هزار دستان نیز گویند شالک بکسر شین و سکون لام
گل سیاه چسپنده باشد که پای دران بند شود حکیم رودکی فرماید شعر چه خیش آید گرد آرت
بمحشر ٭ ز دومانی چه خورد رجای شلکا شاشک و توشک هر دو بمعنی چاره تار باشد فرخی گوید شعر
گهی سماع زنی گاه بربط و که چنگ ٭ گهی چغانه و طنبور و شوشک عشاق شب چک شب برات که شب
نیمه شعبانست و چک براتست شبنگ بازی که بیکبار بر جهند و لگد بر سینه هم زنند
شبک بکسر شین دوک را گویند شبکوک درویشی که شب بر بلندی بر آید و همسایگان را
دعا کند بآواز بلند و روز بدر خانها رود بدریوزه شیخ سعدی فرماید شعر زهی جود و دستان کندم
نمای جهان گرد شبکوک خرمن گدای شتاک همان ستاک بسین مهمله که گذشت منصور شیرازی
گوید شعر سر درخت امل کشته بود پژمرده ٭ ز آب جود تو از بیخ تازه گردد ستاک شرک بکسر جیم
باشد شگفتن بفتح لب هنرو ادان و خلف استاد رودکی فرماید شعر بیداشت هیچ حاسد تو باز نیاید
باز آمد تا هر شیکی ز آنجا بد شگاشک و شگاشک هر دو بفتح تجانس آوازهای باشد شوگک بضم

شین ماده ریسه دوک باشد شرزدک بکسر شین و رای مهمله و سکون زای معجمه آلوی کوهی زرد رنگ
باشد بعربی زعرور گویند شکانکن بفتح و کسر شین حوصلهٔ مرغ که آنرا شاغر نیز گویند شلکک بکسر شین
ناودان باشد شواک بفتح شین مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش گویند
شولک بضم شین اسب تیزرو باشد منوچهری گوید شعر درآور در بر شولک تیزپای
چه دریای آتش در آمد زجای شاک سینه بند زنان باشد شبک بضم شین و سکون کاف
فارسی جهندگی سینه باشد شنکوک بفتح ماده ریسهٔ دوک باشد شرناک بفتح شین و
سکون را آواز پای باشد شمس فخری گوید شعر تا که هنگام رفتن اندر راه نبود مور و مار را
شرناک مع الکاف الپارسی قبالنک نخجیر باشد شرنک زهر باشد و بعضی خربزهٔ تلخ را گویند و در نسخه
میرزا حنظل باشد و در تحفه خرزهره باشد و آن گیاهیست سبز که نهایت تلخ باشد شالنک بسکون
لام گزدکان باشد انوری گوید شعر در کوی هنر باش کان کوی اقطاع قدیم شالنگ است
شبینک مرغ سحرخوان و در نسخهٔ میرزا ستارهٔ شعری باشد و در شرفنامه یعنی شباهنگ
و شعری باشد فردوسی گوید شعر چه یکنیمه از تیره شب درگذشت شب آهنگ بر چرخ گردان
بگشت شکرنک در نسخهٔ میرزا پرکالهای دراز و پهن باشد و سگ که بهم بندند و از اتابازی عهد
گویند شالنکه کلمی است که در زیر درخش دغره دو زند شنک سه معنی دارد اول شاهدی را گویند
که مطبوع و شیرین حکایت باشد ظهیر فرماید شعر کند سنان تو بازی بجان خصم چنانکه بعقل
دلشده کان شاهدان چابک و شنک دوم دزد و راهزن باشد عنصری فرماید شعر چه زنی
طعنه که با خیران خریدیمه که توی خیر و توی مسخرهٔ باش شنکان سیم در تحفه یعنی مادرنک که در فالیز
جهت تخم گذارند آمده و در نسخه دفای یعنی خرطوم فیل باشد و در نسخه میرزا یعنی درخت سبز و
شوخ و خوب بود شنرنگ بفتح شین و سکون را و فتح بای فارسی فا پای مردم و غیره باشد
شتالنک کعب پای که بجول نیز گویند شمس فخری فرماید شعر ایا شاهی که قدر و قیمت را بود دریا
گردون باشتالنگ مع اللام شال معروف و گلیم خوز و نمدی که زیر برگستوان زنند

شکال

شکال شغال باشد شنگل دزد و راهزن باشد و در مؤید بفتح کاف تازی موسیک را گویند
ششل بکسر یکی از اسلحهٔ اهل هند که بهندستان ششبه گویند کمال اسمعیل گوید شعر سوسن
زبان کشیده و گلبن سپر فکنده درچشم غنچه پیکان مانند آخته شل شتردل بیدل و نامرد باشد
کاتبی گوید شعر مرا غمیست شتردار با بجرهٔ تن شتردلی کنم غم کجا و حجرهٔ من ششکول بضم شین و کاف
جلدی باشد شبل بکسر شین و بای فارسی بچهٔ شتر باشد شمل بفتح شین و میم با از ارچ
مین باشد شکول بکسر شین رعنا باشد شاغل بفتح حاجبی از غله باشد و بضم خایز آمده
مع المیم شم رمیدن باشد بفتح شین خفاف گوید شعر تو آهوی تتار و کنار
ست حرم آرام گیر با من از من چنین شم شم بضم با از ار باشد از چرمین دباغت ناکرده
و چارق نیز گویند منجیک فرماید شعر صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دیدم که سیم نیست باری
جفت شم فرست شجام بفتح شین سرای سخت که درختان از الحشکاد شمس فخری گوید
شعر در بنا شن مفرق برزنند شاخهای برهنه را از شجام شیم ماهی کوچک است
که نقطهای سفید بر پشت اوست و بعضی گفته اند که نام رودیست که این ماهی در آنجاست
حکیم انوری فرماید شعر سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند بشره داغ شود در شام
ماهی شیم شاه نام در نسخه میرزا نوعی از مرمر باشد شتلم ظلم و تعدیست شام
صمغ باشد و درخت را نیز گویند شاسپرم نام گلیست منوچهری گوید شعر نه شاسپرم ماند نی
لخلخه گم نه بهر رونق بالیده و بویا کنند و شاسپرم نیز گویند هم او گوید شعر در صلوات آمدست
بر سر گل عندلیب در حرکات آمدست شاخک شاهسپرم مع النون شادروان
بساط گرانمایه باشد که در بارگاه بگسترانند معزی گوید شعر حور خواهد که شود صورت او نقش بساط
چون نهی پای بدین صدر و بدین شادروان و بمعنی کنگره عمارت عالی نیز آمده و در نسخهٔ میرزا
بمعنی سایبان و سر در خانه نیز آمده شهرستان کوشک و شهر و بعضی قبهٔ بزرگ را گفته اند حکیم عنصری بمعنی
قلعه و حصار فرموده شعر همی بنالد گفتی زمین در نجه شود ز نار بار او بیکباره شارستان

شبان بکسر شین چوپان که شبان نیز گویند شایگان چند معنی دارد اول کار بیمزد که بیگار نیز گویند
شهیدی گوید شعر اگر بکوی تو بر در خسانی ٭ مژهای درویش را شایگان دوم بسیار و
بینهایت باشد و گنج شایگان یعنی گنجی که مال و زر بسیار دارد ظهیر فرماید شعر بهر قدر
ز دست خرد نمی آید ٭ بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر ٭ و در اصل شاه کان بوده یعنی چیزی
گرانمایه و پر قیمت که لایق شاهان باشد سیوم قافیه شایگان باشد و آنچنان باشد که دلبران
و مردمان را با جان و زمان قافیه خوانند و یا آهنین و سیمین را با زرین و چنین قافیه کنند و شاعران
اینها و قدما در قصیده یا غزل بیش از یکجا نمی آوردند مگر بضرورت تنگی قافیه و در او عذر میخواسته و درین
زمانه ملاحظه نکنند شمن بمعنی بت پرست آمده معزی فرماید شعر گر فلک صنم خویش
کردمت ترا که پیش آن بعبادت خمیده چون شمنست شبان و شیون و شیونان یعنی
گریان و نوحه کنان عنصری گوید شعر زان ملک را نظام و زین عهد را بقا ٭ زان دوستان
تعجز و زین دشمنان شیان شیان بفتح شین جزا و مکافات باشد انوری گوید شعر
رو تو مانه کن کینه سالیان ٭ نگر دیش از هرچه از هرچه کرد او شیان شان آنچه زنبور
عسل سازد و شهد در آن تعبیه کند و از اشانه کواره و لانه نیز گویند و بمعنی جامه
سفید هندی نیز آمده و بمعنی شعیر و بمعنی نیم جرعه غایت نیز آمده من شهنامه شعر به بینیم تا بخت
آغازشان ٭ برهنه شود بکمان رازشان و بمعنی کار و بیت شاهیدن بکسر ها و سکون یا
بارسائی و بزرگی کردن شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین و نیز جای که شبها در آن
عبادت کنند شلپلیدن بفتح شین و کسر بای فارسی شیفته شدن و دیوانگی کردن
شزان بکسر شین باران تند باشد شلپستان یعنی زنی که پستانش نرم و بزرگ و افتاده باشد
خاقانی فرماید شعر خنکیست شلپستان زلی روی دلی زنگی تنی ٭ نرم صفت آستنی عیسی ای
دهقان بین در و شابران بفتح با ولایتست و شاوران نیز گویند شایان لایق و شایسته
شخشیدن بوزن بخشیدن از جای خرو خزیدن و لغزیدن و بسین مهمله نیز آمده شریدن

بفتح

بفتح شین و کسر را تراویدن باشد شکان نام ولایتیست بشن بفتح پوست گیاییست که
آنرا اشنی و کفت و کنو هر دو گویند شغتن بکسر شین تراویدن جراحت و چکیدن باشد شکرفیدن
بسر در آمدن ستور باشد شگفتیدن تعجب کردن باشد شکن چینی که بر جامه و غیره افتد
و در نسخه بمعنی لحن و سرود آمده شکون بضم شین نفال کردن و آواز و پرواز مرغان و امثال آن
باشد شماسیان بتشدید میم جماعتی که دین شماس علی ترسایان را گرفته اند و ایشانرا
بعربی شماسه گویند شمیدن بفتح رمیدن و ترسیدن و بیهوش شدن باشد شنیدن
معروف و در نسخه میرزا هجوم نمودن نیز آمده شولیدن بضم شین تحیر و درماندگی باشد
شبلان عناب باشد و جیلان نیز گفته اند شوخگن و شوخگین هر دو بمعنی چرکین باشد چه شوخ
چرک را گویند شیراوژن یعنی شیر افکن شکان ولایتیست شومیزیدن زراعت کردن
باشد شهلان نام کوهیست و بعضی گفته اند نام معاکیست نزدیک کوه الوند شاهین مرغ معروف
و دیگر نام ترازو باشد مع الحاشاد کونه جبه پنبه آگنده باشد عسجدی گوید شعر همانکه بودی از این پیش
شادکونه من ٭ کنون شده است دواج تو ای بد دلی هاش ٭ و فرخی نیز فرماید شعر بر شادکونه تکیه
زده شاد شادکام ٭ دولت رهی و بخت مطیع و فلک غلام ٭ و دیگر بمعنی زن مطربه باشد
شمس فخری فرماید شعر بر طارم جلالت کیوان همیشه حارس ٭ در بزم دلفروزت ناهید شاد
کونه و بمعنی تکیه گاه نیز آمده شاده بفتح را دستار بزرگ قد پر بها شمس فخری گوید شعر اگر برفرق
مشتری بنهاد ٭ حکمش از خاک پای خود شاده ٭ و در نسخه میرزا بمعنی لباس فانوس و لباس اهل
هند باشد شب بازه شب پره باشد شادنه دوائیست که از هند آورند و بمعنی داروی چشم نظر
رسیده شبانگاه جایگاه چهارپا و در نسخه جائیست که شب آنجا باشند شیر شرزه شیر خشمناک را گویند
شغه بفتح ابله که از کار بر پا و دست پیدا شود عسجدی گوید شعر همی بوم بجان اندر از پی روزی ٭
دو پای پر شغه مانده با دل بریان شغانه مرغیست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد شمس فخری گوید
شعر بود عنقای مغرب نزد قدرت ٭ چنان الحق بر شاهین شغانه شکافه مضراب ساز و زخمه نیز گویند و در تحفه

بمعنی خانه کهوار نیز آمده شکینه بوزن کمینه خم دراز که غله دران کنند شکوه بفتحتین حشمت باشد عنصری کوید شعر پادشاهی که باشکه باشد حلم او چون طبد که باشد شتله بوزن غله سرکین دان و پلیدی سر کوچها شیوه یک کردن طور و عمل باشد و خویشتن نمودن و حسن زیبایی شانه معروف و نیز خانهٔ زنبوران که شانه و لانه نیز کویند شاهنده نیکوکار و صالح بود شاهنشاه آنکه بمدد او دیگران پادشاه شوند شبغاره جایی که شب کوسفند از آنجا کنند شبته با تای مثنّاه آنچه شب بران گذشته باشد شبکاسه بفتح سین تکرک باشد شخیده پژمرده شفته بفتح هر دو شین شاخ درخت و شوشهٔ زر شگادنه بکسر شین و فتح دال کادنه و درمؤید کفن دزد را گورشکاونه گویند شگاه تیردان باشد که شغاو شکاو نیز کویند شماله بفتح شین شمع باشد و نیز قسمی از برنج سجاق اطعمه کوید شعر آن شمسه که بر دل بسحی برزد خفت از زهکذار نور برنج شماله بود شمه بتشدید و فتح و کسر شین چربی سر شیر و حوات باشد شنکله بفتح شین ریشهٔ دامن جامه و غیره و دانهٔ انکور را کویند شنوشه بفتحتین هر دو شین عطسه بود شوره خجل را کویند و خاک نمناک نیز باشد و در مؤید بفتح شین خجل را کوید و بضم شین خاک نمناک باشد شوشه در نسخهٔ میرزا ریزهٔ هر چیز و لیشتهٔ ریک و خاشاک و علامتی که بر قبر شهیدان بپا کنند آمده شیله کوشت چرب را کویند شانابه نهری و جوی که از دریا جدا شود و بعربی خلیج کویند شابه بضم با و فتح شین ابریک باشد شوغاه بضم شین محوطه که شتران را در آن کنند شیده پسر افراسیاب و نام حکیمی که بجهت بهرام کور هفت عمارت کرد و شهر آمل جایزه کرفته بود بیکر شعر هرآمل شیده داد تمام تا شود شاد شیده از بهرام شیرینه مرعی آنجا معروف شیشله بکسر شین بیقوت و سست باشد شیرویه پسر پرویز که پدر را کشت و شارویه نیز کویند شاه معروف و راه فراخ و مهرهٔ شطرنج و نام جانوریست در هند و در مؤید بمعنی داماد و راه کشاده که راه بسیار ازو جدا شود آمده شابه نام شهر پدر سودابه زن کیکاوس که از هاماوران است شنکه در شرفنامه بفتح شین و سکون نون بمعنی دکر آمده

وذات

وذات العمود نیز کویند و جایهٔ ملوث زنان و موضعی که دران پلیدی و سرکین کنند شنه بفتح شین و نون آواز اسب که آنرا شیهه کویند شمس فخری کوید شعر زهرهٔ مریخ حالا چون شود چون زند در رزم بکرانت شنه شه بتشدید نون نیز آمده منجیک فرماید شعر هر آنکهی که به پشت در دون زند شنه ز بیم شنهٔ او شیر بفکند چنکال شکنبه بفتح شین جولی که خرد کاو بدان رانند شلّه بوزن غله فرج زنان باشد مع الیا شادبوی عنبر باشد شمس فخری کوید شعر شه عادل جمال دنیا و دین که خاک درکه او شاه بوی است شوی شبت را کویند بضم شین و کسر دال شببوی خیری باشد شمس فخری کوید شعر برای بزم او هر شب برآرد فلک ز انجم هزاران دسته شب بوی و در نسخهٔ میرزا اکلیست که شب بوی دهد و او را کاوچشم کویند و رکین در زر داست شکبوی بفتح شین آوازهای که آهسته او دشتبی بفتح شین آوازهای که آهسته روند شیبی بفتح شین و کسر تا طشت رویین را کویند و سینی نیز کویند شیانی درم هفت که در قدیم خراسان خرج میشده شترپای کیاهی است که برکش چون پای شتر باشد شترای قسمی از کباب شکرریزی کریهٔ شیرین و کفتار شیرین شبی جامه که شب پوشند شاهی حلواییست که از تخم مرغ و نشاسته پزند شیخ نجدی شیطان علیه اللعنه باشد جمال الدین عبد الرزاق کوید شعر نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون باب الصاد مع الالف صدا آواز که در کوه و عمارت بلند و امثال آن بپیچد شاش انوری کوید در تعریف عمارت شعر سقفش صدا پس از دو هفته پاسخ صدا کشیده خوانست مع الهاء صبوره بفتح صاد در امخنث و پلید باشد صابوته زن پیر باشد از تحفه منقول است باب الطاء مع الالف طغرا القابی که بر سر منشورها نویسند طورسینا کوهیست در حد و مصر در صحرای تیه قرب شهر قلزم که نهایت بحر فارس است مع الباء الطلب بضم طا و سکون لام جماعتی کرد آمده یکجا مثل لیلی و مجنون نوبادهٔ باغ اولین طلب لشکر که عهد آخرین طلب طاق ترتیب در نسخهٔ میرزا کرد فرحوده نمایی

دطمطراق تاق وترم مرادف اینست مع التاء طامات سخن ازحب کویند من بستان شعر بطامات
مجلس بیارا ستم پس اگه زحق معرفت خواستم و دیگر بمعنی کسی که فصاحت نداشته باشد
مع الدال طلخند نام پادشاه هند که از دشمن شکست خورده از غصه بر تخت فیل جان داد
مادر او از فراق فرزند بیقرار شد و نیر لله هرکه یکی ازحکمای هند بود وضع شطرنج کرد و در مجلس او نصیر
می باختند تا مشغول شود و اندوه از خاطر او محو شود مع الرا طلسه سخن تازه و بیدطری
طوق بسیار ترس و فرح باشد مع الزا طراز در نسخه وفائی چند معنی دارد اول
شهریست در حد و چین انوری کوید شعر دل ها نکتر از رسته خوبان ختن جان ما تیره تر از
طرهٔ خوبان طراز ۲ کاه دیبا بافی را کویند ۳ معنی است بزبان بعضی از ولایت خراسان ۴
کارخانه شکر بود در خورستان ۵ پیراستن خیرها خلاق المعانی کوید شعر فلک ز شرم پر تیر
بربند هر که که لوک خامه بنده شود مسیح طراز و طرازنده بمعنی آراینده و در نسخه میرزا
بمعنی نقش و نکار و زینت و علم فراد نیز جامه نیز آمده هم او کوید ره سلامت اگر میروی
مجرد شو که جز غنا نفزاید تر الباس طراز مع السین طاقدیس یعنی طاق مانند و تخت خسرو
پرویز را طاقدیس می گفته اند نظامی فرماید شعر بکرد اگر دتخت طاقدیسش زبان پادشاهان خاک لیسش
اما در نسخه میرزا بمعنی صفه سلیمان و ایوان شاهان و نیز یکی از عمارات
طرسیقوس بضم زاهد نصرانی و حکیم از ایشان خاقانی فرماید شعر کنم در پیش طرسیقوس
اعظم ز روح القدس این آب مجارا مع الشین طرطایوش نام جزیره که عذرا در ان افتاد
خلاص یافت حکیم عنصری کوید بشد از پس رنجهای دراز که بر یک جزیره رسیدند باز
کجا نام او بود طرطایوش دران پادشا نام او نوکیوش طوطیانوش دبیر اسکندر که
لشکر پادشاه زنکبار را در اکشت و خون او در آشامید مع الفا [illegible] ز ن لجاجت
برکنده مع الکاف طوک بضم طا و سکون واو نام سپهسالار مملک باشد اسدی
کوید شعر شد آن لشکر سوش در پیش طوک روان چون رمه میش در پیش کرک

مع [illegible] طغرل بضم را مرغ شکاری اسدی کوید شعر دل تیهو از جنگ طغرل بداغ زباینده باز از
دل میغ باغ و بکسر را نام پادشاهی است مع المیم طارم در نسخه میرزا خانه چوبین قبه و
خرگاه و محجری که از چوب سازند مع النون طرزن سرخ بید بود و بید طبری نیز کویند و در
نسخه وفائی چوبیست سرخ که ترکان سه عدد از ان در حلقها تعبیه کنند و بهم پیوندند
و شکار کنند از کبک طفاج خوان پادشاه سمرقند مع الواو طبطو بفتح طاء اول و ضم دوم
مرغیست آبی طیسقو بفتح طا و سین نام شهریست از ایران که نشستگاه سلاطین ایران بود
مع الهاء طنجه نام شهریست در بن کوه قاف طیره بکسر طا خجل بود حکیم خاقانی فرماید
دیدکر جای بر کو استمش طیره بنشست سرکران برخواست باب الغین مع الالف
غنقا سیمرغ و نام نوائیست شاعر کوید شعر ز دستان قمری در ان بانک عنقا ز آواز
بلبل در ان زخم فرهر علالا بانک و تشنیع باشد شاعر کوید شعر بجه از جو سویها که تما
شاست درین سو سر الله علیها چه علالاست درین کو غیثا قرارگاه جنین در رحم از نصاب
مع الباء عناب بضم عین و تشدید با نام شخصی است که مخرج خارات مع الحاء
عید مسیح از روز که مائده حضرت عیسی نازل شد مع الدال عبرود در نسخه میرزا آواز
مزامیر باشد مع الراء عمار نام واضع عماری باشد و نیز عماری را کویند فردوسی کوید
شعر همه جامه و کوهر شاهوار همه تازی اسبان بزرین عمار مع السین عروس نام کنجی
از کنجها و نیز که بطوس سپرده بود که بدال زرد کیود و خسرو پرویز را نیز کنجی بود عروس
نام فردوسی کوید در تعریف کنجهای هشتگانه خسرو پرویز شعر نخستین ز بنیاد کنج عروس
ز چین و ز طرطاس از روم و روس مع الکاف عروسک منجنیق کوچک را کویند و نیز نام
پرنده ایست که شب بیدار باشد و بانک کند و در موید کرمیست که بشب چون آتش تابد
عزک باز او فارسی ساز نیست که نوازند و طنبور را نیز کویند عنک در تحفه بانک خر مانند
سوزنی کوید شعر ندانم تا چه خواهد بدنبال میت کاندر ده نکوید عه اکر تا ما یه نفشاردو عنکش

عدنک مردم ابله نامطبوع باشد مع الواو غو بفتح عین آواز و بانگ باشد اسدی فرماید شعر
فتاده غو طبل طغرل در ابر ٭ گریزان زگرد سواران هزبر مع الهاء عنفه بضم عین و فتح فا باشد و
پوستین از پوست بره باشد رودکی گوید شعر روی هر یک چون دو هفته گشته ماه ٭ جامشان عنفه
سمور ایشان کلاه عنبه بضم عین و سکون نون گرد کردن باشد و برشتن ابوالعباس فرماید
شعر هیچ ندانم بچه شغل اندری ٭ ترف همی غنبه کنی باشکر مع الیاء غسکی آنچه جهودان
جهت امتیاز بر جامه دوزند شیخ سعدی فرماید شعر آن حلاوت که تو داری چه عجب گر دشت
عسلی پوشد و زنار ببندد زنبور ٭ و در تحفه منقولست باب الغین مع البا غاب دو معنی دارد
اول المعنا حدیث بیهوده رودکی گوید شعر تاکی بری عذاب و کنی ریش را خضاب ٭ تاکی فضول آری و
گوی حدیث غاب ٭ ۲ بمعنی از مانده خوردنی باشد شمس فخری فرماید شعر یقین که باشد سرمایه عدات
وجود ٭ ز خوان نعمت احسان تو نثارت غاب غرب بضم غین و سکون را دانه انگور باشد
شمس فخری گوید شعر از دست میر شیخ شتاب از همی برد ٭ لعل و عقیق روید از زر بجای
غرب مع التاء غنت بضم غین ابله و نادان باشد شمس فخری گوید شعر است با فضل شیخ
ابواسحق ٭ تیر گردون ز راه دانش غنت غوشت بوزن گوشت برهنه مادرزاد باشد
رودکی گوید شعر شد بگرمابه درون استاد غوشت ٭ بود فربه و کلان بسیار گوشت
غلت غلطیدن بود غرشت بضم غین و کسر را شدده آواز مهیب حیوانات بود
و در شرفنامه بمعنی آواز اسب تنها آمده مع الجیم غلفج بفتح غین و فا و سکون لام
زنبور سرخ شاعر گوید شعر چون زلب نوشم همی بخشی تبا ٭ همچه غلفج نیش بر جانم مزن اما
شمس فخری بسکون فا و حرکت لام آورده گوید شعر زنیم شه نیارد زد غلفج ٭ ببالیزی زبان بر
هیچ سنجی غنج بفتح جوال باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر همچون گوی تنند سوی مسجد
آگنده بکاوریس دو خرواری غنجی و در رسالی گفته که غنج جوالیست مثل خورجین و بعربی آنرا فرجه گویند
و شمس فخری بمعنی سرین مردم حیوانات آورده هیچ را رادف او کرده و گفته شعر بفر آنش

حیوان

حیوان الانس پری ٭ همه داغ دارند بر هیچ غنج غادی شرابی که در سبو خورند شاعر گوید شعر خوش
آن نبید غارجی با دوستان یکدله ٭ گیتی بآرام اندرون مجلس بانگ و لوله ٭ در سویه بمعنی غارت آمده
غلیج بکسر غین و سکون لام گرهی باشد که نتوان آسان گشاد شمس فخری گوید شعر شاها توی
که دامن عمر تو را انجم ٭ با دامن تعالی ابد غلیج کرده اند ٭ و بفتح لام نیز آمده معروفی گوید ٭ ای آنکه عاشقی
بغم اندر غمین شده ٭ با من بیا به امن من در فکن غلیج غفج بفتح غین و سکون فا شمشیر آبدار
را گویند شمس فخری گوید شعر ابواسحق بهر دفع دشمن ٭ همی بر کشیده ست آنگون غفج
و در تحفه بمعنی آبگینه نیز آمده غژغ بفتح غین و کسر را و فتح فا حیله باشد که گذشته
غرغ بفتح غین و سکون را که درینه که آتش زد دیگرد و گرغ نیز گویند غلیواج فرغ گوشت ربا
که غار و زغن نیز گویند غرنج بفتح غین و فتح میم و سکون را ازان بچه که بجز آتش و
گوشت بچه باشد غلفلج بجیم فارسی دغدغه باشد لبیبی فرماید شعر جنان بمالم من
نی
جای غلفلج کش که او بمالش اول شود ز خود بیهوش مع الدال غژد خانه تابستان باشد
ابوشکور گوید شعر بسا جای کاشانه جای غژد ٭ بدان اندران شادی نوش خورد غند بضم
غین گرد باهم آورده باشد عنصری فرماید شعر نقیبان ز دیدن بمانند گند ٭ که ایشان همیشه
بمانند غند غرید بوزن دریده دختری که چون بشوهر دهند بکر نباشد شاعر گوید شعر دختر ابکار من
در مدح شاه هست عذرا نیست بی شبهت غرید غژید بفتح غین و کسر زاء فارسی چیزی
باشد که چون تر بسم گذارند بر هم نشیند کسائی گوید شعر زاغ بیابان کریه چون به بیابان رسید
باد بگل بر بزید گل بگل اندر غژید غوشاد جایگاه گوسفندان باشد شمس فخری گوید شعر زیان
باس تو اندر کنام شیر دلیک ٭ کند شبان لشبان از پی کله غوشاد غنود یعنی خواب
رفت من خسرو شیرین شعر بآسایش توانا شدتن شاه ٭ غنود از اول شب تا سحرگاه
مع الزاء غنجار بفتح غین گلگونه باشد استاد کسائی گوید شعر لاله بغنجار سرخ
کرده همه روی ٭ از خجله خوید برکشیده از آن نیل غر بضم غین خایه دبه باشد شاشش رودکی گوید

شعر سستی کند دهان داری پای قتلیکان غرد هر یک چه درای دغزغز در تکهٔ نابمعیت دیز کرای را
گویند که اگر کردن بر آید و بریدن آن خطرناک باشد و دیگر زنبقل را گویند که دهان را بر باد کنند دو بیت
بران زنند غر بفتح تهه باشد و بد دل را غر دل گویند غاتقر بسکون تا شهری بود که دران سرو
خوب بسیار باشد عنصری فرماید شعر سرای باغ تو آراسته بسرو بلند چه سرو کاشغری چه سرو
غاتقری غور نام ولایتیست شیخ سعدی فرماید شنیدم که از پادشاهان غور یکی پادشه
خر گرفتی بزور مع الزای غاز غاز از هم شکافته دبارز فته تاج بها گوید روی نشو ئی نکنی کتماز
کاذی ای کون زنت غاز غاز غز بضم حبشی از ترکان غارتگر که از زمان سلطان سنجر قوت
گرفته خراسان را گرفتند حکیم خاقانی فرماید شعر ای چشم تو فتنه فلک را فلاوز ابرو یا
نو برکلاه خوبی قند ز چشمان تو شیشه شرزه را ساز دبر ما غارت تو عفا الله از مردم غزغاز برای
فارسی مردم دان فراخ را گویند شمس فخری گوید شعر شمر و غه دان بنزدیکیم جهان
تو غه دان نزدیک غاز مع السین غرس بفتح غین خشم و تندی باشد غور مکس نوعی از زنبور
خرد سبز رنگ کبود چشم باشد مع الشین غش کسی که کسی را بغایت دوست
دارد و عشق او بنهایت باشد رودکی گوید شعر خویشتن پاک دار و بی پرخاش هیچکس را مباش
عاشق غاش و در نسخهٔ میرزا بمعنی پلید باشد غادش بوزن جادش خیار بزرگ که بجهت تخم
نگاه دارند اما شمس فخری گوید با ترکش و کش قافیه کرده و گفته شعر مریخ را حمل سان کرد
حمله تو بان هر که که بندکانت بر بسته اند ترکش با لز حشمت را چون دقت زرع باشد
از پیکر منه مهر آرد سپهر غادش غوش چوب سختی که از و تیر و زخمه و رباب سازند خسروی
گوید شعر انداز ابروانت اهه ساله تیر غوش وانگاه گویدم که فروشان مشو موش غرامش غا
بضم غین طبرخوان غراشی و غرش هر دو بفتح خشم و خراش باشد و در نسخهٔ میرزا خشم
آلود باشد غیش بکسر غین و سکون یا غم و اندوه باشد مع الفاء غلف بفتح موی جعد باشد
شمس فخری گوید شعر مشاطه بود دست ظفر با کتابه درمو که از باد مبارات تو غلف

مع الکاف

مع الکاف غاباک غایک غاک مهره کمان گروهه باشد خسروی گوید کمان گروهه زرین
همی بجنبد خ هلال ستاره کسره غالوک رای سیم انده ذوقتک کنده و ناخوش بود طیان گوید
شعر بر گشتی ریخت نبوت از هباک از دهان تو همی آید غشاک غنا سرگین ستور که غشار
نیز گویند غمناک ارغج لو ذکه چون بر درخت بچه خشک کنده و عشقه نیز گویند غسک بفتح غین و
سین گرمکی که مردم را بگزد و خون ز انگشت غدنگ نوعی از اسلحه که اهل هند گذر خوانند غبک فلک آتاب
باشد و از اصاحب التاج گویند در عجایب البلدان غوک جغز باشد که وزغ گویند و بعربی ضفدع
باشد حکیم ثنائی گوید شعر اندرین بحر بیکرانه چه غوک دست و پای بزن چه دانی لوک
غونیک بضم غین و کسر با موحده و فتح نون نام گیاهی است که بدل اشنان بدان جامه شویند
و آنرا غوکشته نیز گویند مع الکاف الپارسی غادنک چو بی باشد که گاو بان رانند شمس فخری
گوید شعر چه کاو بیت خصمش برای ادب نونهد او را گر غاد شکنک غشکنک بفتح غین و
سکون را و فتح سین نانی باشد تنک که بروغن جوشانند ابوشکور گوید شعر گرمن بمثل
سنگم با تو غرما سنگم ور زانکه تو چون آبی بر جسته ناری از ین بیت بفتح را ظاهر میشود
اگر به شکسته قرار ندهیم غدنک بضم غین و دال مهمله پی اندام و ابله باشد شمس فخری گوید
شعر مخالفان ترا شرنگ باد اشهد گرفته خلق جهان شان بنخره همه غدنک غرنک
بفتح غین و را آوازی نرم و ناله حزین که در حین گریه از گلو بر آید ظهیر فاریابی گوید شعر
به بیش خسرو روی زمین بر آرم بانک چنانکه در خم گردون فتد غزنو غرنک غزنگ بفتح
تیر عصار یعنی آن چوب دراز که سنگ گران بر بند تا روغن از کونجد برون آید استاد نجیک
فرماید شعر چند شوی چند بدیم بدم گوش و بدرون آر دل از غنک غم مع اللام غال
دو معنی دارد اول غلطیدن باشد عمار گوید شعر آهو مرجعت را بناله برخونید عاشق معشوق را
بباغ بلغال دوم غاله کوه را گویند هم او گوید شعر کسی که در دل او جای کرد خصمی تو بجای خانه
کاشانه جرح داد شش غال غنجال بفتح غین و سکون نون میوه ترش باشد شمس فخری گوید شعر اگر

غزنک بضم غین و سکون و فتح نون

اگر صبا سخن لطف او کند در باغ ؛ نبات سهر شود بر درختها عنجال غنداب جای گوسفندان و غار و بوم
کند باشد و نیز دیو بیت که بهر شکل که خواهد بنماید اوستکور گوید بهر دو معنی شعر گاهی چو گوسفندان
در غول جای من ؛ گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان ؛ اما بمعنی دوم غریبست و در نسخه وفائی
بمعنی حرام زاده آمده رودکی گوید شعر ایستاده دیدم اینجا در غول ؛ روی زشت چشمهایک
هیچ و غول ؛ در غول مصراع ثانی بمعنی اول است و دیگر بمعنی گوش آمده مع المیم غرم بضم غین و سکون
را میش کوهی باشد عنصری گوید شعر تو شیری شیران بکردار غرم ؛ بر دمارای دم راز کرم و کرم
بمعنی اندوه و غم آمده غژم بضم غین و سکون زاء فارسی دانه انگور باشد بهرامی
گوید شعر برگونه سیاهی غژم چشم اوست ؛ هم بر مثال مردمک دیده چشم اوست ؛ و دیگر
بمعنی خشم و کینه باشد شمس فخری گوید شعر ای سپهر دانی که چیست زاده پاک ؛ مایه بهر منی
و ماده غژم ؛ و در مانی بضم غین و سکون رای تازی بمعنی خشم و کینه آورده مع النون
غزن بفتح سنگی گران که عصاران از تیر خوار آویزند رودکی گوید شعر هر گل تر مرده میکرد د
به بهر ؛ مرگ بفشارد همه در زیر غزن ؛ غژیدن بکسر غین و زاء فارسی و سکون یا بر زانو و دست
رفتن کودکان و بعضی لیسرین رفتن را گویند غرن بفتح غین و را بانگ و نوحه و گریستن باشد
شمس فخری گوید شعر اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی ؛ ملوک دهر بدی همیشه جفت غرن
غلیکن بفتح غین و یا و کاف دری مشبک باشد از چوب یا از نی و ایران کاهی بکاهی گشنه
اوستکور گوید شعر اگر از من تو بد نداری باز ؛ نکنی پای بیار زود نیاز ؛ مردن لستنت وز
هر دو بکست ؛ غلیکن دریچه باز یا چه فراز غلیزن بفتح عین و کسر لام و سکون یا خمات باشد
یعنی لای و درد سویه غرندین آمده غولین سوی دهان گشاده بود و طیان فرماید شعر کرد
ساغر و آئین و غولین ؛ حصیر و جاروب خم و پالان ؛ و معنی آئین و خم پیشتر گذشت غاریقون
یکی از اجزای مسهل باشد خاقانی فرماید شعر چون غاریقون گریه و منکر بود تر به هم میان های
[illegible] بوزن ترسیدن و غراشیدن خشم آلود شدن باشد غژدیزن بوزن و معنی

پرویزن باشد و ابر پرویزن و غرزان نیز گویند غرمیدن آواز در گلو پیچیدن باشد غضبان بعربی
خشمگین باشد اما فارسیان بر سنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند خاقانی در تحفه
العراقین فرماید شعر طیان سرای دین قلمشان ؛ غضبان حصار کفر دمشان مع الدال غنداو شو
خیار بزرگ که برای تخم گذارند شمس فخری گوید شعر بنداشت دشمنت که بماند ز شمال
باغ که آتشی بجهاند ز غاو شو غرد بوزن سرد نی میان تهی باشد فردوسی گوید شعر یکی مرد
شد چون یکی آزاده سرو ؛ برش کوه سیمین میانش چو غرد ؛ [illegible] بفتح غین و سکون زاء
فارسی پریشانی سرکال باشد و پرچم که از اگر کاو گویند و در تحفه همین پرچم باشد
انوری گوید شعر بلنگ هیات غژ قادم دگور رن سرین ؛ عقاب طلعت عنقا شکوه و طوطی فر
[illegible] بانگ و فریاد و مشغله باشد آواز گریه بفتح غین و را مهمله چوبی
که گاو بدان رانند غناده بضم غین و فتح واو سار نیست مطرباز و بمعنی یکی از اقسام بازیها
آمده غنقره بضم غین و سکون نا و فتح فا و راء جاهل و ابله باشد شاعر گوید شعر ندیدم چه تو من
بکوه دره ؛ یکی بی نوا اخاهم بس غنقره ؛ جمال الدین عبد الرزاق نیز گوید شعر ملکا غنقرام
یافته که بکیل بدادی خشم غراشیده یعنی خشم آلود غلاله پیراهن باشد کمال اسمعیل گوید شعر چنانکه شد
از نفحات نسیم مشک افشان ؛ چنانکه از دم مجمر غلاله جانان غرچه بفتح غین و سکون
را محنث و نادان و در تحفه همین نادان و زبون باشد حکیم سنائی گوید شعر در گذر زین
سرای غرچه فریب ؛ بر گذر زین رباط مردم خوار غرنده شیر و گرگ خشم آلوده باشد و مطلق سباع
را گویند غنین بفتح غین و نون دوم و کسر نون اول جای زنبور نحل و غنیس بنج یعنی خانه زنبور و بعربی
خشرم گویند غزواشه لیف جولاهان باشد لبیبی فرماید شعر چه غزواشه ریشی بسرخی و چندا
که ده لیف از ده یک بیست شاید غلبه بوزن کلبه عقعق باشد که شیرازیان قالنچه گویند
یعنی کلاغ شمس فخری گوید شعر گر آید در ظلال دولت او ؛ هما آسا بود مسعود غلبه غمیده غمناک باشد
شمس فخری فرماید شعر جهانبخشا تو آن شاهی که باشد ز نامت شادی جان غمیده

غنبه بوزن دنبه تشنیع وبانگ باشد لبیبی گوید شعر دو جیرش بشکن دو برکن مندیش
زغلغل و زغنبه غند را بفتح غین پیکان بزرگ را گویند غنده بضم غین عنکبوت را گویند
شمس فخری فرماید شعر حسود در کف ادبار ومحنت بود همچون مگس در دام غنده
غنوده وغنوید هردو بمعنی خوابیده حکیم انوری شعر بر خاک درت ملک تو گویی
زار اهم طفلیست در اغوش رقیبی غنوده غوزه بضم غین وفتح زای فارسی غوزه را گویند
که پنبه از ان بیرون آید ودر اصفهان کلوزه گویند شمس فخری فرماید شعر ابر از دست شیخ ابو
اسحق درکند پنبه دانه از غوزه د گوید که برای حمله نیز آمده غوشه بوزن توشه
در نسخه وفائی گیاهی بود که آن را خورند ودست نیز بدان شویند ودر نسخه وسوید غوشه
آمده باضافه نون واین اصح است غیبه تیردان باشد ودر نسخه میرزا مسطور است
غیبه بفتح دوایری باشد که بر سپر بود وان چوبهاست که ابریشم بدان بافند غیشه بوزن
شیشه گیاهی بود مانند گیاه حصیر وکاه که ان اور اجوال کنند ودوخ نیز گویند ... بفتح
نون شهریست در حد ودیمن که خاک او رز دارد غفنه بضم غین وفتح فا شتاد دیوستین
بره باشد غنجیه بضم غین وسکون نون وفتح جیم معروف ونیز گرد کردن و شکستن باشد
غلیفته بضم غین وفا نغته باشد غازه بفتح غین وزا گیاهی است که از ان جوال بافند غازه
بفتح زا گلگونه باشد مولانا جامی فرماید نغازه رنگ گلرا تازگی داد لطافت را
نکو آوازگی داد ونیز چوبی که در شکاف کننده نهند ودو نصف کنند مع الیای غنجی
بفتح غین وسکون نون در نسخه وفائی انگور وثمر باشد عنصری گوید شعر بهر تلی تراکشته
گروهی بهر غنجی ترا الخسته بنجاه د در تحفه غنجی بغا آمده غوشای دو معنی دارد اول سرگین گاو
که در صحرا خشک شده باشد دوم خوشه جو وگندم شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر
کار خلقت نیاید از خصمت کار غیر نیاید از غوشای خورد کشته بپای گاو دنا سرگه از
نوک شده چون غوشای غیلاق تیریست که از سنگ گذرد ومنسوب بغیلاق که معادت

غفنه
غلیج

غرنجی با جیم فارسی در نسخه میرزا اسرا باشد غامی بکسر میم در تحفه ناتوان وضعیف باشد
غابچی صبوحی باشد باب الفاء مع الالف فرخا وفراخنا هردو بمعنی فراخی باشد
شمس فخری گوید که فرخا نیز باشد شعر بود چه چشمه سوزن بچشم اعدایت ز بس ملا
محن عالمی بدین فرخا و در تحفه فرخا بمعنی سختی والم بود فرخا چیزی نیکو وبدیع بود فافا در نسخه
میرزا اشرمنده بود دناوا الحالتی که بر آدمی واقع شود قبل از تب که پوست باهم آید وموی راست
شود فراشا وفنجا خمیازه بود وکهتره نیز گویند مع الباء فرسب بفتح ان چوبی که بام خانه را
بان پوشند من شهنامه شعر سرو هاش چون ابنوسی فرسب چه خشم آورد بگذرد از
دو اسب د در نسخه میرزا اجامه را گویند که برای زینت بر سر خانه کشند فرب بفتح فا
دو او رو دیست عظیم فریب عشوه باشد فرب بضم فا وسکون وا دبادی که برای چشم از
دهان بیرون کنند فاریاب مولد معلم ثانی که ابو نصر است ودیگر زمینی که بآب نهر وقنات
مزروع شود بر خلاف دیم مع التاء فرتت بفتح فا وتا جامه را گویند شمس فخری گوید
شعر کسوت عمر ابو اسحق را هست از نسج ابد بود وفرت د بضم گیاهیست در دشکم
راسو منه فرهت بوزن بدبست جادو باشد شمس فخری گوید چه غم ار کید دشمن جاه
او را بیمبر راچه از نیرنگ فرهت فرمست بفتح فا وسکون را وفتح میم وسین مهمله شخصی را گویند
که خیری کم خورد بواسطه خوردن ضعیف وناتوان شده وبعربی قصیع گویند فوت بضم فا
در نسخه میرزا امعی بسیار باشد فهرست معروف وفهرس معرب اوست ودر تاج الاسامی
مسطور است که الفهرس هو الکتاب الذی یجمع فیه الکتب قال ابو منصور هو معرب ...
فخ بضم فا وزا ابرامن دهانرا گویند از بردن کسی را گویند که خانه او ده باشد سالی
هر دو لغت را شمس فخری گوید الجان مولعند در سیجا بازکاتش بخن دشمن فخ که چه تشنه
بروز گرم ونه آب هم در وی نهند لنج ونج فرهنج عقل وادب را گویند شمس فخری فرماید
شعر جمال دنی ودین لنگه دارد شعر عطای فضل وعدل ورای فرهنج د دیگر گرانی که در خواب دست دهد

و فرناخ نیز گویند فرخج بفتح فا و را و سکون خا نموری عظیم زشت و پلید لبیبی گوید شعر ای
بوالفرخج ساده همیدون هم فرخج نامت فرخج کنیت ملعونت بوالفرخج فلج بسکون لام قفل را گویند
شاعر گوید شعر در بفلج اندر بگردم استوار * در کلیدان اندرون بستم مدنگ فرخنج
بفتح فا و خا نصیب باشد اسدی گوید شعر مرا از تو فرخنج و در دینست * چو من در جهان
سوخته مرد نیست فرنج بجیم فارسی در نسخه میرزا بمعنی کفل اسب باشد و بمعنی رشوه
نیز آمده مع الخا فخ بمعنی تله باشد انوری فرماید شعر ای خداوندی که هرگز خدمتت
کردن کشید * از ره جنبش فلک در گردنش افکند فخ فلخ بفتح فا و لام ابتدای کارها
باشد شمس فخری گوید * بضبط ملک ز ابتدا نهضت کن * که کارهای تو را این مبارکست
فلخ فرزد در نسخه میرزا آن آشیری باشد که بر طعام ریزند مع الدال فرد بفتح فا و تا و سکون
را بمعنی خیری از هم دریدن باشد خسروی فرماید شعر خود طرازید بار خود بفترد * خود برآورد باز
ویران کرد * در تحفه فترید بامعنی آورده فدد بفتح و سکون دال و فتح واو چوبیست که
در پس در اندازند بجهت استحکام فرزد بضم فا و را و سکون زا سبزه که بر روی آب
پیدا شود زمستان و تابستان سبز باشد شمس فخری گوید شعر ز فیض کوف کشت زار امید
تر و تازه دایم بسان فرزد * فرزند بوزن فرزند متعفن و بدبو باشد شمس فخری فرماید شعر
ملک داری ز دشمنت نایدو * بوی عنبر نیاید از فرغند فرکند بوزن فرغند راه گذر سیل
باشد که آب ایستاده بود جای او شمس فخری گوید در تعریف آب شعر دفت سیر شح
شتح چه دریا * پیش کامش چه کوه و چه فرکند * و در تحفه بمعنی راهگذر آب آمده بدلیل این بیت
شعر نه در روی آدمی را راه رفتن * نه در روی جویبار جای فرکند فراوند مادرای نهله بوزن داوند همان
چوب پس در که فدوند و فراوند نیز گویند فرتود بوزن و معنی فرتوت باشد فرهمند بفتح فا و میم
و سکون را و ها و نون خردمند باشد ناصر خسرو گوید شعر فرهمندی را بدل در جای ده *
سود کی دارد فنت تخم فرهمند فرغند بفتح فا و سکون زای فارسی عشوه باشد شمس فخری گوید

شعر

شعر باغ عمر تو را باد خزان * شاخ بخت تو ایمن از فرغند فغند بفتح فا و غین معجمه بر جستن
باشد چنانکه شاعر گوید شعر هم آهو فغندست هم تیز تک * هم آهسته خوبست هم تیز کام
فلغند بفتح فا و سکون لام و فتح غین خاری که بر گرد دیوار باغها گیرند و پرچین نیز گویند و شمس فخری گوید در توصیف اسب شعر جنبش شب تار با نیه چه دید
و در نسخه میرزا بمعنی محل خطرناک از دریا که او را ام الاسد نیز گویند آمده فند بوزن قند بجهد از سر دو صد فلغند هم
همان شر فنه که گذشت یعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید شعر چه کند با تو حیله بدخواه * پیش
مغجر چه قدر دارد فند فرسد یعنی فرساید شمس فخری گوید شعر جان با دما حشر لبس نبات
که دست فنا دامنش را نفرسد فرود بمعنی زیر باشد ضد بالا در نسخه میرزا بمعنی فرود
نام برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بود مع الذال فلاذ بیهوده باشد
شمس فخری گوید شعر بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان * بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاذ
فنوذ بفتح فا و ضم نون فریفته و غره شده باشد و گویند بفنوذ یعنی غره شد استاد رودکی
گوید شعر بفنوذ تنم بر درم و آب زمین * دل بر خرد و علم بدانش بفنوذ و بمعنی آرام گرفتن نیز
آمده و دیگر شخصی را گویند که در رفتار یا در گفتار توقف کند فلیذ بوزن کلید خیری در جای سو
ختن بعنف فارذ بکسر را بازیی از بازیهای نرد و بمعنی تنها و کاو کوهی نیز آمده فرشیذ
نام برادر پیران ویسه باشد فلخند بفتح فا پنبه زدن باشد شمس فخری گوید شعر قضا
در پنبه زار عمر خصمش * نیارد کرد کاری غیر فلخند فخمیذ بفتح فا پنبه دانه از پنبه جدا کردن
باشد شعر جوان تو دم پنبه فخمیدمی * چه فخمیدمی دانه بر چیدمی فلخوذ بفتح کسی باشد که دانه
از پنبه جدا کند و در نسخه وفائی بمعنی فخمیده است شمس فخری بمعنی پنبه دانه گوید شعر خصمش
بفنود دست بدین زخرف دنی * خورشید شود کاره بکنجاره فلخوذ نوذ بضم ریسمانی
باشد که جولاهان در ماکو گذارند و بافند مع الراء فرسنگسار سنگچین باشد که در
سرراهها از بهر نشان ساخته باشند و آن را دروازه هزار گام نیز گویند لبیبی فرماید
شعر نیابی در جهان بیداغ یاری * نه فرسنگی و نه فرسنگساری فر شکوه و شکوه باشد

فرغار آغشته باشد فرید الدین گوید شعر بوقت کینه بیابی ز خویشتن بزمی اگر تعلزم
عمان کنی فرغار فرغر بفتحین جوی آب باشد اما در تحفه جای بود که آب گذشته باشد و اندک
اندک در گوها مانده باشد ازرقی فرماید شعر اگر آب تیغ تو در رفتن آید در و هفت دریا
بود هفت فرغر فریور آنکه راه راست دارد فرواد بالاخانه تابستانی باشد رودکی
فرماید شعر آنکس که بدینوقت همی کردی هر سال خرلوتش کاشانه در صفه و فروار فیاز
دیندار هر دو بمعنی شغل و کار باشد عنصری گوید شعر مهر ایشان بود نیاز ارم غم ایشان
من بهر دو بکار آرم فرخار نام شهریست در بدخشان و نیز نام بتخانه باشد بمعنی اول حکیم شا
هی فرماید شعر کار اگر رنگ و بوی دارد و بس چند احسن و مرحبا فرخار و در نسخه
میرزا بمعنی آراسته آمده فرفر یعنی بشتاب خواندن و نوشتن انوری فرماید شعر
برداشت کلک و کاغذ فرفر فرو نوشت بر فور این قصیده مطبوع آبدار و در نسخه
میرزا بمعنی وزن آمده فریر لسان الثور باشد و آن گیاهیست خوشبو که بدان
تداوی کنند و بوی گوساله را فریر گویند ففور در نسخه میرزا جدای باشد فر بضم
کتابخانه یهودان باشد فیر بکسر سخریت و افسون باشد فرور همان چوب پس در
باشد فرنوس بفتح فا تیهو باشد شمس فخری فرماید شعر ز بیمت در هوای دولت تو نیارد
کرد شاهین قصد فرنوس دو فائی تقاف آورده و در تحفه تیهو بچه باشد فرخوز نام پادشاه
قنوج که اسکندر او را کشت فوز عکس باشد فرنور شهری باشد نزدیک فرخواز
که بیابانیست نزدیک او که آهوی مشکین در آن نافه اندازد فاغر نام شهریست در چین
که بتگران در آنجا می باشند مع الزاء فراز چند معنی دارد باول بمعنی باز باشد گویند
فراز کن یعنی باز کن فراجی گوید شعر مراد دل او نبودم از دی پری مراد دل خود باشم اندر روز
فراز ۲ بمعنی در آمدن و فرا رفتن باشد ۳ عکس نشیب ۴ بمعنی پوشیدن در
و امثال آن باشد خواجه حافظ گوید شعر صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشقش

عشقش بروی دل در معنی فراز کرد و بمعنی باز کردن و گشوده و باز کرده نیز آمده کمال اسمعیل گوید
شعر چه مطرح ار چه که افگنده ام پای سریرم به پشتی تو چه مسند شوم سینه فراز در نسخه
میرزا بمعنی خون آمده فراویز سجاف جامه خاقانی فرماید شعر این فراویزی و آن بار اکنی خوان
زمین من ز جیب آسمان یکشانه دان آورده ام فغیاز شاگردانه باشد که بغیاز نیز گویند
شمس فخری فرماید شعر بهر طریق که خواهی همیشه مال و دهی به بخشش صله و خیر و صدقه و
نغیاز و در نسخه میرزا بمعنی فرد کانی آمده فلرز بفتح فا و لام خوردنی باشد که ذله کنند
رودکی فرماید شعر آن کرنج و آن شکر برداشت پاک و اندر آن دستار آن زن بست خاک
آن زن از دکان فرود آمد چو باد پس فلرزنگش بدست اندر نهاد شوی
بگشاد آن فلرزش خاک دید کرد زن را بانگ کفش ای پلید فوز بضم غلبه باشد سوزنی
گوید شعر بمرد شاهجان باشی تو انگه که اینجا لشکر براگند فوز و در تحفه بمعنی اطراف
دهن آمده از انفس دهان فریز بفتح فا گیاهیست خوشبو و کبابی که از گوشت ندید کنند
فکز بفتح بینی دیگدان باشد دقیقی فرماید شعر ز رشکه آتش نشسته بدل بر افروزی
سیاه روی غلیظی بگرد آتشدان فرازن نام مردی از رای زنان دارا که او در جنگ اسکندر
رخصت نداد فاشه محلیت در سمرقند که شراب آنجا نیکو باشد درنه سبزه باشد فاژ
فلادوز
خمیازه باشد مع السین فرناس غافل و نادان و خواب آلود را نیز گویند ناصر خسرو فرماید
شعر تو پاک باش و ز ناپاک هیچ باک مدار وگر جهان همه فرناس شد مشو فرناس
فرفوریوس نام حکیمی که انیس اسکندر بود و من اتباعه شعر فلاطون و الیس
فرفوریوس که روح القدس ستشان داد بوس فیلقوس پادشاه روم و بزبان او
فوزبیس
نیز لشکر را گویند فیلقوس نام شهریست فلاطوس نام استاد عذراست عنصری گوید شعر
فلاطوس برگشت آمد براه بر حجره دامن بگیخواه مع الشین فش بفتح مانند باشد ستش ستهناه
چنین گفت رستم که ای شیرفش در ایرودر اینده باد کش و دوس و رسی بنعمت باید

و در نسخهٔ میرزا ابرهیمی نوذ اسب باشد و بضم یال اسب و دنبالهٔ هر چیز باشد فاش پراکنده شده
و آشکار فرغیش بضم فا و سو بها باشد که از دهن ادکان باشد و بزمین کشد از دراز فردیبا
بوزن درویش کاهلی و فرو گذاشت باشد امیر خسرو گوید شعر گر از لب شربتی ندهی
بکشتن هم نمی ارزیم ٭ چرا در کار مات آخر چنین فردیش می آید فرخاش بوزن و معنی
پرخاش باشد داور و داور دو نبرد نیز گویند فریش پریشان را گویند فیلکوش نام کلیت
مع الغین فرغ بضم فا دوست و معشوقه باشد و بزبان ما در النهر بت را گویند فغستان
بتخانه باشد حکیم عنصری فرماید بهر دو معنی شعر قسم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار
کفغا که از فغان بود اندر جهان فغان فراغ بادسر در اگویند و بمعنی فراغت عربی است شمس
فخری گوید شعر یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش ٭ از بیم آنکه برسر او بکذرد فراغ فرغ
جوجه باشد مع الفاء الفارسی باقراک دوالی که از زین آویزند فرستوک خطاف باشد فراک
بفتح پلید و پلشت باشد فرنک تیر قرقری باشد که پیکان آن دو شاخ باشد و نیز چرخ را
گویند شمس فخری گوید شعر ای شاهی که بد بوزی بر در کین مصاف ٭ بر آسمان مه و خورشید
را بیک فرنک فغاک ابله و نادان و حرامزاده باشد دقیقی فرماید شعر آن کت کلوخ
روی لقب کرد خوب کرد ٭ زیرا لقب گران نبود بر دل فغاک فدروک بفتح فا و نون
و سکون دال و وا و ضم را سنگی را که برسر کنگرهٔ حصار نهند و کفیر نیز گویند فرخاک
[illegible] موی فرو هشته که هیچ شکن ندارد فرخواک کوشتابه باشد فرنوک تا خر در کار
و تن زدن باشد فرموک در خراسان ریسمانیست که بر دوک رشته باشند و در اصفهان
دوک چی گویند و نیز بمعنی چوبی که اطفال ریسمان بران پیچند و گردانند کر دنا گویند فورک
نام دختر پادشاه هند که بهرام گور در حبالهٔ خویش در آورده بود منعت بکر شعر دختر را
زهند فورک نام ٭ بکری خوب تر ز ماه تمام فرنگ و فدرنگ هر دو کابوس را گویند خاقانی
فرماید شعر فرنگ وار شان بگرفته آن دیو ٭ که سر با نیست نامش خور چیون فرزنک بلغور باشد
مع الکاف العربی فدنکس بفتح فا و را و سکون دال و نون چوبی که از پس در نهند شمس فخری

گوید

گوید شعر نه کیسه را بود آسیب اختناق دوال ٭ نه چوب دزد را بیخ از شکنجهٔ فدرنگ ٭ و در تحفه بمعنی چوب
گازران رخت آن تاب دهند آمده فرهنگ ادب و حکمت باشد و هر کرا در صنایع مهارتی باشد
گویند فرهیخت ظهیر فاریابی گوید شعر من از خجالت حیرت نشاده در کنجی ٭ که کس نشان ندهد نام
و دانش و فرهنگ مع اللام فتال از هم گسستن باشد شمس فخری گوید شعر زره گسل بود اندر
زمانه لیک ندید ٭ چه نیزه ی روان در جهان حسود فتال فیال بفتح فا زمینی که اول بکارند فل نیلوفر
باشد مع المیم فام گونه و رنگ باشد فرخیم بفتح فا و کسر خا چادری که نثار چینان بر سر چوب
کنند تا نثار از هوا گیرند فرزام سزاوار باشد دقیقی گوید شعر مکن ای روی نکو زشتی با عاشق
خویش ٭ زنکو روی زشتی نبود فرزاما فرم بوزن درم دلتنگی و فرو ماندگی باشد
خسروانی گوید شعر رفت برون میر رسیده فرم ٭ یخ شده یوغ در دیده علم فلجم بفتح فا
و جیم فارسی قفل باشد فلج و فلنج هر دو بفتح فا از حلاجان باشد که بر زه کمان زنند حکاک گوید
گر تو خواهی که بفلجند ترا بنه هی ٭ من بیایم که یکی فلجم دارم کاری ٭ و بمعنی دخمه و گورخانهٔ گبران نیز آمده
فرجام آخر کار و انجام نیز گویند مع النون فرزون چنبر را گویند که بار پس رود فرزان حکمت بود
و فرزانه حکیم و دانشمند است بهرامی گوید شعر مخالفان تو بی فرسند و بی فرهنگ
موافقان تو با فر هند و با فرزان فریدون بفتح فا و را قپان باشد که بآن بار سنجند فازیدن
خمیازه کشیدن باشد فریوریدن راست باشد در راست رفتن و بجاده مستقیم بودن
در دین فرهن خرفه باشد فرکن بفتح جوی که نو کنده باشند و آب در و روان شده باشد
شمس فخری فرماید شعر کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست ٭ همیشه باد دو چشمش
بسان دو فرکن ٭ و در موید فلاکن آمده فسون مکر و سحر و حیله باشد فوکان فقاع باشد
شمس فخری گوید شعر چه نام تو شنود جان چنان جهد زی اش ٭ چو در اکه کسی
برکند سر فوکان فرخوندن بوزن فهمیدن پیراستن تاک باشد عنصری فرماید شعر چه فرخوندنش
چون بپرداختی ٭ چه گل جای خواب از چمن ساختی فازوبین سپند سوختن باشد

فاتولیدن دور شدن و یکسو شدن و راست کردن جای فیالیدن فشاندن و ریختن و از
هم جدا کردن باشد فردان دریدن باشد فسانیدن مالیدن و راست کردن و ارام کردن
و افسونگری کردن باشد فوردیان پنج روز آخر ابانماه که افتاب در عقرب بود آنرا ذر نوروز
مغانست و بعربی فوردجان گویند فریدن بوزن ریزیدن پر نعمت باشد و افسوس
استهزا کردن فرمکن بفتح فا و سکون میم و کسر کاف فارسی فرو مانده و دلتنگ باشد
فوژان بضم فا و زاء فارسی بانگ عظیم باشد شمس فخری گوید شعر ز سهم زهره مریخ گرفته
آب گردد اگر بر آسمان زند از سهمگین تو فوژان فروردین ماه اول سال پارسیان که ماندن
افتاب باشد در برج حمل و انرا فوردجان نیز گویند و روز نوزدهم ماه را نیز فروردین گویند
فلاخن فلاخن معروف و فلماخن نیز گویند فخن بفتح فا و خا میان باغ را گویند فیمون نامی است
که بدروغ بر عذر انهاده بودند مع الواو فنو بفتح فا و نون فریفته و غره شمس فخری گوید
شعر مملکت را به تیغ کردی پاک از حسود مخالفان فنو مع الهافانه بفتح نون چوبی که در
میان چوب دیگر نهند تا شکافتن آسان باشد شمس فخری گوید در هجو خصم ممدوح
شعر سر او را نهند نجاران در میانهای چوب چون فانه و بمعنی چوب پس در نیز آمده
ناصر خسرو گوید شعر تو را خانه دینست و دانش درون شو در این خانه سخت کن
در بفانه و بمعنی چوبی که کفشگران در پس قالب کذارند نیز آمده فره بکسر تین فا و را
زیاده باشد شاعر گوید رباعی گر زانکه خدا بمن دهد مال فره بگشایم ازین کار فرو بسته
گره ترکی بخرم که هر که بیند گوید ای خاک تو از خون خریدار تو به فرخسته بفتح فا و خا و تا
در زمین کشیده باشد فرخشته قطایف باشد استاد رودکی گوید شعر بساکسا که
بره هست و فرخشه بر خوانش بساکسا که جوین نان همی نیابد سیر و در شرفنامه
نامیست که بلوزینه و نشاسته پزند و بعربی قطیفه گویند فرسته فرستاده باشد که
رسول نیز گویند فردوسی فرماید شعر بدل برزکین شد بنزد رجن فرسته فرستاد درگا

شاه‌چین

شاه‌چین فرهخته آب کرده باشد شمس فخری گوید شعر ظالمان را از جهان گم کرده دشمنان را در بلا
فرهخته فرونیده افروخته باشد فرهیده مردد انا و عاقل باشد شمس فخری گوید شعر بخت ادیان مملکت
باشند بر در خسرو فرهیده فریه بفتح لغت باشد معزی فرماید شعر بهره تو از این
باشد ز سعد و مشتری قسم خصم اگه از نحس کیوان فریه نوین بود فرستیتن بفتح فا و با و سکون
سین زیادت باشد فژد بکسر فا و زا بلید و پلشت باشد شمس فخری گوید شعر بعد ازین در مملکت
انصاف شاه ظلم را کیمون نگذارد فژد فیایه کله اسب را گویند شمس فخری گوید شعر برده را پیفاف
شیخ ابو اسحق هم فسیله هزار رسم سیله ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت را
نیز فسیله گویند فغوار بضم کسی را گویند که از خجالت یا دلتنگی حرف نگوید چنانچه آیست
و واره مانند یعنی مانند بت سخن نگوید چنانکه شاعر گوید شعر ای کرده جهانی بجامم خواره
تا روی تو دیده ام شدم فغواره فکانه بچه باشد که در شکم بمرد شمس فخری گوید شعر
عجب کرد دشمن ملکت در ارحام گرد دنیت مانند فکانه فله شیری که در وقت حمل
از حیوانات دوشند و در تحفه شیر تازه و تنگ آمده منوچهری گوید شعر نوای مطربان
داریم و بربطهای گوینده مساعد ساقیان داریم ساعدهای چون فله فلاده بضم بیهوده
و اسقطاست ابو شکور گوید شعر یک فلاده همی بخواهم گفت خود سخن بی فلاده بود
مرافه چوبی که کشتی بدان رانند در نسخه مرز او در سای بلکش را گویند که دو کس
بکشند و بل زراعت راست کنند و بعربی مجرفه گویند فرفره چرخی که طفلان سوراخ
کنند و ریسمان در ان کرده بگردانند فرنه شهریست کنار دریا بارو و افرنجه نیز
گفته اند فلانه حلواییست که از شیر پزند فیدانه نام زن امره ولایت بردع و از اتیدافه نیز
گویند و نوشابه نیز فلج و فخلمه هر دو بمعنی مخلوع مذاف باشند در تحفه فرد شته
کنیم بلغوز فرمانه ولاییست نزدیک خجند فرینده خودرای و کودمغز را باشد فرناره
بادگیر باشد و در موید خانه تابستانی که در بالای بام باشد نیز آمده فرزانه حکیم و فیلسوف

دو دانا باشد فرزه بوزن هرزه سبزه باشد شیخ نظامی فرماید شعر از خانه چه رفت تا سر کوی
چون فرزه نشست بر لب جوی مع الیاء فرنیا بمعنی آفرین باشد منوچهری گوید شعر
نری زان تیغ دی اسکام مسیحا چنان دیبای بوقلمون قوین و در نسخه وفائی سندیده
و نیکو داکفته انوری گوید شعر رواج کرمت با تیزه روی طمع زبول کاه دهد کوهای فرنی را
فرسای محو کنند و امراز فرسودن فرپوری راستی و راست اعتقادی فرهی بفتح فا و
کسر را مشدد افزونی و شکوه باشد حکیم فردوسی گوید شعر که چیست آن ده و دو درخت
شهی که تازه است و شاداب با فرهی باب القاف مع الالف قسطا بکسر قاف
پسر لوقاست و ایشان دو حکیمند از یونان نام خسرو گوید شعر هر کسی خبری همیگوید
تیره رای خویش تا کمان آید که او قسطای بن لوقاستی قرا بکسر منجنیق باشد قلمان بفتح
فلاخن باشد قبا بضم نام شهریست در نواحی فرغانه قندیل ترسا قندیلیست که دایم در کلیسا
آویخته باشند مع الجیم قنج بفتح فراهم فشردن تبنج بضم قاف بیهوده بود
و خردم بریده را گویند نیز قلج بضم در شرفنامه جهار پایی باشد که دو پایش از هم جدا بود
و سر زانوهای پیشین او پیوسته بود مع الدال قزاکند جامه بغرد پنبه آگنده
که در روز حرب پوشند و خفتان نیز گویند سعدی فرماید شعر در قزاکند مرد باید بود
بر مخنث سلیح جنگ چسود و صاحب شرفنامه گوید که جامه ایست که در وابریشم خام
آگنده کنند و آنرا کاغند و کزاغند و کزاکند نیز گویند قنود کسی که درکه دار و کفتار
غره شود قاورد حلوائیست قرغند بضم قاف و غین غنج را گویند مع الرا قندهار
شهریست بخوبان معروف شاعر گوید شعر شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان راه ز خوبان
شهر خوبتر از قندهار قتاد دو معنی دارد مختلف ترکی برف را گویند و نسبت او بخرهای
سفید کنند انوری فرماید شعر چشم این دایم سفید از اشک حسرت همچو قار روی او دایم
سیاه از خاک محنت همچو قیر و بعربی تیر را گویند و نسبت او بخرهای سیاه کنند اثیر اخسیکتی گوید

شعر چون فرقه کشت بر کتف شب ردای قار شد غرق در علاله زر فرق کوهسار قرقار بفتح
در نسخه کبوتر بغدادیست قماره نام شهریست از هند و قمر خیز گویند و متاع آن عود و عنبر
و طاوس باشد کذا فی العجایب البلدان من خسرو و شیرین شعر دماغ عالم از باد بهاری
هوا را ساخته عود قماری قیصور شهریست قریب بمحیط مع الزا قندز نام ولایت
در بدخشان پوستی باشد که سلاطین پوشند خاقانی گوید شعر ای چشم تو فتنه
ملک را قلاوز ابروی تو بر کلاه خوبی قندز قلاوز ترکیست و سواران که در بیرون لشکر
محافظت میکنند لشکر را قلاوز گویند قایم انداز شطرنج باز قایم که بی عدیل باشد
من نعت بیگر شعر ملک را قایم اللهی تو قایم انداز پادشاهی تو مع السین قاوس
نام نوائیست منوچهری گوید شعر نزند نازو بر سروسهی لاف نزند بلبل بر بار گل
قالوس قابس بضم قاف و فتح با تازی آفتاب باشد مع الغین قدغ قدحی باشد از
شاخ گاو که بدان سیکی خورند مع الفا قرقف بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده
کتاب ترسایان و آن سه کتاب باشد حکیم خاقانی گوید شعر سه اقنوم سه قرقف را ببرهان
بگویم مختصر شرح موفا مع القاف قبق آنچه در آتش کنند مع اللام قاپول بضم با فارسی
مخارجه عمارت قادیل مردی که از طرف شمال باشند من شرفنامه شعر کردی شمالی آیت
اقلیت ان که قادیل خوانی زتعظیمشان قیل بکسر نام پیابانیست مع المیم قرزم بوزن
و معنی قلزم باشد قدم بضم قاف و دال در تحفه بمعنی عاقبت کارها باشد مع النون
قیروان اطراف معموره باشد رشید وطواط گوید شعر نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله زند
ز قیروان برسد تا بقیروان آتش قلستان در نسخه حسین بدو معنی آمده اول
سنگی که بطریق ستون تراشند و بر بام غلطانند تا آب بچکد دوم دیوس را گویند
قاآن پادشاه چین هر که باشد قطران نام شاعر معروف و نام که مدینه که شیث علی نبینا
و علیه السلام بنا کرده بود و جمی بت پرستان در ان بودند آو حضرت سلیمان علیه السلام

تغطش نام دیو را ز مود تا آن قلعه را بر کند و پیش او آورد و دیگر بوی چیزی که در شیر گرگین ماند باشد
قسطنطنیه شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است و نام کتابیست که ابو القاسم حکیم
در احکام دین آذرپرستی تصنیف کرده قلاذ دنا در شرفنامه نقیبان لشکر باشند شتاد
سال و سی سال نیز گویند مع الواو قراو نام رودخانه ایست در حوالی خوارزم مع الهاء
قاه قاه آواز بلند خندیدن کمال اسمعیل فرماید شعر زند خنده بر روی خواهندگان به
دهان زر از جود تو قاه قاه قدسه قوس قزح باشد قراده کجاوه باشد که بتازی محمل گویند توقه
بضم و فتح قاف و نون تکمه کلاه باشد شاعر گوید شعر چتر زرین چرخ یعنی مهر افسر و توقه کلاه تو باد
قریده کمترین چیزی پلید و پلشت باشد مع الیاء قادری زریست که در شهر قدرف
زنند و بوی آن شهر را قطریف گویند قطائی سنبوسه باشد قلیه بغدادی بضم
سین قلیه که بگوشت و تخم مرغ بپزند قفل رومی نام نوائیست از سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
در تعریف آن شعر چه قفل رومی آوردی در آهنگ گشادی قفل گنج از روم و از زنگ
باب الکاف التازی مع الالف کانا ابله و نادان رودکی گوید شعر من سخن گویم تو کانائی
کنی هر زمانی دست بر دستی زنی و در نسخهٔ میرزا بمعنی چوب بن خوشهٔ خرما و انگور
آمده کبیتا بضم کاف و فتح با و بتازی حلوای قبیده باشد و در تحفه ناطف باشد که از انگور
قبیطا گویند و در نسخهٔ میرزا آنست که از شکر و کنجد پزند شاعر گوید شعر دوشاب چشم
دشمن پالوده ساخت تیغت گر خورد کنجد و غم سازد و را کبیتا کفا بفتح سختی و رنج و محنت
باشد شمس فخری گوید شعر جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست که بر دلی بود از
رنج روزگار کفا کارکیا کار فرما و کارگذار را یعنی کوشنده کوردا بفتح کاف و دال
و سکون را طعامیست که در آن کبر کنند و کبریه نیز گویند کمرا بفتح کاف و سکون
میم جای چهار پایان و طاق خانه را نیز گویند شمس فخری گوید شعر تو قهرمان جهانی و دین و دنیی
تست ز جاه و پایهٔ تو بر سر فلک کمرا کندا بفتح کاف فیلسوف و دانا باشد عنصری

فرماید

فرماید شعر یلان توارد تن با دست تن کوه دندان نهنگ دل اندیشه کندا و در تحفه اسم [illegible] شبت
کپارا بفتح کاف و با تاشه باشد که در باب تا گذشت کیانا طبایع باشد و عناصر را
کیانا گویند خسروانی گوید شعر همه آزادگی همت تو قهر کرد است مر کیانا را کیمیا معروف
و دیگر مکر و حیله با عقل آمیخته باشد شمس فخری گوید شعر با خصم اگر بسازی تا بر کنی سرش
آن نیز هم ز بردلی کیمیا بود گرنا بفتح کاف و سکون را زاج باشد شعر اگر ز ابر کفت رشحه بدی
در ابر بدی زبرجد و پیروزه پیکر گرنا گبدا بفتح کاف لحیم زرگران باشد دقیقی فرماید شعر
از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست مرا بکار نیاید بریشم و گبدا کجا کدام جای و کی و معنی
که و چه آمده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر برادرت چندان برادر نبود کجا در تو را ار سر افسر
بود و بمعنی چه هم او گوید شعر نبرد سیاوش خرامید زود بر و بر شمرد آنکجا رفته بود و بمعنی کی شاعر
گوید مصرع کجا شاهی نشیند با گدائی گرازا بفتح چوب زیرین در باشد و در مؤید گوید گوارا
آمده گربا بفتح کاف و را مهمله در نسخهٔ میرزا گیاهیست که آنرا بلند ورز گویند کیدا بفتح
کاف دارویست که در هند آنرا کیسلا گویند کلا عوک باشد مع الباء کب لوکردا گرد دهان را
گویند شمس فخری فرماید شعر کند دعای شه کامران ابو اسحق دل خلایق در سینه و زبان
در کب کرنب بفتح کاف و نون نام دارویست که گشنده باشد کنب گیاهیست که
کاغذ و ریسمان از آن سازند انوری فرماید شعر دختر رز که تو در طارم تاکش دیدی
تا بی شد که در او بک برش در کنیست و شیخ را گویند کمال خجندی فرماید شعر
میزند حرف پیک مرشد خواف غافل از نوشش بادهٔ عنبت گرچه الشیخ کابی گویند
کابی نیست شیخ با کنبت و بوی چرک دست را کنب گویند کوداب و کوشاب دوشاب
را گویند شمس فخری گوید شعر نه که چون بود احوال عیش آن بدبخت که شهد فایق او شد
زرادق کوداب کوشاب بضم کاف و سکون شین خواب باشد شاعر گوید شعر
شنیدم که خسرو بکوشاب دید چنان کاتشی شد ز دودش پدید و بمعنی جوالی که هنوز

خطش ندمیده باشد آمده اما در سامی بمعنی احتلام آمده و کابوس را نیز کویند کلب بفتح در نسخهٔ
میرزا منقار مرغان باشد و در تحفه کرداگرد دهان باشد کله آب یعنی موج آب که آب خیز و تیره
آب نیز کویند کلیب بفتح کاف و کسر با بند و غل باشد کوب بضم کاف در تحفه آلتی است که پیل
بانان دارند و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد کمال اسمعیل کوید در مذمت اسب شعر کوب خورده
ز پهلوش مهاز؛ سوخته بر برین او دل داغ کرسب بوزن و معنی کرفس باشد مع التا؛
کات شهریست انوری کوید شعر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات؛ از بلای
غزت خاک ره کر کنج کات کورشت بضم کاف و کسر را دوله باشد کبت بفتح کاف و سکون با
زنبور عسل باشد رودکی کوید شعر همچنان کبتی که دارد انگبین چون بماند داستان من بدین
کبست بفتح کاف و با حنظل باشد خاقانی فرماید شعر خاییده دهان جانم چه نیشکر؛ ای
کاش نیشکرینی من کبستمی کشفت بفتح کاف و شین و سکون فا یعنی پریشان کرد
شمس فخری فرماید شعر عدل او تا غایتی باشد که باد طرهٔ شمشاد بتواند کشفت؛
کفت بفتح کاف یعنی از هم باز شکافت کفت بکسر کاف سر دوش باشد و سفت نیز
کویند و بتری کتف خوانند عنصری فرماید شعر نکندش یک زخم کردن ز کفت؛ چه افکنده
شد دست عذرا کرفت کلات ده یا قلعه که در بلندی ساخته باشد دقیقی کوید شعر
تیر او از کلات فرود آورد هژبر؛ تیغ او از فرات بر آرد نهنگ را؛ و در شرفنامه موضعی است
در ترکستان که فرود بن سیاوش با مادرش جریره دختر پیران بد انجا بود کلفت
بفتح کاف و لام و سکون فا منقار مرغان باشد کمست بفتح کاف و میم نوعی از
جواهر بود و در تحفه و نسخهٔ وفائی کوهر کم قیمت باشد کوست دو معنی دارد اول الی بود
که از پهلو بشخص رسد و اثر اکوست و آسیب نیز کویند ابو شعیب کوید شعر شاکر نعمت هنوزم
یافتی تا زمانه زد مرا ناکاه کوست و دیگر طبلی که در حرب نوازند فردوسی فرماید شعر
دلیران بترسند ز آواز کوست؛ که دو پاره چوبست یکپاره پوست کون یاسب طفلی را

کویند که در سر راه اندوخته باشد کدست بضم کاف و کسر دال در نسخهٔ میرزا ادب باشد در
عربی وجب کویند کرفت بکسر کاف و رای مهمله و سکون فا آنکه خود را از نجاست پاک ندارد کرغنت
بفتح کاف و سکون را و فا و فتح غین همان برغست که کذشت کنشت بضم کاف معبد
یهود باشد در تحفه و کشکفت نیز باینمعنی آمده مع الجیم التازی کج بکسر کاف و سکون یا چند معنی
دارد اول خردم بریده ۲ چهار پای که زیر دامنش آماس کرده باشد ۳ شخصی معروج را
کویند کلج بکسر کاف و سکون لام سبدی که سرکین در ان کشند شمس فخری کوید
شعر حامیان قهر لبدی حادثات از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند کنج دو معنی دارد
اول احول باشد ۲ بمعنی کاشکی باشد که عرب یا لیت کوید شمس فخری مثال کاشکی ازکفته
پادشاه ملک بخشی هیچه او کاج بودی در همه آفاق کاج کناج و کنبج هر دو کاسنی باشد کرفج
بفتح کاف و فا کیاهیست که آتش در او افروزند و بتری ابو سریع کویند بواسطه سرعت التهاب
آن که زود آتش میکیرد کرنج بضم کاف نام آلتی کوهیست که از جهت نسبت بکوه کوهنج کویند
کوج بفتح کاف و واو صمغ باشد کرنج بفتح کاف و نون شونیز را کویند شاعر کوید شعر
ملاهی طبعش بود از بنجا؛ ریاحین باغش بود از کرنج؛ اما در نسخهٔ میرزا از هر دو معنای او
جهل باشد کرنج بفتح کاف و سکون را کوی کریبان باشد اما در سامی بکسر کاف آن
باشد که از کریبان پیراهن بردن کنند و بتری توازه کویند و این اصح است کریج بفتح
وضم پالاری که خرمن در ان نهند تا از باران تباه نشود در خانهٔ کوچک و نیز خانه باشد که حنطه
خرمی بجهت خود سازند و کریجه نیز کویند کین ایرج لحنی از جمله سی لحن باربد نظامی کوید در تعریف
آن شعر چه کردی کین ایرج را آغاز؛ جهان را کین ایرج نو شدی باز؛ کنج صندر است
و در شرفنامه بضم کاف آتش باشد که عوام ارشه کویند و دیکر آهن سرکج کنج بدان کشند کلخ
بفتح ماهی است که چون در تنور بپزند بپزند نیکو و خوب شود کلیخ بضم کاف مطلق
کوشت باشد و سخنی را کویند که دو تا باشد و چیزی همچو کوه ان از کشتن بدر آمده باشد و در تحفه

خانهٔ زیر زمین باشد کنج بفتح کاف در نسخهٔ میرزا بیرون کشیده باشد کولنج الثدان
و قولنج باشد و نام نوایست مع الجیم الیابسی کلج دو معنی دارد اول سیلی دوم درخت
صنوبر را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر ز انتقام شاه ابو اسحق رفت از جهان ظلم
تعدی خورده کاج از تف محنت دل اعدای او شاخ شاخ آمد بسان بار کاج و در نسخهٔ میرزا
بمعنی میان سرکه تارک گویند آمده کالنج انگشت کهین باشد شمس فخری بمعنی انگشت کوچک
دست راست آورده و گفته شعر چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست خاتم ملک
سلیمان دارد اندر کالنج و حکیم اسدی در نسخهٔ خود مطلق انگشت کهین آورده
کلخج بفتح کاف و سکون خا گیاهیست که زمین تابان رویند و آتش نیز از آن روشن کنند
کلخج بفتح کاف و سکون خا چرک باشد که بر اندام نشیند مثال هر دو لغت را طیان گوید
شعر دست پای روی چوپان چو بیخ کلخج ریش بر آن رز دار بس دود کلخج کوچ روان
شدن از منزل دیگر را نیز گویند شمس فخری فرماید شعر گر همای از نظر همت او افتد در
شوم و ویرانه نشین گردد مانند کوچ کوچ بلوچ موضعیست میان کرمان و اصفهان
کیچ کیچ بکسر کاف جزو جزو و اندک اندک باشد شاه گوید شعر بجمله خواهم یکبار کوسه از
تو تا بکیچ کیچ نخواهم که وام من بدهی کلنج بفتح کاف و سکون لام پیچ و شکن زلف باشد
چنانکه شاه گوید شعر بموی غبغه دان زلف چو زنجیر فتاده صدهزاران کلنج بر کلنج کنج بفتح
کاف دهان باشد که از آن خیو گویند شاه گوید کاشکی فرو هشته بنج در آذر و کنج بگرداز قرد
نشستی کنج و بنج کالوج کبوتر باشد کالی لفافه زر دوزان از قماش سازند
آنچه حلاجان پنبه زده را آبان بجنه از برای رشیدن کلیچ بفتح کاف و کسر لام ریم اندام
و دست بود کخ بفتح کاف صورتیست زشت که برای ترسیدن طفلان
سازند شمس فخری گوید شعر جمال دین و دین خسروی که پیکر مهر بود به نسبت با او بسان
یوسف کخ و نیز نام موضعیست کاخ منظر باشد و در نسخه بمعنی کوشک و خانهٔ بی ادرزن

آمده

آمده کدوج بفتح کاف و ضم دال جام را گویند کتح بفتح کاف و تا گنگ باشد که قوت نیز گویند
شمس فخری گوید شعر چه شیر و روغن آمیخته با احسان ز سخت روی و تنک بوده هیچ
ترف کتح کرنج بوزن گر در حالت که قران بران نهند کولخ بضم کاف و فتح لام آتشدان باشد
سوزنی گوید شعر چه کو محنت توانی قصیده چون گلشن مراست دست که گلشن برآرم از کولخ
کروخ بضم کاف و را مهمله نام قریه ایست رودکی فرماید شعر بیشم آمد بامدادان آن نگارین
از کروخ باد و لعل از باده لعل و باد و چشم از سحر شوخ کخ کخ واره باشد مع الدال
کردج

کبد بفتح کاف و سکون با الجیم باشد اما شمس فخری بمعنی ریشم آورده و گفته شعر ایا پادشاهی
که بر نام تو توان رگرفت از سراب زبد چه طومار صیت تو ملصق کند ده از طراق فر
چرخ کبد کرمند بفتح کاف و میم و سکون را و نون و دال شتاب کار باشد خسروی فرماید
شعر مکن امید دور و از در آز گردش چرخ بین چه کرمند است اما در تحفه بمعنی شتاب
و تعجیل است کلند بفتح لام و ضم کاف افزاریست که سنگ تراشان سنگ را بآن کنند
ناصر خسرو گوید شعر ای شده عزت باد از بهر آنکه بر امید سوزنت گم شد کلند کنند
بفتح کاف و نون بیلی باشد سر او خمیده شمس فخری گوید شعر باغ بخت همیشه شاداب است
بی غنای شیار و رنج کننده گرد بضم جماعتی صحرانشینان که در زمان ضحاک پیدا
شدند و نیز زمین زراعت کرده گرد بفتح شاخی که از درخت بریده باشند بوقت
پیراستن کیازند در تحفه بمعنی پادشاه است کند بضم کاف بندی از چوب که بر پای محبوسان
نهند و دیگر خوزه را گویند کفنید یعنی از هم جدا شد و ترکید رودکی شعر کفیدش دل از غم خواب
گفته باز کفیده شود سنگ تیمار خوار کهبد بفتح کاف و با و تا قین دهقان را گویند
و بمعنی خازن نیز آمده شمس فخری گوید بمعنی اخیر شعر تو آن پادشاهی که در ملکت تو عطارد
دبیر است برجیس کهبد و در نسخهٔ میرزا کباده کوشیدن ز ها آمده من خسرو شیرین شعر
لبی صد نمک چشمی صد ناز برسم کهبدان در داد آواز و در مؤید بمعنی صراف آمده

کاسه رود رودیست معروف کراد بفتح کاف ورای تازی جامه کهنه باشد کناید
نام ان کوه است که کو در زنجک دوازده رخ انجا فرود آمده کورسهد کوهیست که اتش دران
درخشد و هرکز فرو نمیرد کزبود بفتح کاف کدخدا باشد کشف رود نام رودی که سام
اژدها کشت فردوسی کوید شعر کشف رود پر خون ز زد اب کشت ❊ جهان جای
ارامش خواب کشت مع الرا کر بفتح کاف توان و قوت و مراد باشد
سوزنی کوید شعر در از دولت سلطان سلطانان زیاده شد ❊ شکوه و حشمت و دولت
نعیم و ناز و کام و کر ❊ و در نسخه وفائی پشت و پناه است کر بفتح کاف و سکون با
به پهلوی خفتان را کویند فردوسی فرماید شعر یکی کبر پوشیده دال دلیر بجنک اندر آمد بکردار شیر
کتبر بفتح کاف و با خار سیاهی باشد کبک انجر بفتح کاف نون فلاخن و نام مرغ تیز پر
بلند پرواز نیز آمده و بعضی کفته اند دراجه است در موید کبودر بفتح کاف و با و دال در نسخه
وفائی کرمیست حوز دو و در آب ماهیان انرا خورند و شمس فخری کوید کبودر مرغیست آبی
و بو تیمار است و کفته شعر تو همچون همای در اوج سعادت ❊ حسود تو در اب غم چون کبودر
کدیور بفتح کاف و دال و برزیکر باشد حکیم خاقانی فرماید شعر ماید بسار ذار بر صفت
توانکران ❊ برزیکری کند نکاد از قبیل کدیوری ❊ و دیکر بمعنی کدخدای خانه و رده کار آمده شمس
فخری کوید بدو معنی شعر اکر کوشش داری عدالت نبودی ❊ دکر در کدیور نبودی کدیور کرد در
بفتح کاف و دال زمین پشته در کوه را کویند عنصری فرماید شعر در شام کردد بکرش اد
بکری ماهی ❊ بینی علم علم تو بهر دشت و کردری کردکار دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت
دویم بمعنی عدا باشد رودکی کوید بمعنی عدا شعر نه چون پور میر خراسان که او عطا از نشسته بود
کردکار کرده کار مرد جلد مجرب باشد دقیقی فرماید شعر جادو نباشد از تو به تنبل سوار تر
عفریت کردکار تو زان کرده کار تر کرد کر هر دو نام حضرت احدیت مثال
دقیقی فرماید شعر چه بجا زه کشتند فریاد جستند ❊ بر ایشان بجستو دیر دان کرکر

کشکنج

کشکنجر بفتح هر دو کاف چیزی باشد که بکشیدن آن از زمان کمان کشیدن حاصل آید و آنرا
در شیراز بنجل کویند سوزنی کوید شعر من کار او خداوندکار زانکه شم کر خداوند کمان زال کمان
کشکنجر آمادر نسخه میرزا کشکنجر و کوت کشکنجر سنکیست که بر باره و حصار زنند و سوراخ
کنند و قلاع آمده انوری کوید شعر نه منجنیق رسد کرد او نه کشکنجر نه تیر مرغ دنه سامان
بر شدن بوهم کفشیر لحیم باشد اما شمس فخری کوید که الات مسینه و روئینه باشد که آنرا
بلحیم بند کنند و کفته شعر سبوی مطبخ تو از طلاست یکباره ❊ چه دیک بخت عدو بست
بر سر کفشیر کنجار کنجاره کنجد و پنبه دانه و غیره باشد کنوز و کندر هر دو بفتح کاف ظرفی
که از کل سازند و غله در ان کنند و کندو نیز کویند مثال کنوز رودکی فرماید شعر از تو دارم هر چه
در خانه خنور ❊ و ز تو دارم نیز کندم در کنوز کتور بضم کاف رعد باشد شاعر فرماید شعر
هر زید بازار و کوی از کتور ❊ تو کفتی که برق آتشی بد ز دور کهیسار بفتح کاف و ها و سکون
نون خانه باشد و در تحفه باره کاه را کویند حکیم اسدی کوید شعر بفرزندیدون در خش نهنک ❊ بکاه
کهیسار دهوشنک و شنک کاشغر شهریست معروف در ترکستان منسوب بخوبرویان
رعنا چنانکه استاد عنصری کوید شعر ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری ❊ شکنج تو علم بر بیان
شوشتری و سرو خوب بسیار دارد و هیچ شعر عاشقتر مثالش هو کوید شعر سرای باغ تو آراسته
بسرو بلند ❊ چه سرو کاشغری چه سرو غاتفری کوزر خوشه جو و کندم که خورد نشده باشد
و انرا آکفه نیز کویند و بعربی قصاله کویند بضم قاف کواز بضم قاف کواره ابیست که بدان میوه
نهند و کشنه چنانکه شمس فخری کوید شعر آنچنان بادی که کمتر چاکرت ❊ زر بدامن بخشد و
لعل از کواز ❊ و در نسخه وفائی ابریست که در شبهای تابستان باشد کودر بضم کاف
زمین دامن کوه را کویند کیار بضم کاف و فتح یا کاهی را کویند چنانکه شمس فخری کوید شعر
همیشه تا بود پر دلی بسان حیین ❊ مدام تا بود چابکی بسان کیار کباجور بضم کاف و ضم میم
فاضل و دانشمند باشد کنداور بضم کاف دلیر و شجاع را کویند مثالش سعدی فرماید

شعر به شمشیر کند آوران کند بود که کین او بخی ز اختر تند بود کیفر بفتح کاف و فا چند معنی دارد
اول جزا و مکافات بدی که آنرا باد افراه نیز گویند دوم تغار جغرات را که دیوارش بلند باشد و
ناودانی داشته باشد که دوده را نیز گویند مثال هر دو معنی را شمس فخری گوید شعر
هر که در ملک او بد اندیشد کشد از حد تیغ او کیفر ۳ سنگی که در سر حصار نهند و بدان جنگ کنند
و بعربی تترس گویند ۴ پشیمانی را گویند و بایمعنی ابو شکور گوید شعر مار را هر چند بهتر پروری
چون یکی خشم آورد کیفر بری شعله فعل مار دارد بخلاف جهد کن تا روی شعله ننگری
در نسخه حسین وفائی مسطور است که بزبان بعضی ولایت نهر باشد کافر بفتح خا یتر فانرا
گویند کاسه گر مطربی که توک کاسه گر از مخترعات اوست نجیب الدین جرباد قانی گوید شعر
حالت سرو از انست که ذوقی دارد نفس بلبل و آن زمزمه کاسه گری کامکار پادشاه ذی
اقبال و در نسخه میرزا یکی از طیور باشد و یکی از سباع شکاری را نیز گویند که بغایت صیاد باشد
کاسنیر بفتح کاف جغرات باشد که با شیر و روغن خورند کر بضم برنج را گویند و نیز
رود خانه معروف در حدود شیروان کراکر بضم اول و فتح چهارم کلاغ باشد کرکر
بکسر هر دو کاف باقلا باشد و در نسخه میرزا بکاف فارسی آمده کرکسار بفتح کاف اول و
سکون کاف دوم ولایتیست کراز بضم کاف فارسی چینه دان مرغ باشد شمس فخری فرماید
شعر چه طایراست همایون همای همت تو که هفت چرخ ورا دانه بود دیگر از کشمود نام
مقامی است در حوالی دشت مور کلاور بفتح کاف و سکون راغوک باشد کمکار بضم و فتح
کاف پوست افکنده باشد کوستار بوزن هوشیار نام حکیم گیلانی کیسکر بفتح کاف
تره باشد کاکدور نام پهلوان مازندرانی باشد کشمیر و کشمر دو شهر هر سه نام شهریست
در هند منسوب بخوبرویان انوری گوید مثال اول را شعر کنار دجله ز ترکان سیمتن خلخ بیان
رحبه ز خوبان ماهرخ کشمر کانور گندوی غله کوذر بضم کاف و فتح ذال معجمه پوست کوساله باشد
کلند بوزن سمند رکاهن و بسیار خوار باشد در تحفه کاجار بجیم فارسی الات هر چیز باشد

نامر

نامر خسرو گوید شعر نگه کن شگفتی بستان و بستان که هر یک چه بازار و کاجار دارد
کوبیر بفتح کاف و کسر واو بدون اشباع زمین شوره و سراب و در تحفه بمعنی شیر زیان
آمده کسند بضم کاف و سین و دال ناکس باشد استاد عنصری گوید سزد مرد را گر تکبر کند که شه
نیکوی با کسند رکند کدز بفتح کاف و دال مرد احمق باشد کنکر گیاه معروف که در جغرات کنند
و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده گتیز بضم کاف و شت و سراب باشد و زمینی که
شوره دهد در تحفه کالنجر نام قلعه ایست در هند که نیل بسیار خیزد کادکمور خرزه که بعربی قصب گویند
کهیر بفتح کاف و با نام ولایتی از هند مع الزا التازی کاناد بن خوشه
رطب را گویند رودکی گوید شعر من بدان آمدم بخدمت تو تا بر آید رطب ز کانازم و آنرا
کناز دکنز نیز گویند کندز بضم کاف و دال قلعه کهنه و کوشک کهنه باشد رودکی فرماید شعر که دران
کندز بلند نشین که درین بوستان نظر بگشاد در موید شهریست آباد کرده فریدون در
توران و بیکند نیز گویند کریز بفتح وضم کاف کنج خانه و خیریست که بطیور دهند تا پر بریزد
رودکی گوید شعر بباز کریزی بجانم همی اگر کبک بگریزد از من رواست کشاورز برزگر
باشد کین توز کینه کش باشد بدین معنی بکسر کاف و سکون نون سوزنی گوید شعر تا بود در
سینه من رسته مهر خدمتت چرخ کین توز کی بیند بچشم کین مرا کفکیز معروف
و پالونه وار دن و پالادن نیز گویند کلوخ انداز شرابی که در آخر شعبان خورند و بر غندان و سنگ
انداز نیز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر بس بیکپاره کلوخ انداز ان سنگدلان در بلورین قدحی
آب زر آمیخته اند کاز چهار معنی دارد اول ناخن برای رز باشد ۲ لگد و سیلی باشد ۳
درخت صنوبر که ستون کنند ازرقی فرماید شعر یکی چادری چوبی بهن دراز بیاد بر چادر
ببالای کاز ۴ جای که در زمین کنده باشند در بیابانها که شب جای گوسفندان و کاروانیان
دران باشد فرخی گوید شعر شهریاری که خلاف تو کند روز و فتد از نشیمن زار بخارستان در کاخ
بکاز و در نسخه میرزا بمعنی صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند کردن بفتح کاف و ضم را

شادی وطرب باشد رودکی گوید شعر باکر ذر حرمی آهو بدشت میخرامد چون کسی کو مست گشت
کوز خمیده پشت باشد ودر تحفه برای فارسی آمده اما شیخ سعدی باروز قافیه کرده گفته
شعر پیره زنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی بتلبیس سیه کرده گیر
راست نخواهد شدن ای پشت کوز مع الراء الفارسی کژ ضد راست ودیگر قز ابریشم
باشد کاژ لوچ واحول باشد معزی فرماید شعر بیک پای لنگ بیکدست شل بیکچشم کور
بیکچشم کاژ کاودیژ در نسخه رفای هوا ومراد باشد کوالژ کوارژ طعنه باشد شمس فخری
فرماید شعر کند طبع او بحر را سرزنش زند جود او در معادن کواژ گکژ بضم کاف وجیم گرباسی
ومار پلاسش نیز گفته اند گنز بضم کاف در نسخه میرزا نخ درخت گکز بفتح کاف
اول وکسر دوم تره تیزک باشد کویتز گیلیست که آن چیزی بپالایند مع السین کاس خوک باشد
فردوسی فرماید شعر اگر بار چند گفت از هراس بهر نامداری یکی باده کاس کالوس
ابله ونادان باشد شمس فخری گوید شعر بزرگی از طلب خصم شاه داند عقل که سروری و بزرگی
نیاید از کالوس کرپس بضم کاف چرک جامه باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر شاد نیاب
از حسد گفته برکرد دروغ برکن از گردنت ای جامه پر کرپس دریب کامن کوزه بهن که
در زیر بغل گیرند شمس فخری فرماید شعر رود بسوی عدم بر کتف نهاده خراب دود
براه فنا در بغل گرفته کامس کوزه بهن ودر نسخه میرزا الکحول کدایانت کوس دو معنی
دارد طبل طسیم که در درگاه کوبند انت که دو کس در رفتن سخت دوش بر دوش
زنند حکیم فردوسی فرماید شعر زما که برو اندر افتاد کوس تو گفتی زپیل دمان خورد
کوس کردنیس جزیره باشد که دامق آنجا بود عنصری فرماید شعر جزیره یکی بد بیوتان زمین
کردنیس نام شهر کزین کبوس بفتح کاف کج ونارات بود شمس فخری گوید شعر اگر ز قرین
نباید شهی عجب مدار که رمح خطی باید زچوبهای کبوس کیوس بفتح کاف جزیره که عذرا را
در آن بفروختند ومنقلوس خرید مع الشین گشش بفتح سه معنی دارد اول شهد پست در مادر

الذ

النهر که بنور ماه مقنع روشن شدی نغل وتهی گاه باشد خلاق المعانی فرماید شعر کجا چه سرو درین روزگار
آزادیست ببندگی تو استاده دست در گش باد بمعنی خوش بود گویند گش رفتار
کربشن بفتح کاف دباجانوریست دست پا دار ود در ویرانها باشد که چون کسی را بگزد دندان
در زخم او رها کند دبازی حرباو سام ابرص گویندش شمس فخری گوید شعر در کنج محنت غم باشد رخت
دارون کاهش نیم عقرب کاهش حریف کربش کندروش بفتح کاف ودال زمین کشته
را گویند کیش جزیره ایست دیگر یزدان ودیگر مذهب وملت کرایش بضم کاف وکسر یا درخور
ولایق کندش بضم کاف وکسر دال غنده که بدزفان بجند کرمش یعنی گوشت دیگر نام چهاردهم ماه
وپنجم نیز گفته اند که خوش باشد کین سیاوش نام نوائی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
فرماید شعر چه بردستان زدی کین سیاوش پر از خون سیاوشان شدی گوش
مع الغین کناغ تار ابریشم باشد خلاق المعانی گوید در مذمت اسب شعر زان گشادم است
مهر پشتش که عصبهاش شده چه تار کناغ کیغ بکسر کاف چرک گوشه چشم را گویند ابو
یوسف هروی گوید شعر شگفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ بلی چه سرخ بود اشک
چشم باشد کیغ ودر سوید کنغ بنون آمده کریغ بضم کاف وکسر را گریختن باشد شمس
فخری فرماید شعر رفتمی را صفهان کرم بودی قدرت رفتن مجال کریغ کاغ آواز
جنبانیدن فروهه در طاس کرغ گیاهیست که بدان استخوان از جا رفته را بندند
وبعربی اشق گویند کیوغ بفتح کاف وضم یا کل بی کاه باشد کاغ کاغ بانگ وشغله
کلاغان باشد استاد عسجدی گوید شعر ای گرفته کاغ کاغ از رشم ما همچون کلاغ
کوه بیشه های کرده چون کلاغ کاغ کاغ کروغ بفتح کاف وضم را مهره گردن باشد
شاعر گوید شعر بزخمی کروغ ورا خورد کرد چنین حرب سازند مردان مرد کوغ بضم کاف
در شدن باشد مع الفاء کاف شکاف را گویند وتراق نیز گفته اند شمس فخری فرماید
شعر شیخ ابو اسحق گر تیغش قند روز هیجا در حصار قاف کاف کرف بضم کاف قیر باشد

دبعضی لغه اند نسیم سیاه است واین اصحت شمس فخری فرماید شعر همی با تصحیف خواندن تو ات
شرف را ببرف حرف را بجرف ۞ رخ دوستان تو بادا سفید ۞ دل دشمنان تو بادا چه کرف
کوف جغد باشد که بعربی بوم خوانند شمس فخری گوید شعر جمال ملک و دین کاندر دیارش
ندارد هیچ ماوا و مقر کوف کیف بفتح سیاهی که مشاطگان برخ مالند کشف سنگ پشت
و دیگر کوزه پهن که از برف و انه گویند مع الکاف کاک سه معنی دارد اول مرد را گویند شاعر
گوید شعر از جفاهای آن بت چالاک ۞ سوخت بر حال من دل زن کاک ۞ و بمعنی
دوم مردمک چشم را گویند سیم نان خشک باشد و نوعی نان روغنین را نیز کاک گویند و بعربی کعک گویند
کرمک مصغر کرم و نیز نام اشنان که بدو رخت شویند کاپوک جای مرغ خانگی و زنبیل که در
سقف خانه آویزند تا مرغان دران خایه کنند و هم مرغان را کاپوک توان گفت حکیم انوری گوید
شعر تو پرورید کاپوک آسمان بودی ۞ از ان قرار نگردی در آشیانه پست ۞ و در نسخه
وفائی کاپک نیز گویند کرکرانک بفتح کاف اول و دوم و نون استخوانیست که بتازی غضروف گویند
کوخک بفتح کاف و خا خوشه انگور را گویند و بعربی حسلکه گویند داو دیا باد رنگ سبز باشد بزرگ
چنانکه استاد منجیک فرماید شعر زینسان که کس تو میخورد خربزه ۞ بیرش کند خیار و کاونگ
کیوک بفتح کاف مرغیست کبود مقدار باشد که با هم جنس خود جفت نشود و صاحب شرفنامه گوید
چکاوک است کوک بفتح کاف آسمانه که سقف خانه باشد کراک مرغ سفید کبود دم دراز
که بر لب آبها نشیند و دم جنباند و دم سنجک نیز گویند شمس فخری گوید صعوه است
دقیقی گوید شعر چنان اندیشد او از دشمن خویش ۞ که باز تیز دندان از کراکا کیسک بفتح کاف
و سین مهمله بروایتی مرغیست که عقعق و علبه نیز گویند و در نسخه حسین وفائی و تحفه باین معنی
آمده اما در رساله ابو حفص سعدی بمعنی علبه آمده و باین بیت عمعق همسنگ شده ۞ هرگز
نبود خاک بشوری چه نمک ۞ در گاه چگونه می بسازند کیسک کلیک بفتح کاف و کسر لام
اول باشد کیلک بوزن تیک مردمک چشم باشد شمس فخری بهر دو معنی فرماید شعر کراه

مسجد

نیم

نیم گوز زکردن نظر کند ۞ سوی شهنشه باد دیده کلیک ۞ هنگام اجتماع بوقت مقابله از کینه
مهر برکند از دیدهاش کیاک ۞ پرنده ایست دراز گردن و آنرا چغک و چوبینه نیز گویند [illegible]
ایشان جمع مرغان را گویند کیتبک بضم کاف و فتح با و تا و سکون با سنبه که آسیا را تیز کنند
کجک با جیم فارسی جانوریست که شکمبار گویندش کردک بکسر کاف و فتح دال کرما باشد
که جبستان و مرغی خورد و با بمعنی انوری گوید شعر تا نباشد هیچه عنقا خاصه در غلت عقاب
تا نباشد هیچه شاهین خاصه در قدرت کرک کرپشک بکسر کاف و را و فتح شین مردکی
و جوزه مرغ کلنبک بضم کاف و سکون لام خرفه باشد که بتازی فرفح گویند کناک بیخش شکم باشد
کباک بضم کاف چیز بدیع و طرفه باشد کندک بضم کاف و دال ریزه نان کنارک
بضم کاف و نون و فتح را فارسی پره کلیدان کرناک کار خورد [illegible] بفتح کاف
و نون کنک که از ریسمان سازند و دیگر کردکان کم مغز را گویند و بمعنی بخیل نیز آمده
کوک کاهو را گویند انوری گوید شعر فتنه را آرزوی خواب امان ۞ هوس کوک و کوکناد
گرفت کلک بضم کاف و لام اول باشد هیچه کلیک شمس فخری گوید شعر مطیع امر شهنشه
کجا تواند بود ۞ که چشم رالیش خ کور باشد و نه کلک کبک بفتح کاف و سکون با کف
دست را گویند کرکک بوزن نونک کدوئی که زنان روستا پنبه دران نهند کرک
بفتح کاف جوان امرد باشد کرک بضم کاف علک باشد که خایند کچک بفتح کاف
و جیم تازی خیره باشد خم درازی که غله دران نهند کرک بفتح و را فارسی قلاب باشد
کلیک بضم کاف و سکون لام و فتح با تالاری که بمحافظت غله از باران وغیره سازند
کلک بفتح کاف و لام بی موی و بمعنی نشتر نیز آمده سوزنی گوید شعر کر بیش کل کشم کله
مشکبوی تو ۞ بر من کلک مزن که نیندیشم از کلک ۞ و در نسخه میرزا آتشدان
آمده کاک بفتح کاف آلتی چوبین که گازران جامه بدان کوبند و از اکدین نیز گویند کیک
بکسر کاف و فتح یا و میم میوه ایست کرازک میوه درخت کز باشد که بتازی کزمازج گویند

شین و فتح با جعل باشد سوز
کلنک بکسر کاف و سکون

کیاک بکسر کاف وسکون یا نام درباییست کلنک بکسر کاف وفتح لام وسکون نون
سوراخ کلیدان وبعضی کاف آخر را فارسی خوانند مع الکاف الیادی کنارنک حاکم ملک و
مرزبان راگویند چنانچه شاعر گوید شعر ازین هردو هر کنگشتی جدا کنارنک بودی با پادشا
کومنک بضم وفتح کاف برجستن باشد کنک بکسر کاف امرد و زشت جثه باشد
کلفشنک بفتح کاف وفا وشین وسکون لام وها ونون یکی که از ماه دان آویخته باشد شاعر
فرماید شعر آب کلفشنگ گشته از فسردن ای شگفت همچنان چون شیشه سیمین
نگون آویخته کیازنک بفتح کاف درا در تخته سفید باشد کردنک بفتح کاف ودال وبوث دابه
دلی اندام باشد کالوسک ولوسک باقلا را گویند مع اللام کال هزیمت باشد شمس فخری گوید
بغیر کنج عدم نیستش گریزگهی اگر زتیزی تیغش بود عزیمت کال وکسی که گریزد گویند کالید و در نسخه
میرزا نوعی از کلها باشد کاچالی اسباب خانه باشد عنصری گوید شعر زود برد ند واز مود ندش
همه کاچالها نمودندش کلال بفتح کاف بالای پیشانی باشد حکاک گوید شعر یار نمش تا کنمش
ریش پاک یا زندم سنگ یکی بر کلال کنجال بضم کنجاره مرقوم باشد شاعر گوید پس من
بندیر فتم این شعر بگفتم از من بدل خر ما بس باشد کنجال کوال بضم کاف اندوختن باشد طیان
فرماید شعر بزرگان گنج سیم و زر کوالند تو از آزادگی مردم کوالی کیال بکسر کاف مردم رند حاشی
باشند شعر از احتساب تفاوت نبودن است امام کسی که بود ازین پیش عاشق کیفال
کلک میان تهی که در میان آب روید کاول وکاوول در نسخه میرزا
هردو چاشنی گیر باشد کذا فی المؤید کتل بضم کاف وفتح تا اسب جنیبت وتل بلند باشد
کستل بضم کاف دفع کردن وفرستادن وکسی مرادف اینست کشادن بضم کاف
وفتح حا نوعی از غله باشد کوپل بضم کاف وفتح بای پارسی شکوفه باشد ودر رسالی کوپل گل
انجو انرا گویند کوتوال قلعه بان باشد واین لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند
کول بضم کتف وفرکوی که آب در و ایستد کفچه پول مرغیست کهیل بفتح کاف
وضم

وضم ها پارسی نادان واحمق باشد گوکل بفتح کاف وواو پوستینی که از پوست گوسفند سال دار
سازند بهمن اقبالنامه شعر میفکن کول چون بهار آیدت که انگام سرما بکار آیدت شعر دیگر کلیم کنده را
گویند کوکل کون جنبانیدن در رقص شمس فخری گوید شعر گاه از بهر خنده مردم باپال تمسخری کوکل
کاکل بضم کاف دوم نوعی گندم است که حطه رومی گویند ودر رسالی سطور است که کاکل هو من
نبات البقال انه من الحمص وحمص شوره گیاهست کاروژول بسکون را وفتح واو وضم زای
فارسی شخصی که بر سر مزدوران ایستد وایشان را کار فرماید کوپال گرز دوسی گوید شعر
وز و باد بر سام نریم درود خداوند کوپال شمشیر خود وگفته اند نام مبارزیست چکل با جیم
فارسی جانوریست که مشک در تیر گویندش کرائیل نام یکی از دو پادشاه زاده که مطبخی ضحاک
بودند کوه جلبیل در ظفرنامه کوهیست که نوح دران خانه داشت واول آب طوفان ازان جوشید
که ذا فی المؤید مع المیم کام دهان و دیگر مراد و مقصود باشد کاملم زنی که شوهرش مرده باشد
یا طلاق گرفته باشد سنجیک فرماید شعر پای تو از میانه رفت زنت مانده کالم که تیر کند خویش
کرکم بفتح کافین نوسی قزح باشد سرای گوید شعر بلک را بین که جامه همه ازرق مرا ورا چون
طاری خوب کرکم کرزم بفتح کاف وسکون زا سبزه که برکنار جوی و حوض روید شمس فخری
فرماید شعر بر جویبار دولت شاه جهان پناه دایم ز سلسبیل رطوبت آب کرزم کنام خوابگاه
وحوش باشد ظهیر فاریابی گوید شعر ز عدل شامل او بوی آن همی آید که در کمینگه شیران کنام
سازد رنگ کرم بضم کاف وسکون زا اندوه و دل گرفتگی باشد فردوسی گوید شعر
بچنگال شیران همه دشت عرم دریده برو دل پر از داغ و کرم ودر نسخه میرزا المعنی زخم آمده
کم بفتح کاف نقصان و برگ باشد کم او گیر گویند خاقانی فرماید شعر عاشقان را نام نیک
چکار کم زن عقل باش کم گوی صبح وبمعنی ها دیگر آمده کم کم بضم کافین آواز تیشه لعاب را
گویند شعر بجار پاره زنکی یاد مهره و زد ببانک زنگل نباشد کم کم لعاب کمان سیاه و کم گسته
نوس قزح باشد موفق الدوله گوید شعر ازیرا کار کراند خدنگم که بر بازوکان سام دارد

کوم بوزن بوم گیاهیست خشک که درمیان شد کار باشد شمس فخری گوید شعر کل اگر بر خلاف او
روید بیقین دان که کوم بر دارد گیم بر کستوان و کجین و کژین نیز گویندش مولانا کاتبی گوید
زاتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکند نتره جنگ چرخ خاکستر شود یا نه گیم کلکم بفتح کا
فین در تحفه منجنیق باشد مع النون کرزن بفتح کاف و زا نیم تاج مرصع که پادشاهان قدیم از
بالای سر خود می آویخته اند و احیانا بر سر میگرفته اند منوچهری فرماید شعر شبی گیسو فرو هشته بدامن
پلاسین معجر و قیرینه گرزن کرزنین بفتح کاف و زا آسمان باشد شمس فخری گوید شعر تا بود در کان
عقیق بهرمان تا بود خورشید در بر کرزمان کرستون بوزن و معنی ستون قپان باشد
شاعر گوید شعر خواهی بسمارش ده خواهی بکراید خواهش بشاهین ده و خواهش بکرستون کرگان
قریه ایست در بلخ و نیز شهریست خراب شده کشخان بفتح کاف دیوث باشد مسعود سعد سلمان
گوید شعر تا نگوی چه شعر بر خوانی کین چه بسیار گوی کشخانیست کوبین بضم کاف چیزیست مانند
ترازو که ازنی حصیر بافند و عصاران بذر در آنجا نهند کالیدن درهم شدن کرادیدن بانگ کردن ماکیان
وقت بیضه نهادن کلین بضم کاف و فتح لام پنبه زده گرد کرده جهت رسیدن گرانیدن
بضم کاف و فتح را درخت سفیدار باشد کرانیدن تباه شدن کار و پریشان شدن باشد
کرشیدن بوزن رسیدن فریب دادن باشد در نسخه میرزا کریان بضم کاف فدا باشد کنبیدن
بکسر کاف و سکون نون و با و فتح یا نبتی باشد که بعربی حبة الخضرا گویند [illegible] برادر کاوس
کیهان جهان باشد حکیم خاقانی فرماید شعر همتم بر سر کیهان خورد آب نمک خشک و تر
کیهان حکیم و کهان مختصر اوست کردنا بفتح کاف و سکون را برآستن کرزبا بضم کاف و زا
و دال چاره جوی کرد فرو بفتح کاف و طا عاقرقرحا کشانه بفتح کاف خیمه و نام ولایتیست
کشنفتن بضم اول و دوم پژمرده شدن و کشودن گشن بفتح کاف و سکون شین بسیار
وانبوه باشد فردوسی فرماید شعر از گشن کرد و مراد سگاه بفر و بنام جهاندار شاه
بکسر شین نیز آمده هم او گوید گشن دستکاری و کاری فراخ یکی کلبه سازند در پیش کاخ

کم زن

کم زن مدبر و بیدولت بود خاقانی گوید شعر عاشقان از صبح شام چه رنگ کم زن عقل باشی گو
کم صبح نو کدانان بفتح کاف و دال و ضم نون و کسر را از نفتن باشد کنودان بفتح و ضم نون شاه
دانه باشد و در سامی بفتح کاف و نون آمده کلزیان در شرفنامه شهریست کندلان خیمه ایست معین
کیاخن بفتح کاف و خا آهستگی و استواری و نرمی کار کردن شمس فخری بمعنی اول سخن چرب
و شیرین آورده و گفته شعر همه اعدای خود را دوست کردی باجان بردی کیاخن
و در نسخه وفائی بمعنی اول آمده کیان بفتح پادشاهان کیانی و دیگر خیمه عرب و کرد باشد
ابو شکور گوید شعر همه بار بسته بدین آسمان که بر پرده بسا بین کیان و در تحفه بمعنی ستاره
و نقطه پرکار آمده کیبان بکسر کاف تاریکی باشد کجیان بفتح کاف و جیم تازی مزبله باشد کجبان
نگاهبان گاو و گوسفند بعربی سراج گویند کین بکسر کاف تخته باشد کتایون بضم کاف
نام دختر پادشاه روم که در حباله لهراسب بود معزی فرماید شعر چو آنکه شاه سنجر باز در ظلمت او
اسفندیار باز دار ظلمت کتایون کرامان ببر ستبر افراسیاب کهیان قفس باشد کیبن بکسر دال
و ضم کاف پهلوان و گردان کنبان بفتح کاف اول و کسر دوم مخالف و ناهموار کردن کوهکن
باشد کیوان زحل باشد و در تحفه فلک زحل را گویند کیتوان بضم کاف و یا جامه نقش رنگ
باشد کبود رنگ با بزرگ را نیز گویند کین کون باشد کاپوس باشد قرالاری
فرماید شعر زناکه بار بری بر من افتاد که برخفته فتد ناکه کرگو کرد بفتح کاف و سکون را دندان
فرسوده و کاواک شده شمس فخری فرماید شعر بکار خصم فرو بر دکین تو دندان چنانکه کرد
بردن از دمانش بمیره کرد کنشتن بفتح کاف و نون و سکون شین و ضم یا گیا
هیست که بآن جامه شویند شمس فخری گوید شعر تو خوش نشین که اعدای تو شستند
ز ملکت دل لهاون گشتنو و بعربی خلب گویند گو دلیر و شجاع را گویند و بمعنی گاو دیدار
نیز آمده شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر گر کاو صیت شوکت فردیش بشنود زخویشتن
دگر نهد هیچ نام کاو در بحر و کان همی شکست جود او ور نیست باور برو و هر دو را نگاو

کالیو نادان و متحیر و ابله باشد من آیا ناله شعر شبی مست شد آتشی برفروخت ۞ نگون بخت کالیو
خرمن بسوخت کاهو معروف و دیگر خبازه کیر ازا کویند کلتو بفتح کاف و تا فرغ سنگخواره باشد
کشو بفتح کاف و شین کشف باشد و کشف را نیز کویند کلو بضم کاف و لام صاف مجمله باشد
کلاره بضم همزه عوک باشد کمشتو بفتح کاف عوزه باشد کندر قسطکی باشد کردو بضم کاف
و فتح دال و زیر ضحاکست مع الماء کابیه بسکون با خشم باشد شمس فخری کوید شعر ای شهنشا
هی که مهر سپهر را هست روشن از جودت کابیه کاتوره سرکشته و ناهموار را کویند شعر
دوستش عاقلست یا برجا ۞ دشمنش ابلهست کاتوره کارآگاه مهی که خبر رساند شاعر کوید شعر
زبهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند ۞ زهره و لی بفلک بر ز بهر کار آگاه کازه بفتح زا فارسی شاخهای
درخت که صیادان برابر دام نهند و چیزی از ان آویزند که صید از ان برمد و بدام آید و تیر
سایبان را نیز کویند شمس فخری بهر دو معنی شعر سپهر نیلکون با این همه قدر ۞ برای شاه عادل
راست کازه ۞ بپای خود بدام آید نخجیر ۞ اگر از نام او سازند کازه ۞ اما در نسخه حسین وفایی
ازا کویند که دشتبانان از چوب و علف فتیله بر سر خود جهت دفع آفتاب سازند نه
مطلق سایبان کاله کدوی شراب و بمعنی فتیله که زنان جهت رسیدن تابند نیز آمده
و خربزه نارسیده را نیز کویند شمس فخری کوید شعر اگه جالیز اصطناعش را ۞ بنود مهر و مه بجز کاله
کالفته بفتح لام آشفته و دیوانه مزاج باشد شمس فخری کوید شعر همیشه دشمن درگاه جاهش ۞ ز حدثات
زمان کالفته باشد کالیوه آسیمه و سرگشته باشد شاعر کوید شعر چون شدم بیم مست کالیوه
با ملک آن روز پیش من حق بود کنجه بوزن غنچه خری باشد که زیر دامنش اطلس بسیار
کرده باشد و در شرفنامه خر دم بریده را کوید کبته بفتح کاف و تشدید با شیشه حجام باشد
شمس فخری کوید شعر شهنشاهی که تدبیر شرش ۞ نهد بر پشت مهر و ماه کبته کده خانه باشد
کدو ینه کوزه شراب باشد رودکی فرماید شعر لعل می را ز رخ غم بر کشش ۞ در کدوینه
کن بنزد من آر کده بضم کاف ملاذ باشد شمس فخری کوید شعر اگه طفلان امل را دانه کام دراد

خوب تیره و سکر مدش بکشاید کده شعر کرا تباه و پریشان باشد آغاجی کوید شعر بتا تا جدا کشتم از
روی تو کراشیده و تیره شد کار من کراه بکسر کاف بار بیت شیرخواره کرنه بسکون را و فتح کاف
دندان کاواک کرده چند معنی دارد اول خطی که بکشند دوم نام کدایان سیوم تنگ چهارپا
پایان کشته و کاهشته میوه خشک سوزنی فرماید شعر تا کوی هوای تو دل از غم ۞ بدو
نیم است چون امرود کشته کلاده ده کوچک باشد کلته حیوانی که پیر شده باشد
ابوشکور کوید شعر بشاه دد ان کلته روباه گفت ۞ که دانا ز داین داستان در نهفت
و بمعنی دم بریده خالد کوید شعر رستم زدست گردم لکین توای حسود ۞ می هیچ میکش از خشم
چون مار کلته دم ۞ و بمعنی حقیر و نامرتب نیز آمده شعر معانی کلته همچون ریش اتراک ۞
کنبوره بوزن طنبوره کردوستان و تنبل باشد شاعر فرماید شعر خود ندارد دغایی
ای ناجوی ۞ تنبل و کنبوره دوستان او کنجاره ثقل هرچه از روغن کشیده باشند اور
مزدی کوید شعر مغزک بادام بودی یا زنخدان سفید ۞ تا سیه کردی زنخدان را چه کنجاره شدی ۞
کنده معروف و امرد درشت جثه را نیز کویند و مغاکی که در زیر زمین در بیابانها از برای
ماذران سازند و آنرا اوم کویند کندوده بفتح کاف سفره پوستین باشد ابوشکور کوید
شعر ستاده در ان کوی آزاده وار ۞ در ان کوی افکنده کندوره خوار کندزه بفتح قهبه باشد
شمس فخری کوید شعر احتساب نفاذ او بر داشت ۞ از جهان رسم کنگ کنغاله و بضم
کاف کویست در خراسان و بجیلی را نیز کفته اند کنبله ابله و نادان باشد شمس فخری کوید
شعر اعظم جمال دنیی و دین شاه ملک بخش ۞ ای عقل نا کفایت و فضل تو کنبله و کمله نیز کفته اند
کواره سبدی که میوه دران کنند کواژه بفتح کاف و زا فارسی طعنه باشد شمس فخری
کوید شعر شهنشاهی که بر سلطان اوام ۞ زند رای منیر او کواژه ۞ و به تشدید واو نیز آمده
کسائی کوید شعر ای کشته او خیره و سرگشته کسائی ۞ کواژه زده بر تو امل بر من محتال ۞ و بمعنی مزاح
و افسوس نیز آمده کوره زمینی که سیل او را کنده باشد شمس فخری کوید شعر باد باقی همیشه تا باشد

کوه دریا کوره دکردن دلبوی آتشدان معروفست و در نسخه بمعنی سیلاب آمده گواز چوب زیر در را
گویند کوفشانج جولاه باشد شاکر بخاری گوید شعر نفرین کنم ز دو دهقان این زمانه را که داد گیرو مرتبه ای
کوفتانه را کومه نشیمن گاه پالیزبان کونده بوزن رونده چیزی باشد که از گیاه بافند
چون دام و کاه بدان کشند کسینه بکسر کاف و فتح سین ریسمانی که بر دوک رسیده
باشند و در تحفه نوشته آمده کاخه باران بود کشفته بر مرده بود عبد الواسع فرماید شعر
شکفته بدم چون به بنیان درخت کشفته شدم چون به آبان گیاه کارتنه عنکبوت باشد
کاشکینه مرغیست مانند هدهد با جدار و سبزه رنگ ابنرک گوید کاغنه مرغیست که شب برد
دعد سک نام دارد اما در سامی گوید کرمیست سیاه و سرخ در زهردار باشد کاژه عاقرقرحا
کوژه حرسعد را گویند و بعربی احمر گویند کالیده موی آشفته و ژولیده سعدی فرماید
شعر ازین مدرکی موی کالیده شد بسی سر که در روی مالیده کامه لبسد را گویند یعنی
مرجان و در تو دریا روید در شتها بر دارکنند و در کشند سبز باشد چون باد و آفتاب برد
و زد سرخ شود و نیز خواهش را گویند کانه برابری با کسی کردن کراه جامه کهنه پاره
پاره کربه بضم کاف دکان باشد کرنه شترغاز و علفی که جاروب از آن سازند
کوه بر کوه نام یکی از انواع عنبر است که مانند کوه کوه طبق طبق بر روی دارد و بدین سبب کوه بر کوه
گفته اند کریچه بضم کاف خانه کوچک حکیم شنائی فرماید شعر داشت لقمان یکی کریچه تنگ
چون گلوگاه نای سینه چنگ کشادنامه فرمان سلاطین باشد کشته بوزن پشته حیوان پالان
افکنده کشتنه کاردوغ باشد کلامه موی پیچیده باشد کلنذره مرد زشت اندام شمس فخری گوید
چرخ بلند قدرت نیروی او نیافت با آنکه هست تند نهاد و کلنذره کلیه بکسر کاف مشدد
سقف خانه باشد سعدی گوید شعر تو کی بشنوی ناله دادخواه بکیوان برت کله بارگاه و بفتح کاف
بیوفا و هرجایی باشد و بضم کاف و تخفیف لام مفتوحه موی جمع کرده و بدین معنی بکاف فارسی نیز
گفته اند مثل معنی آخر شاعر گوید شعر جای جانها شکن شب پوشت دام دلها کله بر شکنت

دلبوی

١٩٣

دلبری کله بکسر کاف و لام مشدد و پرده تنک و پرده که بچه خانه بدوزند بسته نقب کن باشد
شمس فخری گوید شعر بیرون آید و هزاران بهر کلاش ز بد القویست که تیغ را کمانه کنانه
بفتح کاف کینه باشد کمال اسمعیل گوید شعر بر روزکار تو پوشیده نیست بر جهان کهن کنانه گر شود آن
هم بر روزکار تو باد کنه امویه موی مادر زاد را گویند که بر بدن طفل باشد کنده آنکه بر پای محبوسان
نهند خلاق المعانی گوید شعر قدر تو بر فرق فلک افسر است خصم تو بر پای زمین کنده باد و دیگر غل
گویند کونه گونه وصف باشد کواسیمه آسان باشد کوالیده غله باشد کوپاره کله کاو خم کوشه بوزن توشه
کوشیده و بدست آورده کوکله بفتح کافین هدهد باشد کوسته سرین آدمی باشد کوسته و کسته
غله کوفته کویله بوزن طویله موی سر باشد کهیله نادان و احمق باشد کلکبنه جامه مخمل کهنزه خمیازه باشد
کاذره جای باشد کره زنکار مانندی که بر روی نان کهنه و امثال آن بندد کرته پیرهن باشد کشته احوال باشد کندزه
مرغ کوچکیست که در آب نشیند کالبیله هاون باشد کیبار بوزن باده رسوا باشد کتیمه شترخار
بیاره موی اسب که زنان عوض موی بر روی نهند کتاره حربه ایست که هندیان دارند امیر خسرو
فرماید شعر سر آن دو چشم کردم که چه هندویان رهزن همه را بنوک مژکان زده بر جگر کتاره
و کتاله بلام نیز آمده شاه ناصر خسرو فرماید تا کل در کله عروس نهان شد ابر مشاطه شدست باده
لاله نرکس حمایش چون بلاله که کرد بر آهیخت سوی لاله کتاله کبوده نام چوبان افراسیابست کتبره
سخن ناتمام و زشت انوری فرماید شعر او ترا گی گفت کین کلبتره را حجت کن تا ترا لازم شود چندین نکاشت
کستی کاشر یخ تنک شاعر گوید شعر گرفت آب کاشه زسرمای سخت چو زرین درم گشت
برک درخت کلبزه بفتح کاف سبو باشد شاعر گوید شعر چو کرداد کلبزه پر از آب جوی ناب
کلبزه و روشنست روی مع الیای بیکی پادشاه بلند قدر و این نام را از کیوان گرفته اند
کمه موی سبلت خوک باشد کستی و کشتی هر دو بضم کاف زنار باشد کمی کمین باشد
کنود بفتح کاف و ضم دال دستار خوان باشد کوزی شمشیر باشد کای بضم مرض خوره باشد
نعوذ بالله منه کتوزجد پادشاه کالیوی سرگشته و متحیر کرای بفتح و تشدید کاف حجام باشد

گدا بکسر کاف و تشدید دال فارسی بوزینه باشد گیوراه دهقانی باشد گاوری گل باونه
که بتازی اقحوان گویند گاو مویه نام بازی باشد که خاک را توده کنند و موی در میان آن کنند
و بعد از ان آب بر و ریزند و بر دور ان نشینند و موی را طلبند هر که یابد برده باشد باب
الکاف الفارسی مع الراء گرداگرد بوزن فرداگردان باشد گردنا بکسر سیخ کباب سوزنی گوید
شعر آتش سنان نیزه چون گردنای اوست دشمن چه مرغ گردان رگر دگردنا گردنده را گویند
گنج گزان نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز فردوسی گوید شعر دگر گنج گز در خوشاب بود که بالاش
یک تیر پرتاب بود که خضرا نهادند نامش روان همان نامور کاردان بخردان گزا گزنده باشد
گرداب بفتح کاف کوشک رباط باشد مع الباء گوناب سرخی زردی زنان که گلگونه گویند گنج ازاسیاب
نام یکی از گنجهای خسرو پرویز فردوسی فرماید شعر دگر نامور گنج از اسیاب که کس را نبود آن
بتخشکی آب گوراب کفش هندی و زمین سفید شوره مع التاء گرانت بکسر کاف چرم
و تاوان گرشت بفتح کاف و زای و ثا و تیج (؟) ان برشت یعنی متکبر دگاهل گاه درزخو قبله مردم
پیشین که در هوخت گنگ نیز گویند و بعضی بیت المقدس خواهند گاه شت شهریست در حدود
مشرق مع الجیم گرکانج نام خوارزم باشد حکیم انوری فرماید شعر آوای خاک خراسان
داد بیزدانت نجات از بلای غربت خاک ره گرکانج کاث گولاج حلواییست گرماریج
باشد گوشت آبه قلیه که گوشت در دیگ آب آویزند مع الدال گرد بضم پهلوان باشد
گلوبند بوزن فرزند چیزی که از جوز و انجیر سازند و تحفه فرستند در شرفنامه گلوبند است
که از جوز و انجیر سازند گزنده جوال گاه گزاینده یعنی گزدمن خسرو شیرین شعر بکم خورد کین جان می
گزاید یکی پرخورد کین جان بیفزاید گواند یعنی بچه و دیگر آهنگ کرد آمده گردزاد یعنی میراث رسیده من اقبال
نامه شعر بیند دستان پری از خرد نهاد بد مرده را بچه گاو زاد گبرد بضم کاف و فتح زا چاره باشد
و گریز نیز گویند گنج باد آورد و گنج شادآورد نام گنجهای خسرو پرویز و نام نوای و لحنی از سی لحن باربد مع الراء
گنج ارز نام گنجی که خسرو بت (؟) مثنوی دهقانی یافته بود گراز یعنی متکبر و سپاه انبوه را نیز گفته اند

گلشه نام زن بیران ویسه مع الزاء گازر گاو زر صراحی که از زر ساخته بود حکیم خاقانی
فرماید شعر چند خواهی زآهوی سیمین گاو زرین که سیحور و گلنار گزار شتر جام باشد
گواشیر یعنی محافظت کن فردوسی فرماید شعر در ان دم که اسب افکنی هوشدار گزلیخ
هم آورد را گوش دار گزاز گراز بضم کاف چند معنی دارد اول خوک دوم بیل بزرگ که
دو حلقه آهنین برد و طرفش سازند و زمین هموار کنند استاد عمادی گوید شعر
مرکب مجلس تو شیره چاندوی آنکه سر و کارش همه گاو و ریت و گراز سوم تشنی که از حرارت
پیدا شود و بیشتر زنان را در وقت زادن واقع شود ابو شکور گوید شعر هر چه بخوردی تو گوارش
باد گشته گوارش همه بر تو گراز گوزن همین که بزرگان در غلاف گذارند و گوید هر آن گراز
که لب شاه رلیش بنهد شود زلال خضر آب در دهان گراز معنی خرامیدن باشد چوبی که گوسفندان
رانند بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر نشاد کامی در روضهای عیش و طرب هزار سال دیگر هم بدین نمط
بگراز بنوی روی عروس ظهور کردن بکوب تارک اعدای مملکت بگراز مع السین گریز
طرزی که در دو دوغ کنند کولیس نیز آمده گنج عروس نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز اسامی گنجهای دیگر
را بیان نمود تا خوانند را آسامی حفظ کرده اول گنج عروس دوم گنج باد آورد سوم دیبه خسروی
چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته ششم گنج خضرا هفتم گنج شادآورد هشتم گنج بار که گنج گاو نیز گویند حکیم
فردوسی درین قطعه ذکر هر هشت کرده و گفته شعر نخستین ز بنیاد گنج عروس ز چینی
زبر طاس و ارزدم در دس دگر گنج باد آورش خواندند که در مخزن خاص شه ماندند دگر آنکه نامش اگر
بشنوی بجوانی دیباد دیبه خسروی دگر نامور گنج افراسیاب که کس را نبود آن بخشکی آب دگر
گنج کش خواندی سوخته گران گنج بد کشور افروخته دگر گنج گز در خوشاب بود که بالاش یک تیر
پرتاب بود که خضرا نهادند نامش روان همان نامور کاروان بخردان دگر آنکه بد شاه ادرا برز
که خواند نامش گوان سترک مع الشین گرشتی بفتح کاف زاری نمودن گزارش
تعبیر خواب گشن بفتح خوش رفتار مع الطاء گنطاس باروی دزد حصار گرگز

وزیدین که بصورت کاو ساخته بودند شمس فخری کوید شعر علیه‌ی بچشم اندرش کاویان شکستی
تارک برتش کلو رنک کنک بفتح کاف چند معنی دارد ۱ بتخانه در ترکستان ۲ رودی
بزرک باشد در هندوستان بهرود معنی خسروانی کوید شعر تا چون بهار کنک شد از روی او جهان
دو چشم خسروانی دو رود کنک شد ۳ جزیره را کوید عنصری فرماید شعر هما که سپاه اندر آمد بجنک
سپه آمچه دریا و دریاچه کنک ۴ شهریست بتر ترکستان ۵ خم باشد که در پشت پیدا شود شمس فخری
کوید شعر اگر جلال تو از چرخ منحنی سازد ز بار حفظ تو در خط محور افتد کنک کیریک قریه از اعمال
باورد کاو سنک چوبی که کاو بان رانند کریک منوک باشد کلباک آواز بلبل و بانک قلندران کوین
کعب پای مع اللام کول ابله و نادان کال بمکاو ربیس مع المیم کورچشم جای که برو نقش چشم کور بسیار
کرده باشند نظامی فرماید شعر یکی کورچشم از بزند وری بپوشید تاریخ بند از تیغ و تیر
مع النون کردن بندن کردن بند باشد رودکی کوید شعر بزرکان پیش تو چون کردن بندن تو چنین
یاقوت سرخ اندر میانه کرازان یعنی جلوه کنان و خرامان کوارا یعنی کوارا امیر خسرو کوید شعر
همی ریزی ببازی خون یاران همین باشد سزای دوستداران بخون بیدلان خوردن مکن خوی
که کس را نباید این شربت کوارا کوارون چیزی که از زهره کاو بیرون آید چنانکه حجر التیس از
زهره بز کوهی و آن چیزیست که در زردی مشابهت بزرده تخم مرغ و امثال آن چون از زهره کاو
بیرون آرند محکم نباشد تا زمانی در دهان کیرند محکم شود و او را مهره زهره کاو کویند کوپین بضم کاف
کلیم باشد خاقانی فرماید شعر سلامت بهر دین باشد که زنبوران بی … کیلی کوپین
پوشیدست و ره بین کرده ماکانی کره کردان نام ناریست کوپان بوزن … و معنی چوپان
مع الهاء کاه بخت باشد و وقت را نیز کویند معزی فرماید شعر ز کنج چون بسعادت نهاد روی براه
فلک سپرد بدو ملک کنج دانش کاه دیکر کوی که ساکان سیم دران کدازند و صاف کنند فرخی کوید
شعر جهان بخدمت تو از عوار پاک شدند بدان مثال که سیم بهره اندر کاه کوید قایل آن
دربار را نیز کویند فردوسی کوید شعر اگر شاه فرمان دهد بنده را که بخت ایم از بند کوینده را … غلام

کوله

سنک کلان بجهت منجنیق کوشه پنه هزار پای باشد … الیاد کرشتی صلح بنغاق … پهلوی و دلیر فردوسی کوید
شعر بدرکاه شاهست میانجی منم که در شهر اران کو انجمی منم … کوش … کسی را
کویند که هرچه بشنود نیکو فهم کند شمس فخری کوید شعر دشمن در همت کی شناسد … لحن داوود را بانک
درای رنک عیسی شود اگر کردد مدحت بالصدق کوش سرای کیتی عالم باشد و دیکر کلیت خوشبو که
که از بحر بیضه آرند و در میان جامه نهند که هرکز بوی او نرود کزیری زیرکی و دلیری باب اللام مع
الالف کا کفش باشد حکیم سنایی کوید شعر بل تا کف پای تو ببوسم انکار که مهر لاله کانیم
ولکاوی بنشین لقمه اما لکا جرم دباغت نکرده باشد که چارغ سازند و حسین وفایی کوید لکا دو
معنی دارد ۱ لک باشد که دسته کارد و غیره با آن محکم سازند ۲ پوستی بغایت نرم
و پیراسته و در نسخه میرزا سنجیتان و کل را گفته و این قطعه منوچهری مناسبت معنی سنجیتانست شعر
کبک چون طالب علمست و درین نیست شکی مسله خواند تا بگذرد از شب یکی بسته زیر
کلوا عالیه تحت الحنکی ساخته تا بکهار از لکا موزکی لوقتا نام حکیمی لوقا نام پدر قسطا و بعضی کویند قطا
نام کتابیست که لوقا مصنف اوست و او را قسطای لوقا کویند اما قول اول اولیست ناصر خسرو موید این
قول فرماید شعر هرکسی حرفی همیکوید به تیره رای خویش تا کمان آید که او قسطای بن لوقاستی
لیبنا نواییست یونانی آفتاب را کویند مع البا البالب سیلی باشد مع التا لت کرز را کویند
و نیز پاره را کویند لت کتاره نیز کویند لت لت پاره پاره را کویند مثال هر دو معنی شمس فخری کوید
شعر زتازیانه حمیت اشارتی کافیست برزم خصم چه حاجت در آهنین دولت بجز به خرمنه …
جامه کنج کنج طلا پاره پاره و هر وقت جود یالت لت لبت این لغت هر دو معنی مذکور شده
هم او کوید شعر بلحتی فکرت آن آید زرازش که نیاید از دو صد کوپال صد لخت و در نسخه میرزا ابکنی تیز
و موزه و پای افزار جرم پاره کردن و کوپال آمده لوت لقمه بزرگ لعبت لعبت که کودکان دوشیزه
سازند لیرت بوزن سیرت خود آهنی را کویند مع الجیم لنج لب را کویند و کبر جلیری از جای
بیرون کشیدن طیان فرماید شعر کسی کور ابکیرد درد قولنج نکاوش سینه سر کین بر دل انج

بفتح لب سطبر را گویند لنج زاک سیاه را گویند لج لکد باشد لوج وچ هر دو برهنه مادرزاد باشد
مع الخاء لاخ سنگ لاخ را گویند لخ گیاهیست مع الدال لند ذکر را گویند لوند
کاهل وزن دوست وتنبل لورکند پشته که او را سیلاب کنده باشد لاد دیبای تنک
و نرم باشد قطران گوید شعر باد همچون لاد وتیغ فولاد تو نرم ❊ تیغ دشمنات سخت
همچون لاد و لاد و لوید بوزن سفید و دیک مسین باشد مع الراء لتنبر نبیاز خوار و کاهل او
شکور گوید شعر روی کن مسلط گفتار هر لتنبر ❊ هرگز کی پسند افلاک جز تو را بر لزیر پرهزکار دهد شمند
لنبر بوزن عنبر مردم فربه را گویند مع السین لاس جنسی از ابریشم باشد انوری گوید شعر از چه
اند در سخن حشو از خطابیتی طبع ❊ از چه اند بر زبر دیبا زنا جنسی لاس لوس فروتنی کردن و فریب
دادن بزبان شیخ سعدی گوید شعر چه دستی زبانی گزیدن بهوس ❊ که با غالبان چاره زرقست و لوس
لاقیس دیوی که در نماز وسوسه کند شاعر گوید شعر لوکقی که عفریت لاقیس بود ❊ برشتی تو دار
ابلیس بود مع الشین لاشه بالشین کج دهان باشد لاش زبان مرغی غارت باشد لوشه بفتح لام
جزیره بوله را گویند لبیش دهان کیرست در محل نعل بستن مع الکاف لکاشه شمیت
سخن با دوش لشک جغرانی که سیر و نمک در آن اندازند لورک کمان ندافیست لیوکه بوزن
زیرک امرد ضخیم لاک تاج خروس لک کعب پا باشد لیولنک برف باشد مع اللام لال
معروف و در نسخه دیگر لعل باشد عمری فرماید شعر دو لب چه مار گفیده دو برگ
سوسن سرخ ❊ دو رخ چه مار شکوفه چه برگ لاله لال مع المیم لام معروف و دیگر تعداد
سینه سوخته که بجهت زخم اطفال بر بنا گوشت مالند انوری فرماید شعر ای کال از نشر را
وجود تو الف ❊ وانکشت از لاجورد سرمدی بر چهره لام لام مالامال شاعر فرماید شعر نه از اشکها
کسی کم شد است ❊ نه این کشور از خون مالام شد است مع النون لبان درختان باشد فرخی گوید شعر
گردون ز برق تیغ چه آتش لبان لبان ❊ کوه از غریو کوس چه کشتی نوان نوان لگن طشت
و شمعدان و منقل را نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر مخالفش شب و روز گشته

سوزان

سوزان چه شمع باشد ز پایش نگذشته لگن ❊ چهار پای ز نجیر حادثات اشتان همیشه سینه پر
آتش بود بسان لگن لندن بسکون نون وفتح دال فشاندن باشد فخر جاجی گوید
شعر چون زین با کشش از هر کسی درمختم ❊ چون درخت بار ور از هر جنسی در لاندم لکن
بفتح لام و سکون کاف چیزی بود که بت پرستان از برای احترام بت دارند منوچهری گوید
شعر الا تا مومنان دارند روزه ❊ الا تا هندیان دارند لکن لباس راهبان یعنی سیاه جامه
گوید شعر لباس راهبان پوشیده روزم ❊ چو راهب زان برآرم هر دم آوا لاغون بضم عین
معجمه خرگوش باشد بزبان رومی لبان بفتح لام کندر باشد مع الهاء لابه خواهش باشد و
در تحفه بمعنی فریب بنظر رسیده و در نسخه میرزا فروشی و نیاز باشد و از کلام استادان
این ظاهر میشود چنانچه خواجه حافظ فرماید شعر ملامتیش ای ماه رخ چه باشد اگر ❊ بیک کرشمه تو
دلخسته بیاساید بخنده گفت که حافظ خدا را مپسند ❊ که بوسه تو رخ ماه را بیالاید و در موید
بمعنی اظهار اخلاص و نیاز کردن آمده و در زمانگو با چاپلوسی و خوشی باشد لامه دستاری
که بر بالای دستاری بندند و در موید چیزی باشد که از پای تا سر بجنبد لانه بفتح نون سه معنی
دارد اول بیکاره و کاهل باشد شمس فخری گوید شعر سزد از نام او به تنگ آید ❊ زانکه
سخت ابلهست بس لانه دوم خانه زنبور سعدی گوید شعر شنیدم که مردی غم خانه خورد ❊ که
زنبور در سقف او لانه کرد لتره بفتح لام پاره پاره کهنه باشد شمس فخری گوید شعر اگه باشد
بر جلالت او اطلس چرخ ❊ ژنده لتره و در موید بمعنی رانده آمده لکانه بفتح عصب را گویند
طبیبان گوید شعر گر زانکه لکانت آزردیست ❊ اینک طبیبان را نام اندر ❊ اما شمس فخری بمعنی
ایر آورده و گفته شعر بدنیا میل رای او نباشد ❊ ملک نیز ج خواهد لکانه لنبه بوزن دنبه مردم
بزرگ و فربه را گویند عماره گوید شعر چرا که خواجه بخیل و زنش جوان مرد است ❊ زنی چگونه
زن سیم ساعد و لنبه لنجه بوزن غنچه بناز خرامیدن خاقانی فرماید شعر
سیم غبغبم سنجه پنجه نکند رنجه ❊ او لبک لنجه من باز که جولان لنجشه شعر آتش بانند لونه

کلکونه باشد لهیه بفتح لام و سکون ها و فتح لام و یا ابله باشد لوره پینه از دانه جدا کرده لوده
بفتح لام و دال کواره را کویند لاغه لاغر و ضعیف لاله در موید کلی که خود رو باشد اما مشهور لاله داغ
دار هست و آنرا لاله نعمان نیز کویند لاله هفت نوعست اول لاله کوهی ۲ لاله صحرایی
۳ لاله شقایق ۴ لاله دو روی ۵ لاله دلسوز ۶ لاله دلسوخته ۷ لاله خطایی و در نسخه میرزا
هفت نوع چنین آمده ۱ لاله سرخ ۲ لاله زرد ۳ لاله سفید ۴ لاله آل ۵ دو روی خطایی
۶ شقایق النعمان لعل نهفته می سرخ باشد لعل نهفته سرد باشد مثال هر دو معنی نظامی فرماید قطعه
کهی لعل نهفته به پیمانه خورد کهی کوش پر لعل نهفته کرد مع الیا لالایی چاپلوسی و لابه باشد
و در نسخه میرزا بمعنی زر پوش آمده لای درد دوات و غیره لوری بضم لام مرض خوره که جذام
خوانند لالیی بکسر یا نوعی از جامهای کوتاه اما در شرح سامی جامه که در وقت کار پوشند
در موید بمعنی سرود کوی و کدا باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف نیز آمده خواجه حافظ فرماید
شعر دلم ربوده لولی وشیست شورانگیز دروغ وعده قتال وضع رنگ آمیز جال
کرای نام سنکیست که در دریا می باشد و بکاه موج ظاهر میشود که هر که آنرا ببیند چندان بخندد
که هلاک شود و بعربی حجر الضحک خوانند باب میم مع الالف مانا پنداری و کویی باشد اثیر اخسیکتی
کوید در تعریف صبح شعر مانا که خلد پرده رخسار بر گرفت یا ساده کشت ریش و دهر را عذار و
بمعنی شبیه و مثل نیز آمده مروا بفتح میم فال نیک باشد عنصری کوید شعر لب بخت فیروز
را خنده کرد مرا نیز مروای شد مرغوا مرغوا بفتح میم و ضم عین فال بد باشد ابوطالب خسروانی کوید
شعر کوید که من بر دارم آزیر مروا کنم یا بر دارم بمرغوا موی کیا کیاهیست باریک و بهم
پیچیده و انبوه خلاق المعانی کوید شعر لشکر عشق تو کرد دلم ای ترک خطا حلقه در حلقه ز انبوهی
چون موی کیاست مارافسا مار آموز باشد در تحفه و در موید آن باشد که زهر مار را بافسون فرو برد
آرد شعر کر حسودت سبیست عاجز نیست اژدها از جواب مارافسا ملکا بفتح
میم نام صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان مارکیا مار جوبه مع الباء مکیب یعنی

از راستی نجمی مرد شهید فرماید شعر یارب بافریدی رویی بدان مثال خود رحم کن بر تربت
راهبان شیب ماه نخشب ماهی که ابن مقنع از کوه سیام از چاه بیرون آورده بودی چون ماه فلک فرو
رفتی این ماه نخشب بر آمدی و چهار شهر را روشن کردی ماه توی نام صاحب ترسایان ماه آب
مدت ماندن آفتاب در برج دلو که از ماههای خزانست و آبان ماه نیز کویند ماه سوکرد بزرگ مع التاء مرکت
بوزن و معنی مسجد باشد مست بضم شکوه و کله باشد لیبی فرماید شعر ای از هیبتش تو
مردمان بمست تو تقویت سخت منکر و معنیت سخت سست مع الجیم محج نام راوی باشد
که شعر رودکی را در مجالس خواندی شمس فخری کوید شعر تا مدحت او خواندی و غرضی ز شرف کو
استاد سخن رودکی در راوی او محج مرج بفتح مرغزار باشد منج بضم نکس عسل باشد چنانچه شاعر کوید
شعر هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرینست آری عسل شیرین ناید مکر از منج مقلج کوی که اطفال
در آن جوز بازی کنند اطفال ری مغز را کویند مع الخاء مخ بضم لام را کویند ماخ مردم دون همت و
سفله را کویند و تیر ره و دو شنیم ملخ نیز کویند شمس فخری فرماید بهر دو معنی شعر بصاحب و
دامن بخش شد زر تمام عیار رخشنیم ماخ دهر بمثال مردم ماخ مع الدال مستمند نیازمند و محتاج
باشد مارسفند سپند زینت و بنیم ازار باشد انوری کوید شعر تا که بر نطع دهر در بازیست رخ بهرام
اسب مارسفند بهرام روز و رستم ما باشد میزد بوزن ریزد مجلس شراب را کویند خسروی کوید
شعر مریخ روز معرکه شاها غلام تست چون زهره روز میزد تو شکار تو و در نسخه موید میکد
آمده مخید بفتح میم یعنی جهید و شمس فخری بمعنی جنبید آورده و کفته شعر از ذل به جواد او غم
نتوان و رست زانکه زید و از سخت بد و در مخید موبد بضم میم و فتح باء دانشمند
مغان باشند و در زند کویا حاکم آفتاب پرستان باشد و حسین وفایی بفتح میم عالم و زاهد آورده
میلاد نام شهریست که دار الملک ری ساسند بود و بعربی وقت تولد را کویند مزد بفتح میم نام ماری
باشد و آنچنانست که دو کس رو بهم دو تا بایستند و سرها بهم نهند و سر ریسمانی بدست کیرند
و سر دیگر از آن ریسمان شخصی دیگر بدست کیرد و کرد ایشان کردد و نکذارد که کسی بر ایشان نشیند و

وقرار چنان باشد که آنکه سر ریسمان دارد او را خربنده میگویند بر هر کسی که پای خود را بزند او را بار دهد
وبجای ایشان باز دارد و این بازی را خرنبده و خربنده و خربازان نیز گویند و بعربی تپچ گویند
مرداد مدت ماندن آفتاب در برج اسد و روز هفتم ماه که گویند مع الالف ماندر بزن پدر باشد
رودکی گوید شعر جهانا چه بینی تو از بچگان که گه مادری گاه ماندری مناد بفتح نام
شهریست حسن خیز زند اکنون چنین شاعر گوید شعر ای چهره وشن بتی که چو بیند مر ترا
گوید روی خوب تو ماه مناوری مندور بفتح میم و ضم دال غمگین باشد شاعر گوید شعر بهار خرم نزدیک
آمد از دوری بشادکامی مزدور شو ممندوری و در تحفه بمعنی زفت و بخیل آمده و در نسخه میرزا مندور و مندور
بود و پدولت میزر دستار باشد شیخ سعدی گوید شعر که فردا شود بر
کهن میزران بدستار پیچه کرم سرکران ماخور خرابات مسر بفتح میم و غین مسین یخ
باشد منغر بفتح میم و غین طاس شراب باشد سلمان گوید شعر ساقی مجلس شاهیست که با منغر
بزر ایستاده است همه روز برابر نرگس مهر شفقت و آفتاب و مدت ماندن آفتاب
در برج میزان عنصری گوید شعر تیغ زرد که گل زرشاخ چون ترنج خز که سرخ بود بمیزان زرد گشت بمهر
ماه ماشو و ماه مرز با بخت را گویند مع الشین مستار انگوری که پیش از انگورها رسد و شراب سازند
مع الزاء مرز سرحد باشد و بمعنی نشستگاه آدمی نیز آمده فردوسی گوید شعر پسنده کند زین جهان
مرز خویش بداند مگر پایه و اندر خویش و در مؤید بمعنی شیار کرده آمده میز بوزن ریز مهمان را گویند
شمس فخری گوید شعر نگاری نعمت باد میزبان کرم بخوان جود تو صاحب دلان و شاهان میز
مزر بضم میم مقعد آدمی باشد سوزنی گوید شعر ای مرز ترا دریده مردی زان مرز تو رسیده
دردی ملماز بکسر میم مخنث و بی ریش باشد شعر شکاف که در دیوار است انوری فرماید
شعر هر آن نیزگردی بهپروا رشد ز زخمش دل کوه پر ملماز شد ملماز گونه رنگرزان که جامه بدان
رنگ کنند ماشیر بوزن باخبر آلتیست آهنگران را منغیار خرمگس باشد مع الفاء مفش نام
مغنیست مع المیم و السین مرس بفتح میم پای بند چیزی که از آن نتوان خلاص شد فردوسی گوید که

کهم زنی

شعر هنر زان ایرانیانست بس ندارند شیر ژیان را بکس مینوس پادشاهیست که
بدرویشی افتاد و بغایت پریشان بود و دیگر پادشاه شد مگدنطیس نام پدر دامق باشد
عنصری گوید شعر که مگدنطیس آنکه داشتی بشاهی بدان دستگه داشتی مع الشین
منش خوی و طینت باشد ابو شکور گوید شعر منش باید از مرد چون سرو راست اگر برزد بالا
ندارد رواست موریش بضم میم و کسر راء مهرها ریزه که زنان در سر و دوست کنند مرزش گی باشد
موسیقی درنگ کردن در کارها مع الغین مغ گبر آتش پرست و مغاک ژرف آب ماغ
مرغ سیاه خام که در آب باشد و بترکی قشقلداغ گویند مرغ بفتح میم گیاهیست انبوه روئیده
میشود یک وجب اسدی گوید زمیغ روان چرخ چون پر چرغ بر آواز مشکران مرغ
مرغ و مرغزار مرکب از اینست مرغ بضم میم طیر و بمعنی آفتاب نیز آمده نظامی فرماید شعر
تو دهی صبح را شب افروزی روز را مرغ مرغ را روزی مع القاف منجوق منجوق ماهچه علم و چتر
بود حکیم اسدی بمعنی علم گفته شعر چو زلف بتان جعد منجوق باد گهی در نوشت و گهی برگشاد
مطوق در مؤید ابزار گویند مع الکاف ماک نام دارو بیست در هند بضم میم منیش باشد مک
بفتح مکیدن باشد کسائی گوید شعر امید ون فرد کشتی بخوشی ازین جهان رام کوئی چه شیر ام
زپستان همی مکی و در مؤید ز پی را گفته مزدک بفتح نام شخصی که در زمان قباد پدر نوشیروان
دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بود بکشت
هندوشاه فرماید شعر جهاندارا تو اندر دفع احداث چه نوشروانی اندر دفع مزدک مغاک
گوی باشد خواه در زمین و خواه غیر آن مغلاک تهی دست و درویش پریشان حال ملک
بضم میم دانه ایست بزرگتر از ماش شیخ عطار گوید شعر ملک مطلب که نخوردی مغز خر
ملک کاو از او هندای بیخبر مهجک بفتح میم و جیم شعبده باشد که شعبده ان کنند چنانکه آهن
پارها در کاسه گذارند و آب در آن کنند و بشعبده از کاسه برون اندازند منجک گوید
شعر بمنجک جهاندی مرا از درت بهانه نهادی تو بر بادزنت ملک بکسر میم سپیدی که در ناخن

پیدا شود شاعر گوید شعر ملک از ناخنی هی جدا خواهی کرد سودت کند ای خواجه خطا خواهی کرد مردگک بکسر میم
و سکون را و ضم دال مورچه باشد مُک بضم نیزه کوچک که در دشتی را بآن زنند مع الکاف
الپارسی مجاچک ایری که از پشم سازند و زنان حریص شهوت استعمال کنند ابو عاصم
گوید مرا مال ریسمان همه بسبایل و زایر دان تو درکفش دوز بهر مجاچک برگ بیکار باشد که بزور
کسی فرمایند او بشکور فرماید شعر چنین گفت هارون وار او زمرک مغزهای سیج آدمی را مجرک
مدنک بفتح میم دندانه کلید باشد شمس فخری بمعنی دزد راهزن نیز آورده و بهر دو معنی گوید شعر
ز دزد و ز راهزن اطراف ملک کرد چنان که محو شد ز کتب نام شکاک و مدنک نه کاه را به بیابان
بود نیاز شبان نه خانه را بمواضع بود نیاز مدنک و در موید چوب پس در و پرده قفل را گفته
مَک بفتح میم تمار باشد اما او گوید شعر کهی تعاری از پای بند کانش نهند غنود لعل
لالی لوجه دستی مسک نامک بوزن بابک ماه باشد و در زفانگویا آفتاب مدیک
بیهوش باشد ماتورنک سوسمار باشد مع اللام ماکول بضم کاف تاری گلوبند
شمس فخری گوید شعر بهر ماکول پاکی داری علق جان زارشته در ماکول و در نسخه ز پای
آدمی برخوار اگر بهند مزغول آن زلفی که شاخ شاخ راست کنند و بعد از آن بیچند شمس فخری
گوید شعر چنانکه باشی برای شهوت حرص پای بسته بطره مزغول مُکُل بضم میم و کسر کاف
زلو باشد شعر دشمن پادشاه عادل دل باد دایم به تیغ غم بسمل در مجاری حلق او شنته
آب خونخوار جان ستان چه مکل مندل خط عزیمت خوان باشد شمس فخری فرماید شعر که تسخیر
جن انس پری نیست عنادشت مندل منکل دزد و راهزن باشد مول بوزن غول درنگ
و تاخیر باشد مول یعنی درنگ مکن فردوسی گوید شعر همو لیتم باز دخسرو شنوم بدرگاه او لشکر
نوشنوم مُقل بضم میم و سکون قاف کرزد و گوپال باشد دیگر عطریست مرکب از چار جز منبل
بوزن مندل بد اعتقاد باشد و گویند مسلم یعنی اعتقاد ندارم شعر نام کوهیست در هندستان مویه
زال نام نوائیست که مطربان زنند مع المیم ملغم و ملهم هر دو مرهم را گویند در موید مغ [illegible] سکه زر باشد

ازنی که

فردوسی گوید شعر از آن پس دگر کرد منج درم همان پنج دینار و بیش و کم مع النون مان خانه
شاعر گوید شعر چه آمد بر مهین و مان خویشش ببر و شش بصد لابه مهان خویش مرزبان صاحب طرف و
سرحد باشد بستان شعر در آن فرز گو مرد دیدار بود یکی مرزبان ستمکار بود و در عرب
مهتر دهقان را مرزبان گویند و مراد جمع اوست مرغزان بفتح میم و غین گورستان باشد
شمس فخری گوید شعر شهی که بر مخالف درگاه خویشتن از کینه مرغزار بود همچو مرغزان و در
وفائی مرغزن آمده بدلیل این بیت رودکی شعر هر کرا راه بر زغن باشد گذر او بمرغزن
باشد موزان چشم پر کرشمه باشد فرخی فرماید شعر خوی گرفته لاله بسیر اسپش از
تف بند خیر گشته نرگس موزونش از خواب خمار و نرگس شکفته را نیز گفته اند
سوبان نوحه کنان میتین کلند باشد اغاجی گوید شعر بتندی جان او بستد در ریم که میتین
فرهاد در بیستون میهن بکسر میم جای آرام و خواب و خان و مان و زاد بود شمس فخری گوید
شعر جهانیان ز یکذره از عنایت تو بر آن بهر از غفار و قبیله و میهن و در مؤید مکه را گویند مازن
چو بکب پشت آدمی و غیره ماکان نام ولایتی که اکثر مردم آنجا را سلاح و زوپین باشد و نام
یکی از سلاطین که او را ماکان بن کاکی گفتندی حکیم خاقانی گوید شعر سلامت ببر زین پایه که
زنبوران بی شهد ای چو کیسه گور دین پوشت بی زوپین کرد ماکانی ماه برکوهان نام نوائیست
نظامی فرماید شعر چو لحن از ماه برکوهان گشادی زبانش ماه بر کوهان نهادی مدنیا مخزان
بفتح میم و سکون خا و زیست که معبد ترسایان و بنام هائی آن خوانند شعر من با جوهی
دبیر مخزان در بقراطیان جا و ملجا مدین بفتح میم و یا شهریست بر ساحل دریای مغرب
منوچهری گوید شعر رسد دست تو از مشرق بمغرب ز اقصای مداین تا بمدین فرزگوان آنرا گویند
فرود نهند از زری که بعد از ضیافت درویشان با ایشان دهند فردقان نام شهریست مغلی بضم میم
و کسر لام رودیست در سرحد قران خاقانی فرماید شعر باد صبا اگر بنقش قدح افلح
افکند چون تو فلاح می قدح را بر شط مغلیجان رها و بعربی رسن تار را گویند و در شاهنامه و

خریدن و بار کردن باشد و بمعنی درنگ کردن نیز آمده مهان بضم خانه باشد و بکسر جمع مه باشد یعنی
بزرگ مهران نام رودی و نیز نام مردی صاحب کمالات شاعر گوید شعر گرچه شیبان
در عرب بود از امیران مفتخر ٭ ور چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب موقان نام شهریست
که دشت او را صفت کرده‌اند از غایت نزهت و صفا سلمان فرماید شعر بهار خانهٔ
چین غصهٔ گلستانست ٭ مخزن بهار مغانش که دشت موقانست میدان ظرفی که در وی شراب کنند
هم او گوید بفقره خنک صبح را در ساحت چین ٭ ساقیا کلکون کمیت را بمیدان درفکن ٭
مابون بضم با خر باشد شمس فخری گوید شعر بلفظ ملیون همواره مابون و خیال ٭ ممار تا که
حمیت نیاید ازمابون مانیا نام مردیست که حصار سنگویه کرده است در هندوستان
و ستونهاش پیاده است و هر یک را ستون هزار مرد بر نتواند داشت و عمارت او را
دو کس کرده‌اند مردی و زنی حکیم اسدی گوید شعر بهندوستان نام آن هر دو تن ٭ بدش مانی
مرد و مانیه زن مایوان کاو فریدون که برمایون نیز گویند ٭ یعنی سخن گفتن باشد ملیدن
مع الواو ماهی چوب دستی که شتر آن رانند مشکو بفتح میم بتخانه است و خلوتخانه
خسرو و شیرین را گویند شمس فخری گوید شعر ز انواع ریاحین مجلست باد ٭ همیشه چون فضای
مانند مشکو ٭ و بمعنی حرم پادشاهان و کوشک نیز آمده منو یعنی مخنث و حرکت کمن و
شعر شاد بر تخت سلطنت بنشین ٭ بعد ازین بر کار خصم منو مینو بکسر میم بهشت را
گویند شیخ سعدی گوید شعر آن خرمن گل نه گل که باغیست ٭ نه باغ ارم که باغ مینوست و
در مؤید بمعنی مینا آمده ماز معروف و پشت ماز را نیز گویند و چوبی که گشت زار را هموار کنند و
آن را ماله گویند ماشو کلیم و غربال را گویند مرکو بفتح میم کنجشک باشد مولو شاخ آهوی که جوکیان
نوازند و در زفانگویا حلقهٔ آهن باشد و بعضی گویند ناقوسیست باریک که ترسایان در معبد نوازند
و حلقهای آهن بجنبانند حکیم خاقانی فرماید شعر مرا چه پسند در سوراخ غاری ٭ شده مولو
پوشیده چو غار ٭ و ازین بیت معنی اول شیء مستنبط میشود میلاد شاکرد باشد میانغو بفتح میم

بمعدرتان

بمعبد ترسایان مع الهای مشوره معروف اما در مؤید ریسمان خام باشد ماله لیف
جولاهان شمس فخری گوید شعر شود اطلس بافته جولاه ٭ گر بمالد بسام او ماله ٭ و نیز اقرار بنایان
که بآن بام و خانه را اندایند مرخشه بفتح میم و خا و شین نخش و شوم گویند منجک فرماید شعر
آمد نور ز روز میدمد بنفشه ٭ بر من فرخنده باد و بر تو مرخشه مشته بضم میم طعمه طیور و جوارح باشد
انوری فرماید بیت کیوان موافقان تو را گر جگر خورد ٭ نسرین چرخ را جگر جدی مشته باد میتر
سبو و کوزه گردن شکسته شمس فخری گوید بیت روا نبود که با این فضل و دانش ٭ بود در شرب
خورم دایم ز منده موسیجه مرغیست مشهور خاقانی فرماید بیت چو موسیجه همه سر در هوا تشت چو دم
سنجه همه دم بر زمین زن میتینه بکسر میم معلم جهودان شاعر گوید بیت دیدم بت ماه روی
رعنا یک را ٭ سر مست بپیش میتینه بنشسته ماه برنا ماشه ٭ مجویه چوبی که پشت در نهند
من لیلی و مجنون شعر مجویه بت زندگانی ٭ شهبت بقصیده معانی مردارخانه جرنده که در
جامه افتد و دیگر فرزند عاق و بعربی ماز گویند فنید بوزن مکید جرنده که در جامه افتد مرزه بوزن هزه
چراغدان باشد و هزره نیز آمده و موش را نیز گفته اند مشکدانه نام نوائی و لحنی از سی لحن معشوقیه
باربد نظامی گوید شعر چو بر گفتی نوای مشکدانه ٭ ختن گشتی ز بوی مشک خانه موسیقی بفتح میم و سین
زنبور باشد مشقه نام پدر زن دامق مشته بضم میم و فتح تا آن چوب که نداف رزه
کمان زند و بعربی مدق گویند مازریون گیاهیست که او را فرز گویند موزه سبوسه گندم
بازی هفتم نرد ماشه انبر باشد که بتازی کلبتان گویند مشتر نده زننده بخاران مقدونیه
موزه دار الملک پدر سکندر موز معروف و نام حلوائیست در شرفنامه مه بفتح یعنی کار
ناصر خسرو گوید شعر بر را ام خود همی سازد ٭ او را مشناسش مه امانش را مویه گریه و نوحه انوری
گوید شعر مویه گرشته زهره مطرب ٭ بر جهان و جهانیان مویان مهدیه نام شهریست محدود مغرب
میوه بفتح میم و یا و واو ماهیانه یعنی نان خورش که از ماهی سازند مویزه عشقه را گویند میده معروف
و نیز نام حلوائیست که با میوه و شکر پزند مونه خامه طبیعی باشد ماچوچه دار و ریزه که با آن در

نکوی طفلان دارو ریزند مزنده بوزن چرنده کوزه آب باشد مکله بوزن انکله
طره دستی باشد میزه بکسر میان زین باشد مغلکاه بفتح میم وسکون غین غنیمت
جای خفتن وخواب چهارپایان باشد مهنانه بفتح میم ونون بوزن به باشد ابوشکور گوید
شعر اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار
مهنانه مهنه زنخدان را گویند مع الیاء مای نام شهریست در هندستان که
موضع جادوانست رافعی گوید شعر برفت یار و رهی ماند در بیابانی که هاوان ناسد
بجهد جادوهای ماری کشته وهلاک شده مسجدی گوید شعر اگر ماری و گر ماهی تو در طبعش
ببحر آتش چون مار گردد ماری ماردی بکسر تین را و دال سرخ باشد منوچهری گوید شعر
چه بر دارد ز بیش روی او ثمان جناب ماردی دست برهمن مدی یعنی مده ستاد
رودکی گوید شعر آنچه از رنج یافتمش بدل تو بآسانی از گرو مدیش مدیان سفالی
که در کاریز بجهت رفتن آب تعبیه کنند شمس فخری گوید شعر ز فر دولت او
چشمه روان گردد سنگلاخ دردن بی مدیان بی موری مامهی بکسر میم ظرفیست
که عطاران در و دارو کنند مهرکانی نام نوایست در شرفنامه بامعنی آمده
و بمعنی پیاله دوستکانی نیز آورده مهربانی اسمی از اسما چنگی که نوازند ملای یعنی
ناله مکن و زیاده مگوی انوری فرماید شعر بحر را گفته ابر پیش کف وقت
این لاف نیست هرزه ملای باب النون مع الالف نوا هیچ معنی دارد مقامی
از دوازده مقام ۲ سپاه و لشکر را گویند حکیم فردوسی فرماید شعر چنان چون بیاید بسازی
نوا بگریزان از بند گردد رها ۳ رونق و نکوئی حال باشد و گویند بینوا ایم معروفی گوید شعر
آن رفتن آمدنکی شد ۴ کاری بنواجه بینوا شد ... گرو باشد که بعربی رهن گویند
فردوسی گوید شعر بر من فرستی برسم نوا که باشد ز گفتار بر تو گوا ۵ نغمه و
آهنگ از حیناگر منوچهری گوید شعر نوای نوای خوب ترک نوای در آورد در کار من نوا

و در شرفنامه

و در شرفنامه اسمیست از اسما مغولان نغوشا بفتح نون وضم غین اسم یهودی است و بمعنی مذهب
گران شمس فخری گوید شعر از انکه کبر و کافر در راه حق نگشتی در هند و روم از من منسوخ شد
نغوشا نیا پدر پدر و پدر مادر باشد نیوشا فهم کننده و شنونده و باده دهنده گرنده
من شهنامه شعر بهر کار گوشا نباید شدن بدانش نیوشا بباید شدن مع الباء ناب
خالص و بی عیب حکیم عنصری گوید شعر گفتم ز چیست بر رخت آن زلف پر ز تاب
گفتا بوی رنگ عنبر است و مشکناب و بمعنی دندان بزرگ شیر و فیل و غیر آن عربیست
نزه آب یعنی موج ابگیر که کوه آب فخران گویند مع التاء نوشت بفتح نون و واو
یعنی فسرو پیچیده اسدی گوید شعر چه زلف بتان جعد پیچان باد گهی در نوشت و
گهی برگشاد نشیمنست تخت و مسند کوچک انوری فرماید شعر دست
آفت دران چگونه رسد که دران نشیمنست و مستوریست نوبت مجال و فرصت و نقاره
که در اوقات شب و روز میزنند در زمان اسکندر سه نوبت و در زمان سنجر پنج شد
فردوسی گوید شعر چه بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی بد و پنج سنجر نهاد نشاخت
یعنی نشانده هم او گوید شعر همی شاه را تخت فیروز ساخت همی باج را گوهر اندر نشاخت
نهفت پوشیده و موضعی که در جوف دیوار سازند و شعبه از موسیقی مع الکاف نکش
بکسر نون و فتح کاف اندام کسی بناخن گرفتن و اندر این سلک گویند عنصری فرماید شعر
آن صنم راز کار روزار بشکنج تن نهفته شد ست لب بازنج نج بفتح نون اندرون دهان
باشد شمس فخری گوید شعر بمدحت او هر که زبان باز کند به دندانش کند چرخ برون
یکیک از نج نخ بفتح نون و سکون خا کیاهی که از و جاروب کنند مانند بادرگاه
از جاروب خود مژه خویش مهر نخ کند نوم بفتح نون و سکون میم نم را گویند [illegible]
شعر بدان رسیده ابادی شیخ ابو اسحق که چشم ابر بود دایم از ضیا
نریج نیم بفتح نون و کسر واو لیلاب باشد که ترعند وغمناک گویند مع الخاء نفخ

نون چهار معنی دارد نخ ریسمان وغیره نام دیوی بود شاعر گوید شعر از نخشبی مدار طمع
در جهان کرم اُ نخ نام دیو باشد و شب تیرگی و غم مف باشد فردوسی گوید شعر
بجوشید و لشکر چه مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ زیلوچه باشد انوری گوید
شعر ساخت آفاق را اکنون که فراش سپهر از غیران صدره گسترد ازتمور و آب
نخ و در موید بار ابریشم وغیره نوعی از جامها گرانمایه و شطرنج و نهالی کوچک که بران نشینند آمده
نا بخ شمس فخری گوید سنانیست سر او دو شاخ بود مثل زوبین و گفته شعر برای بر زدن ناهید
راست جنگ بجنگ بکین خصمش بهرام را بکف نابخ و در موید سلاحیست و در شرفنامه
نیزه کوچک مع الثالث نوند بفتحتین پیک و خبر آور باشد رودکی گوید شعر
جرخ چنین است بدین ره روند لیک بر نیک بدت شد نوند و دیگر اسب را گویند
اثیر اخسیکتی گوید شعر تفته زبان مهر بدینگونه دوزخی گرده نوند من چه سمند زبدان
گذار و در موید مقامیست که آتشکده بزرین انجا بود و بمعنی اسب و اشتر تیز رو
گفته مثالش فردوسی گوید شعر بجای کی نام او بد نوند بدان اندرون
کاخهای بلند کی آذر تیز برزین کنون بدانجا فروزد ز هی رهنمون نورد چند معنی دارد
ا چوبی که نساجان آنچه بافند بدان پیچند درخورد و پسندیده را گویند ۳ نوند پیراهن
یعنی دامن پیراهن که برشکنند و بدوزند ۴ اسم فاعل از نوردیدن پیچیدن سعدی
فرماید شعر من چند سیاح صحرا نورد برفتیم قاصد بدیدار مرد امر از نوردیدن
یعنی بنورد و در شرفنامه بمعنی ناورد و جنگ آمده خاقانی فرماید شعر ناورد مخنثیت
درین تنگنای خاک مخنت برای مردم و مردم برای خاک و در موید و شرفنامه بمعنی رفتار
آمده این بیت شیخ نظامی تمسک شده اند شعر تا بجای رسید شان ناورد
که بدانجای دل فرا ز آورد نرد معروف و دیگر تنه درخت که شاخ و گره نداشته
باشد حکیم انوری فرماید شعر رستنیهای تو بسعی نما جمله پا برگ نوا

از شاخ نرد نژند غمناک و زبون مانده و بمعنی پژمرده نیز آمده ع و از آواز اختران بمعنی
چند بخت مرا اثر بد کنند نسرد بفتح نون و ضم سین و سکون دال شکاری باشد و بفتح
نون و سکون سین و ضم را نیز گفته اند نابومند مفلس بی برگ و زاد من همایون هما شعر
تو کوتاه دستی نابومند مزن دست بر شاخ سرو بلند نخچیر آهن و سنگ سخت شمس فخری بمعنی
سیم آهن آورده و گفته شعر گر آهنگران بشکر جود تو گویند بکوره درون زر شود جلبه نخچیر نهاد
رسم باشد کسائی گوید شعر خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد که گاه مردم از و غم بود و
گاهی شاد و در موید بکسر نون بنیاد و رسم باشد و وضع کرده نیز آمده نهارید یعنی برسید
شمس فخری گوید شعر رخ مریخ زرد از چیست گوئی مگر از انتقام شه نهارید و در نسخه
وفائی بری آمده و نهار نیز آمده نوید مژده دادن و در نسخه بمعنی توان که متحرک باشد
آمده و عماره گوید شعر نال نونده بسان سوسن آزاد بنده بدان نال نال و ار نویدم
نارد گنه باشد ناهید زهره باشد و او را بیدخت و دل زاد نیز گویند و نیز نام مادر
اسکندر نوید امید وار باشد نوشاد بفتح نون ولایتیست حسن خیز ظهیر گوید شعر مرا از انکه
چه شکر لبیت در کشمیر مرا از انکه چه نوشین لبیت در نوشاد نگسلد بوزن نگسلد
یعنی نخسید و سایده نشود ابو شکور گوید شعر که بیداوری داوری نگسلد که بر کینه
هیچ بر نگسلد مع الراء المهمله ناگوار ناگوار تخم داشتن ناهار گرسنه و ناشتا
باشد شال هر دو را البیبی گوید شعر از سخای تو ناگوار گرفت خلق را گیر و هم ناهار
نسر بکسر نون و فتح شین سایبانی که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند شمس فخری گوید
شعر ملک در تاب آفتاب ستم ساز د از عدل تو همیشه نسر استاد رودکی نیز گوید
شعر دور ماند از سرای خویش تبار نیز ساخت بر کهسار نشتر نشترن باشد
خاقانی گوید شعر عیسی جلال کرده از خارهای گلبن ادریس گنج کرده از خارهای نشتر نهار گاهش
و کداز شتن باشد شمس فخری گوید شعر خدایگانا هر چند ما دانش و فضل چه شخص ماست عالم

ناد نمود باشد

کرفته است نهار **نهار** بفتح نون بسیار باشد حکیم فردوسی فرماید **شعر** چه ابلیس دانست کو
دل بداد • برافسانه اش کشت نهار شاد • و بمعنی کاری و چیز عظیم آمده و در نسخه میرزا ابراهیمی
عجیب آمده و این بیت خسرو مؤید اوست **شعر** در بند پروار است جان بکدار ترک
بکنم • زینسان که بینم حال خود نهار بینم دیکرت **نیمور** بفتح خرزه باشد سوزنی کوید **شعر** من الی نیمور
خود را وقف کردم • علی صبیانکم یا ایها الناس **نوبهار** معروف و در مؤید خانه بزرک
که برامکه در بلخ ساخته بودند و به بهای آراسته انوری کوید **شعر** ساحت آب تند را
ببرد • صفوت بلخ نوبهار کند **نوش آذر** آتشکده ایست مغانرا **نجار** بکلونه **نهور** بوزن
بلور بغضب نکریستن بود **نشغار** بانک و نعره باشد **مع الزا التازی** **نخجیر** کمین باشد و در نسخه
وفائی موضعی که درخت در ان کشته باشند **نیخجر** بیجل بود **نهاز** پیشرو کله کوسفند
سوزنی کوید **شعر** زبیم و هیبت سهم سیاست تو بدشت • زکرک بچه فرو ریزد از نهیب نهاز
و باستعاره بر پیشوایان و سروران اطلاق کنند **نوز** هنوز باشد شمس فخری کوید
تو باش تا که شود صبح دولتت روشن • که در جهان ندمیده است صبح خاش نوز
نیاز حاجت و احتیاج باشد سعدی فرماید **شعر** بدلداری آمد صاحب نیاز • زبان
کفت کای روشنای بساز • و در مؤید و تحفه بمعنی قحط و دوست آمده **نیمروز** جنبان و نیز نام
نوائی و لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید **شعر** چو کفتی نیمروزی مجلس افروز
خرد بیخود بدی تا نیمه روز **نخ** از همان نهاز که کذشت **مع الزاء الفارسی** **نازو** و **نازو**
درختیست که دایم چون صنوبرست و با دو مشابهت تمام دارد و در برکش مسکت شمس
فخری کوید درخت موست دمشال کوید **شعر** چه سرافراز باد ادام • ببستان همی تا بود سرو ناز
و مثال نوژ هم او فرماید **شعر** ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو • بباغ فطرت سرسبز باد
همچون نوژ **نیژ** لبلاب که عشقه کویند **مع الشین** کرد اکر دد مان باشد از بردن شمس فخری کوید
شعر همچون سک قصاب نباشد شکم سیر • در خط حرص طمع تا ننهد نس **نوس**

بوزن

جج

بوزن کوس تو من و قرح باشد شاعر کوید **شعر** از آب کشت بینی چون آب موج موج
در نوس ابر بینی چون موج رنک رنک **تناس** یعنی خوش و بی تشویش باشد **مع الشین**
ناغوش یعنی سر آب فرو بردن و غوطه خوردن لبیبی فرماید **شعر** کرد کرداب کردی که بدانی
تو که تنا که شوی غرقه چه باکاهی ناغوش خوری **نکوهش** مذمت و سرزنش باشد ابو شکور
کوید **شعر** اکر روزی از تو بتر و اش کنند • همه مردمانت نکوهش کنند **نوش** در نسخه
وفائی بمعنی پازهر آمده و شمس فخری کوید عسل است و کونه **شعر** همیشه تا فلک از نجم سعد
دارد و نحس • مدام تا که نحل نوش دارد و نیش • و دیکر از نوشیدن فاعل اوست
نیایش تضرع و زاری کردن حکیم فردوسی کوید **شعر** به پیروزی اندر نیایش کنم •
جهان آفرین را ستایش کنم • و در نسخه وفائی بمعنی دعا و آفرین آمده **نش** بفتح سایه باشد
و در نسخه میرزا و مؤید سایه کلاه **نامش** بکسر میم برای کردن باشد **نسرین نوش** دختر پادشاه
شاه سقلاب که در حباله بهرام کور بود نظامی فرماید • دخت سقلاب شاه نسرین نوش بت
چینی طراز رومی پوش **ناکش** بسکون نون دم بن که حب الخضرا کویند **مع الغین** **نغاغ** بفتح نون
قدحی که در ان شراب خورند کسائی کوید **شعر** دل شاد دار و بند کسائی بکار دار • یک جم
از وجدا مشو از رطل از نغاغ **نقنغ** بفتح نون تقنغ که غله بماند **نخسری** کوید **شعر** حاتم
عهد شیخ ابو اسحق • که د به رز بدامن تقنغ **مع الفاء** **نوف** صدائی که از کوه باز آید
کسائی کوید **شعر** از تک اسب بانک نعره مرد • کوه پر نوف شد هوا پر کرد • و صاحب
تحفه بمعنی آواز سک آورده که چون فریاد کند کویند **مع الکاف** **ناک** ناک
کلمه ایست که دلالت بر داشتن کند چون هوسناک و غمناک و نیز بمعنی مشک معشوش
آمده جمال الدین عبد الرزاق کوید **شعر** چه ز اثر طیبان نزدیک تو چه این سخنان • چه مشک
خالص پیش دماغ خشک چه ناک **ناوک** تیر باشد بکمان ناوک انداز **نیشکو** عدس باشد
منجیک فرماید • اکر ز سنک خاره آهن برون کشیده • بسنکی ز کف تو تنوانند برون کشید

و دیگر جزوی از کتاب کران و شمس فخری گوید هر دو معنی بکسر نون آورده و کفته شعر ای پادشهی که
زیمت کسی نیارد برد ❊ نظلم و جور زنیج آزیده دانه نبیک شعر زعدل تو همه خلق
ملل بیاسودند ❊ چه اهل کتب زبور چه اهل مصحف نبیک ❊ چو کلبتین هر انکو کرفت دیگر
کند سرش بکوب بسندان چه سیم را خایسک نشتگ بفتح درخت ناجو کاج نیز
گویند رودکی گوید شعر انگه نشک آزید سرو سهی ❊ انگه بید آفرید سرو سهی
نغوشاک کسی را گویند که در مذهب کرانست و جهود را نیز گویند ابوشکور گوید شعر سخن
گوی کشتی سلیمانت کرد ❊ نغوشاک بودی مسلمانت کرد ❊ و در مؤید بکسر نون
مذهب کرانست و از کیش بکیش شونده را نیز گویند نارگوک و نارخوک هر دو افیون
باشد نلاک بکسر آلوی کوهی باشد ابوشکور گوید شعر صفرای مرا سود ندارد ملکا ❊ درد
سر من کجا نشیند نلکا ❊ و در تحفه آلوی خشک را گفته شمس فخری گوید شعر ز انسان که لالی
ده آن شاه بسایلی ❊ دهقان نه بر باغ بمردم نه دهد نلک نمنگ بفتح نون و میم و سکون ها
آلو باشد فرید الدهر گوید شعر نمک ولسد نزدیکستان یکی باشد از انکه شبیه یلدگرند
و در تحفه آلوئیست که در کوه روید ناجرنک نام مردی زاهد ترسایان خاقانی گوید شعر من
ناجرنکی و دیر مخران ❊ در بتر اطیانم جا ❊ ملجا نوک سر قلم و سر مژه و سنان و تیغ نشتاک
بکسر نون سجاک شکم باشد نغاک بکسر نون نادان و حرامزاده نلک بکسر نون و فتح
شین قرض دار باشد مع الکاف الفارسی نیرنگ سحر و افسون باشد و بمعنی حکیم ازرقی فرماید
شعر چو از فندق یمین بر آبدان ریزد ❊ بر آرد از دل فیروزه شکل یمین رنگ ❊
شعبدیست که بر خورد مهره رخام ❊ بجقهای بلورین همکند نیرنگ ❊ و بمعنی افسون شمس
فخری گوید شعر ترا ز کید عدوان حفظ حق نگهبان است ❊ نه حرز در قبه افسون نه حیله نیرنگ
و در مؤید بمعنی طلسم و جادوئی آمده نیلنگ پرقان باشد و مولانا محمد کشمیری بمعنی
کمان آورده و مؤید قول او فرخی گوید شعر بروز کارزار خصم و روز نام ننگ تو ❊

نشتاک
نلمتاک
نیرنگ

فلک

فلک در گردن آویزد شعاد پالهنگ تو نتام نال نی شکر باشد حکیم انوری فرماید
آنکه در تجویف نالی ساقی احسان او ❊ جام که خوری نهد بر دست‌ها که عسکری ❊ و دیگر رشته
قلم هم او گوید شعر حمله تو تنگ کرد عرصه موقف چنانکه ❊ پهلوی خصمان چه نال یک بیک اندر شکست
و در نسخه وفائی نی باریک آمده مؤید این قول شاه ناصر خسرو فرماید شعر چنین زرد
نوان مانند نالی ❊ نگر دستم غم وحشی غزالی ❊ و در نسخه مؤید فرعیت که چک
نشتابن بفتح نون و شین دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد بینال جائیست
که مشک خوب از آنجا آید بعد از مشک تبتی نشپیل بفتح نون و با فارسی قلاب ماهی
گیر که شصت گویند عبد الواسع جبلی فرماید شعر نه تیر و نیزه او دشمنان هر اسانند
چه ماهی رشته‌ها ب چه ماهی از نشپیل و در تحفه آلتی قلاب مانندیست که بآن جره را
از درخت گیرند نغل بضم نون و فتح فا کنده که در بیابانها کوسفندان و مردم در آن
نهفته رودکی گوید شعر کوسفندم حیات بگذار نغل ❊ چون که خواب شود سوی
نغل باید رفت ❊ و در نسخه وفائی بمعنی عمق و غور هر چیز آمده نول همان نس مرقوم نیل مورد
و در نسخه میرزا ابوی سپند سوخته که بر پیشانی و گوش اطفال مالند بجهت دفع چشم زخم
و لام نیز گفته اند مع المیم نزم بفتح نون بخاریست ابر مانند که روی زمین را تیره
سازد و مه نیز گویند و بوی ضباب گویند عنصری فرماید شعر رفیع ترم کز روز
روشن از شب تیره ❊ چنان نمود که تاری شب از مه آبان ❊ و نژم بضم نون و ژا
فارسی آمده نژم بفتح خبری زشت باشد رودکی گوید شعر بخیزد یکی تند گرد از
میان ❊ که روی انده‌ان کرد گرد نغام نشیم بفتح نون و کسر شین جائی باشد که
آفتاب بر آنجا نیفتد نشیم آشیان مرغ و نشیمن فردوسی فرماید شعر چنین گفت
سیمرغ با پور سام ❊ که ای دیده رنج نشیم و کنام نیرم نام پدر سام بن شهنامه شعر
زمین با در سام نیرم درود ❊ خداوند شمشیر و کوپال خود مع النون ناگذران ناگزیر باشد

انوری گوید شعر شه ناگذرانست چه جان در بدن ملک ؛ یارب تو نگهدار مر این ناگذر از نا
نرگان بتشدید نون مفتوح گدایان باشند شمس فخری گوید شعر کرد قارون خلعوا آما
نرگان از جهان برداشت آیین سوال نسیان بفتح نون مخالفت باشد ابو شکور گوید
شعر من آنگاه سوگند نسیان خورم ؛ کزین مملکت رخت بیرون برم نسترن و نسترون
هر دو گل نسرین باشند مثال اول رودکی گوید شعر از گیسوی او نسیم مشک آید در رز
او نسیم نسترون نهنبن سرپوش دیگ باشد انوری گوید شعر از جوشش نشود دیگ تمام از دو
نهشنت ؛ از دود تیره بر سر گیتی نهنبنت ؛ و در نسخه وفائی بمعنی سرپوش تنور
آمده نون معروف و بمعنی اکنون نیز آمده شمس فخری گوید شعر ضمیر انور تو هرچه در خیال آورد
چه امر کن فیکون آسمانش آرد نون ؛ حکیم فردوسی نیز گوید شعر ولی این سرگاه است
نون که سازی یکی چاره بر فسون ؛ و در نسخه میرزا بمعنی دولت و کرانه و شمشیر و چاه
ذوالنون نیز آمده نولن در نسخه وفائی و تحفه جنبیدن باشد در خواندن و ذکر و
تامل شمس فخری گوید شعر همیشه تا ز کیانست خانه اعراب ؛ همارة تا شود از باد
بید سر و نوان شخ مخالف تو ز اندوه و غم نوان بادا کلیچیان ترا خیمه سپهر کیان
نوآیین نو پدید آمده و نو باده منوچهری گوید شعر توای خوب ترک نوآیین ؛ در آورد
در کار من بینوائی نوژدان بضم رود خانه با نهیب و بانگ باشد و در تحفه بانگ
سهمناک بود نبینان ماه هفتم از سال پارسیان نانیوشان ناگهان مسعود سعد سلمان
گوید شعر ناگهانم دی خیال روی او آمد بچشم ؛ نانیوشان دوش نوش وصل او
آمد بگوشم نوژدان مژدگانی باشد خاقانی فرماید شعر پیش آمده عشق نو رهان خوان
زده جانش بنقد داده در راه او نوهان بهمین معنی مردم آمده و نیز بمعنی شعر و عطا باشد
نارون درختیست معروف در راست قامت امیر معزی فرماید شعر بتی که چون
بچرخ قامتش نگاه کنند ؛ نگار کنند که گلنار یا ز نارونست ؛ و نیز بتیه است

دردار المرز فردوسی فرماید شعر منوچهر با قارن رزم جوی ؛ برون آمد از بیشه نارون ؛
نخجیرگان نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد نظامی گوید شعر چه نخجیرگان تدبیر کردی ؛ بسی چون
زهره را نخجیر کردی نشیدن نهادن باشد نویان سپهبدی که از نبیدها فند نویان و نوبین پادشاه
زاده باشد و سلاطین را باین نام خوانند نیازیان حاجتمندان باشند انوری گوید شعر ای بسیم
نیازیان ز جود تو ؛ چون بتیغ مخالفان بکوشش جوابی مع الواو نیو دلیر و مردانه باشد
شمس فخری گوید شعر کریم و کامل صافی ضمیر است ؛ شجاع صفدر و کین توز و نیو است
نبیسو نشتر باشد شاعر گوید شعر شر و رفتنه در اطراف ملکت ؛ رمد نبوسته همچون جز
ز نبیسو نارخو گل انار باشد نشو همواره و ساده و نرم که در و درشتی نباشد نیرو
جنگ باشد مع الها ناره زبانه قپان باشد نایژه گلوگاه باشد انوری گوید شعر گر نایژه ابر
نشد پاک بریده ؛ چون ناسیج مار بنجد سیلاز انه و دیگر بمعنی لوله ابریق و امثال آن نیز آمده
شاعر گوید شعر از نم کلک تو شد کشت امانی سیراب ؛ آن نه گلاست که ز نایژه جود و سخاست
و در نسخه میمی باشد که جولاهان ماسوره گویند و صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده هتمیک
باین بیت شده شعر نه از خواب ارخورد بود شش مژه ؛ نه بگسست از چشم او نایژه
و در نسای گوید چوب گندم باشد که نخل بر گویند نهبره سیم نا سره باشد کمال اسمعیل گوید شعر
یکسر نبهره بود بمعیار مردمی ؛ از دوستی هر که عیاری گرفته ایم نموده زشت باشد
و نمود ار خیزی شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر ای خسروی که بر مت شد جلد را
نمونه ؛ با جنس نور رویت خورشید شد نمونه نهاله کمینگاه صیاد باشد شعر
غزال آسمان آمد بدامش ؛ اگر نیروش باشد در نهاله نستوه بضم نون کسیست
که در جنگ و مباحثه عاجز نشود نوده بفتح فرزند عزیز باشد دقیقی گوید شعر ای سر آزادگان
تاج بزرگان ؛ شمع جهان چراغ دوده نوده نوگوارش بفتح بسیار باشد نونده برون
رونده اسب مردم تیزفهم نونه بضم نون شاخ تازه که از درخت سر زند نحکله بفتح

فی نسخه

خور باشد نوا خانه زندان باشد سعدی فرماید شعر بهوسی کرت عقل و تدبیر هست ٭ ملک زاده را
در نوا خانه دست نوحیه سیلاب باشد رودکی گوید شعر خود مرا چو بدیه همه خوبی و زیب ٭
همچنان چون نوحیه چو بد نشیب نوشین باده شراب خوشگوار و نام لحنی از سی لحن باربد نظامی
فرماید شعر چه نوشین باده را در پرده بستی ٭ خمار باده نوشین شکستی نرموره ریسمانی که اطفال
باد خورند نوه نام گجرات باشد نیپ باد کلوی و نای که نوازند و قلعه که مسعود سعد
سلمان دران محبوس بود هم او گوید شعر نالم ز دل چه نای من اندر حصار نای ٭ پستی گرفت همت
زین بلند جای ٭ و دیگر بوق جنگ را گویند فردوسی گوید شعر بغرید کوس و بنالید نای ٭ تو گوئی
که عالم برآمد ز جای نوبتی اسب جنیبت انوری گوید شعر جبرئیل از پس رکاب زنیش ٭ نوبتی بر در
سرآرد ٭ و نوبت زن را و خیمه که پاسبانان نوبت داشتن دران باشند نیز گفته اند
نبی قران مجید باشد ادیب صابر گوید شعر بسوره سوره تورات سطر سطر زبور ٭
به آیه آیه انجیل و حرف حرف نبی نفغی قسمی از پیاله باشد نظامی گوید شعر سماع زهره شب
دا بر گرفته ٭ مه یکهفته نفغی بر گرفته ٭ و در نسخه میرزا نوعی از سطرلاب باشد باب الواو مع الالف
والا بزرگ قدر و همت حسین ثنائی گوید شعر بخدای که برافراخت سپهر اطلس ٭ بر بولی
که بردن باخت زحج والا ویدا بفتح دال و گمشده باشد ویرا بکسر یا و کبیر بنده باشد
بیتم بفتح گیاهیست که هرطرف که آفتاب گردد دران طرف گردد و در نسخه وفائی
کلاغ باشد ورج بفتح واو و را بزرگ و شکوه ورخ بوزن رخ گنجشک باشد مع الدال
ورزرود ماوراءالنهر باشد حکیم رودکی گوید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان ٭ ورزرود را
ماوراءالنهر خوان و در نسخه وفائی ورارود آمده وسناد بمعنی بسیار باشد رودکی گوید
شعر امروز باقبال تو ای میر خراسان ٭ هم نعمت هم ذی نکو دارم و وسناد والاد عمارت
رنگین باشد ود بوزن رود یعنی حکیم و دانا والاد رواد مانند باشد سوزنی گوید ٭
جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ ٭ باد ارکفم انگشت قلم دار شکسته ٭ و دیگر بمعنی بار باشد و گویند

فروار و شتروار واتگر پوستین دوز باشد ابوالعباس گوید شعر نهاد روی بحضرت
چنانکه روبه پیر ٭ به تیم واتگران آید از در تیماس ٭ و تیماس بیشه باشد و جرکر معنی باشد
و خشور پیغمبر باشد دقیقی گوید شعر یکی حال از گذشته دی یکی از قاعده فردا ٭ همیگویند پنداری
که وخشور ند یا گندا ویر حافظ مجد همگر گوید شعر چه افتاد ای رفیقان مر شما را ٭ که شد یکباره
زمان یاد من از ویر ٭ و دیگر معنی اتقان باشد ... یعنی دور تر مع الزا ورتیز خوک باشد
که گراز نیز گویند فرید احول گوید شعر چو دار از خوک گشت خوش روی جابک درساز ولایت عبد
الواسع جبلی گوید شعر تو کشیدی بجانب درساز ٭ لشکر انبه سپاه گران ٭ و در موید خداوند
ساز را گویند و ظریف در عبارا و ساز نیز گویند ویکر بفتح واو دانه انگور باشد مع السین
واهیس خوشه انگور جو و گندم باشد والیس نام حکیمی که انیس اسکندر بود و ویس بکسر معشوقه
را گویند من همای همایون شعر اگر فرخ جم صید بلقیس گشت ٭ دل رام من زلکه ویس گشت
ورس بفتح چوبی که در بینی شتر ورس بضم میوه سرد کوهیست مع الشین وشش مانند باشد و گویند
باد وشش و خوروشش دو نباله و ستاره و شهر لیست منسوب بخوبرویان در تعریف آب
شاعر فرماید شعر بکام شمر دار خطا تا چکل ٭ بیکدم رود از بخارا وشش وغیش بفتح واو و کسر
غین بسیار و انبوه مع الغین وریغ بفتح واو و بند آب که از چوب و خاشاک کنند شمس فخری
گوید شعر ای دای اگر عون جمال الحق و الدین ٭ در پیش چنین سیل حوادث نشود وریغ ٭
و بمعنی سنز آمده که دریغ باشد و بمعنی نور و فروغ نیز آمده شاعر گوید شعر گل را چه بوی خیزد
ار وند گلاب زن ٭ مه را چه وریغ باشد ار هند چراغدان و داغ شعله آتش باشد
و غیغ آواز و زق باشد مع الفاو وف بلبل باشد زندواف و زند خوان نیز گویند مع القاف
وثاق خانه باشد انوری گوید شعر دوش سرمست آمدم بوثاق ٭ با حریفی همه وفا و نفاق
وشاق غلام باشد نظامی فرماید شعر جنیبت کش وشاقان سرای ٭ روانه صد سو از
هر سو صدای ٭ و در نسخه میرزا خدمتکاران و درویشان باشد وقواق درختیست

در هند بسیار عجیب که بامداد بهارش باشد و شبانگاه خزانش و در نسخه میرزا بفتح
کوهیست که دران معدن زر و در آنجا و چندان زر است که قلاده سگان از زر کنند
و آنجا بوزینه بسیار است و بایشان خدمت آموزند چون هیزم کشیدن و غیره و دران
درختیست که بار او بصورت آدمی و حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت جدا
شود سخن نگوید و بمیرد و درخت را واقواق گویند حکیم خاقانی گوید شعر بسی نماند که بروج در
زمین جستن شد سخن سرای شود چون درخت واقواق مع الکاف الفارسی وکرک مرغی است
بزرگ مردار خوار وکک بفتح واو و تا مرغی است که بعربی سلوی گویند وتترک وتهرک
هر دو کینه دار را باشد وتسمک بوزن بشمک افزار باشد ویک ای یک بخت و
بعربی ویحک گویند مع الکاف الفارسی ونک چوب خوشه انگور باشد فرخی گوید شعر
شاد باش ای دو چشم دشمن تو سال و ماه از گریستن چه ونگ و ستاک را
نیز گویند [illegible] پیوند دار آتش جامه و پوستین که فراو نیز گویند ونک بوزن
رنگ تهی و خالی باشد سوزنی فرماید شعر باز از شمار آدمیانم شکدست گر معصیت
تو اگر و از طاعتیم ونک و بمعنی کد انیز آمده منصوری شیرازی گوید نهال باغ
جلال تو راست کرده ون تاک ز کوه گنج عطای تو راست قارون ونک وهنک به
معنی آمده احلوه چوبین که بار بند بود شاعر گوید شعر چون بردن کرد از و برد و هنک
در زمان در کشید حکم تنک [illegible] تخمی که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم بود و لعاب
باز دهد چون بذر قطونا [illegible] جرم آب باشد که باز خورند وشنک آن میلی است که حلاجان
بان پنبه از پنبه دانه جدا کنند شاعر گوید شعر گر بر دست سوی نان زنش
در فراخی و گاه نعمت تنک بکند هر دو چشم خویش از بخل همچه حلاج دانه را ز ونشنک
وشغا [illegible] حرفه باشد مع اللام ویل بوزن قیل ظفر یافتن باشد شمس فخری گوید شعر
[illegible] او چه خورشید و شمس چون ذره است ذره بر مهر چون بیابد ویل و در نسخه میرزا

هنگام

هنگام کاری براد یافتنست رودکی گوید شعر لبت سیب بهشت و من محتاج یافتن راهی بیابم ویل
وکال بفتح دال و انگشت باشد که زکال نیز گویند ودال ماهی درم دار بزرگ باشد عضایری گوید
دالکی بر حل همت بر بن عطا و نسته شاه که گر گذرش نتابد به تیر ماهی دال ودکول جلد کار باشد
مع النون ونوازان بفتح بند دست باشد آغاجی گوید شعر زانی دست کرده جفت رخسار
زانی جفت زانو کرده وارن ورفان بتشدید واو مفتوح شفیع باشد مسعود غزنوی گوید
شعر دادم بده وگرنه برم جای خویشتن مدح امیر گویم و دارم بورفان ورستان اسب باشد
وارون خوبی که تان خمیر پهن کنند وریزگان بوزن ریزکان یعنی خاصان عنصری گوید شعر
ابا و ریزکان مانده وامق بجنگ زدی گریز نجای در نک مع الواو والبا [illegible] گلگونه باشد
[illegible] بوزن پرده برج کبوتران باشد شمس فخری شعر تمام آسا سعود آسمان را
ز ارقصر قدرش در ده باشد [illegible] خالص و بی عیب باشد مسعود سعد گوید ویژگی کند
کشش گشت چو گیتی جوان دل بسبک شد زعشق ورده رطل گران و بمعنی خاص نیز آمده فردوسی
فرماید شعر بفرمود تا نوذر آمد به پیش ابا ویژگان بزرگان خویش وروازه غرفه باشد
وشینه بوزن مدینه خوشه باشد ولانه جراحت باشد ویزه درخت خربزه باشد
ویله وای ویلا کردن من شهنامه شعر چه زعد خروشان یکی ویله کرد که گفتی بدرید بفتح
دشت نبرد وله بفتح جیم باشد ویده بفتح چاره جسته بود ورفه نام عاشق گلشاه
و دیگر بمعنی کریم و خسیس آمده وشکلن بفتح دانه انگور باشد وشبید بوزن پیچیده گسترده باشد
ونانه نان کرده بود ورزه بوزن هرزه برزگر باشد ولاده بفتح مادر یه باشد مع الیا
[illegible] دو زن که یکشوهر داشته باشند یکدگر را وستی گویند عسجدی فرماید شعر
دوستانم همه مانده وسنی شده اند هم زانست که با من نه درم ماند و نه سیم
[illegible] بفتح واو جامه فاخر منسوب بشهر وشن که مرقوم شد رافعی گوید شعر گر تدنگ تنگ
وشنی بر وشنی زمین آذر در رنگ رنگ خوشی در خوشی هوا وای درمانده

را گويند دلکوس گوشواره دراز که بگردن رسد دوشی بفتح واو و سکون شين سرخ باشد فردوسی
فرمايد شعر جهان بسته از بت پرستان هند · به تيغی که باشد چه دوشی پرند
باب الهاء مع الالف هما بمعنی بيداری فرخی گويد شعر هما ماه دست گوهربار او جانست و راد
تن · بلی را وی بدو زنده است تن زنده بجان باشد هرا ساخت اسب را
گويند خاقانی فرمايد شعر رخش هرا تافت بر سر صعو آفتاب · زفت بجرب آخوری
گنج روان بر رکاب · و ديگر بمعنی آواز باشد شاعر گويد شعر نه آوای ديو و نه هرای
دد · زبان زمان بسته از دام و دد هلا ندامت از برای تنبيه هيلا بوزن بيدا
باشد را گويند همارا يعنی هموار و هميشه ها بمعنی اينک خاقانی فرمايد شعر کعبه حکمتی
با حجر الاسود و زمزم · ها عارض و زلف خط ترکان خطای مع التاء هلهت جرم ترکش
باشد کسائی گويد شعر لشباه راه بيار اندران سفر مشکل · که مرد کوفته گرد بدان ره
اندر سخت · اگر خلاف کنی عقل را دهم بردی · بدر دو ازبشل آهنين بود هلهت
هنکفت بفتح ها و ضم کاف سطر و سفته باشد مع الجيم هسيج بفتح راست کردن
علم باشد با نيزه شمس فخری گويد شعر جم قدر جمال الحق والدين که سعادت · از نيزه
او کرد علم های ظفر هسيج · سنج بوزن رنج کشيدن باشد سلاج در نسخه مذکور
رست که منجمان سيلاج دليل عمر را دانند و اين کلمه هنديست مع الدال هيد بفتح ها
دوال اسب جنگی تند را گويند شمس فخری گويد شعر کدام باره برزد گرا تماند تاب
در آنزمان که شود شهوار بر هيد · و بجيم نيز آمده مع الذال هاله مختصر هم مانند باشد
فردوسی گويد شعر زکار آزموده گزيده سران · همانند تو نيست اندر جهان
هرمزد يکی از نامهای شهريست و او را اوزادش و اورمزد و هرمز نيز گويند و هورمز نام
اوست و برمزد روز پنجشنبه را گويند فردوسی فرمايد شعر بباشم درين بزمگه پنجه روز
ششم روز برمزد گيتی فروز هيرمند رودیست در حدود ولايت نيمروز هنديه کاشی باشد

نيک بد

و بعربي هندبا

و بعربی هندبا گويند هند بفتح ها و سکون نون يعنی هستند فردوسی گويد شعر گشاده بر
ايشان شود راز من · به نيک و بد هند بينا ز من · شاهنامه خسرو فرمايد شعر از فرد
سخن مپرس از ايراک · جز تو بجهان سخن وران هند هماد همتا باشد در جنگ اپيربد قاضی
گران باشد شاهنامه خسرو فرمايد · اگر هيربد بد بود بد بکن · که گر بد کنی خود توی هيربد هيد
بوزن قيد چوبی که برزگران خرمن آن باد دهند هويد بوزن دويد جل شتر را گويند
مع الزاء هار رشته مروارید باشد شمس فخری گويد شعر بمين دولت تو اين کتاب کردم
نظم که هر قصيده قطعه به از هزاران هار · و متحير و درمانده را نيز گفته اند و در نسخه ميرزا المعنی
مهار نيز آمده و بمعنی گريه نيز آمده شعر [illegible] عاقل و هشيار باشد فردوسی فرمايد
هشيوار و ارجمند گرگان · که ازو درد و سختی گرد در کان هژير چالاک باشد و پسنديده
دلير را نيز گفته اند دقيقی فرمايد · ای فخر آل اردشير ای ملکت را ناگزير · ای همچنان جوان
جان تن آثار و افعالت هژير هژبر بفتح ها و سين نخ باشد شاعر گويد شعر پيش من گره
شعر تو يکی دوست بخواند · آنزمان باز هنوز اين دل من در هژبرست هزنار بفتح دندان
زيادتی باشد که اسب را بديد آيد تا آنرا نشکنند علف نتواند خوردن هستجار جاده
باشد هودر بوزن نودر زشت باشد هور آفتاب باشد فردوسی فرمايد شعر چه از
چتر برزند تيغ هور · خداوند فيل و خداوند مور · الامير ز ابراهيم استاره که هر هزار سال
بر آيد هور گفته هير بوزن تير آتش باشد هير بوزن سير اسب سياه که بر خی زند
مع الزاء الفارسية هرمز مشتری و نام پسر نوشيروان هز بفتح ها دکر کاف يعنی هرگز
[illegible] و فرمايد شعر کی گرد بهين کار رخ بهين کش حلاج نبافد هگز ز ديبا · هاژ متحير و حقير مع الزاء الفارسية
[illegible] فخری گويد شعر فلک گرچه بيش از قياس است و وهم · بر او همت او حقير است هاژ
بجفه متحير در سخن فرومانده را نيز گفته اند مع السين هراس بيم و ترس باشد و اس نيز گفته اند
[illegible] بضم ها و ميم يکی از نامهای مشتری و در شرفنامه گويد حکيمت جليس اسکندر و يونانيان ادريس را

گویند و در تحفه گوید مرد یست که بربط را او ساخت و باین دو بیت عنصری همتک شده شعر
بد و گفت هرس چرای دژم ٭ نه همچون منی در دلت مانده غم ٭ که این آلت من که شد
ساخته ٭ نکرد و همی هیچ پرداخته مع الشین هراش بوزن هراس تی باشد
شمس فخری گوید شعر هزار سال بمانی که از ایادی تو ٭ نهاده است ز بس اشتلا براز هراش
هوش بسه معنی آمده ١ هلاک باشد فردوسی گوید ٭ ورا هوش در زابلستان
بود ٭ بدست تهم پور دستان بود ٢ بمعنی جان باشد شاعر گوید شعر بترسم کاندر فراق روی
تو روزی ٭ دست بزیر زنخ بر آید هوشم ٣ خرد و عقل باشد انوری گوید ٭ ساقیان
لجه او چون شراب اندر دهند ٭ هوش گوید گوش را هین ساغری کن ساغری هشتوش
بنجم روند فو دوجان که قمه متر قه باشد هلش بفتح و سکون لام مرغیست مردار خوار
... چوبی که کاو آهن بر سر آن کنند ... بفتح کارگاه جولای ...
هماله فرق سر باشد فردوسی گوید ٭ یکی گرز زد ترک او را هباک ٭ کز اسب اندر آمد
هماندم بخاک هباک بفتح برف باشد ... بوزن زیرک بچه بز را گویند ... بفتح
و با کاف دست باشد هجنک برغست باشد مع الکاف الفارسی هنگ بوزن سنگ
بسیار زور و قوت باشد کسای گوید ٭ ای زدوده رای تو ز آینه فرهنگ زنگ
بر خود سرهنگ فخر و عالم از فرهنگ و هنگ و در تحفه به هش معنی آمده شعر داشتن و
تیمار بردن و این بیت منوچهری موید این معنیست ٭ ای رئیس مهربان ای میرکان محترم
گذار ٭ فرزمان و پیدون را تو کن فرهنگ هنگ ٢ بمعنی هوش آمده ٣ دانایی باشد
٤ دم آبی که خورند ٥ زور باشد ٦ سنگ باشد یعنی وقار و تمکین شمس فخری بمعنی هوش
آورده و گفته شعر اگر نخواهد تدبیر او بجا صیت ٭ ازین سپس نکند هیچ از آلت هنگ
و در نسخه میرزا بمعنی زیرکی و هشیاری و قوت و قوم و سپاه آمده هفتورنگ
بنات النعش باشد فرخی گوید شعر تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر ٭ اینچنین تا که بدید آرد بود

هفتورنگ

هفتورنگ هفترنگ گلیست در هند که هفترنگ دارد اسدی گوید شعر هزاران صنف گل
دمیده ز سنگ ٭ ز صد برگ و دو روی از هفت رنگ مع اللام هال قرار و آرام باشد
دقیقی فرماید ٭ کمان مهرکه مرا بیتو جای هال بود ٭ بجز تو دوست دگر خون من حلال بود
هامال و همال هردو معنی شریک و انباز است خسروی گوید شعر ای آتش ای باد و
دگر خاک و گر آب ٭ هر چار موافق نه بیکجای بهامال ٭ مثال دوم ازرقی گوید ٭ بدانکه که شیران
ین یلان آهن پوشش ٭ بردن دوند خروشان همال پیش هال هیکل بهار خانه نیز بتخانه
عنصری گوید شعر چنان دانکه این هیکل از پهلوی ٭ بود نام بتخانه ار بشنوی ٭ اما در تاج الاسامی
مسطور است که الهیکل خانه ترسایان و هر بنای که بلند باشد هرقل بکسر ها و فتح قاف نام دیوست
خاقانی فرماید شعر سزد گر راهب اندر دیر هرقل ٭ کند تسبیح این ابیات غرا
و بمعنی پادشاهان روم هر که باشد عرب‌ست هدوال بکسر ها و فتح دال ملک را گویند که در میان گندم
شود ... بفتح ها دیا یعنی استم سوزنی فرماید ٭ هیم به بایه نیکی ز یک بنیاد
بدی اندر هزار چندانم هوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در ویرانه می‌بود
افراسیاب را گرفت مع النون هان کلمه تنبیه و تهدید امیرست ثنای فرماید
هان و هان تا تو را چه خود نگند ٭ مثب البس ریزه طراز هبان یعنی هر زمان بفتح ها
ن را فرخی گوید شعر زبس بر ریختن زر پش از برای خادمان هر زمان ٭ زمانه یکسله
زنیله یکسله شاهین همکنان یعنی همه ظهیر فرماید شعر چه خنجر تو همه ابر رحمتست چرا ٭
صاعقه در جان همکنان افکند همیدون در نسخه وفایی بمعنی همچنین آمده و در نسخه هم
آمده ... بمعنی شتاب آمده و سیل را نیز همین گفته‌اند بهر دو معنی گوید
هر که تو سعادت بتاب می‌آید ٭ بدید دولت و گفتش مکن توقف هین ٭
چه تیغ برد عدو چون او ٭ اساس عمر نهاده است بر گذر که هین و در تحفه
نیز آمده ... شتاب زدگی باشد انوری فرماید شعر رخنه کرد نظم

حال مرا در جهان گیر و دار و هیناهین هازبد بمعنی نگریستن و گریستن باشد هرین بفتح ها
هرا باشد یعنی آواز هوختن بوزن دوختن بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن هول
بفتح ها و واو و سکون واو نیز آمده زمین شیار [illegible] کرده و کلوخ زار و در تحفه زمین
نشیب را گفته هام آوران نام ولایتست هوشاریدن تشنه شدن و دواب بود هزاران
جمع هزار و بازی چهارم نرد و بلبلان هیون شتر جمازه و در تحفه شتر بزرگ آمده شیخ سعدی گوید
شعر تو را کوه پیکر هیون میبرد ٭ چه دانی که بر ما چه شب میرود مع الواو هرد [illegible] مرد دلیر
شعر حصن را و هوش و خرد گفته اند هسته بفتح ها مغز باشد که خسته گویند اسدی
فرماید شعر بهستیش استوار هستی ٭ اگر خویشتن شناسی درست هلیو بفتح
ها سبز باشد هو بفتح چرکی که از جراحت رود و جراحت که آب و زرد به باشد
مع الهاء هده و هوده هر دو بمعنی حق باشد بیهوده یعنی ناحق و باطل شاعر گوید شعر
مهر خواهی ز من و بی مهری ٭ هده خواهی ز من و بیهده تو هردانه بیمارستان که دار الشفا باشد
شمس فخری فرماید شعر هست دیوانه حکم کن شاها ٭ تا برندش بسوی هردانه و صاحب تحفه
بااین بیت فردوسی متمسک شده شعر بفرمود کین را بهردانه کی ٭ برند و کنندش [illegible]
ته [illegible] بوزن خزینه خرج کردن باشد و در ساسی خرج زنان باشد فردوسی گوید
هزینه بباید از آن گنج کن ٭ دل از بیشی گنج بیرنج کن و در نسخه میرزا بمعنی هر روز آمده
بضم ها جل را گویند [illegible] یعنی همواره [illegible] یعنی هر آینه [illegible] داه جل را باشد که در
زراعت گذارند تا سباع بترسند [illegible] مرض سرطان باشد [illegible]
را گویند [illegible] انجمن و معرکه [illegible] لبی که خون در وکم شده باشد و خشک و گندم گو[illegible]
[illegible] بفتح ها و تا جوالی که بآن خشت کشند و زنبیل را گویند مع [illegible]
کلمه تهدید باشد انوری فرماید شعر گفتم این را دلیل باید گفت ٭ گفت
می چگونی هی ها یاهوی شور و غوغا باشد در عروسی و عشرت یایاهای شور و غوغا

۲۱۰
حکیم انوری گوید مثال هر دو شعر عالم از گریه خصم تو پر از هایاهای ٭ فلک از مجلس انس تو پر از هویاهوی
[illegible] بفتح ها ناگاه و بیخبر باشد فرخی گوید شعر بهمان هوازی شاد کردم ٭ ز دست رنج و غم آزاد
کردم [illegible] گل خیری که شب بوی نیز گویند هیدب بفتح ها و سکون دال کشتی که از باران آب
خورد همای معروف نام خواهر اسفندیار و نام دختر قیصر که در حباله بهرام گور بود نظامی فرماید
دختر قیصر مبارک پای ٭ اسم همایون و هم بنام همای ماهی سرگردان باشد باب
الیا مع الالف یغما غارت و نیز شهری در ترکستان منسوب بخوبرویان آید
فرماید شعر دل ما پر ز صورت چین است ٭ از خیال بتان یغمای یلدا شبی دراز ترین شبها
باشد در تمام سال و آن شب اول زمستانست که یازدهم جدی باشد و در نسخه میرزا
یلدا است که شب آخر قوس است و آن بغایت نحس است مع الباء [illegible]
نسخه میرزا اسباط و فرش گرانمایه است و این لغت در اول گذشت یب بفتح [illegible]
مع الجیم یفتنج ماری بود که در بادغیس بود گزندی نرساند شمس فخری گوید شعر
مدح او در دو خودستا ز که افعی با تو باشد کم ز یفتنج یابسج بفتح سین تیر باشد
آن را بیلغانی گوید شعر به بیت بندگانت در کمان شد ابر نیسانی ٭ که از وی یابسج
[illegible] ببارید چون باران یخ یخ کلمه ایست که در خوابیدن شتر گویند یلخ لعاب
باشد مع الیاء [illegible] جای خراب باشد مع الدال [illegible] یعنی یکطریق دیگ
[illegible] باری کر باشد [illegible] انتظار باشد مع [illegible]
[illegible] قراول باشد حکیم انوری گوید شعر ای سپاهت ظفر لشکر کش و نقری یزک قراول
در طول عرض لشکرت واقف نه یسک ٭ و بمعنی نوبت و پاسبان نیز آمده [illegible]
نشک بهار دندان سباع که بآن جنگ کنند عنصری گوید شعر ب باریم دل
[illegible] در دم اژدها نشک پلنگ ٭ و شمس فخری [illegible] دندان فیل آورده
[illegible] لام کلاهی است ملوک را حکیم سوزنی فرماید شعر تا من منور ماه تو شب را

حال مرا در جهان کی بود از وهیناهین نازبد بمعنی نگریستن وگریستن باشد هرین بفتح ها
هرا باشد یعنی آواز هوختن بوزن دوختن بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن هولن
بفتح ها و واو و سکون واو نیز آمده زمین شیار [illegible] کرده و کلوخ زار و در تحفه زمین
نشیب را گفته هم آوران نام ولایت هوشمایدن تشنه شدن دواب بود هزاران
جمع هزار و بازی چهارم نرد و بلبلان هیون شتر جمازه و در تحفه شتر بزرگ آمده شیخ سعدی گوید
شعر تو را کوه پیکر هیون میبرد چه دانی که بر ما چه شب میرود مع الواو هرد مرد دلیر
هشو حصن را و هوش و خرد را گفته اند هستو بفتح ها مقر باشد که خستو گویند اسدی
فرماید شعر بهستیش هستو و مستوار هوس اگر خویشتن شناسی درست هاید بفتح
ها سبد باشد هو بفتح جرکی که از جراحت رود و جراحت که آب در دیده باشد
مع الهاء هده و هوده هر دو بمعنی حق باشد بیهوده یعنی ناحق و باطل شاعر گوید شعر
مهر خواهی ز من و بیمهری هده خواهی ز من بیهده تو هردانه بیمارستان که دار الشفا باشد
شمس فخری فرماید شعر هست دیوانه حکم کن شاها تا برندش بسوی هردانه وصاحب تحفه
با این بیت فردوسی تمسک شده شعر بفرمود کین را بهردانه کی برند و کنندش همانجا
تبه هزینه بوزن خزینه خرج کردن باشد و در سامی خرج نان باشد فردوسی گوید
هزینه باندازه گنج کن دل از بیشی گنج بی رنج کن و در نسخه میرزا بمعنی هر روز آمده [illegible]
بضم ها جل را گویند همار یعنی همواره هاینه یعنی هرآینه همراه [illegible] باشد که در
زراعت گذارند تا سباع بترسند هزارچشمه مرض سرطان باشد هویه [illegible]
را گویند هنگامه انجمن و معرکه هواسیده لبی که خون در و کم شده باشد و خشک و گندم گون
مع الیاء [illegible] بفتح ها و تا جوالی که بآن خشت کشند و زنبیر را گویند
کلمه تهدید باشد انوری فرماید شعر گفتم این را دلیل باید گفت گفت
می چگونی ای ها یاهوی شور و غوغا باشد در عروسی و عشرت پایا های شور و غوغا

حکیم انوری گوید مثال هر دو شعر عالم اگر به خصم تو برپا کند های فلک از مجالس تو برآرد هو یاهوی
[illegible] بفتح ها ماه کاه و بیخبر باشد فرخی گوید شعر بهمان هوازی شاد کردم ز دست رنج غم آزاد
کردم [illegible] گل خیری که شب بوی تیز گوید [illegible] بفتح ها و سکون دال کشتی که از باران آب
خورد [illegible] های معروف نام خواهر اسفندیار و نام دختر قیصر که در حباله بهرام گور بود نظامی فرماید
دختر قیصر مبارک پای اسم همایون و هم بنام همای [illegible] سرگردان باشد باب
مع الالف یغما غارت و نیز شهری در ترکستان منسوب بخوبرویان آید
[illegible] دل ما بر صورت چین است از خیل بتان یغمای یلدا شبی درازترین شبها
[illegible] در تمام سال و آن شب اول زمستان که یازدهم جدی باشد و در نسخه میرزا
[illegible] است که شب آخر قوس است و آن تعویت نحس است مع الباء [illegible]
نسخه میرزا انبساط و فرش گرانمایه است و این لغت در اول گذشت [illegible] بفتح تیر
[illegible] ماری بود که در با عصا بود گزندی برساند شمس فخری گوید شعر
مدح او را در خود ساز که انسی با تو باشد کم ز نیشتر یاشج بفتح سین تیر باشد
آن را ببلغانی گوید شعر بدست بندگان [illegible] شد ابو سینانی که از وی یاشج
[illegible] چون باران یج یج کلمه است که در خوابیدن شتر گویند یفج لعاب
[illegible] مع الخاء یلاخ جای خراب باشد مع الدال یکرند یعنی یکطریق و یک
[illegible] مع الراء [illegible] یاری گر باشد [illegible] انتظار باشد مع [illegible]

قراول

[illegible] قرابل باشد حکیم انوری گوید شعر ای سپاه ات [illegible] لشکرکش و [illegible] یزک
اول عرض لشکرت واقف نه شک و معنی نوبت و پاسبانی نیز آمده بیت [illegible]
[illegible] بار دندان سباع که بآن جنگ کنند عنصری گوید [illegible] بیاریم دل
[illegible] در دم اژدها از نشک پلنگ و شمس فخری [illegible] دندان فیل آورده
[illegible] و لام کلاه است ملوک را حکیم سوزنی فرماید شعر نامی سنور ماه تو شب را

بدم بروز • زان پس کز سمور به در کسی یلک یمک بفتح یا و میم شهر حسن خیز منکش
بر دل مجروح من نمک • وزمن بقبله سرکشی ای قبله یمک مع الفاء یاف بفتحا جارت
که در میان گیاه باشد زرد و در نسخه شکل و مانند مع اللام یل بفتح یا مبارز و شجاع
فردوسی فرماید شعر کنون چنبری گشت پشت یلی • نتابد همی خنجر کابلی • در تحفه بمعنی رها کردن
و مطلق العنان آمده و حسین وفائی دل از اندیشه خالی کرده و گفته یال یا و دو
گردن و در تحفه بمعنی گردن آمده فردوسی فرماید شعر سپهبد بر و یال جنگی گرفت • برآورد
زد بر زمین شگفت • موی گردن اسب را نیز گفته اند و در شرفنامه بمعنی مست آمده
باب الیای مع النون یازان آهنگ و قصد باشد شهره آفاق گوید شعر از همه خوبان سوی
از ان تازانند که همه خوبی سوی تو همی یازانست یکان یعنی یگانه سوزنی فرماید
در انکویم از ارکان دولتت بکر • که او بجاده ز ارکان دولتت یکان یکران
زرد و بور بود و در شرفنامه اسبی است بشکل اشقر اما یال و دم او سفید باشد
نباشد بور باشد شمس فخری بمعنی اول آورده یکان بفتح یا جامه حریر
یعنی یکسان شمس فخری گوید شعر مخالف تو که کمتر ز چیره بامانت
ز دست مرد فنا و نازنین یکسان یون نمدزین باشد قطران
گوید شعر به بالای هیون او بر رزم اندر نمد یون را
بود فرخ فریدون عدو ضحاک شوم اختر
یا ... قصه کردن باشد و بر دل کشیده
وزدن و انداختن و انگار
و بریدن و یارندن مثل
او ... یادندان یا ...
باشند ...
مردم

گیاه باشد مع الهاء یاره آنچه از زر سازند و بر ساعد کنند و بمعنی زهره نیز آمده
معنی گوید بهر دو معنی شعر جز زهره کرا زهره که بوسد پایش • جز یاره کرا یاره که
بوسد دستش یاوه گم شده و بدیان باشد و هرزه بمعنی هرد و ابوشکور گوید
نباید که خسرو بود یاوه گوی • بدشمن دهد یافه گو هرزه گوی آبروی یخچه تگرگ
باشد بدرالدین شاشی فرماید شعر در عنبر تو لاله در لب تو لولو • در غنچه تو نسرین
در یخچه تو آذر یشه بوزن چشمه پوست خام و در شرفنامه چرم خام آمده
رها کرده بود یلمه قبا باشد یافته معروف و بمعنی جماعت و خط
نیز آمده سلمان فرماید شعر دست ارزاق خلایق بر سبیل تعدمه • داد دسته
تا برو رحشر از ایشان یافته یوه آرزومندی فرخی فرماید شعر چون مرا
یوه درگاه تو خیزد چکنم • رهی آموز رهی را و ازین غم برهان یوسه
بمعنی اره در و دگران باشد حکیم اسدی فرماید شعر یوسه ببرید چوب سکنه
... در آمده به بند یاله شاخ گاو باشد ... یکبارگی الوشکور گوید
بجنگ ... جاودان یک لبی • بدین آرزو که منم خود رسی یادی معروف
... دو برادر یکدگر را یازی گویند شمس فخری گوید شعر
اگرچه خصم بودن از دو فاتش • دم یاری زند
... بیاری یزدان قیمت و تخم مرغ که بپزند



ا ب ت

ث ج ح خ د ذ ر س ش ص ض

ک ل م ن و ه لا ی







